

تذکره دولت ساسه
زوال غصه شس بکون دیو نوحه در رنوخ
فک اهل دیک صندک که ضرور اولدو و حق التمر

حیدرقلب عدو الطولہ زانی اولم
سنکره مضم اولان آتشه اب التمر
هم یقوس برزق شمشیر علی
هم ینه دیر کلم کو بکره فریاد اولم

تذکره دولت ساسه
زوال غصه شس بکون دیو نوحه در رنوخ
فک اهل دیک صندک که ضرور اولدو و حق التمر



محمد خان
مشاهیر

خاک قدم علیت بقو
کندهن سر علی و نیال
ملا خاندان و نیال
نی تو ام
شاک شمشیر عثمان تقام

Süleymaniye U. Kütüphanesi
Kitemi | 2548
Yeni No |
Eski Kayıt No |



زمنی در دندان خاک حاصل پرو

بکلیه بزرگان در اول تنگم

بسم الله الرحمن الرحيم و به توفیق
 تجیدی که شاه بلند پرواز اندیش باحت فضای آن پرواز نتواند و تجیدی
 که سپهر قلعه قاف عقول انسانی پذیرد عزت و عظمت آن بال پروازند که در
 بارفت و اجب الوجود پراست و راست جل ثناؤه و عظم کبریاؤه که ان خواص
 آباء و همتگانه علوی آثار امتات جبارکانه سفلی موالید سه کانه به حیض و جود
 موجود ساخت و هبک را از افراد کائنات بر حسب استعدادات و قابلیت بحلی
 لایق و مرتبی و مشربی رایتی مشرف و مشرب کرد ایند **بیت** فنی کل شیء له آیه
 تدل علی الله و آیه . و آن بدو فطرت نوع انسان از جمله اجناس موجودات
 و اعداد مکتوبات بتعدیل مزاج مشرف و قمان فرموده تاج هدایت و شرفی که
و لقد کنز بنی آدم و حملناهم فی البر و البحر و دن قناهم من الطیبات
و فضلناهم علی کثیر ممن خلقتنا تفضیلا . بر تبارک



میمون و فرق هیاتون انسان نماد و بقیه زمین و زمان و نبات و حیوان از ادب و عباد
 تسخیر این قوم خطیر و آورده قوت ناطقه را که متفاح کنوز حقایق و کنجی در مورد قاف
 در جیب تجیب این جماعت موجود ساخت **بیت** قدرت اوست که پروردگار کبری
 طوطی ناطقه را در شکرستان معال . حکمت اوست که پروانه دین را در آفتاب تا عند شمع هدایت بیان
 لاجرم جمع انسان عظیم الشان شکرانه این نعمت منبع و موهبت بدیع را در شاه راه
 بیان و معانی که جلالتش میسوزند و به منطق و کلام لا احصی بنا و طلیق تفسیرش
 و تعدیس ذاتی شالش میگویند و علی الهام مجلیتین که شمس نمک میسوزند **بیت**
 شکر کدام فضل جای آورد کسی حیران بماند هر که در با مکار کرد . بت علینا فانتا بشر
 ما عرفناک حق معرفتک . و آلا فحیت و رضوان راضف محبت و غفران از
 دل و جان روشن رویان ایمان شاد روضه منور و بر قدم طهر محرم را ز دار ما او
 مستدشین دنی فندک شین کلام و ما یطلق عن الهوی حامل بار کرامت الا
 و حی یوحی دره التاج سرمدان ممالک اصطفوا ابوالقاسم محمد مصطفی صلی الله علیه
 و آله كما قال الله تعالی ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذ
 امنوا صلوا علیه و سلوا **قیل** فیصیحی که مسیح از همد عرفت به خدا مردان میگذارد
 و میله که عزیز مصر و خلافت در ملاحتش تقدیم میداد **بیت** بتی که تا کرده قرآن در دست

۷۳۵۸



کتب خانه چند ملت بشدت **در کرم محمد پادشاه اسلام خلد الله تعالی ملکه و سلطانه**
 پیر از حمد ادا رفت بنیت و زان پس دعای که فرضت جیت دعای شهنشاه و گاه
 بدید پدید خرد پادشاه فرازنده پایه سروری فروزنده ماه نیک اختر
 فشانده کج در پایه بر تنم دراننده قلب خاز ابردم ز آب کفش ابرکریان شده
 ز تابش بر بر بیان شده فلک از نکر بتکان درش ظریفک سپاهت از شکوش
 در آن سلیه آسوده خلق خدای گویان گسترده ظل های ز یکوی ظلمت و یکسوا مان
 چو سدیست شمشیر او در میان نشد ز فتنه در فتنه چو از خانه شیر تانیده خو
 نه بیند بصر روی او چو خواب نه بیند نظیرش خرد آب کر از کوه بر سنی که در بر تو
 که زیند که بند نپیش کر بلغظ صدا باغ آمدن کوه که سلطان حسین آفتاب کوه
 الا ای جهاندار فروز تخت سزاوار شاهی و زیبای تخت سرفردان پایه تخت
 بلند آسمان پایه تخت تکسیت خورشید با فرت جابیت ناهید بر ساعت
 زمین و زمانه بکام تو باد همه پادشاهان غلام تو باد شب مملکت رانده و اختر
 تن سلطنت را سرفا فزی نهی در تن مملکت جاودان وجود تو چون جان کلید آن
 کسی را که کن تو اسد آداب نداده شجر از چشمه تیغ آب بگرد تو شهناد کان جهان
 هر خروان بدیع الزمان ز کان شرف هر یکی کوهی چو در نندایشان و جیت هر

بدیدار شهناد کان شاد باش نمانده آینه آزاد باش دلت خرم و ملک معبود باد
 رجاه تو چشم بدان دور باد **بیان فضیلت فصاحت و بلاغت و تفهیم اصحاب**
از صناعت برای من و خاطر خطیر ارباب فضل و فطنت و اصحاب علم و حکمت ظاهر
 و داخلت که حق سبحانه و تعالی از من کن عالم غیب و از سخن اسرار لاریب محجوب
 چو وجود انسان به صور ظهور نیارده و در حقایق حقایق و شکرستانه قیام
 به جانفرازی و دلگشایی و شیرین زبانی و نیکه دانی نطق انسان طوطی از جمله
 اولی احوال به نیات حسن نپردرد **بیت** نخستین فطرت پسین شمان
 تویی خویش را بیازی مدار • اعلی علیین مراتب انسانی علم و حکمت که **لقد**
خلقنا الانسان فی احسن تقویم و اسفل السافلین آدمی جهل و حماقت که **تم رد**
اسفل سافلین پس از خوی این کلام کریم مقرر شد که از حصیض حصارت و
 مهالک خسارت باوج مراتب مسائل جز باوصاف انسانی و معرفت نزدانی توان
 رسید **بیت** تو آدم خلیفه بگم • قوت خویش را بفعل آور • نطق و فصاحت انسان
 را کلید ابواب معانی نماده اند بلکه ظلم معانی را بدین مفتاح گشاده اند آدمی بقوت
 نطق و تیز از حیوانات متماز است و گرنه در وجود بر جمیع خلایق باز است عارف درین
 دین باب فرماید **بیت** حسن حیوانی ندارد اعتبار • ای اخی در کوی قصبا با کبر

ممالک

فزهی حیوان کنده خوردنوش • میشود افسان قوی از راه کوش • دروغ باشد گداز ^{چنین}
 طوطی از شکرستان معال محروم کرده تا سست شاید که این سان بلبلی از گلستان
 معدوم باشد عالم ارواح که شفاف و صافیت فیض آن ارباب فصاحت کانی و
 وافت **بیت** در پس آینه طوطی صفت داشته اند آنچه استاد از لکت بگو میکنند
 صاحبی را آنجا که مقام و حالت لاشده شاهد عدل قال مقال دست بر بدن
 تقدیر تیا خان بوادی طریقت و سیاحان کار حقیقت نه بر عبث در بادیه جاگدان
 حکمت و معرفت و در کار خو خوار اندیشه خلوت و سیاحت کرده اند بلکه از خار مغیله
 این بادیه کله کی چیده اند و از غواصی این بحر لا یتناهی بدرج اند رسیده اند **بیت**
 ز آتش فکر تپ چو پریشان شوند • با ملک از جمله خویشان شوند **بیان تخصیص شعرا**
از فوّه فصحا و بلغا عارفان و فاضلان معانی غریبه و معارف دقیقه را مثل عود
 تصور کرده اند و شیوه نظم را بر عرایس ابا و افکار زبوی ریخته اند چه چند ^{چنین}
 و لطافت محبوبی نبود مقامت اما کار عود بود وجود بجز خامت **بیت**
 عشق شاطه ایت زک امیر • که حقیقت کذب زک مجاز • تا بدام آورد دل محمود
 بطراز بشانه زلف ایاز • مشاطکان عرایس ابا و ناقدان نیاس سیر اشاعران
 نامدارند که غواص طبع کریم و سیاح ذهن مستقیم ایشان در لحنه از لجه لامکانی

ستارگان

هزاران در معانی با حل زندگانی رسانند بلکه بر فرق ارباب معانی افشاند تحقیق ^{هیا}
 معنی مقید ام این جمع و توسن سندنکتند ام این فرق استقال انسانی فی هذا المعنی **بیت**
 شاعران از شمار او یان مشرک هست • جای عیسی آسمان بجای طوطی شاخار • علماء آثار و رو
 اخبار اتفاق کرده اند که از زمان هبوط آدم باک بدین توده • حال بهر وقتی نوعی از علوم میان
 مردم جلاتی و قدیمی می یافته است و حکای آن اقوام و علمای آن ایام بدین عمل میکنند
 و مناج بنو ترابدان استنداج می پوشیده اند چنانکه بعد نوح علم دعوت و عر
 و برزگار برهم علم آتش بازی و بزمان موسی علم سحر و سیمیا و برزگار عیسی علم حکمت و
 طبابت و ماهران این فن عن عن العیون بدین علم دعوی نبوت میکردند و از این علم را
 معجزه می پنداشته اند پس قدرت بی علت الهی بر فوای **وما اسئلنا من رسول الا**
بلسان قومه اقتضای آن کرده که انبیای اولوا العزم با صلوات الله علیهم جت ابطال آید
 و کوشمال سروران زمان بعوت کرد چنانکه معجزه نوح علم دعوت بود که **رب لا تدر**
على الارض من الکافرین دیا را و معجزه ابراهیم علم دخول او در آتش نبرد که **قلنا**
یا نادر کونی بود او سلاما و معجزه موسی علم عصای مبارک او جمیع آلات و ادوات
 سحر را زبورد **فاذ اهی حیه تسعی** و معجزه عیسی علم حکمت و طبابت بود که بدین طبعش
 او رده دهنده شد **و ابی الاکمه و الارض و اخی الموقی** و بودت مخلوق حاتم البیت صلوات

اللهم اجمعين فصاحت بلاغت بنوع شرف يافته كه فصحاى عرب بدین علم دعوى
نبوت میکردند و امیه بن ابی الصلت كه معتدای شعراى مشركان بوده است و آیه کریمه
وَالشعرا یقتبعهم العاوان در شان آن مکره نزل کرده ایم دعوى باطل کردی تو آن
عظیم و فرقان کریم كه حروف آن ظروف و بلاغت معجزه رسول علیه السلام افضل معجزه
گشت **قل لان اجتمع الجن والانس علی ان یاتوا بمثل هذا القرآن ولا یاتون**
ولو كان بعضهم لبعض ظمیرا فرقان كه كلام شفا بخش سبحان است مبطل من خرافات
شیطانی گشت چون قدم فرقانی بنزوه عتیق رسید فصحاى عرب سرد ریز کلمه
و ادبار کشیدند كرم شب تاب پیش چشمه آفتاب و پاره قصب بنور ممتاز چنان
آورده و مناسب این حال شیخ العارف نظامی میفرماید **بیت** کردی گوهری و رای سخن
آن رود آمدی بجای سخن و حضرت با رفعت رسالت علیه السلام همواره شعراى
اسلام را عزیز و مكرم داشتی و بلفظ دُرُود بارگش تبار آنحضرت گذشته كه الشعر
حکمه و باتفاق جمهور علماء در مجلس رفیع حضرت رسالت و اصحاب ایشان شعر
و مدایح گذرانیده اند و صلوات برتیب یافته اند و قبل از نبوت حضرت رسالت
شعرا را حکما مینوشتند اندوه كس كه در علم شعر ما بر بوده امیر قوم و قبله میشدیم
فان القیس كی از استادان شعراست از دیار یمان بوده است و بین الاجا و الا

بماء السما لقب یافته صاحب كتاب شرف النبى آورده است كه حسان بن ثابت ان
شعرا حضرت رسالت بوده همواره مندرج آنحضرت كفتی و جواب شعراى كفار
بازدادی و ما ریه قبطیه و شیرین خواهر او را كه ملك فلیطن به هدیه رسول
فرستاده بود ما ریه را حضرت رسول كخدمت خود خاص كرد ایندو شیرین را به حسان
بصله شعری كه روز غزای خندق گفته و مدح اصحاب بان درج کرده تخشیدند
كه ابرهیم فرزند رسولان ما ریه است فیما حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین اسد الله
الغالب علی بن ابی طالب و ائمه المعصومین علیهم السلام و تابعین و اكابر مشایخ انام
و سلاطین اسلام بگفتن اشعار اشتغال نموده اند و خلاف آنكه شعراى جاهلیت با
حضرت رسول كوهش و دم فرمود شعراى اسلام را نوازش و تحسین نمود و افضل
خاقانی دین باب فرماید **شاعران را كه فرغ و غا و وزن خوانند در قرآن** این ایشان ظاهر بود و شاعرانی
قیاس باید کرد كه علمى كه قرآن عظیم ناسخ آن علم باشد در مرتبه و پایه كمال علمى باشد كوتاه
كه سلطان محمود غزنوی هر كس را كه بدست خود نزدیك آنگس را هیچ آفریده تو آستی
ز دن و كعتدی همچون محمود كسی باید تا او را بنده جانی كه حرمت مخلوقی بل بنده و بنده
زاده بدین نوع باشد پس علمى كه شكسته آن قرآن عظیم باشد هیچ علم آنرا نتواند شكست
و بدو زكاد قدیم شعرا تعظیم و كرم و بلاغت بوده و ملوك و صدور و اغنیان نوازش

وصله شعرا بر ذمت همت خود فرض من بلکه من فرض میدانسته اند در آثار است که
روزی حضرت رسالت صلی الله علیه وآله مدینه مبارک را بفرقدم خود مزین
مشرق میزد و اعوان و انصار در آن روز جللی متبع و مسرور بودند و کینکان
شاعر بر سر راه رسول صلی الله علیه وآله اشعار تمنیت بدین منوال می گفتند
طلع البدر علينا بآیات الوداع و جبالنا ما دأع الله داع **خیر مقدم ای بدیع** ^{منزل} **بدر**
چشم جانان نور خشنودی و مردم را **رضیا** چون حضرت رسالت بخانه ابویوسف انصاری
نزد اجلال فرمود اول سخنش این بود که کینکان که بقدم ما سرور بودند و مدح
تمنیت می کنند لا بد است که ایشان را از انعام خود محظوظ کرد اینم پس از آن
آورد شریف آنا ترا حصه و از جیب ترحیب خود ایشان را قرصه بخشید حکایت
کند که اعشی که از اکابر شعرا و فصحاء عرب بود روزی به مجلس اخف بن قیس
در آمد دید که اخف و خطله بن شیب که ابنای عام بودند با هم در آفرینی
ملک و حشم و اموال و عسید و خدم در مناظره اند و معاخره و بار نامه بیان
و طوطی اقیان میان میسازند در آخر هر دو اتفاق کردند که اعشی که مرد منصف
و فاضل است میان ایشان حکم باشد اعشی فی الحال رو به خطله کرد **شعر**
کینک من درده اوزه و دارک من دره اوزه و ثوبک انفس من ثوبه و اسمک من اسم اینه

ولکما الصدی اولی به و افعالها بالعلی اشیه **خطله** بن هم زده از مجلس بیرون رفت و ^{بمخف}
ختم شد و اعشی را در کینا ر کوفته بوسه بار روی او داد و اشای آن حالت اعشی
گفت ای امیرا کرد در پذیرایی نصیحتی کنم گفت بگو گفت زنهان که در مجلس معاشرت خویش
نکوی و مناظره کنی که این شیوه طریق نیرکان نیت **بیت** اگر مشک خالص تو داری بوی
که ناچار مشهور گردد به بوی **اخف** گفت سه هزار کوفته بخشیدم صله شعرا
شترت بخشیدم که در نظر خصم حمایت من کردی و هزار دیگر تداوم بدین نصیحت که
از کین شایگان نزدیک من معتراست و در روز سه هزار کوفته داد و هزار شتی تسلیم
اعشی نمودند و اعشی و اتباع و فدیت او بمال داری در دیار عرب مشهور شدند و
انوری درین باب گوید **بیت** چه اشعر مجرّه مغافرت کنم **ز شاعری** چه آید چه بر روی
اصحی گفت روزی به قبله نسی اسد سیدیم و بخانما اولاد طلحه بن خیر اسدی که
امرای بنی اسد بودند نزول کردم مرا ضیافتی چنانکه رسم نیرکان باشد نمودند و اطول
آن ابرار را بدل خوش آمد گفتیم لا بد است مدتی حجت این قوم گفتن و این سه بیت
در مدیح آن جماعت انشا کردم و اینت آن ابیات **بیت** ابنای طلحه طابوا بالندی
اذا طیب المجد و العلیا محمد هم **فامهم قاصر عن یوم شرفا** و یومهم حاسد عن فضل خدم
صیغرم کبیر فی اقاتا **علی من تلق نقل لایق سید هم** و آن غزنان سه هزار کوفته

سه هزار نفر اعلام و پسران با من همراه کردند بعد از آن در مجلس هرون نشدند
ذکر فضائل و کرم و ایادی و نعم آن قوم مکرّم میگردم هارون گفت چرا باید که
انچنین قوم فاضل از خدمت درگاه گردون اشتباه من عاقل باشند فی الحال بخو
ایشان مثال فرستاد آن قوم را تر بیت فرمود و اقطاع و مراسم و مرتبه امارت
یافتند هرگاه که مراد دیدنی گفتندی ما بنزدکی را از تو بگو سفندی چند لایح
خریده ایم صاحب تاجان البلاغه آورده است که صاحب سعید مکرّم بی
بروزگار سلطان محمود غزنوی از کریمان کرمان بود و وزیر با استقلال بوده
شبل اللؤلؤ که یکی از اکابر شعر و فضلاست با وازه سماحت و کرم آن وزیر
مکرّم از یشابور غزیت کرمان نمود و بمدح وزیر قصیده انشا کرد که مطلعش اینست
دع العیش تعلق عرض العلاء . الی ابن العلاء و الاله فله . صاحب گفت این
قصیده چند بیت باشد شاعر گفت چهل بیت زیاد است وزیر خدی با فرمود تا
بدیده تسلیم شاعر کرد و عذرخواست که هر بیت را از ابیات قصیده تو بدیده از
صله میباید اما در خواندن من چهل بدیده زینت و اگر چنانچه فکر انعام سلاطین
که در حق طایفه شعرا بصدور رسیده زیاد برین ایراد شود موجب اطاعت و
این فرقه همیشه نزد سلاطین کامکار و اعیان روزگار محترم و مقبول بوده اند شاعر

۷
بحم استاد رودکی با امیر نصر بن احمد سامانی صلّه نظم کتاب کلید و در منتهی هزار
درم نفقه انعام فرمود و امیر عنصری بعد سلطان محمود غزنوی مرتبه امارت یافت
و امیر معزیر سلطان جلال الدین ملک شاه منصب ندیمی مجلس خاص بخشید اما
درین دنیا بی قدر این طایفه شکست یافت و متزلزل شده اند سبب آنکه نااهلان
و بی استحقاقان مدعی و متصدی این شغل شده اند هر جا گوش کنی ز من مدّ شاعر است
و هر جا نظر کنی لطیفی و ظریفی ناظریت اما شعرها از شعیر و ردیف از ردیف اند
هر چه که بسیار شود خار شود و گمان غلط برده اند که مقصود از شعر نظم است و
بس و ندانسته اند که در حجاب این جمله ابکار اسرار است و درون این حجره مخدّ آب گوار
پچارگان ساده نظم ساده سجت خاطر ساده دیوان رنج میسرند و حکم فاضل و حد
انوری اندوی غصه و بیخ این طایفه فرماید **بیت** شعر در نفس خویش هم بدست
نال من ز خست شرکات . و ماداروی این کله مندی را به قطعه از نخبان شیخ عارف
آذنی بر طرف کینم و این جماعت نیز با آنچه دارند توانند معذور دارند **نظم**
اگر چه شاعران از روی اشعار . زیک جامند در زمخمت . ولی با باوده بعضی هونان
قرب چشم ساقی نیز پیوست . زبان معنی ایشان که نظم . دمان از کلمه صورت فریفت
همه غواص دریای کالند . که در بحر حقیقت افکندشت . بسین یکان که در اشعار

ورای شاعری خیزی و کز است **حسب طلم مؤلف و سبب تحریک تا لیب**
مستود این سواد نودانی و مصور بر معانی اقل عباد الله الملك العقی وقت
بن علاء الدوله مختار السمرقندی ختم الله له بالحسنی بر روی جهان آرای از با
دین و دولت و اصحاب فضل و فطنت معروض میگردد اند که من بنده روزگار شتاب
آیام فضل و کتاب را در جمالت و بطالت بنزردم و دو سه روزی ز نذکافی که سینه
سعادت جاودانیت به مالای یعنی تلف کردم و چون از روی محاسبت و مراقبت
بروز نامه حیوة نظر نمودم دیدم که کاروان عمر که انما به در تیره کماهی پنجاه مرحله
قطع نموده بود و از دیوان حکمت عنوان حضرت قدوة المحققین و قبله العارفين
نور الملة والدین مولانا عبدالرحمن جامی ادام الله بركات انفاست الشرفی این
رباعی را مناسب مال و حسب حال خود یافته **بیت** تاده بودم بسی زبون افتاده
تا بیت و سیره برون افتاده در جهل و عمی او جهل سال باده در پنج پنجم کنون افتاده
با خود اندیشه کردم که از دفتر دیوان و دانش که هست مجموعه کمال است حرفی
نخوانده و از جاه و مراتب آبا و اجدادی بی بهره مانده انچنین عمر تلف شده
چه عوض و این سودانی سود را چه غرض بعد ما که زخم شمشیر تشویب خوردم و
ساعتی به ندامت بسر بردم دیدم که در دولت گذشته تبهیری نیست و در جمالت

روزگار حالی تا خیری نه بدیتی از تخلصهای شیخ با خلاص آذری یادم آمد **بیت**
آذری عمر بیازیم و غفلت بگذشت آنچه باقیست مشغول فرقت ریاب آخر مصلحت آن
دانستم که پیش از آنکه یاری مکتب حیوة در سنک لایح غصه بجمع شود **بیت**
دست بکاری زخم که غصه سر آید علم را پایه بلند و مایه ارجمند یافتیم اما دیدم که شا
عروس جز بجاهد روزگار صبا نمی بندد که **العلم فی الصغر كالنقش فی الحجر**
گرچه طفل را هم اما قریب پنجاهم و شاه راه سلوک محقیقت اگر چه طریق کاملان و
وظیفه و اصل است اما **بیت** تا جان بکشی خون نخوری نرسد از قال ترازه نمایند کمال
من گمراه که بعد از تضییع و انلاف پنجاه بقالی نرسیده باشم بحال رسیدن بحال با
قصه غصه ملازمت درگاه سلاطین را چگونیم اگر چه این طریق طریق شعار و
ذکار آبا و اجداد این مستند است اما نفس را در مراسم این خدمت با سواد دیدم
بضرورت یاری از آن گریاس منیع در کشیدم **بیت** تکلیف بر جای بزرگان نتواند گرفت
مگر اسباب بزرگی بی آماده کنی عاقبت سودا در فکر این زیاده بود دماغ ضعیف مرا
در بود و قوت تخم که بدین رباعی تمام نمود **بیت** در هر مر از جاه و مالی حاصل
نه علم و کمال و وجد و حالی حاصل چون نامردان خواب و خیال
آخر از حسرت و پشیمانی و اندوه و پشیمانی تراوید ادا بار مجاور کشم و بگوئید آن

تنباهی معتکف نشستم از بطالت ملائت بر خاطر مستور گشته هاتف عقل
ندارد ادبیت عاقل منشن و ورتی منراش **ک**ر نویسی قلمی پیرایش چون کنون
معانی ظهور نمود دانستم که قلم ازدهای آن گنج بود با قلم دوزبان یکدل شده
گفتم ای نقیص کتوزد دانش بتو مشورت میکنم که بسعی بنان من بدندان تو کدما
رفت قلم بصدای صریح با من تقریر کرد این بیت **بیت** که هر چیز کان کفنی گفته اند
بر و بوم دانش هر رفته اند **ع**لمای دین دانا و اخبار دادماند و ابواب
قصص بنیاد بر رخ خلق گشاده شیخ عطار که مرقد او از ریح ریاحین انوار
معطر باد در تذکره الاولیاء بیضا نموده و مورخان دانا در تواریخ و مقامات
سلاطین تو آنجا بجلد هارداخته و کتابها ساخته اند همچنین در معرفت بلاد
مصلحت عباد و آنچه بایستی است فضلا در آن کار جهد نموده و یاد کاری
گذاشته اند آنچه مجهول مانده در عالم ذکر و تاریخ قصه شعراست بحمت آنگاه
علما با وجود کمال فضل دین افسانه و محقر قلم رنجه نکرده اند و سر همت فریاد
و دیگران از اوقات مساعدت نکرده بلکه بضاعت آن نداشته اند القصه تاریخ و
تذکره و حالات این طائف را هیچ فریده از فضلا ضبط نموده اگر دقتی بر وجه
ثواب نموده آید خدا که بر وجه صلاح خواهد بود این شکسته چون از خازن

کتاب

کجینه معانی این رموز اصفا نمودم دانستم که این صید از قید صیادان آن ضاعت
جسته و این در سرهای رباب طلب بسته از آن شکسته بسته که در مدت العز دید
و آنان خوشه که از خم من کرام چیده بودم از تواریخ معتبره و از دوا اولی شعار
ایشان که در اقالیم مذکور و مشهور است جمع نمودم از عمدا سلام الی یومنا هذا
و بتقریب شمه از تواریخ سلاطین بزرگ که شعرا نامدار بر روزگار آن طایفه
بوده اند دیدن تذکره بقلم آوردم و از منقشات اکابر و لطایف احاطم و بحقیق
معرفت بلدان آنچه تو آنست بقدر الوسع و الامکان درین تذکره با برادرش
و چون عمرس حقایق از جمله غیب روی نمود تا مل نمودم که در حمایت سبتان
کرم کلام صاحب دل تواند بود و قدر این محدث عصمت که در این طهارت آن آلود
نخست جایث نیت کلام معصوم خواهد داشت و این در معانی قابل گوش کلام
اهل هوش است عقل اما متنبهم ساخت که **ع** قدر زردگر شناسد قدس جوهر جوهری
یقین شد که این خدمت خرد رفیع با شایسته نیست که امروز عقود فضل بدو
منتظم و بنای جلال از هیبت و جلالت او منهدم است **ذکر صاحب دلی که این خدمت**
وقف خیرات احسان اوست اغنی امیر الکبیر الاعظم و النواذین الاعمال الخ
ناصر ریایات العدالة و المنصفه و الکریم امیر الامراء و الحکام و الی ولاة الایام

ناظم دوا و ابن الملوك و الحواقين اعدل من جبل الماء و اليطن نظام المالك منجى
الصغفاء من مدطات بنیان المكارم مجده من اسم الاكابر و الاعاظم معین العلاء
و من فی الفضل و مقوی العز افضل امراء العظام و الحانم و الایادی الحیام
نزون بمعیار طبع سلیم عارف معارف میزان ذهن مستقیم **نحو مالک قباک**
نظام الملة و الدین علیته **ذین الله سرایر العز** بوجوده و افاض علی المسلمین بعد
وجوده بنزکی که مدوح اکابر آفاقت و نظری که مجموع مکارم اخلاق است
ملك صفاتش عنصر کرم و مروت و همت کیمیا خالصیتش عین شفقت و رافت از با
فضل با سده سینغش متری معین و اصحاب علت فاقه را دار الشفاء کرشمی معانی
بین عمارت کل اگر چه ظاهر اشعار است اما بحقیقت عمارت دل پیشو کار است
از بس جان و تعالی دین هر دو طریقش ثابت قدم و با سنج دم دار او که شیوه اول
معروفی بلاد و شفقت بر عباد است و طریق ثانی اصل اخلاص و مخصوص رشاد
معمار سعی جمیلش و برائی ملک را معمور ساخت و ساقی کرشمی محمودان ستم بر سرش
کرد ایندلو لنا کتاب **بیت** در زمانش چون زویرانی نمی بیند اثر **خود ازین سوار سود میکند**
پاکبازی که بجلوه ابکار معانی قناعت نمود و عیسی صفت از آرایش طبیعت مج
بود خیرات حسان یاد کاراوست و الباقیات الصالحات مونس و روزگار او

ان اماننا تدل علينا. انظر و بعدنا الى الآثار **بیت** رعیت پناه دولت شاد
بعیت مسلمانی آباد باد **خدایت عمر خیر شایسته داد** جو آنزدی و دانتش و دین و داد
رضعت نمر اسان فرخنده بود **شرق بره از خاک لوان دروم** ترا فضل رحمت بخش طریق
همین کن که توفیق باوت رفیق **هراد از جهان نام نیکت و بس** بحر نام نیکو نماید بکس
ترا خیر و احسان و یکنی نام **بماناد تا جاودان و السلام** در جا و اتق بلکه بعین صادقیت
که تحفه این فقیر حقیر که به تحقیق بر بدن شبه بدکان جوهریت و عرض نور سها
در جنب شتری در نظر قبول خداوندی مرد و ذکر کرد **پای ملی نزد سلیمان برین عیبت**

هنرات از موری

بیان آیین کتاب و تعیین طبقات قایم و ابواب

فراهم آوردن مقامات و حالات شعر امر متعذرات است اگر چه از روزگار قدیم
این طریق بین الناس متداول بوده و از جهت تغییر لغات که به سرورده هور و احوال
حالی بحالی و امری بامری متداول میگردد اسامی اکثر این جماعت در شرحات
و اما از آنجا که اسامی ایشان در تواریخ و در سائل مذکور است و ذکر ایشان در
میان مردم مشهور جمعی با اختیار نمودیم که جمله فاضل و دین علم ما هر بودند
نزد سلاطین مقبول و این کتاب را بر طریق طبقات اول بر هفت طبقه قیمت
نمودیم که در هر طبقه **بیت** فاضل تخمینا مسطور باشد و مقدمه و خاتمه برین

طبقات افرویدیم که مقدمه تذکره شعرای عرب باشد با بعضی فوائد و خاتمه بر
 طبقات ذکر حالات فضلا و شعرا که امروز همان بذات شرفیسان آرا
 مقرر نمودیم امتیاد که چون فضلا بدین جرأت صاحب وقوف شوند ذیل عفو
 اصلاح بر هفتوات این کیمت پوشند **شعر** مکر صد م بندگان در بند
 بنرگان خنده بر خردان بگردند • و عین الرضا کل عیب کلبه • ولیکن عین السخط هذا
 که در بحر لؤلؤ صدف نزهت درخت بلند است در باغ پت قبا کر حریت و کربان
 بناچار خوشن بود در میان **مقدمه** در تذکره شعرای عرب و درین
 محل ذکرده فاضل ثبت است بسیده • فرزدق • دعبلی • خراعی • ابن ربیع
 ابوالعلی مغربی • مثنی • حریری • ابوالفتح بستی • معین الدین طنطرنی

طبقات هفتگانه طبقه اول

استاد رودکی • عساری یازی • استاد اسدی طوسی • استاد ابوالبرج منجری
 پندار رازی • استاد عنصری • عسجدی • مسعود سعد سلمان • فردوسی
 فرخی معری • نظامی عروضی • سمرقندی • حکیم ناصر خسرو • عمق بخاری • قرا
 اجل فیصیحی حرجانی • فرخاری • ابوالعلائی کنجوی • ملک عماد الدین درونی

طبقه ثانی

حکیم آرزوی • عبدالواسع جبلی • ابوالمفاخر رازی • افضل الدین خاقانی
 اوحد الدین انوری • رشید و طواط • ادیب صابر • عثمان مختاری شیخ
 ثنائی غزنوی • فلکی شروانی • سید حسن غزنوی • حکیم سوزنی سمرقندی • فرید
 کاتب • سیفی نیشابوری • حکیم روحانی سمرقندی • ظهیر الدین فاریابی مجید
 الدین سلمانی • جوهری زرکر • ایشر الدین جلیتی • سیف الدین اسفراینی

طبقه ثالث

شیخ نظامی کنجوی • سید ذوالفقار شروانی • شاه نورا شیری نیشابوری • جلال الدین
 محمد عبدالرزاق اصفهانی • کمال الدین اسمعیل اصفهانی • رفیع الدین لسانی • سعید هروی
 قاضی شمس طیب • شرف الدین اصفهانی • امانی هروی • فریداحول • ایشر الدین
 مجدالدین فارسی • پوربهای جامی • عبدالقادر زبانی • رکن الدین فنای

طبقه رابع

شیخ فرید الدین عطار • مولانا جلال الدین رومی • شیخ سعدی شیرازی
 شیخ اوحدی • شیخ عراقی • خواجه همایون تبریزی • بدر جاجرمی شیخ نوالد
 حسن اسفراینی • امیر سید حسینی • ابن نضوح • فخر بنیماکی • جلال الدین جعفر
 فراهانی • حکیم نزاری قسستانی • سراج الدین قمری • رکن صیان

امیر خسرو دهلوی • خواجہ حسن دهلوی • خواجہ کرمانی میر کرمانی

طبقه خامس

خواجہ عماد فقیہ کرمانی • خواجہ سلمان ساوجی • مولانا مظفر ہروی
مولانا حسن متکلم • ناصر بخاری • امیر مین الدین طغرای فرمدی • انیس
فرمدی • عبیدنا کافی • سید جلال عضدیندی • مولانا حسن کاشی • جلال
سنواری • خواجہ حافظ شیرازی • شرف الدین رامی • شیخ کچہ بنی مولانا
لطف اللہ نیشابوری • شیخ کمال الدین اجمند • خواجہ عبدالملک سمرقندی

طبقه ششم

امیر سید نعمت اللہ قستانی • مولانا معین الدین جوینی • امیر سید قاسم انوار
خواجہ عصمت اللہ بخاری • ابواسحق حلج شیرازی • مولانا برندق سمرقندی
خواجہ رستم جوزقانی • مولانا بدشروانی • مولانا شرف الدین علی بنیدی
علی دزد استرابادی • مولانا کاتبی تشرینی • شیخ آذری • مولانا سیلمی نیشابوری
مولانا یحیی سیدک نیشابوری • مولانا کمال غیاث شیرازی • مولانا علی شہاب
تشرینی • مولانا بدحشی • مولانا خیالی بخاری • سوداوی بوردی طالبی

طبقه هفتم

امیر شاهی سنواری • مولانا حسن سلیمی • مولانا محمد حسام قستانی • مولانا
عارفی • مولانا جنونی • مولانا سینا میری • خواجہ اوحید سنواری • امیر
امین الدین نزل آبادی • درویش قاسم تونی • مولانا صاحب بلخی • خواجہ منصور
تو بوقہ طوسی • مولانا طوسی • سید شرف الدین رضائی سنواری • مولانا
طوطی تشرینی • حافظ طواری • قبری نیشابوری • طائر بخاری • مولانا ولی قلندری

امیرزادہ یادگار سید خواجہ محمود بن سہ **خاتمہ** در ذکر اکابر و افاضل کہ
حالا روزگار و طور فضل و کمال ایشان آراستہ است مد اللہ تعالیٰ فضاہلہم و ابدا
دولتہم و درین محل ذکر پنج تن از فضلا و امرائت میشود مولانا عبدالرحمن
جامی • امیر کبیر نظام الحق و الدین علی شہ • امیر احمد سیلی • خواجہ
افضل الدین محمد وزیر • خواجہ شہاب الدین عبداللہ مرواریدی

مقدمہ در ذکر شعرائ عرب

استبہایت کہ فصاحت و بلاغت حق اعرابت و اهل عجم درین قسم متابع
بہ تخصیص علم بدیع شعر کہ اعراب درین فن مہارتی کاملت و شعرائ عرب کہ
پیشتر از اسلام و بعد از اسلام بودہ اند و در اوین و ذکر ایشان در آفاق مشہور
گشتہ و میان فضلا مذکور کردیدہ بسیارند و این تذکرہ تجمل ایراد سخنہا و

خوانند و بوسندہ را
مسلم بہم
صبر
پس

ذکر و تواریخ ایشان نمیکند و یکی را از ایشان در گذشتن نیز نقص این کتاب
 و این تذکره خاصه شعرای عجم است از ذکر اعراب چندان فایده متصور
 بنود بزرگ کرده و فاضلان جمله شعرای عرب که مشارالیه بودند قناعت نمودیم
 چنانکه در فهرست اسامی آنجماعت در مقدمه بتجرب پیوست علماء آثار اتفاق کرده
 اند که اول کسی که در عالم شعر گفت آدم صنی بود و سبب آن بود که چون بزمان
 رب الارباب آن مظهر پاک بعالم خالک هبوط نمود ظلت این زندان فانی به
 چشمش ناخوش نمود و کرد عالم به ماتم میگردید رنبا ظلمت کویان
 جو یان عفو کرم میسود و بعد از نطعت عزرا ن بدیدار روجه و بعد از آن
 بقدم فرزندان کرام متهج شد در آن حال هابیل مظلوم را قابیل شوم بکشت
 و آدم را حسرت و ندامت تازه شد و در مقدمت دنیا و من شیده فرزند شعر گفت
 و شیخ ابو علی میگوید که در کتاب آداب العرب و الفرس این قضیه را برین متوال
 بیان میفرماید قال امیر المؤمنین حسین علیه الصلوة والسلام کان ابی علیه السلام
 بالکوفة فی الجامع اذ قال رجل من اهل الشام فقال یا امیر المؤمنین انی اسالک
 عن اول من قال الشعر فقال دم علیه السلام قال وما کان شعره بیت
 لما نزل من السماء فی الارض فرسها و سحها و هواها و قتل قابیل هابیل فقال الشعر

تغیرت

تغیرت البلاد و من علیها . فوجه الارض مغیر قبیح . تغیر کل ذی لون و طعم
 و قل بشاشه وجه الملیح . فوالسفی علی هابیل ابی . قتل قد تضمنه الضریح
 و جاوزنا عدولیس یغنی . لعین لایموت فقتل شریح **فاجابه ابلیس اللعین**
 تخ عن البلاد و ساکنها . فتی فی الخلد صادق الفیح . و کنت بها و زویط فی
 و قلبک من اذی الدنیا مریح . فلم تنفک من کیدی و مکری . الی فانک التمن الیریح
 فلولا رحمة الجبار راضی . بکفک من خان الخلد ریح . و پیشتر از روزگار
 اسلام حکما و علما شعر گفته اند آنچه حالا مشهور است سخنهای شعرای اسلام
طبقات مقدم در ذکر شعرای عربیت
 استباه نیست در آنکه فصاحت و بلاغت حق اعراب است و این در تبارک و تعالی اثنا
 دین باب خطی مافی و هدایای شافی کرامت فرموده و از اقسام بلاغت اعراب
 در حق شعر مابقی کامل است و اکثر اصطلاحات شعر را فضلا و عرب
 ساخته اند و ضایح و بدایح و محاسن و معایب فی شرح جمع کرده اعراب است و
 اهل عجم دین قسم متابع عربند فی الجملة این مختصر تا بیخ و تذکره شعرای عجم
 دین کتاب از ایراد ذکر شعرای عرب زیاده فایده متصور نبود و شعرای عرب
 زیاده از آنکه این کتاب تحمل تذکره آن تواند آورد اما یکبار از آن در گذشتن

نقصان این کتاب میبود از روی ایجاب نذکرده که آن اکابر شعرای عرب با اختصار
نمودیم به فحوائی **تلك عشرة كاملة** بسید فرزدق و عیال خضاعی
ابن الرومی متنی ابو العلاء مغزی حویلی ابو الفتح نسبی کثیر عاصی
قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم نيتوا بما استكم نذكر على ابن ابي طالب
هر چند نسبت شعر حضرت ولایت پناه کردن محض خاد بیت اما چون آن حضرت
بدین فن التفاتی بوده و دیوان مبارک آن حضرت متعارف و مشهور است مشتمل بر
قصاید و توحید و مناجات و معارف و حقایق حتی لغز و معجزات و مطایبات
بحمت یتیم و یتیم از اشعار آن حضرت که جوهریت ما خود از معدن ولایت دو
قطعه لغزی درین مختصر ایراد میشود و زیاده ازین حد ادب نیت و چه بیان
توان کرد از فضیلت حضرتی که منشاء و منبع جمیع حقایق و علوم است و اینست
لغزی که اسم مبارک حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم از آنجا استخراج
بر نسی معامت **بیت** الاخذ و عدوی مرتین وضع اصل الطبايع تحت دين
و مسکه خان شطرنج فخذها وادرجها خلا لالدر حین نهاد اسم من میروی و قلبی
و قلب جمیع من فخالکاتین **وقال عليه السلام في المتطاعة** رضيت بما قسم الله لي
و نوضت امری الى خالقی لعنا حسن الله فيما مضى کذ لك یحسن فيما بقی **وله ايضا**

رضینا قسمة الجار فینا لنا علم و لا عدا مال فان المال یعنی غنایم و آن العلم با و لا یزال
ذکر امام الشعراء بسید بن اسود المباحلی
از اکابر شعرا و فصحای عرب بوده و همگنان بر تقدیم او درین فن معترفند و
پیشتر از مبعث حضرت رسالت صلی الله علیه وآله شعرا را رسم چنان بوده که جهت
دعوی از در بیت الحرام اشعار آویختند بسید این قصیده را که مطلع آن اینست
الاكل شیء خلق الله باطل و کل نعیم لا محالة زائل از در خانه کعبه شریف ما الله
بیاویخت و مدتی آنجا بود که کسی از فضله ی عرب مجال جواب آن قصیده نبود چنان
آیات سوره اقرآن و کرد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود آیات
اقرآن را مقابل قصده بسید بیاویختند بسید این شعر شد آیات سوره اقرآن را
نمود معترف شد که این سخن مخلوق نیست بلکه سخن خالق است و فی الحال از جا
تبرآ نمود و بدین اسلام مشرف شد و در طقه اصحاب رسول منتظم و مندیج گشت
حضرت رسول صلی الله علیه وآله او را تحسین و صلح فرموده کاه او را بر جواب هجی
شعرا کفار رخصت داده و او امری العین را هجی میکند که پیشوای شعرا ی شکرانست
محمد بن ادیس الشافعی گوید **مدت** ولولا الشعر للعلماء یدری انک الیوم اشعر من بسید
ذکر ابوالمیا من فرزدق بن همام البجندی

از اکابر تابعین و از فضلاء عربیت و دیوان او را در حجاز و عراق کرامی
میارزند و شش قی تمام دارد و او مداح خاندان طیبین و طاهرین است نقلت
که سالی عبد الملك مروان علیه اللعنة حج آمد و امام علی بن العابدین علیه السلام
نزد در آن سال حج فرموده بودند و عذ طواف عبد الملك علیه اللعنة دید که مردم
شخصی سلام میکنند و اکرام مینمایند و چون طواف مینماید راه وی خالی میکند
و کچه میدهند آن ملعون پس سید که این چه کس است که مردم او را برین بیخ تعظیم
میکند فرزد و حاضر بود در بدیده قصیده در منقبت امام و فضیلت خاندان
مبارکش انشاکر دو این ابیات از جمله آن قصیده است **هذا الذي تعرفوا بطا
و البيت تعرفوا الحل والحرم** هذا ابن فاطمة وان كنت جاهله **بجده انبياء الله قد ختم
فليس قولك من هذا بصائر** **العرب يعرفونك والبعث مؤمنان بن فرزد حق آفرین کردی
و عبد الملك علیه اللعنة بر او متغیر شد و او را محبوس ساخت و تا عبد الملك زنده بود در زند
در زندان بود و بعد از وفات عبد الملك پسر او ولید با طلاق او ا شارت کرد**

ذکر افضح الفصحى و عییل بن العلی الخن اعی

فضل و بلاغت زیاده از وصف داشته و متکلم و ادیب و شاعر و عالم بوده و در
بغداد کارهون الرشیدان دیار عرب بغداد آمد بزودن او را محترم داشتی و

حضرت امام الخن و الانس علی ابن موسی الرضا علیه الصلوة والسلام **بخانسان**
آمد و حضرت امام با شیخ محمد بن اسلم طوسی در کجاوه این بن بودند و اسحق بن یحیی
الخنطلی هم از شتر میکشید و در آن سفر و عییل امام را به نواد رو امثال و اشعار
قتلی میکرد و عییل با مرتبه ایست در حق امام موسی کاظم علیه السلام شبن آن شتر
را پیش امام رضا علیه السلام مینوی اند چون بدین بیت رسید که **بیت**
فقیر بغداد لنعن ذکیت تو قدا لا حشا منه للحرقات **و عییل گفت یا امام**
این بیت وحشت آیکز است و این قبر که خواهد بود فرمود که این قبر نیست و ذین باشد
که در طوس قبر من مقصد شیعه اجناد عظام من شود و عییل بگریست و امام در کبر
و عییل صاحب دیوان است شتمن بلطایف و قصاید و دیوان او مشهور است و خواست که
مستوفی فرزندینی که صاحب تاریخ کنیده است اشعار او را در تاریخ خود بیاوردی او را

ذکر ملك الشعر و جمال الفضلا ابن الرومی

او را ادیب ترک نیز گویند مردی فاضل و فصیح و دانشمند بوده و موطن او
شام است و در حمی بودی و دیوان اشعار او در دیار عرب مشهور است و
شیخ الرئيس ابو علی سینا معتقد او بوده و بر بعضی اشعار مشکله او شرح
نوشته قال ادیب الترك **بیت** اذا ما اكلنا بقله و کسیره

وتمامه فوق حصص مرشش ^{المنش} تمنا امیر المؤمنین مکاتبا بک العلاء یا الفرائش
ذکر ابلیغ الشعراء و ابلیغ مبتنی نور من قدا
 کنیت او ابو الحسن است و در روزگار عماد الدوله جلان بوده استاد طائفة شعراء
 فضلی و بلاغتی زیاده از تصور داشته رشید و طوطا میفرماید که در اقتباس و
 معارف و مثنای جمیع شعرای اسلام مبتنی اند در ایران او در عرب و عجم مشهور
 گشته و اکابر و فضلا دیوان او را غزین میدارند و او در اندام مباح آل جلان که سلاطین
 دیار بکر بوده اند بسیار است و از ایشان صلوات کریمه بسیار یافته و عظیم
 بوده است گویند که ابوالمظفر بن یاقوت پیشتر از حکومت دیلمه حاکم اصفهان
 و دیار فارس بود و او مردی بذل و خون بوده و اصلی کریم نداشته مبتنی در مباح
 او قصیده گفته و از قصیده چنانکه میخواست نیافت روزی ابوالمظفر با جامه
 فاخر مطلقا و کلاه زدا نمود از جامع اصفهان بیرون آمد مبتنی در هجو او این
 قطعه بدیعه اش نمود **شعر** لا یشرف الرزل بار نکبسی
 من الغنی تا جود بیاجا . و هل نخی هدهد من تبنه . یلبسه الی بلج والتاجا
ذکر امام الکلام ابو العلاء بن سلیمان المعری
 و معره از جمله بلاهت و شامت و در جوار حص و ابو العلاء از آنجاست فضلی کامل

بلاغتی

بلاغتی شامل داشته و او در علم معانی بیان تصانیف است و او را در دیار عرب
 عظیم شهرت است و او را القایم بامر الله اعزاز نمودی و مرتباً بودی و در
 مباح خطای عباس ابو العلاء و قصاید است حکایت کند که ابو سعید ستمی
 شاکر ابو العلاء بوده و ابو سعید از اعیان و اکابر نضله و شعرات و حدیثات
 حال با میناشد و او را ابو العلاء خدیجی بدان سبب گویند و هرگاه ابو العلاء
 بجهت خلیفه اشاکردی ابو سعید ستمی قایدا و شده او را پیش خلیفه آوردی
 و در آن خلافت را در دوزنها چنان بلند بودی که علمداران علم خم ناکرده بدانجا
 در آوردندی که در خم شدن علم بفال بدینمود هرگاه که ابو سعید ستمی ابو العلاء
 را بدد از ره رسانیدی گفتی ایما الاستاد و تاه شو و ابو العلاء پشت خم کردی و
 خلیفه و ارکان دولت خندان شدند و ابو العلاء گفتی احتست زهی شاکر خلف
 و معری این قطعه در بابینائی و کوهش اهل روزگار خود گوید **شعر**
 ابو العلاء بن سلیمان . عماك قد لولاك احسانا . انك لو ابصرت هذا الوری
 لم یر انسانك انسانا . وقال ایضا **بیت** الا انما الدنيا ابناء واحد
 وهذا اللیالی كلما احوات . فلا تطلبن من عندیوم و لیلته . خلا فی الذی مرت به السنوات
 وقال ایضا **بیت** من راعه سبب او هاله عجب . فلا ثمانون حولاً لاری عجا

الدهر كالدهر والايام واحد . والناس كالناس والدنيا من عتبا
ذكر امح الكلام ابو الفتح الحريري
 وكفته انك كنت او ابو منصور ونام او حس است وبصريت اما در بغداد بودي
 مردی ذوقتون بوده در انواع علوم مشار اليه است بتخصيص در علم معانی و بدیع و
 که بین علم سرآمد و زکا ر خود بوده و او در علم معانی بیان تصانیف مرغوبت
 و بزنگاری او را کتاب مقامات کواهی دهنده است حکایت کند که حریری کتاب
 مقامات را تصنیف کرد و پیش المعتد خلیفه بود و خلیفه او را نوان شها نمود و او
 داء الشعب استی و پیوسته محاسن خود کندی و اقر با و فرزندان او را اما از ان مع
 کردندی تا غایتی که دست او را در خریطه دوختندی یعنی خلیفه گفت که اگر حکومت
 ولایتی خواهی پیش ما بماند دل شود حریری گفت یا امیر ما بر محاسن خود امیری و حکومت
 تا بر بر پیش خود فرزندان و اقر با حکم داند و مرا بر پیش خویش باز گذارند خلیفه الطغی
 او را پسندید فرمود و او را من اعانت و اگر ام نمودند و او را ستانین قطعه **انظروا**
 قنعت من الدنيا بقوت و ثمنه و بشرت ما کوزها متکسر فقل لی الدنيا اعن من اردتم ولو فطر البعد
ذكر شيخ الجليل ابو الفتح البستي رحمة الله عليه
 از اکابر و فضلا و روزگارات و در زمان دولت سلطان محمود بسکین بوده و ذولسانین

اشعار فارسی با بغایت مصنوع و متین میگوید و ایراد اشعار او در چیزی شعر
 فارسی زبانان خواهد آمد و او است قصیده که مطلعش اینست **ه**
 زیاده المرفی الدنیا نقصان . و بجز غیر محض الخیران . و این قصیده
 بیت غر است مجموع معارف و زهدیات و ترک دنیا و ملک الشعرا بدرالدین طبری
 این قصیده را ترجمه فارسی نموده و آن ترجمه بجایگاه خود خواهد آمد و قال انضرا
 نصحتکم یا ملوک الارض لا تدعوا کسب المکارم الا بالاحسان و الجود . و انفقوا بیکم و الجرمی
 لا ینتهی باحتلاف البیغور السود . هدی ذخائر محمود قدائمت . و لا انتم ابان ذکرم
قریح ابو الفتح را اشعار نختار بسیار است و در میان مردم شهرت و احترامی دارد اکابر
 دیوان او را معتقدند و اکثر شیخان او در معارف و توحید است و ملک الفضل ملک
 عماد و زنی در تاریخ زحمت او گوید **قطعه** شیخ عالمقدر مجدالدین ابو الفتح آنکه تو
 معتدای اهل فضل و سرمد اهل کلام . چا صد باسی چون یار خرد گشت . در همه شوال رطسگر قنادان السلام
ذكر فخر الغضلا معین الدین عبد الکریم الطنطانی
 از اکابر علمای بوده و در روزگار شمس الکفاه خواجه نظام الملک در مدرسه نظامیه
 بغداد مد رس بوده لاشک شعرا ذوقی مراتب است و او را اشعار غریب بسیار است
 مشتمل بر صنایع و بدایع از آن جمله قصیده میگوید در مدح خواجه نظام الملک

بخاشد و ذوق فیتین و بسیار صنایع در آن قصیده بکار برده چون در مقدمه
شعراى عرب اطلبانی نرفته این قصیده را من اوله الى اخره ایراد نمیشود
طبقات طبقه اول در ذکر شعراى عجم رحيم الله
حوادث آباد عالم تعامیت منقلب که بهر حادثه بنوعی بگردد و در هر قریب و
زمانی لغتی و زبانی بدید آید **بیت** شاهد هر فریبده عرویت و **بیت** نیست معلوم که کاه و کس
طوفانات و حادثات و انقلاب و قتل عام همه باعث آنست که بتدیل احوال شود
و علماء و فضلا بزبان فارسی قبل از اسلام شعر نیافته اند و ذکر اسامی شعرا ندیده
آما در افواه افتاده که اول کسی که بزبان فارسی شعر گفت بهرام گور بوده و سبب
آن بوده که او را محبوبه بوده که ویرا دلارام چنگی میگفته اند و او منظومه
ظریفه فیکته دان راست طبع و موزون حرکات بوده چنانکه این بیت شامل
حال و **بیت** ای ز ستر با چو چشم خویش **بیت** می تواند بود چندین خرد
و بهرام بهرام **بیت** ای ز ستر با چو چشم خویش **بیت** می تواند بود چندین خرد
و آن سره خرامان راهی به تماشا و شکار گاه بودی و دستگانی کامرانی و عشرت با
بهم خوردی روزی بهرام نجسته فرجام **بیت** دلارام در پیشه به شیری **بیت**
و آن شیر را دو گوش گرفته بر هم بست و از غایت تفاخر بدان دلاوری بزبان بهرام

منم آن برده مان و منم آن شیر بلیه و هر سخن که از بهرام واقع شدی دلارام مناسب آن جواب
گفتی بهرام گفت جواب این سخن داری دلارام مناسب آن گفت
نام بهرام ترا و پدرت بوحبله پادشاه را طرز این کلام بمذاق موافق افتاد
محکم این سخن را عرض کرد در نظم قانونی پیدا کردند اما از یک بیت زیاد نکند
اما ابوظاهر خاتونی گفته که بعد از عضد الدوله دیلمی هنوز قصر شیرین که بنواحی
خاقین است بالکل ویران نشده بود در کتابه آن قصر این بیت را نوشته یا گفته است
فارسی قدیم است **بیت** سر بر یکی مان نوشته بدی **بیت** همان از ابد یاد تو شد بدی
پس برین تقدیر معلوم شد که پیش از اسلام شعر فارسی نیز میگفته اند اما چون ملک
اکاسره و عجم بدست عرب افتاد و آن قوم مبارک بدین ظاهر کردن شریعت میکوشیدند
و راه و رسم عجم را میپوشیده اند شاید که منع شعر نیز کرده باشند و یا از جهت قرات
شعر مجهول شده باشد و در زمان بنی امیه و خلفاء عباس خود حکام این دیار اعراب
بوده اند و شعرا و انشا و امثله بزبان عرب بوده و خواجه نظام الملک در سیر ملوک
حکایت کند که از زمان خلفاء راشدین حضرت بنی علم تا بوقت سلطنت سلطان
محمود غزنوی قانون و فائز و امثله و مناسیر از درگاه سلاطین بغرنج مینوشتند
و به فارسی از درگاه سلاطین امثله نوشتن عیب بود چون بوقت وزارت عبد الملک

ابو نصر کندی رسید که او وزیر البارسلان بن حتر بیک سلجوقی بود از کم نصایح
 خود فرمود تا آن قاعده را بر طرف ساختد و احکام و امثله از دو این سلاطین
 نوشتند و نیز حکایت کند که امیر عبداللہ بن ظاہر که بر وزیر کار خطا عباستہ امیر
 خراسان بود روزی در نیشابور نشسته بود شخصی کتابی آورد و به تحفه پیش او نهاد
 پس سید این چه کتابت گفت این قصه و احوال و عذر است و خوب حکایتی است
 که حکایاتم نوشته ان جمع کرده اند امیر گفت ما مردم قرآن خوانیم و بغیر از قرآن و
 حدیث پیغمبر ما را ازین نوع کتاب در کار نیست و این کتاب تالیف مغانت
 و پیش ما مردود است و فرمود تا آن کتاب را در آب انداختد و حکم کرد که در کلم
 او هر جا از تصانیف عجم و معانی کتابی باشد جمله را بسوزند و ازین جهت تا نزد کار
 ال سامان اشعار عجم را ندیده اند و اگر آجیا نیا نیز شعری گفته باشند متذکر
 حکایت کند که یعقوب بن لیث صفار که در دیار عجم اول کسی که بر خطا عباستہ
 خروج کرد او بود پسری داشت کوچک و او را بغایت دوست میداشت روزی
 آن کودک با کودکان جوین میبخت امیر پسر کورسید و بتماشای فرزند ساعتی
 بایستاد فرزندش جوین میداخت و هفت جوین بکو افتاد یکی بیرون جت امیر
 ناسید پیش آن جوین بر بسیل رج القصر ایجاب کو غلطان شد امیر

سرود گشت و از غایت استیجاب بر زبانش گذشت **ع** سلطان غلطان همی در وقت کوه
 یعقوب این کلام بمذاق خوش آمدند ما و وزیر حاضر کرد گفتند این از جنس شراب
 و بود لفظ ابن الکعب با اتفاق به تقطیع و تحقیق مشغول شدند این مصرع را نوعی از
 هجج یا قند مصرعی دیگر به تحقیق و به تقطیع موافق برین مصرع افزودند و
 بیت دیگر موافق آن ضم ساختند و دو بیت نام کردند و چند گاه دو بیت میگفتند تا
 فضلا لفظ دو بیت را اینگونه دیدند گفتند این چهار مصرعست رباعی نیز میشاید گفت
 و چند گاه اهل اهالی و افاضل بر باغی گفتن مشغول بودند و خوش خوش با صاف سخن
 مشغول شدند اما بر وزیر کار آل سامان شعر فارسی و فنون یافت و استاد درود کی دین علم سر آمد
 قبل از وی شاعری که صاحب دیوان باشد نشویم پس واجب بود که ابتدا از استاد درود کی نمایم

ذکر مقدم الطائفه استاد ابو الحسن رودکی

استاد ابو الحسن رودکی در روز کار دولت سامانیه ندیم مجلس امیر نصر بن احمد توجه تخلص
 برود کی گویند بل بجهتت که رودکی را در علم موسیقی مهارتی عظیم بوده و بر بطور
 نیکو نواختی و بعضی گویند رودکی موضوعی است از اعمال نهار و رودکی از آنجاست
 فی الجمله طبعی کریم و ذهنی مستقیم داشته و از جمله استادان فن شعراست و کتاب کلید
 و دمنه را در قید نظم آورده و امیر نصر را در حق او صلوات گرانمایه بود چنانکه استاد

عنصری شرح آن انعام در قصاید خود میگوید حمد الله مستوفی در تاریخ کن
می آورد که امیر نصر بن احمد را چون مالک خراسان مسلم شد و پسران الملك مراره
رسید باد شمال و هوای جنت شمال با عدال آن شهر طبع امیر را ملایم افتاد و
سرخس و قزو کوهها را باد غیس و خران پر نعمت حوالی شهر مشاهده میکرد و امیر
دار الملك بخارا از خاطر محو شد امرای دولت و ارکان حضرت سلطنت بلخ چون
وطن و مسکن و ضیاع و عقار در قدیم الایام در بخارا بود از ملک امیر در مراره
ملول شدند و هیچ حلیه امیر قصد بخارا نمیکرد استعانت با استاد رودکی بردند
تا امیر را در مجلس انس بر عزیمت بخارا تحریص کند و مالی عظیم از استاد تغزل
کردند بعد از امیر را در مجلس شراب ذکر نعیم بخارا و هوای آن ملک جنت سا
برزبان او گذشت استاد رودکی در بدیهه این ابیات نظم کرده عرض کرد **نظم**
بوی جوی مولیان آید همی • یاز بار مهر بان آید همی • ای بخارا شاد باش و شادری
میرد ز شادمان آید همی • رنگ آمو باد ریشتمای آب • خنک مارا تا میان آید همی
میرماهت و بخارا آسمان • ماه سوی آسمان آید همی • میرهوات و بخارا بوستا
سره سوی بوستان آید همی • و این قصیده ایت طویل و ایراد مجموع ابیات آنرا
این کتاب تجلی آورده گویند که امیر با چنان این قصیده بخاطر ملایم افتاد که موده

بای نا کرده سوار شد و عزیمت بخارا نمود عقلا را این حالت بخاطر عجب مینماید که این
نظمت ساده و از صنایع و بدایع و متانت عاری چه اگر درین روزگار سخنوری
مثل این سخن در مجلس سلطان و امر اعرض کند مستوجب انکار نمکدان شود اما شاید
که چون استاد را در او را و موسیقی و قوفی تمام بوده قوی و تصنیفی ساخته باشد
و با هندک اغانی و ساز این شعر را عرض کرده و در محل قبول افتاده باشد لقصه
استاد را انکار نشاید کرد به مجرد این سخن بلکه او را در فنون علوم و فضائل و قوت
و اناقام فن شعر قصائد و مشقیرانیکو میگوید و استاد رودکی عظیم الشان و مقبول
خاص و عام بوده نقلت که چون رودکی در گذشت دو بیت غلام هندو ترک
گذاشت و قیاس اموال دیگران از آن کرد و او را ستان **قطعه**
در دوا و حریر تا که مراد روزگار بی آلت و سلاح بزدانه کاروان چون دولتی نمود در این سخن
نی کردن شکفت بنود است کردن اما امیر فنی ابو الفارس نصر بن احمد بن اسمعیل سامانی پاد
عادل هنرمند هنر پرورد بوده و ماوراء النهر و خراسان را مستخلص ساخت و سی
سال بعد از او داد به نشر ایادی و قمر اعا دی دوز کار گذرانند و آخر بدست
غلامان سعادت شهادت یافت و استاد عنصری در تعداد سلاطین آن
خاندان مبارک گوید **بیت** نه کس بودند ز آل سامان مذکور دیام با ما در شخراسان مشهور

اسماعیلی و احمدی و بونصری • دونوح و دو عبد الملك و دو منصور
ذکر استاد عصایری رازی رحمة الله علیه
از اکابر شعراست در روزگار سلطان محمود سبکتگین بوده و از ولایت ری
بعزم خدمت سلطان متوجه غزنین شد و بلاشعراي دار الملك بمشاعره و معار
مشغول شد و در مدح سلطان قصیده انشا کرد که مطلعش اینست **شعر**
اگر در ادب جاه اندرت و جاه بال • مرا به بین که به پستی جمال را یکمال • من آنکم که بمن تا بحر فرزند
هر آنکه بر سر یک پست بر نویسد قال • و درین قصیده اغراقی هست که سلطان عصایری
صله آن اغراق هفت بدیه ز بخشید که چهارده هزار درم ملو بوده و اینست
آن اغراق **بیت** صواب کرد که پیدا بگرد و در جهان • یگانه ایزد از بی نظیر جمال •
و عصایری بر قدرت و قوت کامل در فن شاعری هست خصوصاً در صفت
اغراق و اشتقاق و شعرا او را درین دو صفت متمم میدانند اما ما در اینجا
سلطان عین الدوله ابوالقاسم محمود از آفتاب روشن تراست پادشاهی بود
موفق بتوفیق یزدانی عدل شامل و فضلی کامل داشته علماء را موفرداشتی و با قرا
وصلحاً و زهاد در مقام خدمت و شفقت بودی لاجرم همچو نام شریفش عاقبت او
محمود است و تاج الفتوح چنین آورده که چون سلطان محمود مملکت غزنین

و خراسان را مستخلص ساخت او را فوق آن شد که از دار الخلافه بلعقبی معین مشرف
کرد انشا بونصر تعالی بر سالت بجهت تعیین لقب بدار الخلافه فرستاد و او تو
یکسال بجهت این بدار الخلافه فرتره میکرد و میسر نمیشد اخذ الامر او این صورت عرض
خلیفه رسانید که امروز سلطان محمود پادشاهیت بزرگ منش و باشوکت و در اعلا
اعلام دین میگوشت و چندین هزار تنگه به سعی او مساجد شد و چندین هزار
از کفار بخاذل پشرف اسلام مشرف شده اند نشاید چنین پادشاهی مجاهدی
دین را از لبعقبی محروم کردن خلیفه از سخن او متامل شد که این شخص بنده زاده
او را لبعقبی از القاب سلاطین چگونه تو آند بود و اگر مضایقه کنیم سره نیست بزرگ
و پر شوکت مبادا که قصدی و عیانی از او بظهور آید یا اکابر حضرت درین امر
کرده اتفاق کردند که او را لبعقبی با بدین نوشت که احتمال مدح و ذم داشته باشد که
سلطان عین الدوله ولی و ولی در لغت هم دوست را گفته اند و هم بنده و ملوک را
پس این کلمه برد و جانب شامل باشد چون منشور دار الخلافه بدین لقب صادر شد
ابونصر کیفیت این لقب بسلطان عرضه داشت کرد سلطان از ظایت زیر کرد و گما
احتمال طرف دوم را ملا خطه کرد و فی الحال صد هزار درم حضرت خلافت او
کرد و بخلیفه نوشت که محمودی که مدت سی سال بحرب کفار بجهت تعظیم شرح خاندان

مصطفوی صلی الله علیه وآله روزگار گذرانیده باشد و اکنون يك الف
 هزار درم نغز و شد خلیفه که شمره شجره مرآت و فتوت است اگر یک حرف بصد
 هزار درم نغز و شد و مضایقه کندگان بی مردی باشد چون رسول سلطان در
 که و الحامیر المؤمنین و الحامیر المؤمنین شود و منظره طرف دوم بر طرف باشد
 خلیفه آن کمال فضل و کیاست سلطان تعجب کرد و بالعاقب والی ساها امثلد و
 از دار الخلافه در حق سلطان صادر میشد و وفات سلطان محمود در شصت و
 عشرين و اربعه ماه بود و شصت و نه سال عمر یافت و سی و چهار سال سلطنت کرد
ذکر ملک الشعراء استاد اسدی طوسی رحمة الله علیه
 این جمله متقدمان شعراست طبع مستقیم داشته و فردوسی شاکرد اوست و در
 روزگار سلطان محمود استاد فرقه شعرا خراسان اسدی بوده است و او را
 مکرر تکلیف نظم شاه نامه کرده اند استعفا خواسته و پیری و ضعف را بمانند نموده
 حالاد یوان او متعارف بنیت اما در مجموعها سخن او مسطور است و مناظرها را
 بغایت نیکو گفته است و از نظر کلام او معلوم میشود که مردی فاضل بوده و در
 دایما بنظم شاه نامه اشارت میکرده و میگفته که این کار بدست تو درست خواهد
 شد علت که چون فردوسی از غزنین فرار کرده بطوس آمد به رستم دار افتاد بعد از

مدتی که از رستم دار و طالقان مراجعت کرده بوطن مالوف آمد در آن خین جوی
 وفاتش نزدیک رسید اسدی را طلبید و گفت ای استاد وقت رحیلاست و از نظم
 شاه نامه قلیلی مانده است میتراهم که چون رحلت کنم کسی با قوت آن نباشد که
 باقی با بقید نظم در آورد استاد گفت ای فرزند عمیکن مباش که اگر حیوة باشی من
 بعد از تو این شغل با تمام رسانم فردوسی گفت ای استاد تو پیری مشکل که بدست تو
 این کار بر آید اسدی گفت انشا الله شود و از پیش فردوسی بیرون شد و آن شب
 و آن روز تا نماز دیگر چهار هزار بیت باقی شاه نامه را بگفت و هنوز در حال حیوة
 بود که سواد آن ابیات مطالعه کرد و برده هنر مستقیم استاد آفرین کرد و آن نظم
 از اول استیلا ی عربیت بر عجم و در آخر شاه نامه و آمدن مغیره بن شعبه نزد
 یزدجرد شهنشایان و حرب سعد بن قفاص بلوک عجم و ختم کتاب شاه نامه و فضلا
 بر آنند که آنجا نظم فردوسی آخ شده و بنظم اسدی رسیده است ظاهر ابقرات
 معلوم میتوان کرد و از مناظرات اسدی مناظره شب و روز است که نوشتیم
 و درین روزگار اشعار مناظره که میگویند **قصه** شنوا از تحت کفکله شب و روز بهم
 سرگذشتی که ز دل دور کند شدت غم • گفت شب فضل تو از روز فروز آمد از آنک
 روز را باز ز شب کرد خداوند قدم • نزدیند آن ز پرستنده درو عابد روز

کفکله

ساجد و عابد شب رات فزون قدر و قیم
 هم بشب کت جد الوطن بیدا دو ستم
 سوی معراج بشب رفت هم از بیت حرم
 پتیر از ماه هرا رات ز بس فضل و شیم
 راحت اراست شب و روز فز اینده الم
 در تمام هم شب فز نبی بود و اسم
 مه سپردار و همه انجم و سپاره خدم
 از من آراسته بر مثل یکی باغ ارم
 نیز بر ماه منت از پر جبریل رقم
 بدخ و چیره خورشید تو آثار ستم
 کم باهی برود ماه من از کیف و ز کم
 خامشی کن چه در آبی بسخن نامحکم
 روز با بیش ز شب کرد ستایش به قسم
 حکم حج بود ست هم از رت حرم
 هم روز است چو بینی بهم از عقل و فهم

شبه

روز بدین وجود هم مردم ز عدم
 در تن دیو دلی بر دل بیماری و حرم
 دزد نباش تو خیل و کره اهل هم
 من چو تابان ضو نارم تو چو تاریک نجم
 دیده خلق ز من نور فز آید ز تو نم
 من مرا جامه شادیت تو اجامه غم
 جشی را نسد حسن اگر هست صنم
 بگرین بند چو خود شیدن از فراحت علم
 در نبی نیز هم از پیش سمیعت اصم
 به ز موت بهی حال حیوة آخر خم
 ز آقا بم بشناسند همه سال عجم
 که چه زرد آید دینار هم او به ز درم
 و ز پی خدمت خورشید کند پشت نخم
 پیک چبود که سبکتر مند از شاه قدم
 زان نماز تو کم آمد که ز من مستی کم و بر بقول بنوی راضی و خواهی که بو در میان حکم کند عدل خداوند حکم

تو بجاشق بر رنجی و بر اطفال غیب
 بوم و خاشق تو مر غست و سپه جنی و دیو
 من با صل از خورچرخم تو بجنس از دل خاک
 روی آفاق ز من خوب نمایدن تو زشت
 من من اکونه اسلام تو اکونه کفر
 تو پیمبر از جشی سخن به حسن از چه کنی
 سپه و خیل و بنجوم تو چه باشند که پاک
 چه زیان کت سی پیش ز من داشت خدی
 خلق الموت سخن آن که چه حیوات از پس او
 که ز ماه تو شناسند همه و سال عرب
 که چه زرد آید خورشید هم او به ز است
 ماه تو از ضی خورشید من افق آید نور
 که ز خورشید سبکتر رود او پیک و پست
 از فریضه سه نماز است بر روز و دوشب
 در میان حکم کند عدل خداوند حکم

ذکر مایع الکلام استاد ابو الفرج السنجری **نت**
 استاد ابو الفرج در زمان حکومت ابو علی سجی ز طبرستان یافته و مداح خاندان ایشا
 مردی بغایت محترم و صاحب جاه بوده و از اکابر سجی و انعام و اکرام بی پایان بود
 عماید شده در علم شعر بغایت ماهر و صاحب فراست چنانکه چند نسخه درین علم بغایت
 تألیف دارد و ملک الشعراء عنصری شاکر او است و سستانی اصل است و در بعضی
 مجموعها او را غزلی نیز نوشته اند و بعد از ابو الفرج بلخی بوده اما ابو الفضل
 متقدم دیوان او معارف نیت اما در مجموعها اشعار او را نوشته دیدم و کاتب
 در رساله خود اشعار ابو الفرج را با شش مادی آورده و این قطعه او را است **قطعه**
 عشقای مغربت درین دور غمی • خاص از برای محنت و غم زاده آدمی • چند آنکه کرد عالم صورت
 غمخواره آدم آرد و پیچاره آدمی • هر کس بقدر خویش گرفتار محنت • کس انداده اندر اشیا
 آورده اند که امیر علی سجی پیشتر از حکومت آن سبکتگین بر خراسان مستولی شد
 میان آل سجی و آل سبکتگین منازعت افتاد و در آن فتنه خراسان خواب شد و غارت
 امیر ابو علی بردت سلطان محمود گرفتار شد و پادشاهی خراسان با استقلال و انفراد
 تصرف سلطان محمود افتاد سجی در استاد ابو الفرج میفرموده که همچو آل سبکتگین
 میکنند و در تجارت نسبت ایشان دارد و چون آل سجی متا صل شدند و سلطنت

خراسان بر آل سبکتگین قرار گرفت سلطان محمود بغایت از استاد ابو الفرج در
 خشم رفت و خواست تا او را عقوبتی فرماید و هلاک سازد او در خفیه استغاثه با استاد
 عنصری برد عنصری شفیع شد چنانکه او را از سلطان در خواست سلطان از جریمه
 در گذشت و او را با اموال و جهات با استاد عنصری بخشید و استاد عنصری اموال
 کرانمایه از استعداد ابو الفرج بقلم آورد و از روی استاد و حقوق و مملکت نصیب
 با ابو الفرج بخشید و استاد ابو الفرج عنصری را دعا کرد و در مدح شاکر قصاید
ذکر ملک الفضل منوچهر شصت کله نور الله مرقد
 منوچهر در زمان دولت سلطان محمود بوده و از ولایت بلخ آمد در خونین
 بوده و او را از شعرای سلطان محمود شنیده اند شاعری ملایم کوی منجی متین است
 و او شاکر استاد ابو الفرج بنحسبیت و از اقران ملک الکلام عنصری بوده و
 اشعار او قبول طبع شعراست و دیوان او در ایران زمین معروف و مشهور است
 بغایت تمول بوده و شصت کله از آن مشهور شده است و مجموع این اموال را سبب
 شعر و شاعری حاصل شده استاد عنصری اشعار او را بسیار معتقدات و تموی
 او بوده و او را در مدح استاد عنصری قصاید و غزوات و از آنچه قصیده میگوید
 خطاب جمیع میکند بر طریقت و غزوات مدح استاد عنصری مینماید و چند بیت از آن قصید

وارد میگردد **قصیده** ای عناده بر میان فرق جان خیزش **جسم** مانده بجان و جان مانده
 کونته کوکب چرا پیدا نکردی جز شب و روزه عاشق چرا کردی همی برنجیست
 کوکب آری ولی کن آسمان توت موم عاشقی آری ولی کن هست معشوق لکن
 پیرهن در زین تن داری و پوشده کسی پیرهن در تن تو تن پوشی همی بر پیرهن
 کن همی آتش اندر تو رسد زنده شوی چون شوی بیمار خوشتر کردی از کردن
 تا پهن خندی همی کردی و این بس نادر است هم تو معشوقی و هم تو عاشقی برنجیست
 بشکفی بی تو بهار و پشمی بی من کان بگریزی دید کان و بان خندی بی من
 تو مرا مانی بعینه من ترا مانم هم دشمن خوشیم هر دو دوست دارانجن
 خوشیتن سوخیم هر دو بر مراد و ستان دوستان در را حشد از ما و ما اندر
 هر دو کربانیم و هر دو زرد و هر دو حیدر هر دو سونایم و هر دو فرد و هر دو سخن
 آنچه من در دل نهادم بر سرت بیم همی و آنچه تو بر سر نهادی در دلم دارد و
 روی تو چون شنلین تر شکفته با مداد و آن من چون شنلین ناشکفته در چمن
 از فراق روی تو گستم خندی آفتاب در فراق تو شب تاری شدتم مهتج
 راز دار من توئی ای شیخ یا ر من توئی نمکسار من توئی من آن تو تو آن من
 تو همیستی چون من که در خوابم همی هر شبی تا روز دیوان ابو القاسم حسن

اوستاد اوستاد آن زمانه عنصری عنصر دین و دلش بی عیب و بی غش و متن
 شعرا و چون فضل از هم تی کلف هم بدیع فضل او چون شعرا و هم نازنین و هم حسن
 زین فروتر شاعری دعوی بدو افکارش این حکیمان ذکر یک تن او بسیار فن
 در زغن هرگز نباشد فراسپ راهوار کرچه باشد چون صیقل آید از زغن
 تا همی خانی تو ابیاتش همی خانی شکر تا همی بوی تو ابیاتش همی بوی سخن
 الحق این قصیده بر منانت طبع و سخن و دی او گواه عادل است

ذکر ملک الکلام پنداری رازی رحمة الله علیه

شاعر مجید الدوله ابوطالب بن فخر الدوله دیلمی بوده سخن مین و طبع قادر داشته
 به زبان سخن وری میکند غزلی و فارسی و دیلمی و از فغان ری است صاحب اسمعیل
 بن عماد که کیم جهان بوده مرتبی پندار است و خواجده طاهر الدین فاریابی داشته در
 در فضیلت خود و ستایش پندار **بیت** در نهانخانه طبع تمام شایسته
 تا ز هر زاویه عرضه دهم پنداری و این قطعه پندار راست **قطعه**
 از موله خذ بگردن دور روز روایت • روزی که قضا باشد روزی که قضایت
 روزی که قضا باشد کوشش بکنند سود • روزی که قضا هست در موله روایت
 و این بغایت مشهور است و بر بسیاری از اکابر اسناد میکند اما به نکرارد بچند نسخه

بنام پندار دیدم و او راست بزبان دیلی در مقدمت کد خدائی **شعر**
مرا گویند شن کن زن که تا انده هلاک آبی عروسک بر چهره بر زجا طمطل آبی
نخواهی زن نخواهی شن که بر تو بگذرد حالی رید بر پیش تو گرچه ز خانه و یک واک آبی
اما بعد الدوله بعد از وفات پدر در عراق عجم و دیلم هفده سال سلطنت کرد و میان او
و سلطان محمود غزنوی ستانج بود مادر بعد الدوله سیده دختر ابودلف دیلی تو
و چون بعد الدوله طفل بوده سیده به نیابت او سلطنت میکرد گویند که سلطان محمود
غزنوی از مادر بعد الدوله لرباج و خراج طلب کرد بدو نوشت که حق تعالی برابر کن بد
و باج اقبال و کامرانی بر تارک دولت قاهره من نهاد و بیشتر اهل ایران و هند مطیع
و منقاد من شدند تو نیز فرزندان را روانه ساز تا در کاب همایون من باشند و باج
و خراج قبول کن و اگر نه فصل دو هزار فیل سرآمد چکی بدیار تو فرستم تا خاک روی
بغزین نعل کند سیده رسول اکرام محمود و در جواب گفت که سلطان محمود در
غانی و صاحب دولت و اکثر ایران زمین و هند و اورا مسلم است اما تا شوهرم
فخر الدوله در حیوة بود مدت دو و زده سال ز تا حقن و خصومت سلطان اندیشه
ناک بودم و تا شوهرم بر حمت حق واصل شده آن اندیشه از خاطر من محو است چرا که
سلطان پادشاهی بزرگ و صاحب ناموس است لشکر بر سر پرنی نخواهد کشید

و اگر لشکر کشد و جنگ کند مقرر است که من نیز جنگ خواهم کرد اگر ظفر من باشد
تا دامن قیامت من آشکوه است و اگر ظفر او را باشد من دم گویند که پرنی را شکست
و فتح نامها به مالک چگونه نویسد **و** چه مردی بود که زنی کم بود **و** من میدانم
که سلطان مردی عاقل و فاضل است و هرگز اقدام بر چنین کاری نخواهد نمود و
من در عری این بازی آسوده ام و بر بساط کامرانی و رفاهیت غنوده چون رسول
سلطان محمود پیغام برین منوال رسانید سلطان بر عقل و کیمیاست سیده آفرین کرد
و گفت مایه منی ایستم که شعبده سازیم این زن را خرد و پیش بدنی بسی از مردان
زیاده تراست و تا سیده زنده بود سلطان محمود قصد مملکت نخر الدوله کرد **و السلام**
ذکر ملک الشعراء سحجان العجم ابوالقاسم الحسن بن احمد العنصری
مناقب بزرگوار و اطلس من الشمس است و سرآمد شعرای سلطان محمود بوده و او
را در ای طور شاعری فضالست و بعضی او را حکیم نوشته اند چنین گویند که در کاب
زمین الدوله سلطان محمود هر سه چهار صد شاعر متعین ملازم بودند و پیشوا و
مقدم طایفه شعرا استاد عنصری بوده و ممکنان بر شاکردی او معترف و معترف
بوده اند و او در مجلس سلطان منصب شاعری با ندی می ختم بوده و پیوسته مقامات
و غزوات سلطان را بقید نظم در آوردی و او را بقصیده ایست مطلق یکصد هشتاد

که تمام خرویات و حروب و فتوح سلطان اعدان قصیده بنظم آورده و در آخر سلطان
محمود استاد عنصری را مثال الملك الشعرايي قلم رو خود ارزانی داشت و حکم فرمود
که در اطراف مالک هر جا شاعری و خوشگویی باشد سخن خود بر استاد عرضه دارد
تا استاد اصلاح آن کرده در حضرت اعلیٰ بعرض رساند و هر روز مجلس
استاد عنصری شعرا را مقصد معین بوده و او را مالی و جاهی عظیم بدین جمع
شده و فردوسی با در شاه نامه تحسین بلیغ میکند و آن حکایت بحاکم خود خواهد
آمد و عنصری گوید در صنعت سوال و جواب در حق امیر نصر بن سبکتگین برادر
سلطان محمود انار الله برهانما **و اینست قصیده** هر سوالی کن از بت سیراب
دوش کردم میرا بداد جواب گفتن خورشید نشاید دید گفت پیدایش بود متیاب
گفتم از تو که پرده دارد من گفت از تو که پرده دار خفا گفتم از شب خضاب درون
گفت بر بند خون کن تو خضاب گفتم آن زلف نخی خوشبویت گفت زیرا که هست عنصریاب
گفتم آتش بر آن رخ که فروخت گفت آنکودل تو کرد کباب گفتم از روی تو بتایم روی
گفت کس روی تابدا از محراب گفت اندر عذاب عشق توام گفت عاشق بگو بود بعد از اب
گفتم از چیت روی باحت من گفت هدم زدوی خسر و شباب گفتم از خدمتش بر احرار
گفت از رخ خیزدیت مآب گفتم آن میر نصر ناصر دین گفت آن مالک قلوب و قیاب

گفته

گفتم او را کفایت و ادبست گفت کافی از نشدات آداب گفتم آگاهی از فضایل او
گفت بیرون شد از حرم و حساب گفتم از روی بحرب کیت رسول گفت نزدیک بیرون شد
گفتم او در زمانه بایستت گفت بایسته تر ز هر و شباب گفتم اندر جهان چرا دیدی
گفت فی و نخواهده ام بکتاب گفتم اندر کفش چکوی تو گفت در یا بجای او چو آداب
گفتم او لفظ سا مان شنود گفت پاسخ دهد بنزد و شباب گفتم آزاده را به نزدش
گفت جاه و جلالت و ایجاب گفتم از تیر او جدا نی بان گفت همراه صاعقت در
گفتم آن تیغ چیت دشمن چه گفت این آتش است و آن سیما ب گفتم از حکم او بر فزاید
گفت اگر هست ضایعت زحرب گفتم اعدای او در روغ زند گفتم همچون میله کذاب
گفتم آفاق را بد و ندوم گفت خود کس خطا دهد بصواب گفتم از خود او عیان
گفت بر جامه باف و بر صراف گفتم آن کز هم شریفتر است گفت از ستش از خود
گفتم او ملک را کجا دارد گفت زین نیکین وزیر رکاب گفتم از مدح او نیاسا
گفت همچون کسند او الالباب گفتم او را چه خواهم از ایند گفت عجز در از و دولت
و از مقامات استاد بدین قدر کفایت کنیم چه دیوان استاد عنصری قریب سی هزار است
مجموع آن اشعار مصنوع و معارف و توحید و مشنوی و مقطعات و مولد استاد عنصری
ولایت بلخ است و مسکن دار الملک غزنوی و وفات استاد عنصری در شهر سنه اجدی

و در دهانه در زمان دولت سلطان مسعود بن محمود بود اما سلطان مسعود پیشتر
 سلطان محمود است و سلطان محمد بن محمود برادر کثیر و بعد از سلطان محمود بیان
 این دو برادر منازعت افتاد و سلطان محمود وصیت کرده بود که خراسان و عراق و
 جرجان و مضافات سلطان مسعود را باشند و غزنین و کابل و هند سلطان محمد را
 و سلطان مسعود از برادران تماس کرد که او را در خطبه شریف سازد سلطان محمد ابا کرد
 و سلطان مسعود خصومت او لشکر بر او کشید و محمد مسعود را اسیر کرد و به قتل رسانید
 و در ثانی الحال بود و بن مسعود بر عم خروج کرد و بقصاص پدر عم و فرزندان را بکشت
 و صبح اقبال سبکتگین بشام ادبار متبدل شد و در آن خصومت آل سلجوق خروج
 کردند و تمام خراسان و عراق را محسوس ساختند و سلطان مسعود پادشاهی
 مردانه و بارای و تدبیر بوده **هـ** تا نخت که خواهد و میلش به که باشد

ذکر استاد عسجدی رحمة الله عليه

باصل هویت قاصد رامین و ملازم میگفته و از جمله شاگردان استاد عنصری بوده
 و همواره ملازم رکاب سلطان محمود سبکتگین بوده و دیوان عسجدی متعاضد
 نیت اما سخن او در مجموع عموماً و رسائل فضلا مطوی است و این رباعی از ویست **هـ**
 از شرب بدم و لاف شرب توبه و عشق تیان هم غیب توبه در دل هوس کنایه و رنج به زین توبه نادر تیار توبه

ذکر ابوالفتح مسعود بن سعد بن سلیمان رحمة الله عليه

جرجانی است و دیوان او در عراق بحج و طبرستان و در المرز شهر قی از بدعایت و در
 زمان امیر ابوالعالی منوچهر قابوس بوده و از اهل فضل بوده اشعار عربی بسیار دارد
 و در آخر عمر ترک مداحی سلاطین و امرا نموده و قصاید و توحید و معارف در آن
 مشتمل بر هدایات و ترک دنیا و فضل و اکابر اشعار و در معتقدند چنانکه فلک در
 منقبت خود و ذکر مسعود بن سعد میگوید **بیت** که این طور سخن در شاعری مسعود با تویی
 بجان صدا فرین کردی روانی سعد بمانش و مسعود سعدی است این قطعه **قطعه**
 چون بیدیم بیدیه تحقیق که جهان منزل فناست کنون زاد مرد آن نیک محضر را
 روی در برقع فناست کنون آسمان چون عریف نامنصف برده عشوه و دفات کنون
 دل و کار است محمودانه مرا یک زیر این سب آبیست کنون طبع بیمار من زبستر آرد
 شکر یزدان در دست خوات کنون و ز عقیقیر خانه توبه نوش اروی صدق خوات کنون
 دین زمان در جهان بی سرون مودح حضرت خدات کنون ایچه نونوای خوش رنج
 ببل باغ مصطفات کنون عزت جامه و قص بر من چون نزون شد غم دیکات کنون
 تن آسوده و سر آزاده پنج کز چشم و پندرات کنون مدتی خدمت ثنا کردم
 نوبت خدمت دعاست کنون اما امیر شمس العالی قابوس بن و شمیکه والی جرجان بوده

و دارالمرد و بطرستان و کیهان و عالم و عادل و قاضی بود و ظلما و حکما را موقت
داشتی و اشعار عربی و فارسی بسیار گفته است و حکیم سنائی راست درین باب
که این بیت دلالت بر فضل قابوس میکند **بیت** فقه خوان لیک در جهنم جا به
همچو قابوس و شمشیر مباح و میان او و فرخ الدوله دیلی خصومت افتاد و فرخ
الدوله او را از جرجان اخراج کرد قابوس به نیشابور آمد و التجا با میر ابوعلی
آورد که والی خراسان بود از قبل نوح بن منصور سامان و مدتهاست سال در نیشابور
علماء و زهاد و صلحا را انعام و در ادا دی و اوانی مجلس بادین وجه صرف کردی
و در مدت غربت از قاعده که در دارالملک داشت ذره کم نکردی و تجا و ن
نمودی و ابوسهل معلوک که در آن چین اقصی القضاة خراسان بود و سرآمد
آن روزگار در مدایح امیر قابوس قصاید و تصانیف دارد چون فرخ الدوله
وفات یافت باز قابوس قصد جرجان و مملکت مورث خود کرد و بدست
آورد و در آن چین بدست خاصان خود و سعی فرزندش منوچهر
قلعه جاشک که از اعمال بسطام است شهید شد و سبب قتل امیر قابوس
آن بود که او مردی بغایت تمکبر بود و بد خو بوده و بسیار را کابر بدست او
شدند و او را در ریختن خون حرم تمام بوده عاقبت ارکان دولت از وی

نمود شدند و منوچهر را بروی بیرون آوردند تا ویرا گرفته مجوس ساخت
در آنای جس پهلای او رضاداد حکایت کند که در وقتی که منوچهر قابوس
گفت به عبدالله جازه بان سپرد تا او را در قلعه ماران جرجان مجوس سازد
در راه قلعه امیر قابوس از عهد الله سوال کرد که آخر شمار چه برین داشت
که بر آن از من جرات نمودی عبد الله گفت ای امیر تو مردم بسیار میکشی از آنجست
تا جس کردیم امیر قابوس گفت خلافا اینست من مردم را کمتر کشته بدین بلا گرفتار
شدم اگر مردم بسیار کشتی اول ترا میکشتم و امروز برین خواری بدست تو گرفتار
نیشدم و شیخ رئیس ابوعلی سینا معاصر امیر قابوس بوده است و او را حجة الحق
گفته اند اصلا بخاریت و پیدرا و عبد الله سینا دانستند و حکیم بود و شیخ ابوعلی
در دوازده سالگی با دانشمندان بخارا مناظره کرده و ایشان را ملزم سلخته و مدحی
هفت سال درس گفت و از آنجا بجرجان و عراق عجم افتاد وزیر عماد الدین دیلی شد و در
اصفهان به مرض سعال و سحر دگرگشت و این قطعه در حق اوست **قطعه** حجت الحق ابوعلی سینا
در بیخ آمدان عدم بوجود در شصا کرد جمله کس علوم در تکران کرد این جهان بدو

ذکر سبحان العجم فردوسی طوسی رحمة الله علیه

اگر بر فضل متفق اند که شاعری در مدت روزگار اسلام از کم عدم پای به معنی

وجود مثل فردوسی ننماده و الحق داد سخن وری و نضا حد داده و شاهد عدل
بر صدق این دعوی کتاب شاهنامه است که درین پانصد سال گذشته از شاعران و
فضیحان روزگار هیچ آفریده رایاری جواب شاهنامه نبود و این حالت از شاعران هیچ
کس با مسلم نیت و این معنی هدایت خدایت در حق فردوسی قال بعض الافاضل
سکه کاند سخن فردوسی طوسی شاند. کافرم که سچکس از جمله فرزندان اول از بالای کرسی بر زمین
او سخن را باز بالا برد و بر کرسی شاند. و عینین دیگر راست در معنی شعر
در شعر سه تن پیمبرانند. **قولیت** که جلگی برانند. فردوسی و انوری و سعدی
هر چند که لابی بعدی. انصاف آنست که مثل قصاید انوری قصاید خاقانی
را توان گفت باندگی زیاده و کم و مثل غزلیات شیخ بن رگوار سعدی غزلیات
امیر خسرو خواهد بود بلکه زیباتر اما مثل اوصاف و سخن گذاری فردوسی
کدام فاضل شعر گوید و گو با شد می تواند بود که شخصی این سخن را مسلم ندارد و
گوید شیخ نظامی بادرین باب بد بیضاست و درین سخن مضایقه نیت و شیخ نظامی
بزرگ بوده و سخن او بلند و متین و پر معانیت اما از راه انصاف تا مکی در
دو شیر کو بکن و تمیز بوده حکم باستی در میان کو بیار گویند اسم فردوسی حسن
بن اسحق بن شرفشاه است و در بعضی سخن این شرفشاه تخلص میکند و از دهاقین

طوسی بوده و گویند از قریه رزان است من اعمال طوس و بعضی گویند سوری
که او را عمید خوانسانی میگفته اند در روستا طوس کاربزی و چهار باغی است
فردوسی نام و فردوسی باغبان آن باغ بوده و وجه تخلص فردوسی آنست و العبد
علی التاوی ابتدای حال فردوسی آنست که عامل طوس بر وجود و بیداری میکرده
تسکایت عامل از طوس بغزین رفته مدتی بدرگاه سلطان محمود نرسد و میگرد
هم او تمشی نمیشده و خرج ایوم در ماندن شاعری پیشه ساخت قطعه قصه
میگفت و از عام و خاص وجه معاشی بدو میرسید و در سرا و آرزوی صحبت است
عنصری میسود از غایت جاه عنصری او را میترسید تا روزی به حیده خود را
بجلس عنصری بکنایند و در آن مجلس مسجدی و فونخی هر دو شاکرد عنصری این
حاضر بود عنصری فردوسی با چون مردی روستیانی شکل دید از روی طرافت
ای برادر در مجلس شاعران میبگزد فردوسی گفت بنده بادرین فن اندک شری
هت **عنصری گفت** چون عارض تو ماه نباشد روشن **عسجدی گفت** و اندر خنک نرسد
فونخی گفت من کانت همی گذر کند از جوشن **فردوسی گفت** مانند سنان گوید بخلک نشن
هکنان از حسن کلام او تعجب کردند و استاد عنصری فردوسی را گفت زیبا گفتی
مگر ترا در تاریخ سلاطین و قوف هت گفتی و تاریخ ملوک عجم همراه دارم عنصری

ویرا دو ابیات و اشعار مشکله امتحان نمودی و فردوسی را بر شیوه شاعری سخن
وری قادر یافت و گفت ای برادر معن و در آنکه ما قدر ترا شناختم و او را مصاحبه
خود ساخت و سلطان عنصری را فرموده بود که تاریخ ملوک عجم را به قید نظم در
و عنصری از کثرت اشغال بماند میگرد و میتواند بود که طبعش بر نظم شاهنامه
قادر نبوده باشد و هیچکس با دران روزگار نیافته باشد که اهل این کار بوده باشد
قصه فردوسی را پس سید که توانی نظم شاهنامه گفتن فردوسی گفت بلی انشا الله
استاد عنصری از این معنی خرم شد و فی الحال بعرض سلطان رسانید که جو آنی
خراسانی آمده است بسیار خوش طبع و بر سخن وری قادر است کمان بنده آنت
که از عهد نظم عجم بیرون تو آند آمد سلطان گفت که او را بگوی که در مدح من
چند بیت بگوید عنصری فردوسی با مدح سلطان اشارت کرد و فردوسی حد
بیت در مدح سلطان بگفت در بدیده و آن بیت اینست **بیت** چو کردک بل از شیر مادر
نکهاره محمود گوید نخت **سلطان** بغایت این بیت خوش آمد فردوسی با فرمود
که تا بر نظم شاهنامه قیام نماید گویند که او را در سرابستان خاص فرمود تا حجره
مسکن دادند و مشاوه و وجه معاش مقرر کردند و مدت چهار سال دیگر
بطوس بان مسکن ساخت بان بغزین رجوع کرد و چهارده انک شاهنامه را بنظم

آورده بود بعرض رسانید و مقبول نظر گمیا اش سلطان شده باز بر طریق اول
بکار مشغول شد و سلطان گاه گاه او را نوازش و تهنیتی فرمودی و مرتب
شمس الکفاه خواجه احمد بن حسن میبندی بود و مدح او کفایتی و التفات با باز
که از جمله خاصان سلطان بود کردی ایازان یعنی تافته شد و از روی دعا
در مجلس خاص بعرض رسانید که فردوسی با فضیلت و سلطان محمود در دین و دنیا
بغایت صلب و خشن بود و در نظر او هیچ طائفه دشمن تر از رخصه نبوده خاطر
سلطان از این سبب بر فردوسی متغیر شد و روزی او را طلب نمود و از روی عتاب
با او گفت تو قرمطی بوده بغزایم تا ترا در زیر پای فیلان هلاک کنست با تمامی **مط**
عبرت گیرند فردوسی در حال جد پای سلطان افتاد که من قرمطی نیستم بلکه از اهل
سنت و جماعت و بر من افترا کرده اند سلطان فرمود که بجهتدان بزرگ این
مذهب اکثر از طوس بوده اند اما من ترا بخشیدم بشرط آنکه ازین مذهب رجوع
کنی فردوسی بعد از آن از سلطان هراسان شد و سلطان نیز در حق او بدگمان
گشت بهر کیفیت که بود نظم کتاب شاهنامه با تمام رسانید و او را طاع بود که سلطان
در حق او احسان بزرگ بجای آورد مثل نیری مجلس خاص و اقطاع چون **سلطان**
بروکران شده بود او را صله کتاب شاهنامه شصت هزار درم نقره انعام فرمود

که هر پیتی با در می نقره باشد و فردوسی این انعام را در حق خود حقیر دانست
اما بستد و بیان ارشد و بحکم رفت و بیت هزار درم بخائی داد و بیت هزار
درم بقاعی داد و قعاعی خرید و بیت هزار درم باقی به مستحقین قسمت نمود
خود را در شهر غزنین مخفی ساخت و بعد از آن به حیل کتاب شاهنامه را
از کتاب دار سلطان بدست آورد و چند بیت در مذمت سلطان بر آنجا کلام
کرد و بعضی از آن ابیات اینست **نظم** بسی سال بر دم بشته نامه بر رخ
که تا شاه نخشد **مناجیح** و کنج اگر شاه را شاه بودی بدر **بسر** به نهادی **مناجیح** زر
چو اندر تبارش بزرگی نمود **نیارست** نام بندگان نشود **باقی** این ابیات شهرت عظیم
دارد نوشتن تمامی آن اجتناب نمود و فردوسی مدت چهار ماه در غزنین
بود بعد از آن مخفی مسأه آمد و در خانه ابوالمغاسی صحاف چند وقت
بسر برد آخر رسولان سلطان به شخص فردوسی میرسیدند و به شهر نهادی میکردند
فردوسی به مشتت تمام خود را بشهر طوس رسانید و در آنجا نیز نتوانست بود اهل و
عیال را قریب بار او دع کرد و عازم رستم دار شد و در آن زمان استبداد جرجانی از
قبل منوچهر قابوس حاکم رستم دار بوده بد و پناه آورد و استغیاب و رامی اعانت
میکرد و آن فردوسی ابیات هجو سلطان را به یکصد و شصت مشقال طلب بخشید که از سا

محو سازد و او اجابت کرد و دیگر باره بطوس رجوع نمود و پیری پر و مستولی شد
بود و در وطن مالوف متواری میسود و وقتی سلطان در سفر هندی نامه بملک هلی
مینوشت روی بخواجه احمد بن حسن میبندی کرد که اگر جواب هندیه بر ذوقم داد
نیاید تدبیر چیت خواجده این بیت از شاه نامه خواند **بیت** اگر نه بکام من آید جواب
من و کز زو میدان از ایاب **سلطان** از وقتی پیدا شد و گفت در حق فردوسی
چنان کردیم آیا احوال او چیت خواجده چون محل و تقریب یافت بعرض رسانید
که فردوسی پیر و عاجز و مستمند شده و حد طوس متواری بوده سلطان از
نهایت عنایت و شفقت فرمود که تاد و از ده شتر نیل با بکرده **چمت** انعام
فردوسی بطوس فرستادند رسیدن شتران نیل بدر و از ده رود بار طوس همان
بود و پیر و ن رفتن جازه فردوسی بدر و از ده رزان همان بعد از آن جفا
بر خواهرش عرض کردند قبول نکرد و از غایت زهد گفت مرا بمال سلطان
احتیاجی نیست و وفات فردوسی در شهر سنه احدی و عشرين و اربعه
بوده و قبر او در شهر طوس است به جنت منار عباسیه **والمی** هذا اليوم مرقد
شریف او معین است و زود ار را بدان مرقد التجاست چنین گویند که شیخ ابو القاسم
کرکائی بفردوسی نماز نکرد که او مدح مجوس گفته آن شب در خواب دید

که فردوسی را در بهشت عدن درجات عالیت از سوال کرد که این درجه ^{بافتی} چه
 گفت بدان يك بيت که در توحيد گفته **بيت** جمانا بلندی و پستی توئی
 ندانم چه هر چه هستی توئی **و به محبت اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و علیهم**
اجمعین اما سفید پسر خال امیر شمس العالی قابوس است و رباط عشق که در **خست**
 بند شغافت و بر سر راهی واقعت که از خراسان بحر جان و استر اباد میرود آن
 بناهای اوست و دیوارهای آن چون عمد خوبان سمکارد هم شکسته بود و سقف
 آن چون محبت عاشقان بهم نشسته امروز از آن جز رسوم و طلالی باقی نبود معاً
 لطیف امیر کبیر عالم عادل مویذ مفضل نظام الحق و الملة و الدین صلیشیر خلد الله
 تعالی ایام دولته به عمارت آن رباط مسافر پناه اشارت فرمود و بانکه ماه
 روز کاری دیوار آن چون سد سکند محکم و سقف آن چون نطق فلک مغمم شد
 و امروز دین اقلیم مثل آن رباط نشان نمیدهند پناه مسافران و شکوه مجاور
 این دیار است حق تعالی ذات ملک صفات این امیر خیر را سالهای بسیار مستقیم
 آلهی تاجان را آن درکت **فلک** او در کیتی را درکت **مجمع** دانش از عمر جوانی **زهر خیرش** نمود
ذکر ملک الشعراء فرخی علیه الرحمة
 استاد فرخی ترمذی است و شاکرد عنصرت ذهنی سلیم و طبعی مستقیم است ^{استاد}

رشد

رشید و طواط میگوید که فرخی عجم را همچنان است که مبتنی عرب و این هر دو
 سخن را سهل متمتع میگویند و فرخی مادح امیر ابوالمظفر امیر نصیر الدین است که
 در روزگار سلطان محمود سبکتگین والی بلخ بوده و در صفتد احکام ابوالمظفر این
 قصیده او را است **قصیده** تا بر ندینلگون بر روی پوشد من غن ار
 پر نیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار **خاکر** چون ناف آهوشک زایدی
 بید با چون بر طوطی بر آید بشمار **دوش** وقت نیم شب روی عباد آورده باد
 خندا بوی شمال و فرخا باد عیسار **باد** کوی مشک سوده دارد اندر آستین
 باغ کوی لعبتان جلوه دارد در کنار **نسترن** لولوی بیضا دارد اندر مسله
 ارغوان لعل بدخشی آرد اندر گوشوار **تا بر آمد** جامهای سرخ مل بر شاخ گل
 پنجمای دست مردم سرفرد کرد از چنار **باغ** بو قلمون لباس و شاخ بو قلمون نما
 آب مروارید رنگ و ابر مروارید بنار **راست** پنداری که خلعتهای زینکین یافتند
 باغهای پر نکار از د اغمهای شمس یار **داغهای** شمس یار اکنون چنان خم شود
 کاندو اختری تیره بماند روز کار **سینه** اندر سینه بینی چون سینه اندر سینه
 خنجره اندر خنجره بینی چون حصار اندر حصا **هر کجا** خنجره است خنجره عاشقی بادوست
 هر کجا سینه است شادان یاری از دیدار یار **سبزها** با بانگ چک و مطربان نغز کوی

خیمها با بانگ نوش و ساقیان می کسار • عاشقان بوس و کمان و نیکوان ناز و قنار
 مطربان بعد سرود و خسکان خواب حجاب • بدر پرده سرای خسرو نیز روز نخت
 از پی داغ آتشی افزون خورشید وار • بر کشید آتشی چون مطرد و بیای زرد
 گرم چون طبع جوان و زرد چون زر عیار • داغها چون شاخهای ابر بود یا قوت رنگ
 هر یکی چون نارد آنه کشته اند در نزار • کودکان خوابیده مصاف اندر مصاف
 من کبان داغ کرده قطار اندر قطار • خسرو فرخ سیر بر باره دریا گذار
 با کند اندر میان دشت چون اسفندیار • همچو زلف نیکوان موی جو کیتاب خورد
 همچو عهد و ستان سال خورده استوار • میں عادل بو المظفر شاه با سپهستان
 شهر یار شهر گیر و پادشاه شهر یار • هر کرا اندر کند تاب خورده او فکند
 گشت نامش بر سرین و شانه و رویش بکا • هر چه زین سوداغ کرد از سوی دیگر هیز داد
 تا عراز با لکام و زار از با فزار • و استاد فرخی داد در بلاغت و فصاحت
 فی نظیر شمرده اند و کتاب ترجمان البلاغه در ضایع شعران جمله مؤلفات
 اوست و سخن او با فضل با ستمشاد می آوردند و دیوان فرخی در الکه
 ما و راه النهر شهری تمام دارد و حال حدخراسان بمجمل و متر و کست

ذکر امیر معزی رحمة الله

از اکابر فضل است مدتی تحصیل علوم کرده و مرتبه ادانتمندی حاصل نموده و
 در علم شعر سرآمد روزگار خود بوده اصلش از ولایت نسا است در ابتدای حال پسا
 بوده و در خدمت سلطان ملک شاه انخراسان با صفهان افتاد و او را مرتبه امارت
 دست داد نظامی عرضی عمر قندی که مؤلف کتاب چهار مقاله است میگوید که
 بسی با فضل و اکابر صحبت داشتیم در مرتبت و عقل و ادای و طرافت طبع مثل امیر
 معزی ندیدیم اول شهرت امیر معزی و تعیین ملک الشعرائی او در درگاه سلطان
 ملک شاه آن بوده که شب عید سلطان و ارکان دولت حجت رؤیت هلال عید
 بام قصر برآمدند و با شکل تمام شکل هلالی مری می شد تا اکابر و اعیان جمله از دیدن
 ماه عاجز آمدند تا گاه چشم سلطان بر ماه افتاد و با شارت انگشت تمام اکابر
 و انظایت بجهت و سرور با امیر معزی مثال داد که درین محل شعری بعرض رسانید
 شهل برین صورت استاد در بدیمه این رباعی انشا کرد و ماه نور ایچهار تشبیه مطلق بیان
 ای ماه گمان شهر یاری کوئی • یا ابروی آن طرفه نکاری کوئی • نعلی زده از زر عیاری کوئی
 در گوش سپهر کو شواری کوئی • سلطان این رباعی با پسند فرمود و مرتبه امیر معزی
 روی در ترقی عناد تابانجا که او را بر سالت بروم فرستاد و گویند که چهل قطار شهر
 قماش با صفهان آورد و دیوان امیر معزی مشهور و متداولست و خاقانی معتقد است

و شکر بشید و طراط و امیر مغزی قصیده ذوقافیتن نیکو گفته بیشتر شعرا آن
قصیده را بآبتغ کرده اند و مطلع آن اینست **بیت** ای تازہ ترانہ بک کل تازہ نبر
پرودہ ترانہ خازن فردوس بیرون و ابوطاهر خاتونی میگوید در کتاب سناب
الشرا کہ این قصیدہ را تقریباً صد کس از فضلا جواب گفته اند مثلاً امیر مغزی
محلکہ از عنصری گفته و این خانیات هم امیر مغزی است کہ مطلعش اینست **بیت**
تا باد صبا خلبه برین کردن کلزار ابر آمد و پچید قصب بر سر کسان اما سلطان جل جلال
الدین ملکشاہ ولی عمدا میر شجاع الب اسلانت و خلاصہ دو دمان سلجوقی بوده
بعد کار دولت او چون عروسی بود آراستہ و خطایق و فاقہتی کہ در عمدا و در این
از زمان آدم الی یومنا در هیچ عمدی نشان نداده اند گویند کہ در حرمین شریفین
خطبہ بنام سلطان ملکشاہ خواندہ اند و ان عنایات الکی در حق سلطان ملکشاہی
آن بوده کہ وزیر ی همچو خواجه دینا و آخرت نظام الملک تعزذہ اللہ تعالی بعزیزتہ
بد و ازانی داشت کہ بعلم و صل و خیرات و زینت و ثل او نشان نداده اند و سلطان
در آخر عمر و دولت خود بر خواجه متغیر شد و ترکان خواتون کہ حرم سلطان بود بت
ابوالعیانم تاج الملک فارسی مشغول شدہ از سلطان برای او وزارت بستد و کیسار و
چهار ماہ تاج الملک بی استحقاق وزارت کرد و خواجه مصادره امیداد و تحمل میکرد و

خواجہ نظام الملک بر سلطان ملکشاہ مبارک نیامد و بنا کاہ در آسای انجان بجوار رحمت
حق پیوستہ امیر مغزی این رباعی بحال و انشا کرد **رباعی** نشانت ملک سعادت آخرت
در منقبت و زین خرد متکر خوش بکاشت بلای تاج بر شکر خوش قادر سرتاج کرد آخر عمر
و هو راست در بحال رفت در یک مہ بنزد و پس برین ستیزہ شاه بنادین او ز قند ماہی در
ای دروغا آنچنان شاہی و زین ی انچین ہر نزدانی بین و بحر سلطانی نکر
ذکر ملک الشعرا نظامی عروضی سنی قندی غفر اللہ لہ
بسی فاضل بود و طبعی لطیف داشتہ از جملہ شاکردان امیر مغزی است و در علم شعر
ماہر بودہ داستان و پس مداین را بہ نظم آورده و گویند این داستان را شیخ نظامی
نظم کردہ قبل از حنہ و کتاب چہار مقالہ ان تصانیف نظامی عروضی است و آن نخبہ
بغایت میند در آداب معاشرت و حکمت علی و آیین خدمت ملوک و غیر ذلک و اینست
از داستان و پس مداین از نظم نظامی عروضی آورده میشود تا نظم ابیات آن نسخہ
معلوم شود **بیت** از ان گویند ارش را کمان گیر کہ از آمل بمر و انداخت او تیر
و حقیقت اینحال آنست کہ ارش برادرزادہ طہورث است اقالیم را قسمت کردہ اند
و آن دیواریت کہ حالا اثر و اطلاع آن باقیست از حدود امل تا ایسورد و مر و آن
طرف چھون تا حدود فرزند و چھند میکشد و ارش از ہم التماس کردہ کہ یک تیر پرب

در قسمت ملك با او مضایقه نكند و عم با تیر پرتاب با و داد و حکایتی را بچون
کرده اند و از سیلاب و ادویه پر کرده و قوت داده اند تا در وقت طلوع آفتاب
تقابل آفتاب انداخته اند و حرارت آفتاب آن را چرب کرده از حدود آمل بر
رسیده و در بعضی تواریخ این صورت را نوشته اند و اینحال از عقل دور ^{منشأ}
که تیر مستعمل چهل روز است اما شیخ بن زکوار آذری در جواهر الاسرار آورده که
شیخ رئیس ابو علی سینا این صورت را منکر نیست و میگوید از حکمت دور نیست
تا او بیل آنست که دیهیمی باشد در یک فرسخی و مرو آمل نام هچنانکه دیهیمت در سمنند
شیران نام و در خوارزم دیهیمت بغداد نام و در هرات دیهیمت کجرات نام و السلاک

ذکر حکیم ناصر خسرو رحمه الله

اصل او از اصفهان است و در باب او سخن بسیار گفته اند بعضی گویند موحد ^{فلسفه}
و بعضی بر طعن میکنند که طبیعی و دهری بوده است و مذهب سناخ داشته و العلم
عند الله بهم حال مردی فاضل و از اهل ریاضت بوده و تخلص حجت میکند چه او را
در آداب بحث با حکما و علما حجت و برهان محکم بوده و در اول حال از اصفهان
بکیهان و دستدار افتاد و مدتی با علمای آن دیار بحث کرد قصد او کردند بطرف
خراسان گریختند در آشنای حال غزیت بجانب خراسان خود را بصفت شیخ المشایخ

ابوالحسن خرقانی رسید و شیخ او را از روی کرامت احوال معلوم کرده بود با احوال
گفت فرد امردی جتقی بدین شکل و صفت بد رخا فقا خواهد آمد او را اعزاز
و اکرام بجای آرید و اگر امتحان از علوم ظاهر سوالی در میان آرد گوید که شیخ ما مدتی
دهقانی است و آن شخص را پیش من آرید چون حکیم ناصر خسرو بد رخا فقا رسید ^{مردان}
بفرموده شیخ علمنوده او را محذمت شیخ بردند شیخ او را اعزاز و اکرام فرموده حکیم
ناصر گفت ای شیخ بن زکوار من خواهم که ازین قبل و قال در گذرم و پناه با اهل حال آوردم
شیخ تبسمی کرد که ای سادهدل بچاره تو با من چگونه هم صحبتی توانی کرد که سالهاست که
ایسر عقل ناقص مانده و من اول روز که قدم بدرجه مردان نماده ام طلاق و با این
برگوشه چادر این مکاره بسته ام حکیم گفت چگونه شیخ را معلوم شده که عقل ناقص
است بلکه اول ما خلق الله العقل گفته اند شیخ گفت ای حکیم آن عقل انبیاست دلیری
دران میدان مکن اما عقل ناقص عقل تو بود پس سیناست که هر دو بدان مغرور شده ^{آید}
و دلیل و برهان برین این قصیده است که دوش گفته و پیدا شده که کوه کز فکان
عقل است غلط کرده که آن کوه عشقت و فی الحال مطلع آن قصیده را شیخ بران
مبارک گذراند و آن مطلع اینست **بیت** بالای هفت طاق مفرس دو کوه هرند
کز کاسات و هر چه دروخت برترند . حکیم چون این کرامت ان شیخ مشاهده کرد بخند

و مهموت شد چه این قصیده هم در آن شب نظم کرده بود و هیچ آفریده را بر آن
 اطلاق نمی نمود و اعتقاد و اخلاص او با ستانه شیخ درجه عالی یافت و چند
 وقت در خدمت شیخ روزگار گذراند و بی یاضت و تصنیف باطن مشغول میشد
 اما شیخ او را اجارت سفرداد بجانب خراسان آمد و از علوم غریبه و تسخیر محنت
 علماء بقصد او برخاستند و در آن حین افضی القضاة ابو سهل صعلو کلام و تبرک
 خراسان بود و در نیشابور بودی حکیم را گفت تو مردی فاضل و نیکو و شیخ تو بلند
 واقع شده چنین که مشاهده میکنم علمای ظاهری خراسان قصد تو دارند صلاح
 آنست که از نیشابور یا سمرقند یا کجای حکیم از نیشابور فرار نموده بجانب بلخ افتاد و آنجا
 نیز متواری مسود تا در آخر بکوهستان بدخشان افتاد و این قصیده را در شکایت
 اهل خراسان اشاعه **قصیده** بنام بتوای قدیم قدیس . ز اهل خراسان ضعیف و کبر
 چه کردم که از من رمیده شدند هم خویش و بیگانه بر خیر مقرر بفرمان پیغمبر
 نه اینار کفتم ترانه نظیر بامت رسانید پیغام تو محمد رسولت بشیر و نذیر
 ترانه پیغمبرت ناوید مگر جبریل آن مبارک سیفر مقرر بمیک و به خست و خفا
 کتابت زبرد ارم اندر ضمیر و این قصیده ایست مطول که اعتقاد خود بیان میکند
 و چون مطلع قصیده اول بر زبان شیخ ابوالحسن گذشته از باقی قصیده چند بیت نیز

خواهد

خواهند شد **۹** پیرو دکان دایه قدسند قدیم کوه نیندا کر چه باوصا و کوه
 ای بال حدیثت سغلی کشاده بال بی بر آشیانه طوی هستند از نور تابطلت و از اوج تالخیص
 از باختر بخاور و از بحر تا برهن هستند و نیستند و نمائند هم بی تواند و با تو بیک خانه اند
 فی دانشان اگر چه نکوهش کنند آخر مقدان سپهر مدوند بعد از بیان نفس کل عقل
 کل چند بیت نکوهش اهل روزگار میگوید **شعر** کوی مرا که جوهر دیوان از آتش آ
 دیوان این زمانه هم از کل میزند جز آدمی نژاد ز آدم درین جهان اینها از آمدن در اجلی میزند
 دعوی کنند آنکه بر ایهم زاده ام چون نیک بنگری هم شاکر آدمی آن سنیان که سرتشان بفضیلت
 حقا که دشمنان ابو بکر و عمرند در بنمگاه مالک و طوطی بانه این اهل همان که در طلب حوض کوشند
 خوشی کجا بود که در اینجا برادران از بهر لغت همه خصم برادرند هان تا از آن گروه نماند در جهان
 چون کای میخورند و چو کر کار میهند نه کافی بقاعده نه مؤمنی شر همایکان من نه مسلمان کافرند
و دیوان حکیم ناصر خسرو هزار بیت هست مجموع حکمت و موعظه و سخنان محکم و متین
 و کتاب روشنائی نامه در نظم و کثر الحیاق در نشر از مؤلفات اوست و بطور حکیم
 خرد روزگار سلطان محمود غزنوی بوده و معاصر شیخ الرئیس ابو علی سیناست
 چنین گویند که هر دو با هم صحبت داشته اند اما شیخ عوام است و در هیچ تاریخ و نسخ
 ندیدم و بقره شیخ حکیم ناصر خسرو در دره میکانست از اعمال بدخشان در دوم کوه

حکیم ناصر خسرو و اهل حق و بلیغتی بعضی او را سلطان مینویسند و بعضی شاه
و بعضی میگویند نسبت سادات داشته و آن سخنان که میگویند در طایفه نیشته بودم و بیوی ^{طعام}
ماده سخن حوام است اعتبار ندارد و این ضعیف اینجالت را از شاه سعید شمس پادشاه سلطان محمد
بدخانی سوال کردم فرمود که اصلی ندارد و وفات حکیم در شهریور سنه احری قمری ۷۱۰ و در جمادی
بوده

ذکر عمیق بخاری رحمة الله

از شعرای بزرگت و در زمان سلطان بنجی بوده و قصیه یوسف علیه السلام نظم کرده که
در رد و بحر تو آن خواند و استاد در شیدالدین و طواط سخنان او را در حدیثی سخن
با ستمی آوری و در معتقد است و حمید عمیق پسر او است که در روزگار سوزنی
بوده و سوزنی با هم میگویند و این قطعه حمید راست است **دوش در خواب دیدم**
دست حق گرفته اندر دست . گفتش سوزنی بنیره است . **گفت خواجه طلاق** است
ابوطاهر خاتونی در تاریخ سلجوق میگوید که چون ماه ملک خواتون دختر ^{سلطان}
بنجی که در جلاله سلطان محمود بن محمد ملک شاه بود سلطان بنجی از وفات او بسیار
تنگدل شد و عمیق را از بخارا طلب کرد تا مرثیه خاتون بگوید زیرا که عمیق را در شیوه
مرثیه گفتن بدبضیا بود عمیق بیرون بیا و عاجز شده بود از قصیده مطول استغنا
خواست و این ابیات بگفت و این واقعه در فصل چهارم بوده است **هـ**

هنکام آنکه کل دمد از سخن بوستان . رفت آن کل شکفته و در خاک شد همان
هنکام آنکه شاخ بنجی نم کشد ز باس . بی آب ماند نرگس آن تازه بوستان
و این قصیده را عمیق نیکو گفته و این ادب مجموع آن مشکلات است اما مناقبت و ما در سلطان
بنجی اظهار من الشمس است پادشاهی بوده صاحب دولت و مبارک بی و در پیش و
و عادل سیرت و فرشته طاعت هفتاد و شش سال عمر یافت و شصت سال استقل
سلطنت ایران و توران کرد بیست سال به نیابت پدر و برادران و چهل سال با نزار
صاحب تاریخ ال سلجوق گوید که من در را در دکان در ملامت سلطان بنجی بودم و معاینه
مشاهده کردم که کنجشکی بر سایه بان سلطان ایشان کرده بود و بیضه نهاد چون
وقت رحلت از آن منزل رسید قراشی با به تمهید شامیانه گذاشت تا آن وقت که
کنجشک بچه برپرد و به پیرانند که پیشانی کنجشک روان داشت لاجرم ذکر خیر او باقی
ماند و خواهد ماند **بیت** عدل کن ز آنکه در ولایت دل . در پیغمبری زند عادل
اما شعرای بزرگ که در روزگار سلطان بنجی بوده اند و مدح سلطان گفته اند ^{تربیت}
یافته اند ادیب صابر است و رشید و طواط و عبد الواسع جبلی و فرید کاتب
و انوری خاوردانی و ملک عماد روزنی و سید حسن غزنوی و همسوی بیری که بجز
سلطان و طریفه روزگار بوده نعلت که پیشی در مجلس سلطان بود چون بیرون آمد

سلطان استغفار هو اگر د و برف مبارید مستی بدیمه این رباعی نظم کرده
 بعرض رسانید **رباعی** شاهد ملک است عادت زین و ز جمله خسران ترا تعین
 مادر حرکت سمنندین نعلت بر کل نهند پای زمین سیم کرد سلطان این رباعی
 در محل قبول افتاد و ملایم طبع شد و من بعد مستی مقرب حضرت سلطان شد
 اما مولانا فاضل بی سلیمان ز کربای مکنونی قزوینی در کتاب صور العالم می آورد
 که سلطان سنجی بغداد را مستحی ساخت قصد سامره کرده در جامع سامره نماز
 که زعم شیعه آنست که امام از آنجا خروج خواهد کرد هر چه اسپا بلوق بر در
 غار مترصد نگاه دارند و گویند یا امام بسم الله چون اینحال مشاهده کرد
 کیفیت پرسید اسپدی بغایت رعنا و فی نظیر پای بران مرکب نهاد و سوار
 شد و گفت این اسپ بدست من امانت هرگاه امام خروج کند تسلیم نمایم
 گویند که این صورت بر سلطان مبارک نیامد و این بی حرمتی هر چند از روی
 طرافت طبع سلطان ناخوش نمود اما پسندیده نداشتند و در آخر دولت
 معاش وادرا رعلا و مواجب زهاد را باز گرفت و آن نیز موجب زوال
 دولت او شد و غزان بر خروج کردند و مدتی محبوس و معتقد بود و اکثر
 ممالک و ولایات خراسان و عراقین بلکه اکثر معموره عالم در آن غوغایان

و خراب شد و امیر خاقانی در آن واقعه گوید **۴** آن مصر مملکت که تودید شد
 و آن نیل مکرمت که تودیدی سرایت کرد و ن سر محمدی باد دادا. تخت رفیع سحر مالک را
 و امام یحیی نیشابوری امام غزالیست و بر سر آمده علمای بوزکارات و غزان
 او را به شکسته و عقوبت هلاک کردند و سلطان بعد از آنکه از قید غزان
 در قلعه ترمد خلاص یافت پس وفاتت شد بود و در روز دهم ربیع الثانی سنه
 و خمین و خمانه در مرو و بحر اترقی سویت و در وقت وفات از قطعه نظم کرده است **۴**
 بن ختم تیغ جمانگیر و کر ز قلع کسای جمان سخن شید چون سخن بی قلاع کشودم نمود
 بی قلاع کشودم بک نشردن پای چو مرگ ناخن آورده بود بقایای حیات و ملک **۴**
 خدای

ذکر حکیم قطران بن منصور الاجلی

از جمله استادان شعراست و انوی شاکر د او بوده و در مدیت آما در بلخ
 میسوده است و دیوان او مشهور است و در قوس نامه نسخه نظم کرده است
 بنام امیر احمد قلیج که در روزگار سلطان والی بلخ بود و در شیدی سمرقندی و
 لواحی مدوحی و شمس سم کش و عذبان و پسر خجانه و اکثر شعرای بلخ و ماوراء النهر
 شاکر د قطران بوده اند و در آخر حال یعراق افتاد و آنجا اقامت کرد و در علم
 شعر با هر و صاحب تصنیفات رسید و طوطا میگوید که در روزگار خود قطران را

در شاعری مستم میدارم و باقی را شاعر می نامم از راه طبع نه از راه علم و ^{قطبان} در اشعار مشکل مریج و مخمس و در قافیه و غیر ذلک بسیار کوشیده است و این پنج
یافت در یاراد که بار بار بر کوه بار بار • باغ وستان یافت دیگر بار بر کوه بار بار
هر کجا کلن ابرود اندر جهان کلن ارشد • مرغ شبگیران سرایان بر سر کلن از راه
باد نغماند همی بر سنبل و عنبر صیر • ابر بغر و زده همی بر لاله و کلنار نار
تا سرگشت از صبا پرچین چو پر باز باز • باغ بغرود اندر چون بخت طنانا
چون بطرف جوی بنماید کل خود روی • جای با معشوق و می خوردن کنار جوی
برده از مرجان بگونه لاله نعمان بست • برده از مطرب بدستان بلبل خوشکوی
بستان یا قوت و بسد لاله و کلنار رنگ • یافت از کافور و عنبر خیری و شب بوی
از نسیم سنبل و گل گشت چون قرقین باغ • وز دم زلف بت من گشت چون شکوی
چشم من چون چشمه آموی گشت از بهر آ • تن نخون در چون میان چشمه آهوی
کوژ کرد بر سپهر عشق او هر ماه ماه • خون دل هر شب کند زین چشم من بی راه
ای بخوبی بر تیان کابل و کثیر میس • مردم از بس کاور و در و عده ها تا آخر
هست مردم با شب و شبگیر روز می می • مویرا شب دان مدام و روی اشکیر کبر
لاله سرخی یافته قسم از تو هنگام عباس • آبی از من یافته زدی بمایه تیر تر

غمنه تر عاشقا نزا دل بدوزد بر جگر • همچو خسرو بر جگر دوزد بر خم تیر تر
بوالجلیل آن کوی بکیتی در شده موجود جو • جعفر آنکش چو بکت از طالع معبود

ذکر ملک الفصحی فصیحی جرجانی نوذ قمره

از جمله مله زمان امیر عضری المعالی کی کاوس بن اسکندر بن قابوس است
وقصه واق و عذر این نظم آورده و بسیار خوب گفته است و من و رقی جدید
دیدم ام ابتر در هوس باقی آن بودم و نیافتم این بیت ایزان داستان بخاطر
نو شتم و آن داستان بیان حال خود و ذکر دولت خاندان ملک قابوس میکند و
بناستف این بیت میگوید **بیت** چه فرخ وجودی که از همتش • بمیرد بیای ولی نعمتش
اما کی کاوس بنیر مادر قابوس است مردی از اهل فضل بوده کتاب نامه او تصنیف
کرده و هفت سال ندیم مجلس بود و بن مسعود غزنوی بوده است و در آخر عمر رو
از دنیا کرد امیده و در کیلان بطاعت و عبادت مشغول شده و او را هوس غراده
حل فاده و همراه ابوالسواد که والی کججه و بر دع بود بغزای که جستان نفت و آنجا
بعادت شهادت استعاده یافت و در حالتی که زخم دار شده بود و زنی دیک مرگ
رسیده این قطعه گفت **قطعه** کی کاوس ای عاجز کرد اب اجل
آهنگ شدن کن کاجل از نام و آمد • روزت بنام ذکر آمد همه حال • شب زود در آید چنان ذکر آمد

ذکر فرخاری رحمة الله عليه

فرخار موصفت در بدخشان فوق طانخان و فرخارد در ولایت ختلان موصی
دیگر هفت و در میان خطا و کاشغری ولایتی است فرخار نام غالباً فرخاری که
شعر او صاف هوا و خوبان آنجا کرده اند فرخار ترکستان چنانکه خواججه سلطان
ساجی گوید **بیت** بت فرخار ندیدیم بدین حسن و جلال **ترک ما چین نشینیم با این سوره**
معلوم نیست که این فرخاری از کدام فرخار بوده است شاعر استاد است و
اوراست **شعر** اسپ دارم که هرگز ایند **قانعتر اندینا فریند**
تا روز ز عشق جوهر شب **انخ من ماه خوشه چنید** گفتند که جو نماند ازین غم
میخواهد تعزیت کنیند **پوشیده پلاس و پاره گاه** میخواهد تا درو نشیند

کتابه

ذکر ابوالعلاء کبجوی نورالله مرقد

اورا استاد الشعرا مینویسند و در روزگار شرف و انشا کیر جلال الدین و آل الدین
احسان منوچهر ملک الشعرا می ملک شروان و مضافات آن بود و عظیم الشان
و صاحب جاه بوده است و خاقانی و فلکی شاعر هر دو شاکر او بوده اند خواججه
حمدالله مستوفی قزوینی در تاریخ کزیده می آورد که ابوالعلاء دختر خویش خاقانی
داد فلکی باینز طبع و امادای استاد بود چون دست انداد بجید و میخواست که سر کند

اناد

استاد جهت رضای او بیت فرار درم بخشیدش و گفت ای فرزندان بمای نگاه کینه
ترکیه است که همه بجز آن دختر ابوالعلاء یبند و فلکی بدان راضی و خشنود شد و چون
خاقانی جاه و شهرت یافت نخوت کرد و با استاد التفات نمیکرد و ابوالعلاء این ابیات
در هجو خاقانی میگوید **شعر** تو ای افضل الدین اگر راستی بجای عزیزت که از تونه شام
درو کپنر بود نامت بشروان بخاقانیت بلبت من نمادم بجای تو بسیار کردم نکویی
ترا دختر و مال و شهرت بدادم چرا حرمت من نداری تو چون ترا هم بر خوانده هم او شام
بن چند کینی که گفتی سخما کن **ینسان سخما نباشد بیادم** بگفتم بگفتم نکفتم نکفتم
بکادم بکادم نکادم نکادم **اما ملک منوچهر چراغ دودمان شروان بوده است**
شعر او دوست داشتی و علما و فضلا در مجلس او محترم بودندی صیت کرم و بزرگی او در
منتشر شد و شعرا ی اطراف بجز متشائل شدند و در عهد او چند شاعر بزرگ در شروان
اجتماع داشتند مثل شیخ بن کوار نظامی کبجوی و ابوالعلاء و فلکی و خاقانی و قزوینی
و شاهنورد و فاضل و هر قاضی ابو سعید عبد الله بیضاوی در نظام التواریخ می آورد
که ملوک شروان از نسل سرام چوبین اند و بهرام پنجم پست بار د شیر با بکان میرسد

ذکر ملک عمار و روزنی علیه الرحمة

بیار داشتند و فاضل بوده و در شعر شاکر دستید حسن غزنوی است مدتی مدتی شاعری

کرد روزی در حالت سیاحت بطرس افتاد اورا ذوق صحت تخته الاسلام محمد
بن یحیی غزالی پیدا شد بی وسیله نتوانست به صحت اورفتن این قطعه نظم کرد
و بنیارت محمد غزالی در وقت **بیت** خود را دروش میگفتم که این کهنه جهان از کی
شد از غوغای شیطان در سوید، هوا خالی • خود کفایت عجب آنم که میدانی و میسپری
بمهد علم غزالی بمهد علم غزالی • محمد غزالی با چون چشم بر ملک افتاد از بوی
فراست و دیانت که صاحب کمال و مددگت گشتش ای یار نیکو خصال چنین که شعری
و منظر و سیرت زیبات چو به تصنیف باطن و عمارت دل نکوشی تا از ابرار با
حارنداری که فدا، قیامت ترا از شعرای پیغمبر العاوان شمارند ملک را این سخن
مؤثر افتاد و دردی در دلش پیدا شد و بدست محمد غزالی توبه کرد و بعلم و
عبادت و تهذیب اخلاق مشغول گشت و از غزالی درخواست که اطلاق
و جهاد خود که میراث یافته بود وقف علما و زهاد کند امام منع کردش کرد
این آرزو نکرد که رعونی از این حسناات در دل بید می آید که ماحی جهاد و کوشش تو
شود پس امام را ملک گفت که حکم گفت بسر آن مروهر که خواهد قبول کند و او جان
طبقه دوم درین طبقه ذکر بیت فاضل است ذکر ملک الکلام اندکی در
بسیار فاضل بوده و او را حکم مینویسد و از مروت ظهور او در روز کار دولت
سلطان

طغانشاه سلجوقی بود که در خاندان سلجوق از او پادشاهی مستعد تر نشان نداده اند
چند تصنیف بنام طغانشاه پرداخته و گویند کتاب سند باد در پند بیات و
حکمت عملی از مضامین است سخن بناکی در تاریخ خود می آورد که طغانشاه را قوت
رجلیت کتب بودی اطبا و حکمای روزگار بسیار چند کردند و معالجه نمودند مفید
نیامد حکیم از رقی کتاب الفیه و شفلیه تالیف کرد تا هرگاه که سلطان در آن کتاب
و تصویرات و اشکال آن نظر کردی قوت شهوانی در حرکت آمدی و بدین
وسیله از رقی صاحب جاه و ندیم مجلس خاص شد صاحب کتاب چهار مقاله گوید
که روزی سلطان طغانشاه نزد میبخت و چند آنکه سه شش میخواست سه یک آمد
و سلطان از این صورت متغیر میشد و حکیم از رقی در بدیده این رباعی اشاکرده
رساید **رباعی** که شاه سه شش خواست سه یک زخم افتاد • تا ظن ببری که کعبین دادند
شش چون نکرست خست حضرت شاه • از هیبت شاه روی بر خاک نهاد • اما سلطان
طغانشاه پادشاه نیکو صورت پالک سیرت بود متر سلطنت او نیشابور است چنان
و قصری در نیشابور ساخته بنام نکارستان و امرود آن از محله نیشابور است
و طلال آن قصر باطل طغانشاه میگویند و سلطان طغانشاه در او ان جراتی با تیر
بن نیال مضافه ادو بدست او اسیر شد و آن روسیاه جمان بین او را از نور بنیش

عاطل کرد ایند و او در حسرت چشم خرد این بیت گفت و بعضی رسانند **بیت**
تا چشم مرادست قضا میل کشید • فریاد ز عالم جو آبی برخواست • طغزل بک که خال
او بود بدین انتقام ابن هیم نیال را بگشت و چون این بیت بشنید زار بگشت
و گفت ای کاش میترسیدی تا من چشم خرد بدین جوان چمان نادیده داد می و بیک
چشم فناعت کردی پس طغان شاه از خال خود درخواست تا او را ملوک بکنار دو
ند میان خوشگوی و حلیان خوشخوی با او صاحب سازد طغزل بک انفا را و را بسندل

ذکر استاد عبدالواسع جلی رحمة الله علیه

اصل و منشاء او از ولایت خراسانست و در روزگار سلطان سنجر بوده است طبعی
داشت و اشعار مشکله بسیار گفته و در اول حال انجبال غر جتان بدار الملک هراة
افتاد و از آنجا بخراسان رفت و بخدمت سلطان بهرامشاه بن مسعود غزنوی که از
اولاد محمود سبکتگین بوده است مشغول شد و چون سلطان سنجر بمکه رفت
بهرامشاه که خواهرزاده پدرش بود لشکر بخراسان کشید عبدالواسع از قصد **مکه**
سلطان میکوید **قصد** زهد کامل و زامن شامل سلطان **تذکره و کوبک و کور و موی** کشید
خداوند جهان سنجر که هواره چهار آیت • بود در بایت و پای و جبین و روی او پنهان
یکی فریوزی دولت دوم به روزی ملت • سه دیگر زینت دنیا چهارم نصرت ایمان

بنان اوست دز بخش سنار اوست در کوش • لغای اوست در مجلس لوای اوست در میدان
یکی از ذاق را با سطر دوم اوست قایق • سه دیگر سعد را مایه چهارم فتح با برهان
شدند اندر قرن او باطل شدند در عصر او **شادند** در عهد او حاصل شدند در وقت او **شادند**
یکی ناموس کبخر و دوم مقدار اسکند • سه دیگر نام افزیدون چهارم ذکر نوبهار
و آنچه مشهور است که عبدالواسع در اول خلف عالی بوده و آنجا که بروی می شد
که چگونه شعر می گفته تمامی سخن عوام است و در تواریخ ندیده اند از آنجست
در تذکره بقلم نیامد چون اصلی ندارد چه شخصی که در سخن وری یکی از بی نظیران
روزگار بوده باشد و اکنون از جمله سخن و روان پیدا است که چند کس به متانت
وصفت او سخن گفته باشد عقل قبول نمیکند که در پایان شباب چنین عالی نباشد
باشد و تربیت اهل شود و قبول تعلیم در کودکی آسانست و در روزگار کبریا است
صعب و دشوار و اینحال از عقل دور مینماید اما سلطان بهرامشاه پادشاهی حاصل
و دانشمندی و شاعر بی و درو عالم نو از بوده است دار الملک غزنوی بن برادر کار
مکن اهل فضل شده بود و تربیت این فرقه را کسی از وی بهتر نکرده است و کتاب **کلیله**
و دمنه را در روزگار او حمید الدین نصر الله که تلمیذ استاد ابوالحامد غزنوی
بوده است از عربی بفارسی ترجمه کرده و بنام بهرامشاه پادشاه **پرده اخته و الحود** کتاب

و بلاغت در آن کتاب داده و شیخ العارف سنبل حدیقه را بنام او ^{مکتوب}
و این بیت از آن کتاب سنایی راست **بیت** کرفلك همچو بارگاهستی
شاه بهرام شاهستی. خواجہ رشید وزیر در کتاب نطع می آورد که ملک
علاء الدین از سلاطین غور قصد بهرام شاه کرد با او در کنار آب بارها ^ب
داد و با آنکه دو بیت پیل جنگی داشت از علاء الدین منهنم شد و شب در شدت ^ب
پناه بخوابد دهقانی برد و گفت طعام چه داری مرد دهقان فطیر و پودینه لب
چوی آورد چون تناول کرد با استراحت مشغول شد از دهقان پوشش خواست
دهقان گفت ای جوان خدا میداند که بغیر از جلکاو هیچ ندارم اگر اجازت
فرمائی بر تو پوشم سلطان گفت ای بدبخت تا مش چرا گفتی هلا سبک باش و بسوی
چون آن شب دهقان از صورت و سیرت سلطان فهم کرد که او سلطان است
با مداد از او سوال کرد که بعزت و جلالی خدای که تو سلطان نیستی گفت بلیستم
دهقان زار زار بگریست و در قدم سلطان افتاد و گفت ای مخدوم جهان با وجود
این تمود و شجاعت و لشکر جبار و فیلان چه افتاد که از غوری بدکاری
بهمن میت شدی دهقان را گفت پیل بردار و یک چوبه پیر بر پیل دهقان کشاد
که بی محابا از پیل گذشته تا چون در خاک نشست و تبسمی کرد و گفت زحم ^ب

اما تخت روی کرد آن ^ب و در آن فریفت بهمند و ستان رفت و علاء الدین بعد
خرنین را قتل و غارت کرد به برادر داد و به هرات آمد و سلطان بهرام شاه
از هند باز کرد و دید و با در ملک علاء الدین برکاو نشاند و کرد محله تخرنین
بگرد ایند بکرات و مورات گفتی که لقمه لذیذ تر از فطیر دهقان در مدت العمر
نخوردم و با سایش تر از جلکاو پوششی نیافتم وفات سلطان بهرام شاه در شهر ^ب
بوده و شعر که معاصر بهرام شاه بوده اند شیخ سنایی و سید حسن و عثمانی بخاری و عارفی ^ب

ذکر ملکشاعر و منجز الفضل ابن المعاصر ابی عبدالرانی

دردوز کار دولت سلطان غیاث الدین محمد بن ملک شاه بوده و دانشمندی کامل و
شاعر و ادب فاضل بوده است و در فنون علوم همه تمام داشته و او را یکی از اساتید ^ب
میدانند و ما و دای شعر و شاعری و دای انواع فضل است و اشعار او بیشتر بر طریق
لغز واقع شده و این صنعت او را مسلم است و در مناقب سلطان لکنی و الاثر لعل
البریه ابوالحسن علی ابن موسی الرضا علیه الصلوٰة والسلام چند قصیده دارد در جواب
آن اقدام نموده اند و مطلعش اینست **بیت** بال مرتفع بسوخت مرغ ملع بدین
اسک ز لیلجا برینخت یوسف کل پیرهن. و اکابر مطلعها درین باب گفته اند غالباً که
صفت طلوع نیر اعظم بدین سیاق نغمه باشند و بعضی در صنعت غریب آفتاب نیز

گفته اند و جواب اکابر مومنین قصیده را در ذیل ذکر فضل خواهد آورد و شیخ
ابوالمعاصر نیز در سلاطین و حکام جاه و قبول تمام یافته اما صاحب تاریخ سنج
گوید که سلطان مسعود بن محمد ملک شاه در ولایت ری بوقت عزیمت مازندران
نزول کرد و لشکر باین اودر مزارع اهالی را چهارپایان گذاشتند و بی رسمی و
بی ضبطی میکردند ابوالمعاصر این قطعه بسطغان فرستاد و سلطان لشکر باین
خرابی نجر کلی نمود **شعر** ای خسروی که بالش حکم تو بفلک برتر ز طاق ظالم کیوان
لطفت باستین کرم پاک میکند • کردی که بر صحیفه دودان نشسته است
بر تخت ری تو ساکن و از حکم نافذت • در ملک چین بر تبه خاقان نشسته است
شاه اسپاه تو که چو مورند چون ملخ • بر کرد داخل دانه دهقان نشسته است
باران عدل بار که این خاک سالهاست • تا بر امید و عهد باران نشسته است
اما سلطان ضیاء الدین ابوالفتح محمد بن ملک شاه پادشاه دیندار موفق
سعادت مند بوده برادرش برکیارق درانچین فوت شده و سلطنت ایران بر
محمد قرا گرفت دوازده سال به داد و عدل و تعظیم علماء روزگار گذراند و
دین و مذهب و ملت صلب بوده و هر جا مذهبی نشان دادندی در استیصال و
کوشیدی و از حقوق او بر اسلام و اسلامیان یکی آنست که در قطع و قطع ملاحظه

کوشید و قلعه شاه ذرا فتح کرد و عبدالملک بن عطاش را فرود آورد و بر کاشانه
در بانار و محلات اصفهان بگردانید و باخر بناری زارش هلاک کرد و مسلمانان
درین کار دعا های خیر کردند چنانکه عبدالملک ملحد علم رمل با نیکو دانستی
چنین گویند که بوقتی که سلطان قلعه را محاصره داشت بسطغان نوشت که
درین هفتة عظمت و مرتبه من در اصفهان بر تبه شود که بوصف در نیاید و خواص
و عوام برین گرد آیند و ما مور من باشند بعد از هفتة گرفتار شد و آنچه که
ذکر رفت بر کاشانه و شمشیرش کردند سلطان گفت ای بد بخت حکم تو باری کار کرد
عبدالملک گفت ای سلطان آنچه من حکم کرده بودم ظاهر شد اما بر طریقی نصیحت
نه بر طریقی حکومت و شوکت سلطان بتسمی کرد و گفت ای بد بخت انشا الله
که حکم مخدومان تو در الموت بدین نوع باشد و سوگند یاد کرد که اگر خدا خواهد
باشد و عمر امان دهد با خداوندان تو همان کنم که با تو بد بخت کردم و آخر الامر اجل
امان نداد و سلطان در گذشت و الا بالکلمة ملاحظه را متاصل میساخت و
بعد از وفات سلطان محمد ملاحظه قوت و شوکت گرفتند و فساد آن ملائین
روزگار هلاکوخان بمسلمانان میرسید و از شعرای بزرگ که در زمان سلطان محمد
اند ابوالمعالی نحاس و ابوالمعاصر و منچکو و شکی الدوله رحمة الله علیهم اجمعین بوده

ذکر ملک الشعراء خاقانی جو القی رحمة الله علیه
 نام او افضل الدین ابراهیم بن علی شیرازی است فضل و جاه و قبول سلاطین و حکما
 اور امیر شده و در علم بنظیر بوده و در شاعری استاد و در جاه مشارالیه بوده
 چنانکه استادان ماهر مدح او گفته اند و در قصیده که آن اصغر ضمیر نام کرده میگوید
 ز دیوان ازل منشور کا اول در میان آمد **۴** امیری را جمله دادند سلطانی خاقانی
 برای حجت معنی بر ایهی بدید آمد **۵** ز پشت آذر صنعت علی بخار شروانی
 و در آخر حال او ذوق فقر و شکست نفس و صنای باطن دامن گیر شد و از خاقان
 بگیر منوچهر نا را الله بر هانه از ملازمت و خدمت استعفا میخواست که نخواست
 فقر او اهل سلوک مشغول کرد و خاقان بگیر چون دل بسته صحبت او بود اجازت
 عزت میداد تا وقتی که بی اجازت خاقان از شرف آن کتخت و به یلغان آمد
 کاشکان شرفان شاه او را گرفته بدرگاه فرستادند و خاقان او را بند فرمودند
 قلعه شایران مدت هفت ماه معید و مجوس بود از غایت ملالت و دستگیری
 قلعه این قصیده میگوید و حالات ترسایان و لغات و اصطلاحات ایشان با
 میکند و این قصیده مشکلت و شیخ عارف آذری شرح ابیات مشکله این قصیده
 را در جواهر الاسرار بیان میکند و چند بیت از آن اینت **قصیده ۴**

تبت سر منزلی من قایل بر ناله
 بر ایست

فلک کج روت است از خط تر سیا مراد در مسلسل راهب سا پس از تعلیم دین منت در آن
 پس از تنزیل وحی از منت قرا پس از میقات حج و سعی و عمره پس از قرآن و تعظیم مصلا
 مر از بعد پنجه ساله اسلام نزد چون صلیم بند بر پا روم ز ناز بندم زین حکم
 روم ناقوس بوسم زین تعدا و کر قیصر سکا لدر از زرد کتم زنده رسوم زندوانا
 بر سر کین فرعیسی به بندم رعاف جلیق ناشکیبا **۶** چون این قصیده موقوف
 شدن یاده ازین نظم نیامد و خاقانی بعد از جس دیگر بلامت مشغول شد
 و در حطلب دامن گیر او شد مشرب فقر دریافت و بغیریت حج از شروان بیرون
 آمد و همراه موفق التوفیق جمال الدین موصلی که کریم جهان و جمان کرم بود سفر
 جاز پیش گرفت و این قصیده را در راه مکه میگوید و صفت بادیه میکند و درین قصیده
 چهار مطلع بکار داشته **۴** سر حد بادیه ت روان باش بر سر **۵** تریاق بوح کریم معطر
 و در آخر این قصیده تخلص مدح جمال موصلی میکند و جاه او را بتین بسیار بدین طریق
 سلطان دل و حلیفه هم خوانمش از آمد **۶** سلطان پدر نوشت و طینه برادرش **۷** صاحب خلعه
 تبا کنی میگوید که امیر خاقانی نزد خاقان بسیار معرب و مغظم بودی و در اول حال
 خاقانی تخلص میکرد خاقان بگیر او را منصب خاقانی از زانی داشت از لطائف خلعا
 یکی آنت که نوبتی این بیت خاقانی فرستاد که **۸** و شقی که در برم کرد **۹** یا و شاقی که در برم کرد

و شوق مویینه الطائی با کونیند و شاق چهره آمد چون خاقان این بیت را مطاع
کرد حکم کرد که خاقانی را بقتل رسانند چون این حکم خاقانی رسید فی الحال از
روی فرات دریافت مکی را بگرفت و بال بر کند و زن خاقان فرستاد که گناه از
بیت از مکر است که باو شاق را یا و شاقی ساخته خاقان دریافت و با خاقانی دل
خوش گردان کی آنت که خاقان از خاقانی بخیله که چرا هر دو طلب نکرد مگر قصوری
در همت من ملاحظه نمود و خاقانی باو شاقی طلب کرد که هر دو طلبیده باشد همت بر
آن بعد کار چنین بوده و لطایف طبع شعرا و فضلا بین مشابه و اکنون اگر شاعری
از مملوح خود دو خوار تلغ طلب دارد حیرت ندارد و منت دارد که تخفیف تصد
کند و فاضل زمان خود ایترالدین اختکی رحمة الله علیه معاصر خاقانی بوده و از
دیار رفغانه و ترکستان با رزوی مشعره آهنک خاقانی و ملک شرو آن کرد و در
خدمت سلطان السلاطین ارسل طغرل ارسلان رسید و او را تربیت کلی کرد
و ایتر همواره معارض خاقانی میبود و سخن او بسیار سخن خاقانی مقدم میداشت و این قطعه
خاقانی نزد ایتر فرستاد **و** فرد غریبه کش خانه و بیان **منت** سخن جنبه بر خاطر و بیان
بگرد کار که دور زمان بید آورده که دور دور منت و زمان زمان **منت** منم که یوسف عهدم بقسط سال
که نیز بان گرسنه دلان زبان **منت** بشرق و غرب دو دانه ضمیرم از آنکه کبوتر فکلی یکی را یکان **منت**

ز زار خانی هر املی ترسم از آنکه **منت** منوز در عدت آنکه هم عیان **منت** منم بوج معانی شعر
که بمعنی امروز در بیان **منت** تویی که صاحب قبح منی اگر روزی **منت** بفتح کشته شوم از زلفم آن **منت**
و ایترالدین این قطعه جواب فرستاد **و** که کسای سخن خانه توان **منت**
غمزین در بیان خاطر روان **منت** کیشه دین دوزخ هلال رکاب **منت** از آنکه شهر روح القدس **عیان**
کنار و آستی جان خوگر بر در شد **منت** که در ولایت معنی کدای **منت** من ارسلان شه ملک فناء ز آرزو
جهان قیصر و خان صدیک جهان **منت** کمان من کشد دست و بازوی **منت** که تیر هرج یک انداز از کمان **منت**
نه من قیرین وجودم بود سینه گفتن **منت** منوز در عدت آنکه هم قرآن **منت** زمان زمان زمیں کس تر غم بخش
محال باشد گفتن زمان زمان **منت** و کر زبان منری سر اید این معنی **منت** حکم عقل سبیل میکنم که آن **منت**
و میان ایتر و خاقانی معارضات بسیارست و هر دو فاضل و دانشمند و سلی
بوده اند و وفات افضل الدین خاقانی در شهر تبریز بوده و در شهر سمنان
و ثمانین و خمسانه در سرخاب تبریز آسوده است و مرقد او الی یوم مشهور
مقرر است قبر افضل الزمان ظمیر الدین طاهر بن محمد فاریابی و ملک الشعر اشرف
بن محمد اشرفی نیشابوری هر دو در پهلوی خاقانیت اما سلطان میث الدین
بن طغرل پادشاهی ظریف طبع معاشر بوده شعرا را دوست داشتی و همواره مجلس
از حضور شعرا و ندامت خالی نبودی صاحب تاریخ آل سلجوقی چنین آورده است که یک

عید سلطان در همدان سوار شد بنعم عیدگاه و من در آن عید بودم و بر راهی که
میکند شت حساب کردم هفت هزار سوار کجا و دیبا پوش ششم که همراه سلطان عیدگاه
رفتند و در عید او جامه ابریشم بهای تمام داشت و سلطان با یوز و سگ شکاری
ذوق تمام بود و گویند چهار صد یوز داشت مجموع با قلاده زر و جل سقر لاط و او
ایشرا الدین اختکی است و این قصیده ایتر در حق او گفته که مطلعش اینست **بیت**
بفراخت رایت حق بر تافت دست باطل . البرسلان ثانی شاه ارسلان طغرل . و کمال
اسمعیل اصفهانی و خواجہ سلمان ساوجی در جواب این قصیده گفته اند **شعر**
ای محیط عشق گشته نقطه دل . وی از فروع روت خوش گشته مرکز کل . زلف تو بر بنا کوشش بجان دوست
خال تو بر زخندان هاروت و چاه بابل . دورسته در دندان چون از رخت تبا بد . کوی می مگر شاید در ماه کرد منزل
کل در حاف غنچه خوش خنده بد سحر که . باد صبا برو خواند یا ایها المزل . ای مرده آب حیوان شش رو
وی مانده عقل حیران زان شکل و آن شمائل **خواجہ سلمان** ز بخیر نبرد زلفت زد حلقه بر در دل
خیل خیال حالت در دیده ساخت منزل . و آن شعری بزرگ که در زمان دولت سلطان
ارسلان بوده اند خاقانی و غمیس فاریابی و ایشرا الدین اختکی و بجز سلفاقانی و کمال
پنجانی و شاه نور نیشابوری و ذوالفقار و سید غزال الدین علوی رحمة الله علیهم
ذکر ملک الشعراء حکیم ابو عبد الله المدین انوری رحمة الله علیه

اوصاف سخن وری و فضیلت او اطهر من الشمس است از شعری روزگار کم کسی دانست
و انواع فضائل همای او بوده اصل او از ولایت ایسود است از دهی که آنرا بدنه گویند
بموجب مهنه و آن سخن را داشت خاوران میگویند و در اول حال انوری خاوری تخلص
میکرد و استاد او عماره التماس نموده که انوری تخلص کند و انوری در مدرسه منقو
طوس به تحصیل علوم مشغول میبود و همچنانکه رسمت فَلَکَت و افلاس موالی بدت
شد و بخرج الیوم فرو ماند و در آشنای اینحال مواکب سنجر بنوا حری را دکان نزول
کرد انوری بر در مدرسه نشسته بود و دید که مردی محشم با اسپ و غلام بسیار میگذرد
پرسید که این کیت گفت مردی شاعری است انوری گفت سبحان الله پایه علم بدین
و من چنین مغلوک و شیوه شاعری بدین پستی و او چنین محشم بغزت جلال تو که
من بعد الیوم بشاعری که دون مراتب منت مشغول خواهم شد و آن شب بنام سلطان
سنجر این قصیده گفت که **بیت** کرد او دست بحر و کان باشد . دل و دست خدایگان
علی الصباح قصه درگاه سلطان کرد و آن قصیده را کذا ایند و سلطان بغایت سخن
شناس بود طوذا کلام او داد انست که دانشمندان و متین است بغایت متبحر دانست
و اند سوال کرد که ذوق ملازمت داری یا بجهت طبعی آمده انوری زمین خدمت بوده اد
و گفت **بیت** جز آستان تو ام در جهان پناهی نیست . سر من این در حواله کاهی نیست

سلطان مشاهره و جابگی وادرا درش فرمود و تا مرد ملازم درگاه بود و حدان چمن
چند قصیده عرض کرد مثل این که **بیت** باز این چه جوی آبی و جالت چمان را
وین حال که نوکست زمین را و زمان را . و این قصیده مشکلت و بغایت این قصیده را
خوش گفته و انودی در علوم نجوم سرآمد روزگار خود و چنانکه معیند در نجوم
و چند نسخه دیگر تالیف دارد چنین گویند که از خاک و خاوران چهار بزرگ
فاضل خواسته اند که پنجم ایشان بنوده چنانکه درین باب گفته اند **شعر**
خواجہ چون بوعلی شادان وزیر نامدار . عالمی چون اسعد مہمنہ زہر شستی بری
صوفی صافی چون سلطان طریقت بوسعید . شاعر قاصد چون مشہور خراسان انوری
اما خواجہ ابوعلی شادان خاوردانی و رین طغرین میکائیل سلجوقی بوده است موحی خیر
متدین عاقل مدبہ کارداران بوده و خواجہ نظام الملک در اول حال ملازم او بوده
گویند کہ از خویشان اوست و نظام الملک را بعد از آنکہ از وزارت استعفا خواست
بواسطہ پیری و ضعف بر جای خود بنشانند وزارت البرسلان بن جعفر بنک نصیب
و هر گاہ البرسلان از خواجہ نظام الملک کفایتی و کاری بگوید دیدی بدو و خواجہ
دعای خیر کردی اما استاد اسعد مہمنہ از فحول علمای بوده و در مجلس سلطان محمد بن
ملکشاه با ابو حامد غزالی مناظره کرد و علمای خراسان تقویت استاد اسعد کردند

و سلطان محمد اول سؤالی کہ از او کرد این بود کہ مذهب شافعی داری یا ابو حنیفہ
در جواب گفت کہ من در عقلیات مذهب برهان دارم و در شریعیات مذهب برهان
نہ ابو حنیفہ بر من خطی دارد و نہ شافعی براتی استاد اسعد گفت این خطاست کہ او گفته
ای بچارہ اگر تو از علم الیقین **شعر** میدانستی نمیگفتی کہ من خطا میگویم اما در قید نظر
مانده و معدودی اگر جرئت پیری و مقدمی تو بنودی با تو مناظرہ کردی و راه حقیق
تو بنودی حکایت کنند کہ در روز کار انوری بعد سلطان بنجر چنان اتفاق افتاد
کہ هفت کوب سیارہ در برج میزان اجتماع کردند و حکیم انوری حکم کرد کہ اکثر بناها
و اشجار قدیم باد بایر کند و شہر ہا را خراب کند عوام آنرا سر این حکم ترسان و متروک
شدند و سرد ایما کنند و در روز قرآن آجا خریدند اتفاقا قادران شب کہ انوری حکم
کرده بود شخصی چراغی بہر منارہ مرو بہ افروخت چند ان بادی کہ چراغرا بکشد بنویس
و شخصی درین باب قطعہ گفت **شعر** گفت انوری کہ از بسبب باد سخت ویران شود عمارت کوش
در روز حکم او نوزیدست بہج باد . یا مرسل آری بلج تو دانی و انوری . صباح سلطان انوری
حاضر کرده با او عتاب کرد کہ چرا چنین حکم غلط میکنی انوری معذرت آغاز کرد
کہ آثار قدانات فجائنا غیبا شد بلکه بتدبیر طاهر میشود اتفاقا قادران سال باد
بنود کہ خرمینہای منار ع مرو پاک شود و تمامی خرمینہا تا بہاری دیگر در صحرا بماند

انوری این تشویر بکوتخت و بلخ افتاد و مدت مدید در بلخ بسر برد و بعلم نجوم مشغول بودی بی آنکه آزاری از بلخیان ببیند همانا که هجو مردم بلخ کرده بود و آن مردم بدو سر آمدند و معجز بر سرش کرده میخواستند که از شهرش بیرون کنند اقصی القضاة حمید الدین دیوانچی که فاضل روزگار بود حامی انوری شده او را از آن بلیه خلاص کرد و بی او سوگند نامه که درین باب میگوید مطلعش اینست **شعر** ای مسلمانان فغان از جور عجز خیز وز نفاق تیر و جور ماه و کینه شتری . بر سر من مغزی کردی کله و آن در گذشت بگذرد بر طیلانم نیز دور معجزی . وفات او حد الدین انوری در بلخ بوده در شهر سنه سبع و اربعین و خمسمائة قبل او در بلخ در جنبه از سلطان احمد خوارزمشاه

ذکر ملک الشعر رشید و طواط علیه الرحمه

رشید الدین محمد بن عبد الجلیل الکاتب بزرگ و فاضل و ادیب و ذوق فزون بوده و در بند کواری و فضل او همگان معترفند و ظهور او در روزگار استقر بن محمد خوارزمشاه بوده است اصل او از بلخ است اما در خطه خوارزم مسکن داشته و در روزگار خود استاد فرقه شعر و فصحا بوده و همواره شعری بعد کار از نزدیک و دور قصد ملاقات او نموده با استفاده علم شعر و علوم دیگر مشغول میبودند و او ادای طوطا شعری جاه و منصب عظیم دست داده و مردی تیز زبان و فصیح بودی و بر سخن شعری اطلاق

ایراد و تخطیه گرفت و نیز شعرا با او خوش بنوده اند و اکثر او را هجوهای در کید گفته اند از غایت حد و ساحت او ازین منتهیات تبراست و در فضل او هیچ سخن نیست و اقصی حقیق الجمله و تیز زبان بوده از آنجست او را و طواط نام نماده اند و طواطی حکایت او افشرد که خوانند نعلت که روزی در خوارزم علامناظره میکردند در مجلس خوارزمشاه اسرودشید در آن مجلس بود مناظره و بحث و تیز زبانی آغاز کرد خوارزمشاه دید که مردی بدین خوردی محبتی حد و اندازه میکند و دواتی پیششید نماده بود خوارزمشاه از روی ظرافت گفت که دوات را بردارید که تا معلوم شود که از پس دوات کیت که سخن میگوید و رشید برخواست و گفت المرأ با صغریه قلبه و لسانه خوارزمشاه را کیاست و فضل و بلاغت رشید معلوم شد و او را محترم و مورد اشتی و بانعام و اکرام بی عنایت مستفندش داشت و او را در مدایح خوارزمشاه قصاید غزالیان تصنیف از آنجمله است **قصیده** شاه به پایگاه تو کیوان نیرسد . در ساحت تو کند کرد آن نیرسد جانی رسیده به معالی و عزت . کاینجا به چند فکرت انسان نیرسد . جز آنم تو به شرق و مغرب نیرسد جز حکم تو بیاری دهقان نیرسد . یکلخته نیت در همه اطراف خاقین . کاینجا ز بارگاه تو فرمان نیرسد خوارزمشاه از این جهان که خود مندر از او . بهر بحر نوایب همان نیرسد . جمال در تنم و ارباب فضل را بی صد نه از غصه یکی نان نیرسد . جاهل بمسند اندر تو فاضل بیرون . جوید بحیل راه و بدر بان نیرسد

آرزو شده به عرض درم جان عالم وین خواری از کزاف بدشان نگیرد در او حسرت تا که به پایان رسیده
وین عرض در یک بی پایان نگیرد منت خدایرا که مراد پناه تو آید حادثه بدل و جان نگیرد
تا دامن جلال تو بگرفته ام مرا دست بلا بریش و گریبان نگیرد بیک روز نیت کن تو فرار از این نوع
در حق من کرامت و احسان نگیرد آنم که چون بر این فضاقت شوم در گردن فضاقت سبحان نگیرد
از نظم من خاک فراسان فرانت کس شخص من خاک فراسان نگیرد تا آدمی بغض و کالی که مکن
در علم بجز بقوت برهان نگیرد و دیوان رسید قریب با نژده هزار بیت هست اکثر آن
مصنوع و متصع و بعضی ابیات آن تصحیح و تجنیس و دعوی کرده که پیشتر ازین
هیچ آفریده قصیده نگفته که تمام مصع بوده باشد خواه بعرنی و خواه بفرسی
و اینت مطلع آن قصیده و این قصیده قریب هفتاد بیت است مجموع مصع **بیت**
ای منور بتو نجوم جلال وی مقرر بتو رسوم کمال حضرت تو معول دولت
ساخت تو مقبل اقبال و رسید عمر در از یافت و بعد از وفات اتس خوارزما
تا زمان سلطان شاه بن البرسلان بن اتس در حیوة بود و سلطان شاه را آرزوی
صحت رسید در سراقاده بود گفتند که بیروضعیف و منحنی شده گفت البته او را
مخضوب من رسانید رسید با در محنه نشاند به حضور او بردند و چون چشم او بر
سلطان شاه افتاد بر بدید این باعی اشاکرده بعرض رسانید **شعر**

جدت و درق زمانه از ظلم بیست . عدل پدیرت شکستی کرد درست
ای پرتو قبای سلطنت آمد چت . هان تا چه کنی که نوبت دولت است اما خوارز
اتس بن قطب الدین محمد تو شکس غواچه ساتی ضلام زاده سلطان ملک شاه سلجوقیت
و مال و منال خوارزم در زمان ملک شاه به طشت خاکی سلطان صرف شدی و
تو شکن ممتد طشتد ارا ن بود سلطان او را به حکومت فرستاد و مردم متدین بود
قطب الدین محمد فرزند او بود می تبه خوارزم شاه یافت علمارا احترام نمودی و اتس
پسراوست در خوارزم متوطن شد و نزد سلطان بنخر جاچی و تقریبی تمام یافت و هر
سال نوبتی بموآمدی و ملازمت سلطان کردی و باز بخوارزم مراجعت نمودی
اصحاب اغراض حسودی کردند و سلطان را بد و بد کمان ساختند از مر و بکرنجیت
و در خوارزم با سلطان آقا ن عصیان کرد و استیلا ی تمام یافت و همواره با کفار
تا تار غرا کردی و غنیمت بسیار آوردی تا مر تبه بد ان رسید که لشکر یان از سلطان
میکرنجیتند و بدو می پیوستند سلطان بالضرورة لشکر بدفع اتس خوارزم کشید
و انوری در ان سفر ملام زم بود چون بنواچی فرار اسپ رسیدند و هزار اسپ با صحر
کردند انوری این رباعی گفت و بدیتری نوشته در قلعه انداختند و رباعی اینت **رباعی**
ای شاه جهان ملک جهان حساب . و زد دولت و اقبال جهان کسب . امروز یک جمله فرار اسپ کیم

فرد اخوانم صد هزار اسپ تراست . رشید و طواط در قلعه بود در ملازمت ائمز
بیت در جواب نوشته بعضی فرستاد در منقبت ائمز **بیت** که خرم تو ای شاه بود در تسم کرد
یک خرد هزار اسپ تو آید برد . سلطان بغایت از رشید در خشم شد و سوگند خورد
که اگر و طواط بدست آید و راهفت پاره سانم و این قصیده نیز سلطان شنید
که رشید گفته که **بیت** ائمز غازی بخت ملک بر آمد . دولت سلجوق وال او بر آمد
و کینه قدیم در دل سلطان بود چون مدتی محاصره کرد ائمز قوت مقاومت بنیاد
بشپ از قلعه بگریخت و قلعه هزار اسپ بدست سلطان فتح شد و طواط پنهان شد
به منادی و تفتی حاضرش کردند سلطان فرمود که بخت پاره اش کند و طواط
بشفاعت رقعۀ پیش منجیب الدین بدیع کاتب که منشی دیوان سلطان بود و منصب
ندی می باشغل اش منضم داشت فرستاد تا گناه او از سلطان در خواهد ^{منتج الله}
بسلطان عرضه داشت نمود که و طواط من حکایت بسیار خورده و ضعیف و راهفت
پاره نمیتوان کرد بزمامی تاد و پاره اش کند سلطان نخذید و بدین لطیفه از
خون و طواط در کتشت و گفت بیا تا بدو پاره اش نیز بکنیم که آن اینز طاقت ندارد
و طواط بر مدد رفت و مدتی در ترم مد میسود تا ائمز از خوارزم لشکر کشید و بوقت
کرفتاری سلطان سنج بدشت غزان اکثر خراسان را مستخر ساخت و رشید از ترم

قصدملازمت ائمز کرد و در جنوستان به معسکر ائمز رسید و مدتی مصلح ائمز
ناگاه ائمز در خرم دره جنوستان بمجا جادر کتشت در شهر سینه احدی خمین
و خمسانه و رشید در تابوت ائمز میگریست و این رباعی میخواند **رباعی**
شاه فلک از سیاست میلرز پیش تو بطبع بندگی میوزید صاحب نظری کجاست تا درنگ
تا آن همه سلطنت بدین می آید وفات او در خوارزم در سنه ثمان و سبعین و خمسانه
و مدت عیش او گویند هفتاد سال بوده و قبر او در بحر جانیه خوارزمست و او را در علم معانی
بیان تصانیف مرغوبست و کتاب حدیث السحر از جمله مضافات است که در ضایع شعر کمانی
از آن معین تر ساخته اند و ترجمه صد کلمه حضرت امیر المؤمنین علی علیه الصلوٰة و السلام
نوشته و بغایت نیکو نوشته و چند نسخه دیگر در علم شعر و کتبات و استیفا تصنیف دارد
ذکر استاد شهاب الدین ادیب صابر رجه الله علیه
دانشمند ماهر و ادیب فاضل و شاعر کامل بوده است در عهد دولت سلطان سنج
از ترم مدبری و افتاد و اصل او از بخارا است فاما در خراسان نشو و نما یافته معاصر
رشید و طواط است تا حدی که یکدیگر را هجوهای دیکت گفته اند و ایراد آن هجو
درین کتاب از حرمت دور مینماید و خاقانی معتقد صابر است خلاص و طواط و از
صابر را در شاعری مسلم میدارد و الحقی صابر بغایت خوشگوی بوده است و سخن او صاف

وروانست و بصایح نزدیکتر از اشعار اقران او بود و من حیادیت صابر
اجل بزرگوار ابو جعفر علی بن حسین قدما مؤسوسیت که او را از تعظیم
وقدر رئیس خراسان می نوشته اند و سلطان سنج سید را برادر خواند و
مکن سید نیشابور بوده و ضیاع و عقار و احتشام او در خراسان فی زمان
بوده است و این سوگند نامه صابر است که بمدح سیدانشانموده و بعضی از
قصیده اینست **قصیده** تنم بمهر سیرت و دل بهمی زدی همی بکوش من آیدر کفطری
دلم فزاشد و چشم ندید روی خله ^ص خلاص نیت سیران عشق ^{بندی} من و تو نیم نگار که عشق
ز نام لیلی و مجنون بدون بریم ^ص ملامت ازین عشق عشق چون غرابت ازین حسن بری
ازان قبل که عمل احوال و کتاب ^ص خدای عزوجل در عمل نهادنی ^ص و در تمنیت آید
سلطان سنج ابو جعفر را برادر خطاب نمود قصیده میگوید و این بیت از آن قصیده
اگر چه بهترین خلق عالم را پسر باشد بزرگی را پدید شد تا برادر خواند سلطان
و صابر نزد سلطان سنج و ارکان دولت او محترم بودی و چون اتسار خواند
با سلطان در خواندم عصیان کرد ادیب صابر را مخفی بخوارزم فرستاد تا دادم
متعوض حالات و منعی باشد اتسار شخصی فدائی را فرستاد تا در روز جمعه سلطان
زخم زند و هلاک کند صابر صورت و هیات آن شخص را بعینه بر کاغذی ^{نصوب}

کرد و به مروف استاد و آن شخص با یافتند و سیاست کردند و ادیب در خواندم
بود اتسار خبر یافت که ادیب صابر چنین کاری کرده بفرمود تا ادیب را دست و
پای بستند و در چون انداختند و غرق کردند و کان ذلك فی شهر شهت و اربعین

ذکر ملك الغضاه عثمان مختاری

خرنویت و از اقران شیخ سنائی است و در روزگار سلطان ابراهیم بن مسعود
شاعردار الملك غرین مختاری بوده است و خوشگوی و طبعی قادر داشته چنانچه
شیخ سنائی چند قصیده در مدح او گفته و مطلع يك قصیده از آنجمله اینست **4**
بنود پیش و خورشید و مه تازی ^ص که بر دلعه نور از سخن ز مختاری ^ص و عثمان مختاری
این قصیده را اینکو گفته در مدح سلطان ابراهیم **بیت** مسلمانان دی دارم که ضیاع مشرب
گرفتم بد آن دردی که پیداست در مانش ^ص و بسیاری از اکابر این قصیده را جواب
گفته اند و اینکو گفته در مدح سلطان ابراهیم این قصیده را همانا بنی بانی این قصیده
نگفته باشند و جواب افضل الدین خاقانی مین قصیده را حد هدیات و حکمت
و مطلعش اینست **4** مرادل پیر تعلیمت و من طفل زبان آتش ^ص دم تسلیم سر عشر و سر زان دست
و خواجه خسرو دهلوی جواب این قصیده دارد و داد سخن وری داده و دید
روزگار بطبع و قادی و خاطر نقاد جوهری باز از سخن و روان عالم عارف محقق مولانا

فدالملة والدين عبدالرحمن جامي مائل جواب اين قصيده شده و الحق حقايق و
بعارف و حكمت را بنوعی در شيوه نظم آورده كه در خيز و صفه در يكجذ بعضی
ان اكابر و فاضل مولانا بادرين امر متبع نموده اند اما سلطان ابراهيم بن
مسعود بن مودود بن محمود سبكتگين پادشاه دين دارموق بوده كويندان و ولا
تصدي داشت هفتاد و شش سال عمر يافت و مدت شصت و دو سال سلطنت كرد
و در مدت سلطنت يك خشت جهت بنای كوشك و منظر و اساس سلطنت بر زمین
ينداخت و قريب چهار صد خاتقاه و رباط و مساجد در راه خدا بنا كرد صاحب
مقامات ناصري چنين ميگويد كه سلطان ابراهيم شهما كرد مكلات غزني كرد
و بيوه زنان و محتاجان را روز طعام بدست خود داد و بعمد او دروي چشم
اشربه و ادويه تمامي مريضان در غزني از خانه او بردندي و سلاطين سچوته او را
تعظيم كردندي و پدربزرگ نوستندي و وفات او در شهبوسنه اشني و تعيين و اربعماه
ذكر شيخ العارف ابوالمجد محمد بن محمود بن ادم السنائي الغزنوي رحمه الله
از بزرگان دين و اشراف روزگار است همه زبانه استوده و در مشرب فقر آن چاه
كه حق تعالى او را از ان داشته در صنعت نكند مولانا جلال الدين رومي با وجود
كمال و فضل او خود را از متابعان شيخ سنائي ميداند و ميگويد **بديت**

عطار روح بود و سنائي دو چشم او ما از پي سنائي و عطار آيدم و جاي ديگر در مشنوي ^{منه}
ترك خويشي کرده ام از نيم جام از حكيم غزنوي بشنو تمام و در آخر حال مرناض و
از دنيا و ماينها معرض شد تا بخدي كه سلطان بهرام شاه غزنوي ميخواست تاخير
خود را بنگاه شيخ در آورد ابا نمود و عزيمت حج كرد و به خراسان در آمد و درين
باب در حديث فرمايد در معذرت سلطان بهرام شاه **نظم** من نه در روزن و جام
نخدا اگر كنم و گر خواهم كرتو با جي دي ز احسانم بسرتو كه تاج نشانم و چون از غزني
خراسان آمد دست دردمن بديت شيخ المشايخ ابو يوسف همداني زد و خلوت و
غرلت اختيار كرد و شيخ ابو يوسفان بزرگواران دين بوده و خاتقاه او را از تعظيم
و قدركعبه خراسان ميگفته اند و او مرید شيخ حازم ابو علي فاربي است و شيخ محمد
غزالي با وجود فضل و كمال و پيشوايي دين و ملت معتقد شيخ ابو علي بوده و در آخر مرید
اوستد و فاربي قيه ايت از اعمال طوس اما سبب توبه حكيم سنائي آن بود كه او يك
سلاطين گفتي و ملا زمت حكام نمودی نوبتي در غزني من مدحي جهت سلطان ابو
ابراهيم غزنوي بگفت سلطان عزيمت هند داشت به تخير قلاع كفا رهند و حكيم
ميخواست كه به تعجيل قصيده را بگذراند قصد ملا زمت سلطان كرد و در غزني
ديوانه بود كه او را لای خوار گسندی و از معنی خالی بنود و همواره در شراخا نما آورد

شراب جمع کردی و در کلهجها بجمع نمودی چون حکیم بدر کلین رسیدت یعنی شنید
که لای خوار با ساقی خود میگوید که پر کن قدحی تا گوری چشم ابراهیم غزوی
بنوتم ساقی گفت این سخن خطا گفتی چه اگر ابراهیم پادشاه عادل خیرت میداد
او ملکوی دیوانه گفت بلی همچنین است اما مردکی ناخشنودت و ناانصاف
غزین را چنانکه شرطت ضبط ناکرد، در چنین زمستان سرد میل و لایتی دیگر آید
چون آن ولایت نیز مستخر خواهد کرد آرزوی ملکی دیگر خواهد نمود و آن قدح
بستد و نوش کرد و ساقی را گفت پر کن قدحی دیگر تا بنوتم گوری چشم سنایک
ساقی دیگر گفت این خطا از اصلاح دور است ای یار در باب سنایک باری طعن
مکن که او مردی ظریف و خوش طبع و مقبول خاص و عام است گفت غلط مکن
او مردکی احق است لاف و کنانی چند فراهم آورده و نام شعر کرده و از جهت طبع
هر روز با پدر پیش اهل دیار سزاده و خوش آمد میگوید و این قدر نمیداند که
برای شاعری و هرزه گویی نیافریده اند اگر در روز عرض اکبر آرزوی سؤال کنند که
سنایک حضرت ما چه آوردی چه عذر خواهد آورد مرد با جزا بله و بوالفضل تو آن
گفت حکیم چون این سخن شنید از حال برت و بوی این سخن کار کرد و دل از خدمت مخلص
بگرد ایند و از دنیا دل سرد شد و دیوان مدح ملوک را در آب انداخت و طریقی انقطاع

۵۵
و زهد و عبادت شعار خود ساخت تا در طریقت انقطاع بمرتبه رسانید که هر
در غزین با برهنه گردیدی و دوستان و خویشان بر حال او گریان شدند و اقربا
را گفتی که بر حال من غمگین مباشید بلکه طرب و خوشدلی نماید گویند که از دوستان
یکی برای او کفش آورد و التماس کرد تا در پای کند قبول کرد روز دیگر کفش با حضور
یاران باز آورد و رد کرد و گفت آن سنایک که دیروز در نظر شما بودم امروز خلاف
آنم غالباً ستاده من این کفش است و خواجہ خسرو دین معنی میگوید **بیت**
نیت مدبر اهل ترک از خود ندارد کفش از **بیت** هر شکاف از پاشایش دین و دولت را در
از گفتار حکیم سنایک کتاب حدیقه است که هر چند از آن حدیقه ریاض حقیقت است
و اهل توحید و تصوف اغلب بیات آن کتاب در رسائل و مضامین خود با پراد
استشاد می آورند و از حدیقه این تیشل در تاریخ لایق آمد **حکایت**
داشت لقمان یکی وثاقتی سنک • راست چون خلق نای و سنیه **حکایت** بوالفضلی سؤال کرد از
جیت این خانه شش بدست و **حکایت** بادم سرد و چشم گریان **حکایت** گفت هذا لمن يموت و کثیر
با وجود فضل و کمال چون حدیقه را تمام کرد علمای ظاهر در غزین بر حکیم طعن کردند و
اعتراض نمودند آن کتاب را با سلام بغداد فرستاد و بدو را خلاصه عرض کردند و آن
ظنای آن دیار و ایام بغداد بر صحت عیبت خود فتوی حاصل کرده از غزین غریبت

خراسان نمود چند گاه در مرود در طعمه درویشان شیخ ابویوسف بسلوک مشغول
شد و باز بغزین رجوع کرد و در آخر حال سخن جز حقایق و معارف و توحید
مکلفی و چند قصیده او در معارف و توحید بنظر است و بنظر کان تتبع آن نموده اند
طلب ای عاشقان خوش رقصان • طرب ای شاهدان شیرین گاه • در جهان شاهدی ^{ما فارع}
در قبح جرمه و ماهیان • خیز تا آب روی بنشایم • باد این خاک توده غدار
تا بجا روبرو فروریم • کویک از سفت بگذرد و آرد • تا از خود بشنود از من و تو
لمن الملك و احد القهار • و این قصیده را شیخ او حدادین کرمانی و شیخ فخرالدین
عراقی و غیر ایشان تتبع کرده اند و دیوان حکیم سنایی سی هزار بیت زیاده است مجموع
معارف و حقایق و سخن حکیم اصحاب طریقت و اهل سلوک را بر ترک دین و مذمت
این خاکدان تحریص میکند و وفات حکیم سنایی در محروسه غزنین در شهر سنه
ست و سبعین و خمسه بوده و ایوم مرقدش معین و خائنه او معمورات اهل
غزنین را بدان مرقد التماس و از شعرائی که معاصر شیخ سنایی بوده اند امام ^{ملا}
محمد غزالی از قریه ایت از اعمال طوس که نام او غزال بوده و نیز گویند که غزال
ریمان فروش با گویند و او میز موده مادرش با که آنچه رشته بوده در بان او میسوز
از آنجست نعل شتر ریافته و از جمله ^{مده} ابوالمعالی عبد الملك بن محمد جوینی ^{دو}

۵۲
و شیخ ابوبکر نساجر در طفولیت در ریافته و شیخ آب دهان مبارک خود در دهان او
انداخت بپرکت آن عالم ربانی شده و اکابر متفق اند که غزالی از صدیقانست گویند
که هفتاد نوع علم خواند که کساد کار من در کدام باشد او با فتی حاصل نشد بجمع ^{بصوت}
نمود و زهد و عبادت اختیار کرد و سخن شرح با صوتینه مخلوط گفتی و بی حجت و برهان
قلم بر کاغذ ننهادی و حکمتی داری داشتی علمای طاسر بر وطن کردند و او را حیران نموده از
خراسان بجان دقت و از آنجا بشام افتاده ده ساله ردیایا عرب بدر رسد و افتاد ^{مشغول}
شد و کتاب احیاء علوم و جواهر القرآن در دمشق تصنیف کرده است باز سخن اسان
رجوع نمود و از نو اختیار کرد و اندینا و اهل دنیا بغایت معرض بوده صاحب تاریخ
استظهاری گوید که مؤید الملك امام را بجهت تدریس مدرسه نظامیه بغداد طلب ^{کرد}
امام این مکتوب در جواب نوشت و اینست آن مکتوب **هذا المکتوب** الحمد لله رب
العالمین و الصلوة والسلام علی محمد و آله اجمعین اما بعد خدمت خواجه ^{ملا} و ملا ^{نجان}
متع الله المسلمین بطول بقائه این ضعیف را از حسیف خرابه طوس با وج ^{السلام}
بغداد عمر الله تعالی کرم و بزرگی میز مایند برین جت پیر واجبست که خواجه را از ^{حسیف}
بشری با وج مراتب ملکی دعوت نماید ای عزیز از طوس و بغداد راه بخداوند یکساست
اما از اوج انسان با حسیف حیوانی تفاوت فزوانست و التماس حضور این فقره کرده اند

لا شك ان فتره با وقت فراقت نه وقت عراقت ای عزیز فرض کن که غنای به نعد
رسید و متعاقب فرمان در رسید و فکر مدتی دیگر باید کرد امروزها هر روز
و دست از این پچاره بدار و وفات و عمر غنای ازین بیت معلوم میشود **بیت**
نصیب حجة اسلام ازین سرای سپنج • حیوة پنجه و چار و عات بانصد و پنج
ذکر ملك الفضل حکیم سوزنی رحمة الله علیه
سمرقندیت خوش طبع و شیرین سخن است و در ابتدای حال تحصیل کردی آماطع
بر جانب هرل مائل شد علمای مدرسه اتفاق کردند و پسر سخا نه با بران داشتند تا
بجو سوزنی بگوید او سوزنی با جویهای رکیک گفته و سوزنی نیز با او معارض شده
و ایراد آن جویات دین کتاب پسندیده نیامد اما حکیم سوزنی در آخر عمر توبه نصوح
کرده است و حج کرده و در توحید و تهنید تصاید غرادر و از آنجمله این قصیده
چون بر سر ای دل تن من گشت پادشاه • آمد پیش سینه من از صفیای دیوسیه کلیم بران بود تا کند
پنجم کلیم خویش لباس دل سپاه • بنم خیل خیل کتبه پیش چشم من تا در کد ام خیل کنم پیشتر نگاه
رفتم تراه دیو و قدام بدام او • وز دیو دیو تر شدم از سیرت تابه • بگردنی کنما • تودم بغیر خویش
گویا که بودی کهنی نزد من کنما • هر گونه کنما • ذراعضای من رست • چون از زمینم زده هر گونه کنما
فرد ابرو ز خشر که اموز نمکند • اعضای من شوند بر اعمال من گواه • ای تن که پادشاه شدی بر هوای دل

ممنوبه از آنکه آهت پادشاه در قدرت آله نکه کن چشم عجز تا بحر خویش بینی در قدرت آله
پیری رسیده موی سیاهت سفیدند یار سیندر روی سیه موی انخواه زین پس نبعت چیز خان بر غول
کز نظم نعت چه زخان اوقتی بچاه کز آب و جابه میطلبی معصیت موز از طاعت خدای طلبی بروی حاج
نیران وزخ از تو بر آرد شر از دوز کز از مذم نیآوری از دیدگان میاه ای سوزنی اگر نت از کوه آهنت
در کوره دل خود پنجه سوزنی بسوزد در پیش چشم خلق جهانی فراخ چون چشم سوزنی کن و اندر شگاه
کز از خدایا برتری پناه جوی در توبه را و سایه طوبی بر پناه یا آمد از تو بیج کنما می ز کوه کم
یا بیح طاعتی ز تو آمد فرورنگاه ز اهل سموم با ویه کر طبع کنی یا نزد تو نسیم شمال آید از به راه
عصیان کنی و جابه مطیعان طبع کنی بسیار کلمات بسود ای آن کلاه با توبه آشتا شو و بیگانه سوز غم
تا در کار رحمت زردان زنی شنا ای قادری که مت بقدر حکم تو کردند و هر چه اخضر و با بنده نگاه
مستم بجان عاصی و عاصی پوست بجمه نیاز مند بفضل تو سال و ما یارب بفضل خوش نجی و درم
بر من بگانه عاصی و بر جمله عصا کافی تویی و قاضی حاجات تویی ما را مر آن بصدور کنما و در نصفا
ایمان با وقت اسلام و دین ما ادا ما خدا کن مجد اکستن جابه بر با لباس خاک چو جیب کلیم کن
تا چون گفت کلیم سباریم از وجبا ای را و همان قصیده بخوان و فرما السمع للمعیدی خیر المن تراه
ولامعی بخاری و جنتی و شمس حاله و شطر نجی شاگردان سوزنی اندیان مطلع سوزنی با
تا کی ز کردش فلک آبکینه زنگ • بر آبکینه خانه بطاعت زینم سنگ • و رکن صانع این

قصیده را جواب گفته هم نظیر حکیم سوزنی و شاه ابواسحق اوراهفت بدیده ند
نخسیده و مطلع آن قصیده بجایگاه خود خواهد آمد انشا الله و وفات حکیم
سوزنی در سمرقند بوده در شهر سنه تسع و خمسمائة و قراورد میفره جاگردیزه
است بقریب من ابابونصور الترمذی و شهاب الدین ابوحصن نسفی رحمه الله علیه

ذکر ملک الشعراء فلکی شرفانی نور الله بقره

بغایت مردی خوشگویی بوده و ان اقران افضل الدین خاقانیت و بعضی گویند استاد
خاقانیت و بعضی گفته اند این درست نیست بلکه شیخ عارف اذری در جواهر الاسرار
می آید که خاقانی و فلکی هر دو شاگرد ابوالعلاء کبخی اند و جدا الله مستوفی خاقانی
را شاگرد فلکی میدانند فی کل حال طبعی قادر داشته و این قصیده او است در مدح شرفانی
پس بر محمد و عالی محیط نظر عالم جهان جود و معالی چراغ دوزخ آدم خدیو کشور بزم بکاه
جم دوم بتعظیم ضایگان معظم زحل محل و قضاید قدر مراد و فلک شمال طبع و صبا در مدح
ستوده رای چو آرش سخا فرای چون جهان کشای چو رستم هنر نمای چو هاتم و این قصیده بطول
و ایراد مجموع ابیات آن از کلیغنی خالی نبود و فضلا اگر تمام این قصیده را بخوانند بر
وقدرت فلکی آفرین کنند و خواجہ عصمت الله بخاری این قصیده را بجواب گفته شد
سلطان سعید خلیل الله انا را الله برهانه و دیوان فلکی را نیز پادشاه مغفور الع بیک

کورکان بردند مطالعه کرد و پسند فرمود اما تخلص عجب دارد و بتعال خوب نیست
ذکر سید شرف حسن الحسینی الغزنوی قدس سره

زندگوار و فاضل و دانشمند و اهل دل بوده و قصیده فخریه او را میگوید و بعضی شعرا
جواب آن قصیده میگویند مثل مجیر یقانی و کمال الدین اسمعیل و از متاخران شیخ
آذری نیز گفته اما قبل از سید حسن کسی مثل این قصیده نگفته و مطلع آن قصیده است
داند جهان که قره عین بیهم شایسته میوه دل زهر او حیدم کمال اسمعیل میگوید
روزی عطای کجلی شد رسوا آدم بکرینم از جهان که جهانیت زحوم محراب الدین ملتانی گوید
هرت که سزحیت بفکر فرو برم سیر فلک مدتم و از سده بگذرم اما خاکساران
عالم انکار کی میطلبند و ان مقام فخر عار سیدار اند نقلت که سید حسن در غزنین
و غط میکت هفتاد هزار مرد در پای منبر و جمع شدند سلطان بهی امشاه را خوش
نیامد و شمشیرش سید حسن فرستاد تا در یک غلاف کند سید رحیمه از غزنین بیرون
آمد و غزنی ح نمود و چون بن یارت مرقد مطهر حضرت سید المرسلین علیه افضل
الصلوات رسید این ترجیح گفت و التماس خلعت کرد ترجیح اینست **ترجیح**
یارب این مایم و این درگاه صدرا نبیات یارب این مایم و این خاک خراب مصطفا
و ترجیح بند عرفی کرده است **تکوا یا قوم بل صلوا علی صدرا الامین مصطفا ما جاء الارض**

و در حسن المطلع این بیت فرموده اند **بیت** لاف فرزندی نیام زد دین حضرت ولی
مدحتی و دم اینک خطعتی بیرون فرست . **خواجہ جمال الله** مستوفی حدت تاریخ کر
در آشنای تذکره شعرا می آورد که طاعت از روضه مطهر حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله بجهت سید حسن بیرون آمده و بر صحت این اطباء می کند و چون سید
حسن از حج باز گردید و مردم آن کرامت دیده اند بسیار معتقد او شده اند و در آن
چین سلطان مسعود بن محمد ملکشاه در دار السلام بغداد بود و روزگار المرشد خلیفه
قباسی و سلطان مسعود در اعزاز و اکرام سید مبالغه کرده و محفزه زراندود
تزیین کرده سید را بر طرف خرمین روان ساخت و چون سید بولایت جوین رسید
در قریه آن اذان آنادوار نجاباً بجوار رحمت ایندی استعال کرد فی شهور سنه
حس و ستانه اکنون تربت شریف سید اشرف در قصبه آناد مذکور است و آزا
وار مستقر باس و وطن ما لوف خواجہ شمس الدین محمد صلح دیوان جوینی و پدر
او خواجہ علاء الدین عظامک که تاریخ جهانگشایی از او بوده است و این دو
خواجہ از جمله کرام جهان و فصلای زمان بوده اند و هر دو باصل و صاحب جاه
و عالم و سرمد و خوش طبع و صاحب ناموس اند و فضیلت خواجہ علاء الدین را
کتاب تاریخ جهانگشایی کواقت و بنر کوار می خواجہ اعظم من الشمس است و کتاب تشییه

کواه عدلت

بنام خود تصنیف نموده اند و شرحی بر آن کتاب مینوشته قضا و قدر و ودیعت
او نموده و آن کار تمام مانده گویند که روزی شمس الدین صاحب دیوان در صد
جاه و بقول عوام و خاص تمکن بود بدراجری این رباعی بگذاشت **رباعی**
دینا چو محیطست و کف خواجہ نقطه پیوسته بگردن نقطه میگردد خط پرورده نوک و مدور
دولت ندهد خدای کس را بخلط خواجہ دوات و قلم خراست و بر ظن رتبه شاعر
بدیده نوشت **رباعی** سیصد بر سینه چون پنبه بط دروی سیاهی بنویسد نقطه
از کله خاص مانده از جای غلط چو پان بدهد بدست از بند خط اما در روزگار باخا
خواجہ علاء الدین تمکن مدام دارا السلام بغداد بود مجد الملک نیردی بر و تقریب
کرد و بدان سبب خواجہ علاء الدین را چهار هزار درم مصادره افتاد عاقبت خیانت
مجد الملک ظاهر شد و خان بر و متغیر گشت و او را بیاساق رسانیدند و اعضای او را
باقایم بجهت عبرت عمه فرستاد و خواجہ علاء الدین درین باب گوید این **رباعی**
روزی دوسه سر دفتر تزیین شدی چونید مال و ملک و توفیر شدی اعضای تو هر یکی گزشت اعلی
القصبه بیک هفته جهانگشایی و قاضی بیضای در نظام التواریخ می آورد که خواجہ
شمس الدین محمد و خواجہ علاء الدین عطا ابا عن جبار نصادید خراسان بوده اند و نقل
خواجہ شمس الدین محمد بحکم ارغون خان در قراباغ اران در چهارم شعبان سنه ۶۸۰

۵۸

بنام

و نمایند و شامه بوده و خواجه مجد الدین همگی فارسی این رباعی در مرتبه صلح
 دیوان گفته و شیخ بنرکوار سعدی این رباعی را شنید که یان شد و بروح خواجه
 دعای خیر گفت و خواجه مجد الدین تحسین نمود و اینست آن رباعی **رباعی**
 در ماتم شمس از شفق خون کلید به روی کند و زهره کیس و بوی شب جامه پیاه کرد در ماتم صبح بر زلفش زد
ذکر فرید کاتب رحمة الله

فرید شاکر د انوریت و خوشگوی و لطیف طبع بوده همواره ملازم درگاه
 سلطان سمر بودی و این سوال جواب با و راست **بیت** گفتم بدان کار که خورشید انوری
 گفتار منی بگو ترم از بیک بگری. **کتم** به چهاردهی در سپهر حسن. گفتا به مراست هزاران تو شیر
 کتم به بندگی تو اقرار میکنم. **کتم** چو تو بسیت کونم بچاکری. **صاحب** ملبوخ سلا
 گوید که سلطان سمر گرت دوم که به تخیل ملک ما و راه التهر لشکر کشید و سلطان
 ترکستان با کوارخان جمعیتی کردند و در حدود مایمغ از اعمال قرشی که در قدیم
 ولایت رانسف میخوانده اند مصاف عظیم دست داد و شکست بر جانب سلطان افتاد
 سلطان میخواست که ثبات قدیمی پیش برد دشمنان پس و پیش سلطان فرود کردند
 ملک تاج الدین ابوالفضل سیتانی عنان اسپ سلطان بگرفت که ای خداوند عالم
 چه محل قرار است و مرد ایکی نمودن سلطان را از جنگ کاه بیرون آورد و با معدی

چندان چون عبور کرد و آن شکست در ناموس سلطان سمر نقصان کلی کرد و فرید **م**
 بود در آن باب این رباعی میگوید **رباعی** شاهان سنان تو جهانی شده را است
 تیغ تو چهل سال اندک این خوش. **کرم** بدی رسید آن هم ز قضا. **کاتکس** که بیک حال با ندیت
اما ملک تاج الدین ابوالفضل سیتانی از ملوک سیتان است و بنیره نصر بن خلفا
 که در زمان سلطان محمود سبکتگن بوده و با سلطان بگرات مصاف داده مردی **مختص**
 و متمور بوده و ملک تاج الدین مقررت بود در زمان سلطان سمر و سلطان صنیعه
 خواتون خواهر خود را بنکاح او در آورد و ملوک سیتان خاندان قدیم بوده اند و
 دین دوز کار جاه و مراتب ایشان بر قاعده نمانده و ایشان از نسل یعقوب بن لیث
 صفارند که اول کسی که از عجم بر خلفا بنی عباس خروج کرد او بود و بعد از یعقوب عجم
 بن لیث برادر او مرتبه عالی یافت و سیصد هزار سوار لشکر داشت و بر دست امیر **احمد**
 سامانی سیر شد و در جسد معتضد خلیفه بغداد از کرشکی مردم در سنج و **کاتکس**
 و گویند هشتاد قطار شتر مصالح مطبخ او را میکشیده اند **القدره** الله تبارک و تعالی

ذکر سیفی نیشابوری رحمة الله علیه
 شاعر محکم گویت و شاکر د فرید کاتب بوده و علم شعر نیکو میدانسته و این قصیده
 سنک و سیم بر مصراع لازم داشته نیکو میگوید **قصید** ای نگار سنک لعلی لعبت سپهر غدار

استوار شد و اندیدم چون سیم در سنگ شکل یاری و سپهر بنگاری ^{زبانگهت} و نقش سیم و سنگ در دل من ^{باید}
 من چون سیم صلب در عهد تو چون سیم ^{لیک} سیم از سنگ ناکام برقی از کما من ترا جیم چو سیم و تو ترا زانی
 زخم سنگ و سیم از دست گوی یادگار اما چند سیغی دیگر مکرر با بوده اند و امیر حاجی سیغ
 الدین که از امرای بزرگ حضرت صاحبقران اعظم امیر تیمور کورکان بوده شعر ترکی
 فارسی را نیکو گفته و سیغی تخلص میکرده و دین روزگار مولانا سیغی بخاری از اهل
 فطرت و مردی فاضل و طبع ظریف دارد و ذکر او در خاتمه کتاب خواهد آمد
 تعالی اما سیغی نیشابوری شاعر تکش خان خواند شاه است که لقب او علاء الدین
 بوده استقلال او درجه عالی یافت و تمامی خراسان را مسخر کرد و مردی خیر بود ^{مسجد}
 جامع نزهت و این بنا کرده است و خواجه علاء الدین علاء الملک جوینی قدما رخ ^{بکتاب}
 می آورد که تکش خان عزیمت عراق کرد و در صحن اری با طغرل بن ارسلان سلجوقی که
 ولایت ناده او بوده مصافح داد و طغرل نام و نسب می گفت و جنگ می کرد تا
 شد و او را پیش تکش بردند و سوال کرد که با وجود مرد انکی و لشکر و سلاح
 چه افتاد که چنین آسان اسپر شدی طغرل از شاه نامه این بیت بر خواند که **بیت**
 ز پشترن فزون بودها مونس نرد هز عیب کرد چو برگشت هور حکایت کنند که آن حق ناسا
 ولی نیت ناده بار در دروازه ری بردار کرد و آن حال بر و مبارک نیامد و بعد از آن که

روزگاری بعلت خنای در گذشت و آخر ملوک سلجوقی قتل شده بعد از قتل طغرل سلطنت از
 خاندان سلجوقی استعالم کرد و بنحو ارز مشایهان افتادنی سنه احدی و سبعین و خمانه

ذکر حکیم روحانی سمرقندی نویر مقدس

خوشگوی بوده و شاکر در رشیدیست و رشیدی استاد سیف الدین اسفریجی بوده
 گویند که رشیدی از اقربان مولانا سیف الدین است و العمدة علی الراوی و این قطعه
 روحانی راست حدیث است که خدای **و** مرد آزاده بگیتی نکند میل و کار
 تا وجودش هم وقتی بسلامت باشد زن نخواهد کرد ^{هد} ذکر قصه ^{هد} و نام نسا مذکور و عده قیامت ^{باشد}

ذکر ملک الکلام ظهیر فاریابی

و هو ظهیر الدین فاریابی الطاهر بن محمد بغایت فاضل بوده است و در شاعری مرتبه ^{عالی}
 دارد چنانکه اکابر و فاضل متفق اند که سخن او نازک و باطن او تیر از سخن انوریت
 و بعضی قبول کرده اند و از خواجه مجاهد الدین همکر فارسی درین باب فتوی خواسته اند
 و حکم کرده که سخن انوری افضل است فی کل حال در شیوه شاعری مشارالیه است و در
 و فضل بنظیر بوده و اصل او از فاریاب است اما در روزگار آتابک قول ارسلان بن آتابک
 ایله کن بقرق و آدن با بیان افتاده و مداح قول ارسلان بوده و خواجه ظهیر ^{سازد}
 رشیدی سمرقندیست که قصه می و وفای بنظم آورده و در سخن وری در نظم آن داستان

و در باب خواجه ظییر فضلہ گفته اند **بیت** دیوان ظییر فارسیانی
 در کعبه بدن را کربانی • چون ظییر خوشکویت واجب نمود که از دیوان او دو
 قصیده و قطعه و غزلی درین تذکره بقلم آید و این قصیده بدیع قول از سلطان میکوی
 کیستی بین دولت فرمانده چنان ماند روضه ارم و عرصه خفا از هر طرف که چشم نمی جلوه
 و ز هر طرف که گوش کنی شرد اما مالید این نشاطن تخت بندین بگذشت ازین سکوہ سیر از آسمان
 افسانه گشت قصه دارا و یکتبا منسوخ شد سیاحت جسد دارد ملک چنین منور و شاهی چنین
 دیرت تا زمانه ندارد در کشتا **در** او ان حال ظییر از فاریاب به نسا بود آمد و در ان
 جن سلطان طغانشاه بعد از سلطان سنجر بر تخت ملک نشست و کوس نوبت زد اما
 خوارزمشاه او را امان داد و طغانشاه قدیم مدوح حکیم از تقی است روزی سلطان
 طغانشاه ثانی تماشای کان فرود رفته بود و خواجه ظییر ملازم بود و این قصیده **بیت**
 کو هر مناسب آن حال میکوی **قصیده** تراست لعل شکر بار و در میان میان لعل پر اگر در **نشان**
 نخبه چون لب یا قوت زنگ کشایی ز شرم زرد شود همچو زعفران کوهر رخ چو زرشک و زعفران **بیت**
 نشانم از غم آن لعل روشن کوهر هر ایام مدد هر چه خاکسارم از آنک بخاک تیره کند بیشتر **مکان**
 اگر چه بیم و زرم نیست کوهش که نزد عقل به از صد هزار کان کوهر نزد که سنگیناید ترا زحت
 از آنکه نیک ندارد در میان کوهر چنان پنجم توبی قیمتی زبی درمی که روزی پنجم چشم خدایگان **کوهر**

همین است که الماس طبع **داد** چو خرمک شرق در میان کوهر خدایگان ملوک جهان طغانشاه از
 شام میکند از خود بر جهان کوهر **بیت** یمن تخت چو کبر و قلم بدست کند بصورت شبه از نوک او روان **کوهر**
 اگر تودت سخاوت کشیده تر کنی **بیت** هیچ کان نذر سچکس نشان کوهر غم و س عدل تو پای زودت در عالم
 بجای بیضه نهادت با یگان کوهر **بیت** زنی زمانه که بعد از ان غصه درخ **مرا** نهاد در مدح تو در دهان کوهر
 زمانه که چه بیازاردم نه ندارد کسی بنمیکند از دست با یگان کوهر **بیت** اگر چه موج بر آورد سالها در
 هیچ وقت نیفکنند بر کوه کوهر **قصیده** که بدیع تو گفت بند چو رویق ساختن از بهر امتحان کوهر
 درین دیار بسی شاعران با هنر که نوز فکرت ایشان دهد بجان **بیت** نزد بنظم چنین کوهری کند قدام
 از آنکه خوب نماید تو او ان کوهر **بیت** همیشه تا که با یام نو بهار سجا **بیت** شاکر کرد بر اطراف بوتان کوهر
 شاکر مجلت از چرخ کوهری با او که در حساب نیارد بهای جان کوهر **کوهر** کوهر بنمیکند از نیشا پور بقطر
 سیاحت به اصغمان افتاد و در ان جن صد الدین عبداللطیف جندی قاضی القضاة
 و مشار الیه آن ملک بود روزی ظییر بسلام خواجه زوت دید که صد خواجه مسکن **علما**
 و فضیلت و او سلام کرد و غریب وار بجایی نشست و اتغانی چنانکه منجلی است نیافت
 تافه شد و این قطعه در بدیده گفت و نوشت و بدست خواجه داد و اینست آن **قطعه**
 بند کواری دنیا ندارد آن عظمت **بیت** نینبدا که کند کس بدان انفراری **بیت** شرف بفضل و فایده ترا
 بدین نعمت در چو اهیازی **بیت** ز چیت کاهل هنر با نیک کنی تمیز **بیت** تو نیز نه به هنر حدیثه **بیت**

هفت

بمن نکه تو بازی مکن از آنکه ^{بفضل} دلم بکسوی حوران همیکنند ^{زی} اگر چیت خوست یکنیزین
بشر آنکه تو دستور حال خود سازی تو این سپر که زه نیا کشیده در روی ^{بروز} عرض نظام چنانندازی
که از جواب سله می که خلق با تبت ^{بمیع} مظله تھا ذکر نبرد از ی چندا که خواجہ مراعات
و مردی کردش در اصنمان اقامت نکره و با ذریایان رفت ^{آتابک} مظفر الدین محمد ایلدک
اور ارتبت کلی کرد و مدت ده سال هواره در کباب آتابک بودی و در قصیده که شکایت
با آتابک فرستاد میگوید **بیت** شاید ز بعد خدمت ده ساله در عراق نام هنوز خرم و مانندان ^{محمد}
و بعد از وفات آتابک محمد آتابک قزل ارسلان بن ایلدک کن متصدی حکومت عراق و
آذربایجان بوده و آتابک نصر الدین محمد ایلدک را نیز میل آن بود که ظمیر ملازم او باشد
و ظمیر بجای او میل تمام داشت در آخر از قزل ارسلان بگریخت و بدو پیوست و قزل
ارسلان بر غم ظمیر مجیر الدین یلقانی را برتیمتای کلی کرد چنانکه او راهر هفته
جامه کجا و اطلن بخشیدی و مجیر تنفاخر پوشیدی و فضلا آن رعوت را پسندید
نداشتند و ظمیر این بیت در باب مجیر گوید **شعر** کز بدیباها فاخر آدمی کرد کسی
پس در اطلن چیت کرم و در عیالی سوسمان ^{و بعد از آنکه} ظمیر مدتی ملازمت حکام
وسلاطین نمود در آخر استغفار و نخواست و بر طاعت و علم مشغول گشت و در محرقه
بترین ساکن شد و وفات او در بترین بود در شهر سنه ثمان و تسعین و خمسایه بر روزگار

دولت آتابک آتابک قزل ارسلان و در جنب پسر قصاب مدفونست خاقانی و مجیر الدین
یلقانی و کمال پنجوانی و شرف الدین شعروه و محمد بن کتاج اصنمانی و جوهری زرگر صاحب
خواجہ ظمیر بوده اند آتابک سعید قزل ارسلان بن آتابک ایلدک از جمله موالی اسلطان
مسعود بن محمد بن ملک شاه است جاهی و سلطنتی بر کمال یافت و پادشاه نشان طغرل
نارسلان کوریک بود و امور سلطنت عراق و آذربایجان بعد از موت آتابک محمد ایلدک
با افراد و استبداد قزل ارسلان متعلق گشت مردی میب و با سیاست و صاحب تجل بوده
آتابک میخواست که پنجا که پدید رو برادرش کفیل تمات آل سلجوقی بودند و نیز باشد طغرل
بیافت و مکاتبات پیایی بخوارن مشاهه نکش سینوشت که عزیمت عراق کند و شرف قزل ارسلان
کفایت کند و در آنای اینحال بدر شهر همدان شبی آتابک قزل ارسلان کشته
بر تخت کشته یافتند هیچکس ندانست که آن کار کدام کس کرده و پنجانکه ذکر شد
نکش در صحرائی طغرل را بردار کرد که من احان ظالماً سلطه الله علیه

ذکر ملک الکلام مجیر یلقانی رحمه الله

بغایت خوشگوی و ظریف طبع و فاضل بوده از اقربان خواجہ ظمیر فارابی است
و در پیش آتابک ایلدک راه تقرب و نیابت داشت و هواره با استعداد و تجل معاش
کردی و شعرا چنانکه رسمت بر و حسد بر دندی ما و با بجهت تحصیل وجوه از دیوان آتابک

با صفهان فرستادند فاضل صفهانی چنانکه شرطت پروای از نکر دهند در بجز مردم
این رباعی گفت **رباعی** کفتم ز صفاهاں مد جان خیزد . لعیت مروت و از آن کان خیزد
کو د انتم کا هل صفاهاں گونید . با آن سر مه که از صفاهاں خیزد . واکا بر اصفهان از
در خشم بودند شرف الدین شعروه را گفتند تا او را بگوهای رکبک گفت و ایراد آن
بجوایات مناسب این کتاب نیاید اما شرف الدین راست در جواب این رباعی **رباعی**
شهری که به از جمله آن باشد . کی لایق بگو چون تو گنجان باشد . سر مه چه کنی که از صفاهاں
میل تو بمیلت فراوان باشد . و بجز این قصیده را در مدح قزل ارسلان گفته در زندم
شع در هر بیت و شعرا و فضلا این قصیده را پسندیده اند **قصیده** شع
مهره عمرم ربود شعبد آسمان . گشت چراغ دلم سپس امان . بر سر پایم کد اکت نقره چالی
با دستم فکند تر فلک چون کا . سرد بود همچو صبح بنم حرفان عمر . تا نکشدم چو شمع همه شمع در میان
شع دل کس نیم از چه سبب همچو شع . مرده نفس منم بر لبای خاکد . دهر من همچو شمع بی کس آویخت
گر بفرشید و است و بکدازد . از در این شش جهات چون بگریم . پای بلندم چو شمع که در شش جهات
نزد شوم همچو شمع از بی دیدن که . مستم این سخن خسر و صاحب تران . صغدر سلطان جناب کز او همچو
صدرا بر خود کورت عالم نامم . فتنه کجاست چه خوات نوشتن قصید . زان که بود شع روز خوار خوار
ظلم که بنشسته توی بتو همچو شع . از تن شمیر او سوخت ز ناممیا . بر دجوا و از میان ظلم ظلم ای عجب

قدت قدرش که هست در ره دین . ای ز تو ناحق چو شمع دیده بطفلی . وی ز تو دولت چو سر و کشته بر جان
هست چو شمع روز روی عطار در **تیک** . تا که بتوقع دید کلک ترا در بنا . ساخت بگردار شمع در عجب بجز
هم ز دل آتش نمود چشمه آب روان . خاطر او آتش است که چو در و طغه . آنکه هنوزش چو شمع مروداب
تا که شبست شمع محرم اسرار خلق . بر دل پاک تو باد ستر آکی حیان . اما انا بک ایلد کن خد
دولت سلطان مسعود بن محمد ملک شه کانی و مدبر بال سلجوق بوده و بعد از وفات مسعود
پادشاه نشان شد والد ارسلان بن طغرل انکاح کرد مردی متدین و عادل بوده علما
و فضلا و دوست داشتی و احتشام و استیلا بی نهایتش دست داد چنانکه در روزگار
اولاد ملوک سلجوق در سلطنت خراسمی نداشتند و انا بک ایلد کن در شهر همدان شد
عالی ساخته و اوقات بسیار دارد و درین روزگار ویرانست وفات انا بک ایلد کن در
شهر سنه ثلث و ستین و خماسه بوده و مرقد او و منکوحه او در جوار مدینه است
که در همدان بنا کرده است و شعرای بزرگ که روزگار انا بک ایلد کن و فرزندان او
انا بک جهان پهلوان محمد و انا بک قزل ارسلان بوده اندایش الدین اختکی
و مجیر سلیمان و ظمیر الدین فاریابی و شیخ نظامی کهنی و قوامی مطرزی و شیخ
فضلوست علیهم الرحمه اما سلقان از اعمال اراک آذربایجانست و در جوار قزلباغ
که قشلاق سلاطین است صاحب صور قالم میگوید که چون هلاک کو خان قلعه

سلفان را محاصره کرد مدتی مدید فتح قلعه متیر نشد و عاجز شدند در تواری سلفان
 خاک و سنگ بجهت بمحیتی نمیاقتند خواجه نصیر الدین طوسی تعلیم اذناد حتما
 بزرگ بنفیکندند و از چوب بر شکل سنگ بمحیتی ساختند مد آور در میان آن
 ارضین ریختند و بجای سنگ در بمحیتی نماده انداختند و بارو و بناهای قلعه
 ویران شد و بدان حیده شهر بکرفتند و قتل فراوان کردند و از آن روز کار شهر
 سلفان ویرانت و جز اسمی نماند اما خاقان سعید شاه رخ سلطان میخواست که
 آن شهر را عمارت کند و بران ملک صواب ندید که چون شهر معمور شود خلا یق و
 چهارپای جمع شوند و نقصان در علفی ارتشلاق بدید آید و نیز زلزله در آن شهر
 عام بوده و چند نوبت از آسیب زلزله آن شهر خراب شد ملاحظه زلزله نکرند
 و ترک عمارت آن شهر نمودند اما حفرجوی سلفان شاه رخ سلطان امر فرمود
 و آن جویرا جاری ساختند و طواجن در آن کرد اینده اند و ایوم برقرار است

ذکر جوهری زرگری رحمة الله

سخن دلپذیر دارد و مرد ندیم شیوه بود شاکر ادیب صابر و از اقربان اثر الله
 اختسکی بوده اصلش از بخارا است اما بطریق سیاحت بعراق افتاده و باصفهان
 میسوده مردی با مال بسیار بوده و همواره شعرا را خدمت کردی و از اشعار او

قصیده نوشته میشود که در مدح شراب میگوید **قصید** چون صبح بر کشید علم ساده
 باید کشید رایت عشرت بر سما زان پیش کافاب سر از کوه برید باید علی زبک کل و اید خوان
 آن با ده بنورمه و عکس آفتاب کن آفتاب و ماه دید روز و شب معیار عقل و داروی خواب و
 در مان در وقت شخص و فدائی اصل سخی و غمزه مدهی و ذات حسن فیض تواضع و سر لطف در بیان
 مضم طعام و نغی غم و ماه نشاط قوت دل تو آن تن زار تا تو آن دارد بگاه آگه کنی ز کس از تو
 باشد سویی آگه کنی روش امتحان لوز عیسی و کونیه یا قوت و زورک لعل بی عیبه و کت شک و زسیم جان
 در فعل او نهاده که تربیت فلک در طبع او شسته که تقویت زمان نور سیهل و با شرمخ و فر ماه
 آرام کهل و هم پیر و تن جوان آن می که کند دور بدانی ز عکس او شکوف سوده کرده و نغمه استخوان
 کرد در فعل او تن بی زور و مند باشد ز طبع او دل غمناک سادما چون آب نارد آن بود اندر کج
 آینه بنگ بود آب نارد آن آنکه سودا بر زبان آورد ذلک چون زور بخورد سو شمار در زبان
 روی چوز عفران شود از روی معصوم و زعفرانی نشاط دل آرد چوز عفران در باغ و بوستان ز تماشایان
 بی می بر آگه زت سوی باغ و بوستان بر گلشن مراد بود با ده باز به کل بر کشتی مراد بود با ده بادا
 آن دست گیر پیر شده پیر در بهان و آن آفت جوان و جوان بود در روجیت بی کشف و شکوف
 نوریت بی تیغ و ناریت بی دغا می خواه و می که روی شاد باشد از مار اخدای و عده می کرد در چنان
 می بر هم از داده عمر امت کو بعد آزار می همان طلبد سرخ می زبان در ده شراب تاب که باشد غم

چون تیغ آفتاب زین چرخ درفش ^ن تاجمهری ز کرجام شراب نیز نوشید یاد مجلس ^{بکان}
و مدوح جوهری سلطان سلیمان شاه بن محمد بن ملک شاهت و در مدح او قصاید
خوا دارد و داستان امیر احمد و مستی را جوهری نظم کرده و گویند شیخ بزرگوار
نظامی آن داستان را تالیف نموده و العلم عند الله اما سلطان معین الدین سلیمان شاه
پادشاه زاده خوش منظر نیکو صورت بوده بعد از قزل ارسلان بن محمد بر تخت
ملک نشست و اسمالت انا بک ایلد کنز اولی عهد به ارسلان بن طغرل داد و همو
بعثت و شراب مشغول بودی و از حرم بیرون نیامدی دور او چون دوران
کل هفته پیش نبوده و دوران خار محنت در راه او انداخت و حریف کج باز فک
با او دعا باخت کدام دوخته سعادت که ز تذبذب شقاوت از پنج کوزه نشد
و کدام کلهک ترک از صرا و باز پراکنده نشد سعادت این سفته همان کشتی است
و حاصل از دوروزه بقای زمان ملامت کشتی است خوش وقت آنکه از دوروزه
هستی به بیابان عدم بیرون نیامد بلکه ازین دروازه هرگز در نیامد سلیمان شاه
از سلیمان به حشمت پیشتر نبود بادی که تحت او دایر میداشت این را با داد داد
از بخای روز کار که داد کس نداد و فریاد از روز کاری که نیرسد بغیر یاد است
راست **بیت** میکند بلبل خوش کوی بالکان فریاد که کجا پیدا وین و حسن و کوه تاس

پیش ازین باد بفرمان سلیمان بودی • میدهد هر کس کون خاک سلیمان بر باد
ذکر ملک الشعراء ایشرا الدین اخستکی نوزم بقده

دانشمند و فاضل بوده و در سخن وری مرتبه عالی دارد و از اقران امیر خاقانی
بوده است اصلش از ترکستان از ناحیت اخسیت من اعمال فرغانه اما در عجم
عجم و بلاد آذربایجان ساکن شده و حاکم طحمال و ماسوله او را بخود خواند در آخر
عمر دران دیار بسر برد و انا بک ایلد کن طالب صحبت او بود و ملاقات ایشرا باری
میسر نشد و مشارالیه ترک و تجرید تمام داشته و این قصیده بحواب خاقانی میگوید
و مطلعش اینست **بیت** قحط و فاست در بنه آخر الزما • هان ای حکیم پرده غزلت با زبان
و ایشراست در بحواب خاقانی • ای عقل خیر تو نواورد کاه جا • بیزن جهان سمند از آن
صین رگیت مده تاب در کند • پیره زینت چرخ منیه تهر در کان • و در تحریر
نفس بیعت و ترا دنیا این چند بیت در آخر قصیده میگوید **بیت**
ای عقل نا زین چو تویی معتدای نفس تا کی سرای طغرل و تا کی در طغان خفقان حصر و آن
یکش از سر ایشرا • و زنگ مدح گفتن خلعانش و ارهان • و چون ایشرا از سخن و روان
متعین است واجب نمود قصیده او را نوشتن و این قصیده را در مدح انا بک ایلد کن
گفته و مرآت خود را باز نموده و تعرضی چند به بحیر سلطانی کرده که مداح محمد ایلد کن

فایر مباح قنار سلیمان بوده و ایشان هر دو را در بند و اینست آن **قصید** این
 آنرا که چار گوشه خلت میسر کونویسرخ زن که شه منت کشورا بگذر بطبع هیچ که بتان
 بر تر ز طاق و طارم این سر منظر آ کر بوی کام مت نه زین نوت اختر آ و در عهد نس مت نه زین حار کوی
 چون کاهان بسنه که درون فروسیا کین سایه ار که چه شکر گفتی بر آ دانی بدین نخورد که خوش
 هر سر که بی دماغ تر از کوی بحر آ کاوی نشان دمند برین قلزم کبود کورا نه بزجت مورانه عنبر
 از آسمان شام تنفر فراز کیر کین سبز بر که آخور شیر آخور آ بر شط حاد ثات بر روی آ
 کاؤل بر منکیت که شرط شناور از اشک خواه سیم که نقد محبت وز چهره روی زر که طلای
 خلقان نریک ز طبیعت مده در دست زنگ اوز نخیس سیه ترا بر چین دکان حرم که در در ملک
 به زین عمل کبیت که زردت مغر جبر بل میزبان مسحیت بزنگ در خورد هم طویلی در رسم آ
 زورق ز آب دیده کن و در شین آ دریای آتین تو بسیار معبر است قصا دروز کار بزیر آ بادیش
 نوشاد مان و غره کویس معبر آ رخ پر سر شک ک خوفک وقت سیم بی این موه صدراع دونالی
 در عهد ما که ما در راحت عقیم ماند شادی ز خلق روی نهفته جو خرا کت آت سرت و خجوش خال
 در اختیار این دو یکی تن خیر است ار نرو ما بسوسن آزاده کس ناند الا دلی که بنده شای مطر آ
 دریای مذم و بزم که از خود و بزم او دائم صدف که ده و مای مژه دور چون پشت بر سر بر کند روی
 چون روی در مصاف کینت لکرا معار هل او بچداقت مهندس است عطار خلق او بعبارت نیکو آ

آن از رقت حاشی که در مصا هر قطره که رشخ کند خرا خضر آ در شان آن درخت چه دانه خود کوف
 نوزنده میوه جو قول ارسلان آ تزیل صادق م ادنای شاه لیکن برای مصلحت پامقر است
 بانک فردوس عزیز دیو سپاس کجا تفسیر آن بر حمت الله اکبر است هر کس ز خرقه بر آرد در دیو یک
 درد انهای خاطر من خرد کیکرات تنهاده اند در پر بوم و غراب وزان آن چاکلی که بر پر باز سبک است
 بر لشکر ریاحی و کلرات سلطه کوری کوننا که حال افرات شارشک فیل را بشان بر زمین زنده
 لیکن نه در پیچه و باز روی جید را سو کندی منورم حسام سزا کنت کابیت از صفا که در و عکس آذرات
 کاندیشه احواف ز صاف تو بنده بر تخته امخیده هم نامصورت ور که کنی ولای تو شاه ز شسته خلق
 بس همچو خلق دیو تنم منس شر است در عهد دولت تو که طور فضاس منز که شای از ان سوی مخترا
 که چوب آستان تو ام باز با شست که خاک بارگاه تو ام باز بسترا بادم زبان نخج رو سن دل تو قطع
 کر نه درین زبانم بادل برابر آ تو یمنان کن که چو بیند ماحسود کوید بطعن حال فلان که بکمر است
 کر ز غریبه که کم این بر ادرم آن هم کز دیده نظر آن بر ادرت صد قصه و قصیده و پیغام و اهر
 در بطن این دو بیت که کفتم مقید است تا پای سبان معتمد ملک خاستت تا رازد ار مؤمن فکر دفتر است
 آرزو ز نو مباد ضحیه تو کاندرد اسرار منت خاتم کرده منصر آ عورت در از باد که هیچ عظیمه بخش
 از هر عطیه که دهدم خوشتر آ ارباب فضل ایشرا دیرین شاعری مسلم میدارند و بعضی را
 مدحا اینست که سخن او بر سخن انوری و خاقانی فضل ارد و بعضی این دعویا مسلم میدارند انصاف

آنت که هیک این سه فاضل باشو ایت که دیگر بر اینت ایشتر سخن را دانستند آنه
انوری سلیقه سخن بلخوتر رعایت میکند و خاقانی از نظرها لفظ بر همه تفضل دارد
هر خوش سر یا حرکات دگر است غواصان بحار معانی بوده اند و هیک بقدر گوش ازین سخن
بیرون آورده اند **بیت** نظیر خوش نبکد استند و بکد استند • خدای عزوجل جمله را بیا مزاد

دیگر ملک سیف الدین اسفندی رجه الله

اسفندی در ماوراء النهر موضعیت و مولانا سیف الدین مرد طالب علم بوده و از اهل
فضیلت و در سخنوری مرتبه عالی دارد و دیوان او متعارفت و در مجلس النع بیک کور
دیوان او را دایم علماء و فضلا مطالعه کردند و سخن او را بر سخن ایشتر الدین اختصا ترجیح
دادندی اما این جای مکابره عظمت و مولانا سیف الدین در اول روز کا با ابل ارسلان
خوارزمشاه از بخارا قصد خوارزم کرد ابل ارسلان او را مراعات کلی نمود و فرمود
جواب قصیده خاقانی بگوید که مطلق اینت **بیت** صحیح چون کله بند آه دود آسای
چون شفق در خون نشین چشم خون پیمای من • مولانا سیف الدین آن قصیده را در سخن
وردیف موافق جواب میگوید اما در قافیه مخالفت چون به مجلس برده آن قصیده را
فضلا شنیدند و پیستیدند **بیت** شب چور در وقت از هودج اسرار خسته کزین صبح چشم اول
گفتایز قافیه با بطایع خوشایند تر یافتیم و بعد از آن قصیده را جوابی در بحر و ردیف و قافیه

میگوید و اینت **قصیده** تا زاکیر فضاغت شد طلی سیمای من • کج باد آورد کستی گشت خاک پای من
از کلاه نقر تا ترکی مرا آمد نصیب • جبهه اکلیل سایه فرق کردن سالی من • و درین قصیده ناز کمیا و
لطایف بسیار است و مولانا سیف الدین قصاید فضلا را بسیار جواب گفته و معارضه
خواجہ ظهیر شده که مطلق اینت **بیت** شرح غم تولدت شادی جان من • شکر لب تو طعم سکر باد من
جواب مولانا سیف الدین راست **بیت** آرزو که غم تو ز گشتن امان دهد • اینت خون بها که ساید تو جان
و دیوان مولانا سیف الدین دوازده هزار بیت باشد مجموع ملام و مختار و در نغز گوئی
تابع مولانا بد را این شاشی است و بچه عطار بخاری که بعلاهی عطار مشهور است و
و ملک شانه تراش شاکر د مولانا سیف الدین اند اما ابل ارسلان بعد از آن سخن
خوارزم جلوس کرد و بخراسان مستولی شد و سیدنا فضلا اسمعیل جرجانی کتاب اغراض
علاهی بنام او نوشته و در علم طب کتاب فارسی مفیدتر از کتاب اغراض نوشته اند و
اغراض انتخاب ذخیره خوارزمشاهت و ابل ارسلان در شهر سنه احدی و شش
خمسائیه و دیعت حیات به موکلان قضا و قدد سپرد و بعد از میان فرزندان سلطانی
و نکش خان جهت سلطنت خراسان تانغ بود و دران غوغا پریشانی تمام بر عایای خراسان
رسید سلطان شاه این رباعی به نکش فرستاد **بیت** میخانه تراصاف میدان مارا • کاشا تیر اندوز جولان
خواهی که تانغ از میان بر خیزد • خوارزم ترا ملک خراسان مارا • و نکش خان در جواب این رباعی

این عم از خیا خون و سود آید و غصه نه در شانه در مایه م قصه شمشیر که خون بالا
تا دولت و اقبال که بالا آید . تا در سرخس میان هر دو برادر مصاف واقع شد
ظفر یافت و سلطان شاه بخوارزم کرخت و آنجا نیز نشکند استند و در صحر اها میگردید یافت
سلطنت با استقلال بر سلطان تکش خان مقرر شد و کان ذلک فی شهور سنه تسع و تسین و خم
طبقه ثالث ذکر شیخ بزرگوار نظامی علیه الرحمة والغزاة
مولد شریف او کنجه است و در صورت اقبال آن ولایت پاچه نوشته اند و در بزرگوار
وضیعت و کمال شیخ زبان تقریر و تحریر عاجز است او را درای طور شاعری ملاحظه آید
که صاحب کمال طالب آند و لقب شیخ نظام الدین ابو محمد بن یوسف مؤید است
مطربنی اشعار یافته و شیخ برادر قوامی مطربزیت که از شاعران استاد بوده و قصید
میگوید که تمامی صنایع شعر در آن مندرجت و ذکر و ایراد بعضی از آن قصیده ثبت خواهد
و با مردم کتب اختلاط کردی و درین باب میگوید **بیت** کل رعنا درون غنچه غزین
بچون کشته اعکاف نشین . و آتابک قولار سله نرا آرزوی صحبت شیخ نظامی بود
بطلب شیخ کس فرستاد نمودند که شیخ مزهیت و بسله طین و حکام صحبت نمیدارد آتابک
اندوی امتحان بدیدن وی وقت شیخ اندوی کرامت دانست که آتابک اندوی امتحان
و به حتم حقارت به او میسر کرد شیخ از عالم غیب شانه به چشم آتابک نمود آتابک دید که تخی

پادشاهان و چهرها با کمرهای مرصع و حاجبان بر پای ایستاده و شیخ پادشاه واد
بر سرین نشسته چون چشم آتابک بران عظمت و شوکت افتاد بمیوت شد و از روی
تواضع خواست که قدم شیخ را بوسه دهد از عالم غیب شهادت آمد دید که بر روی
حیتر بر بند پاره در غاری نشسته و مصحفی و دووات قلی و مصله و عصای شریف
دست شیخ را بوسه داد و من بعد اعتقاد او به نسبت شیخ درجه عالی یافت و شیخ نیز گو
خاطر و همی بدو حواله کردی و گاه گاه بدیدن آتابک آمدی و صحبت آشی و شیخ در بیان
این حال میگوید **بیت** بکنتم بومش گرزینس پای . چه دیدم آسمان بر خاست از جای . و شیخ از
مردان فوجی ز بخانی بود و دیوان شیخ نظامی و رای خمسه بیت فرار بیت باشد غلبا
مطبوع و موشحات و شعر مصنوع بسیار دارد و چون قصه خسرو و شیرین با آتابک
قولار سله ن نظم کرد صله آن کتاب چهارده معرور من روع سیور نعال شیخ کرد شیخ
شکر آن انعام میگوید **بیت** نظر بر حمد و بر اخلاص من کرد . ده حمد و بنا را خاص من کرد
و این فارسی از اشعار شخت **غزل** جهان تیره است و ره مشکل خنیت راغبان درکش
زمانی رخت مستی را بخلوتگاه جان درکش . کلاخان طبیعت را زباغ انس برون کن
همایان سعادت را بدام امتحان درکش . چو خاص الخاص جان کشتی ز صورت پای بیرون
نهر اران شربت معنی بکیم رایگان درکش . کران جانی مکن هرگز تو در بزم سبک روحا

چو ساقی کرم رو کرده و سبک رطل کران درکش . چو مت حکمتش کردی فلک را خیمه بر نم زدن
 ستون عرش در جبهان طناب آسمان درکش . طریقتش بی قدم میرو جالش بی بصری بین
 حدیثش بی زبان بشنو شراش بی زبان درکش . نظامی این چه اسرار است که خاطر بر دل آدمی
 کسی ز فتنه نمیداند زبان درکش زبان درکش . و شیخ قبل از حمله در زمان بنی عباس
 ویس و یامین را بنام سلطان محمود بن محمد ملک شاه بنظم آورده و بعضی گویند آنرا
 نظامی عروضی بنظم کرده و درست آنست که نظم شیخ بن کوار نظامیت چه از روی
 تاریخ نظامی عروضی در عهد سلطان ملک شاه بوده و شک نیست که داستان ویس
 یامین بنام سلطان محمود بنظم کرده اند و این بعد شیخ نظامی اقریب اما سلطان محمود
 پادشاه سعادت مند و صاحب هنر بوده و در روزگار سلطان سمرقندت سال به نیابت
 سلطان پادشاهی عراق و آذربایجان کرد و یک نوبت دم عصیان زد سلطان سمرقند
 بدفع او لشکر کشید و محمود در صحن ای دی با سلطان مصاف کرد و شکست یافت و
 روز دیگر کر مگاه با دو سه سوار به پرده سنجی درآمد فی الحال عم را سلام کرد و
 سلطان را شفقت عمومیّت در کار آمده فرمود که پهلوی خیمه سلطان بنحمت او خیمه
 همتیا کردند و بیخ و فواکه و اطعمه پیش محمود فرستاد و اول خود تناول میکرد و روز دیگر
 باز محمود را به سلطنت عراق نامزد کرد و به تاج طلا و جامهای طلا دوز مشرف شد

و اکا بر سره اراک عراق را دلجوئی و رعایت نمود و تشریف داد و روز ششم سلطان
 طرف خراسان و محمود بجا بنیاصفهان روانه شدند و کان ذلك فی عشرین جمادی الاول
 تسع و عشرين و خمسمائه و سلطان سنی خواتون دختر خود را بنکاح سلطان محمود در آورد
 و در آن فرصت آن ملکه بجوار حق و اصل گشت عوض او دختر دیگر ماه ملک خواتون
 بنام بامهد مرصع و تجمل پادشاهانه دیگر سال بحمت سلطان محمود فرستاد و وفات شیخ
 نزد کوار نظامی در عهد سلطان طغرل بن ارسلان در شهر سنه ست و سبعین و خمسمائه
 و مرد شیخ در کعبه است و در روزگار شیخ خیمه را جمع کرده بوده اند و هر یک داستان جدا
 و در کعبه بعد از وفات شیخ این بیخ کتاب را در یک جلد جمع کردند و فضلا خیمه نام نهادند

ذکر سید ذوالفقار شروانی علیه الرحمة

سید ذوالفقار شروانی از اکابر و افاضل عصر خود است و ظهور او در روزگار
 سلطان محمد بن تکرش خوارزمشاه بوده است و در علم شعر بغایت ماهر است و قبل از
 سلیمان ساوری کسی در صنعت شعر قصیده مثل قصیده او نگفته است که مجموع ضایع
 شعر او شامل باشد و آن قصیده مشتمل است بر توشیحات و در او روزگانات و از هر یک
 بیت چندین مصراع و ابیات ملون در نحو مختلفه اخراج میشود و خواجگان
 صنعتی چند در قصیده خود زیادت ساخته و گویند که خواججه ضیاء الدین محمد بن

صاحب دیوان که خواجه سلمان قصیده خارج دیوان خود را بنام او گفت چنانکه خود
سلمان مدعا بوده صله نداده خواجه سلمان از خواجه غیاث الدین محمد کله کرده
صدر سعید محمد الماستری که سید ذوالفقار قصیده مصنوع بنام او نوشته اورا هفت
خوار برایشم گرم نموده و با وجود آنکه ورین شرط ان پیش نبود و خواجه که امروز
بدولت صاحب دیوان مالک ایران و تورانست با وجود آنکه از قصیده من تا قصیده
او تفاوت ظاهر و باهر است و باضعاف آن صنایع و بدایع در آن مندرجت
راضیم که خواجه بعشر عشر از آن در حق من کرامت فرماید خواجه از منی سلمان ترا
شد و گفت از علی بن ابی طالب علیه الصلوٰة والسلام تا سلمان نیز تفاوت هست
یعنی او را پایه و شرف سیادتت و ترانه و سید ذوالفقار در ملک عراق قصیده
سلطان محمد خوارزمشاه نموده و سلطان او را امرعات کردی و او مقامات و توب
سلطان نظم میکرد و از قصیده مصنوع سید بعضی نوشته خواهد شد تا نموداری
و مصنوع اینت **هذا المصنوع** چمن شد **کل صدبرک** تازه **دیوان** عبارات
زیاد در کلزار **بمال چون** قد در چنان شود **در قصوبان** فاخته **چون بپایان**
بنالدزار آدم ز روی تناخ بسوستان آید خزان خزان خود آید به باغ بادبنا
و از هر سه بیت این قصیده بیتی اخراج شود بدین نسق در بحر مفعله و آن بیت اینست

کل صدبرک دلب و چون در بوستان آید - بهار و باغ در کلزار چون بید از خزان آید
اما سلطان محمد خوارزمشاه پادشاهی قاهر و صاحب دولت بوده گو کبا قبال او
ارتفاع یافت و ملوک اطراف انقیاد امر او را مگر مطاوعت بستند و جز صلح با او صلحت
ندیدند خراسان و ماوراءالنهر و کاشغر و اکثر عراق را متخر ساخت و مملکت غور
و هرات را از تصرف ملک غور بیرون آورد و عظمت و شوکت او بمیثه رسید **بخت**
خوار تقاره و کوس طله بر درگاه او نوبت زدندی و هر ایبری از امرای او در حدود
دولت او در طود معاش و تجمل مثل پادشاهی بود و دختر نمان سیم قندهاد و از خان
کاشغر دختر خواست و جمعیان موهبت عظمی در کهدستان هراه طوی فرمود که
چشم روزگار ندیده بود و در آشنای آن حال تخص فرمود که هیچ پیری بود که ملازمت
سلطان ماضیه نموده باشد تا از او استفسار رود که مثل این عظمت و تجمل از **طین**
وجود یافته است گفتند بدین صفت مغرب الدین ملک الدین است که از **بزرگ** **کان**
دولت بسخری بوده است او را محصور آوردند سلطان از وی استفسار کرد و گفت خوش
عظمتت و مزیدی برین متصور نی چون زیاده برین الحاح نمود گفت ای سلطان **نوبتی**
سلطان بسخر در همین جایگاه جشنی ساخت که هر چه توبه نوی بکار برده حدان جشن به
کنندگی بکار برده بودند سلطان طیره شد و گفت ایامی **تو** در آن در چه چه بوده باشد

گفت ای خداوند در همان روز منشور هفتاد کس نوشتند که سلطان ایشان را اقطع ^{اینان}
داشته بود پدر ما بعد از سی کس نوبت زان روز در رسید و پدر همین ترا که مقطع ^{از راه}
بود بعد از چهل کس سلطان اشارت کرد که این مرد بخانه خود نقل کند که من بعد ^{دون}
او اینجا مصلحت نیست صاحب تاج جهانگشایی گوید که چون سلطان محمود بر آن ^{بگردد}
ایران زمین استیلا یافت عز و نخواست کرد و بنام خلیفه عباسی کدورت
ظاهر ساخت و وقت در میان ایشان بناچار رسید که سلطان از علما و ائمه ^{و زکار}
فتوی حاصل کرد که بنی عباس در امر خلافت بغیر استحقاقند و خلافت حق اولاد
امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب است علیه السلام و خانزاده علاء الملک را از ^{ان}
ترید خلافت نامزد فرمود و عزیمت بغداد کرد تا خلیفه را معزول و سید حسینی را
منصوب سازد و ناصر خلیفه شیخ الشیوخ العارف شهاب الدین بهره وردی
برسالت پیش سلطان فرستاد تا صلح کند و شیخ در حد نما و تد به عساکر سلطان
مجد رسید عظمی تمام مشاهده کرد و او را بخانه سلطان بردند و آمد و سلام ^{کرد}
سلطان شیخ را رخصت نشتن نداد و همچنان بر پا خطبه در منقبت ال عباسی ^{نمود}
و سلطان گفت این خاندانست مبارک آن را این مردم میمون نیست سلطان از خشم
جواب داد که هر چند این خاندان را شما مبارک ساخته اید اما مبارکتر از خاندان رسول ^{الله}

علیه و الهینت و نه بحکم و تقویت شما این خاندان مبارک شده همانا این افعال که ازین
مردم میشوند بشامت نزدیکتر است اگر عمر امان دهد بخاندان رسول شما را مبارکتر
سازم ای شیخ اگر ترا ذوق محبت حق در میز بود بمصالح ناصر و من مشغول نمیشدی هلا ^{بآن}
کرد و خلیفه را بکوی که تا فکر نزول من کند که اینک رسیدم شیخ رنجیده از بارگاه سلطا
بیرون آمد و گویند که سلطان نادعی بد کرد که الهی این مرد را بپای کز قنار ساز و ^{ال}
دولت سلطان مجد گویند که از آن دعا بود چنانکه مولانا فرماید **بیت**
تا دل مرد خدا نامد بدرد . هیچ قومی را خدای سوا نکرد . سلطان چون عزیمت بغداد
کرد بدینور رسید برفی حد در عقبهای دینور ببارید و سرهای سخت واقع شد و اکثر
چهار پایان معسکر سلطان هلاک شدند سلطان باز کردید و آفتاب اقبال آهنگ
افول و زوال کرد و چون اندک مایه فرصتی گذشت چخیز خان بروی خروج کرد و در
شهر سنه سبع و عشت و ستماه لشکر مغول مجد ترکستان و آنرا رسید و سلطان چند
نوبت با ایشان مصافه اد و عزیمت یافت و بعد از آن سلطان هر چند رو برو شدی
با وجود صد هزار سوار مسلح بی جنگ از آن قوم رد کرد اشدی نوبتی سلطان جلال الد
که پسر همت سلطان بود از سلطان سؤال کرد که جماین نامرد انکی و سیاست شما معلوم و
مستلم است بیت سال باستقلال و کامرانی حکومت ایران زمین کردی و اکنون ازین مشتی

دین بیکری و مسلمانان را بدست کفار و مخالفان میپاری سلطان در جواب فرزند
فرمود که ای فرزند بد آنچه می شنوم تو نیشوری گفت چه نوع نخبیت سلطان
گفت که هرگاه صفت قتال راست میگویم می شنوم که جمعی رجال غیب میگویند که ایما
الکفره اقلوا الفجره لاجرم رعب و وحشت بر من مستولی میگردد ای فرزند اگر مرا
معذوری میثاید و از اصحاب کشف و بزکان دین منقولات که در پیش پاد
چکیز خان رجال الله و حضرت پیغمبر علیه السلام دیده اند که در همایی آن لشکر
میگردد اند عقل عقلا از این حالت بموت و حکم حکما ازین حکمت فرقت فَعِجَلُ اللَّهِ
مَائِسًا وَيُحْكَمُ مَا يُرِيدُ و شیخ ابوالجناح بنح الملة والدين البکیر این دو با هم را در آن
فرست فرموده است **بای** ای باز قور و مار و نایغ و بلبل کستند هلاک بندگان تو بکل
مستی را بمانه ساخته از دست تو میکی چه تا تا روز مغل و سلطاننا بشکر مغل
بمیع نوع پای استقامت بنود و در شعبان سنه سبع و عشر و ستمانه بکلی روی زمین
نهاد و مسلمانان زیاد میزدند که ما را به بلا ی مغل مبتلا مسان و او در جواب سکینه
که حصارها بسازید و مسلمانان از فرودماندگی در هر شهر و قصبه و مواضع حصار
عسارت میگردند و اکثر حصون مختصر که تا بدین روز کار باقی مانده و اکنون حصار
دوران بندگان ساخته اند و سلطان از نیش پور قصد روی نمود و آنجا نیز استقامت

نیافت جمعی گفتند که ما زندان جای حکمت از یک طرف دریا و از طرفی جبال ^{است}
و از طرفی خوارزم نزدیکت که تخکاه اصلیت سلطان از روی بستان آمد
و از آنجا بخزیره اکنون قرار گرفت و از نهایت التهاب آتش درون و ضحرة و اندوه
سلطانرا صلت جرب عارض شد خواجہ علا الدین عطاء الملك که صاحب تاریخ
جناک شایست میگوید که پدرم نزد سلطان مقرب بود چنین تقریر کرد که روزی
سلطان در آشنای سفر بر سر پشته با سپاهی معدودی فرود آمده بود و من همراه
کوچ میگذشتم مرا طلب کرد بخدمت شتافتیم سلطان دست مبارک به محاسن فرود
آورد تمام سعید شده بود آهی کشید و گفت که ای جوینی بی بینی که روزگار خدایان
مشغول شده و بخت تمکارت هم از سر گرفته جوانی به پیری بدل شد و ضحی منوع
و مرض ملتزم این درد را چه دوا و این محنت و غم را چه تدبیر غیر از مدارا و ایام
را بدینیه انشا کرد و از من دوات و قلم خواست و زار زار میگردست و این ایام ترا
میخواست **شعر** روز بکت اگر بربح قلعه فلک چو شاه معرکه چرخ مسکن و ماور
تیم بهار که بوقت نزول ترقضا حصار محکم تو همچو ^{است} روز دولت اگر مسکن تو همانست
ترا کشادگی ارض و کسند خضرات تو کار نیک و بد خود بختی بکن ^{یعنی} روز دولت و بکت که کار کار
و بعد از آنکه فرصتی سلطان را بیا روی نمود از هوای عنین ما زندان را زداند

فنامرادی مدلسکی در جزین آگون رخت بقا بدروزه قبا بیرون برد و جان عزیز یار به
جان بخش سپرد و کان ذلک فی ثانی عشرین ذی الحجة الحرام سنه تسع و عشت و ستاوه
از اکان بر عصر که در روز کا بد دولت سلطان محمد طبر ریافته اند از مشایخ طریقت
سلطان المحققین ابوالجباب بنح الملة والدين احمد الحسوقی المعروف بکبر ابوده است
واصحاب او واز علمائهم الملة والدين محمد بن صهر الرازی واز شعرا ی بزرگ محمد بن
عبدالرازق اصغمانی و پسر او کمال الدین اسمعیل و سید خوافقار شروانیت و وفات
امام فخر الدین در هرات بوده و مدفن مبارک امام در خیابانف و عزیز یار تاریخ
وفات او گوید **تاریخ** امام عالم عادل محمد رازی که کس بدیده به بنید و با نظیر مثال
بسال ششصد و شش در گذشته شد بمهرما نماز دیگر اشین و غره سقوال

ذکر ملک الشعراء شاه نور بن محمد التیمی الیشابوری

خوش طبع و فاضل بوده و شاکر و ظمیر الدین فار یابیت در روز کار سلطان محمد
تکس منصب ایشان بدو متعلق بوده و رساله شاه فوری بدو منسوبست در علم استنباط
و چند رساله در القاب و انشا تصنیف کرده است و نور الدین منشی که وزیر سلطان
جلال الدین است بسیار اهل بوده اما علی الدعام بشراب خمر اشتغال داشتی نقلت
که در چهارم و پنجاهم بنوبت شاه نور بسلام او رفت گفتند خواجه بشراب خمر مشغول

شاه نور این رباعی بدیده انشا نمود و به مجلس خواجه فرستاد رباعی

فضل تو و این باده پرستی با هم مانند بلذیت و پستی با هم حال تو به چشم ماه رویان نماید
کابنجات مدام نور و مستی با هم و هم او راست این غزل **غزل** روز کار آشفته تر یا زلفت تو با
ذره کمتر یا دهانت یا دل غمخوار من شب سیه تر یا دلت یا حال من یا حال شهید خوشتر یا لب یا لفظ کوه
نظم پرین خوبتر یا در یادندارتو قامت تو یا ست تر یا سر و یا گداز من وصل تو بدو لحو تر یا شعرهای غم
هر تو دلسوز تر یا نا املای نار من هر چه رخسند تر یا ای من یا روی آسمان کرده تر یا خوی تو یا
و هنر تو کورتر یا پست من یا ابرو تو قول تو بی اصل تر یا باد یا بیدار من صبر من کم یا وفا ی نیکوان یا شرم
خوبی تو بیشتر یا انده و تیمار من چشم تو خونین تر یا چرخ یا شمشیر غمزه تو تیز تر یا تیغ یا باران
نسبت شاه نور بحکیم صهی ختام میرسد و وفات شاه نور در بهترین بوده در شهر سنه تسع
قرا و در سرخاب تبریز است و در جابب افضل الدین خاقانی و ظمیر الدین فار یابی حکیم
صهی ختام نیشابور است بسیار فاضل بوده خصوصاً در علم نجوم بر سر آمد و روز کار
خود بوده است سلاطین او را عزیز و مکرم داشتند و گویند سلطان سنج او با بر تخت
پهلوی خود نشاندی و خواجه نصیر الدین طوسی این سخن را بعرض هلاکوخان رساند
که فضل من صد بار بر صهی ختام اما درین روز کار بقانون نمائند صاحب تاریخ استنباطی
گوید که خواجه نظام الملک طوسی و صهی ختام و حسن صیاح در نیشابور تحصیل کردندی

وشرکا، درس بودندی و با یکدیگر عقد مواخات بسته بودند خواجه نظام الملک را
کو کب اقبال ارتفاع گرفت و با استحقاق وزیر مالک شد حسن صباح و عمر خیام قصد
ملازمت خواجه نمودند آهنگ اصهبان کردند چون ملاقات خواجه میسر شد
خواجه مقدم ایشان را با انواع اکرام تلقی فرمود و بعد از چند گاه گفت داعیه شما
عمر خیام گفت داعیه من آنست که ادرار و معاش من در پیشاپوش معین سازی انرا
روزگار بگذرانم خواجه چنان کرد بعد از آن حسن را گفت تو چه میگوئی حسن گفت
التفات من بسفل دنیا و بیت خواجه عمل هر دو دیدن و نامزد فرمود و حسن را
داعیه آن بود که خواجه او را در وزارت شریک سازد ازین عمل عاری کرد و بدل
خواجه گران شد و عبادات خواجه بر خاست و همواره با امراء سلطان ملک شاه
اختلاط کردی و به نزد و شطرنج مشغول شدی تا مقربان و ندمای سلطان بنام
و بعرض سلطان رسانید که بیت سلامت که سلطان پادشاهی میکند لا بدست که نظام
بر محل جمع و خرج اموال مالک خود صاحب و توف شود سلطان خواجه نظام الملک
را طلب کرد و گفت محل جمع و خرج را بچند گاه مکمل تو آن کرد خواجه گفت
که بدولت پادشاه امروز مالک از حد کاشغراست تا مالک روم و انطاکیه اگر
چند کوشش نمایند شاید که بعرض یکسال این مهم تممش کرد و شب دیگر حسن صباح

سلطان رسانید که اگر سلطان این شغل بمن تفویض کند و دست مرا قوی کرد اندر من به
چهل روز این محل مکمل کرد اینده بعرض رسانم سلطان اختیار دفتر خانه بدو سپرد و
امر فرمود تا محاسبات و مستوفیان بحکم حسن بوده این شغل با به میعاد چهل روز با تمام
رساند حسن بکار دفتر مشغول شد و از چهل روز قبلی مانده که حسن را کار با تمام
نزدیک بود که رساند خواجه دانست که این کار بدست حسن کفایت خواهد شد حیل و
تدبیری نمود که چیزی مقصود او را روی نماید چیزی خود را گفت که با چیزی حسن دوستی
کند و در مال بیضایت بدو دهد و چیزی خود را گفت که روزی چهل که حسن دفتر مکمل
سازد و من فایده بخورم که سلطان در ایام تو چیزی او را بکوی که میخواهم که دفتر خواجه
ترابه بینم که چون نوشته اند و آن دفتر بهتر یا دفتر خواجه من و چون دفتر بدست
تو آید دفتر را بر هم پاش و پریشان ساز و بدین طریق معرفت شد و چیزی خواجه روز
چهل دفتر حسن را برین نسق پریشان ساخت و خواجه نظام الملک و حسن هر دو به
بجلس سلطان رفتند سلطان حسن را گفت دفتر مکمل کرده حسن گفت بی مکمل سلطان
گفت بیار حسن دفتر را به حضور سلطان بکشاد و سلطان از روی سپیدان روم
و در قضا هر میشد حسن در ریافت که خواجه نظام الملک کیدی کرده مشوش شد
و پایش بلرزید و به تعجیل دفتر فراهم میبرد سلطان بانگ بر روی زد فی الحال خواجه

رسایند که ای خداوند بنده در اول حال کفتم که این مرد دیوانه است اما چون پادشاه
الحاح کرد دم نیارستم زد چگونه قانون ملکی بدین وسعت را به چهل روز مکمل
توان کرد و اهل مجلس یا خواجه شدند و نکوهش حسن کردند سلطان فرمود
که تا حسن را به سیلی از خرگاه بیرون کردند و او متواری شد و در اصفهان خانه
نخانه میگریخت و او را دوستی بود که رئیس ابوالفضل کفندی بنحانه او پناه برد
رئیس مراعات او کردی و او رئیس را به الحاد و مذهب زندگه فریب داد رئیس را گفت
که اگر مرا یک دوست بودی بگفت من ملک این تکیانها و وزارت این روستائی را
بهم برزدمی رئیس تعقل کرد که ملکی که از کاشغر تا مصر باشد این مرد بیکبار چگونه
بهم زندگانه این مرد را علت ما خولیا عارض شده است آن روز افسوس و دروغ
با دام آورد و روی نعران و ادویه که مناسب دفع سود است اضافه کرد حسن
بفرست دانت و از خانه رئیس بگریخت و قصد قلعه الموت کرد که در کوهستان
دلیت قلعه با بنا بفریفت و مرد خود ساخت و همواره بیرون قلعه در مغاره ساکن
بودی و بنهد و عبادت اشتغال داشتی حاکم قلعه از حسن التماس کرد که بدو
قلعه تشریف فرما حسن گفت من در ملک کسی طاعت نکنم برابر پوست کاوی زمین من
فروش تا در ملک خود بعبادت مشغول شوم کو تو ال بقدر پوست کاوی زمین بود

فروخت چون قلعه در آمد تمام اهل قلعه را بفریفت و مرد خود ساخت و پوست کاوی را
حوال احوال ساخت و از یک طرف دروازه قلعه بگرد ایند و بطرف دروازه رسانید
و صباح کس با میر قلعه فرستاد که قلعه ملک منست و بمن فروخته در ملک من باشد و
بیرون برو چون اهل قلعه تمام بر حسن شده بودند حاکم قلعه مضطرب شد و بیرون
آمد و حسن قلعه را بدین حیلہ سخن ساخت و کتابتی از قلعه بر رئیس ابوالفضل نوشت
و گفت من هنوز یاری ندارم و تنها ام اگر یاری میسر شود کارها پیش خواهم برد
و آن ملعون و اعیان با طرف فرستاد تا خلقا را گمراه میساختند و مذهب زندگه
و اباحت و الحاد با ظاهر ساخت و بیشتر اهل توران و ایران به بدای آن مخاذیل
سالمها گرفتار بودند و اگر ذکر حالات ایشان زیاده ازین نموده شود به تطویل انجامد
و در روز کار هله کونان بالکلیه قلعه مله حده را فتح شد و سلطنت ایشان بگریخت
و خواجه نصیر الدین طوسی گوید **قطع** سال عرب چو شصت و پنجاه و چار بود
روز دوشنبه اولی القدره بامداد خورشاه پادشاه سماعیلان در برخاست پیش تخت هله گران

ذکر ملک الکلام کمال الدین محمد عبد الرزاق

از صناید و اکابر علمای اصفهانست شاعری خوشگوی بوده و جاه و قبول تمام داشته
و کمال الدین اسمعیل اصفهانی پسر اوست سلطان سعید الغبیک کورکان سخن جلال الدین محمد را

بر سخن کمال الدین اسمعیل ترجیح و تفضیلی مینند و بارها گفتی که عجب دارم که با
سخن پدر که پاکیزه تر است و شاعرانه تر چگونه سخن پسر شست یافته اما این اعجاز
مکابره است چه سخن کمال بسیار نازکتر است و سبب تمنع است اما بر سخن پادشاهان
ایراد حد عوام نیست که کلام الملوک ملوک الکلام خواجه کمال الدین محمد
عبدالرزاق در روزگار دولت سلطان جلال الدین خوارزمشاه ظهور یافته
مداح خاندان صاعديه است و این ترجیح در نعت حضرت رسالت صلی الله
و آله وسلم اوراست **ترجیح** ای از بر سدره شاه راهت. وی قبله هر شکر تکیه گاهت
ای طاق نمرداق بالا شکسته ز گوشه کلاهت هم عقل دویده در رکابت
هم شرع خزیده در پناهت ای چرخ کبود زنده دلخی در گردن پیر خاقانهاست
به طاسک کردن سمدت شب طره کیوی سیاهت چرخ ارچه رفیع خالک پنا
عقل ارچه بزرگ طفل آت جبریل مقیم آستانت افلاک حریم بارگاهت
خردت قد ز روی تعظیم سو کند بر دی همی ماهت ایند که ز فوج جان خردگر
نام تو ردیف نام خرد کرد و خواجه سلمان جواب این ترجیح میگوید و پس
حویت آن ترجیح نیز هو است در صفت احوال و احوال روز قیامت و قصده است
چو در زور دقراش امکن میگو. برای پرده سیما بنگ آینه کن چو قلع کرد در منج و طناب و

چهار طاق عناصر شود شکسته شود مخدرات سماوی تن بر اندازند بجایماندای هفت قلعه مدهون
نه کله بندد شام از حریر غالیه رنگ نه حله بندد صبح از پنج سطل طو عدم بگیرد ناکه غنادر سموش
فنا در آرد در زیران خیال حرون فلک بر برد اداوار شغل کوز فوسا قمر بر برد اداوار عاد
مکرمات همه داغ نیستی کبرند که کین نماید از ضربت زوال مصون بقدر مبر بر آید زین معنی مغرب
چنانکه کوئی این ماهیت و آن ذوالنور با احتساب بازار کوز تا زده قهر زهم برود این کفتمانی ناموز
عدم بر اند سیلاب بر همان وجوه چنانکه خرد کند موج هفت چرخ کون نه صبح بندد بر سر عایمانی نصب
نه شام بندد بر سنت حله اکسون چهار مادر کون از قضا عظیم شوند بصلب صفت پدر تا سکه کوز
ز روی چرخ بریند قراضای منیر ز زیر طاب بر آید خیره قارون ز هفت برج جهان منتقع شود
کندیم در قعر چشمه جیحون بدست او بشود طی صیانت ملکوت بیای قهر شود دست قبر کرد
چهار قابله این سه طفل حدث سبک کریند از رخه عدم بیرون نموده می کر خبر اسوی عدم حرکت
چو بافت قبه خضر لباس سکون نه حال تیره بماند نه آسمان لطیف نه روح قدس بماند نه محله
بنفخ صور شود مطرب فنا موسی بر قص و ضرب و با یقین کوهها مادن همه ذوال اندیز خرد که ذات خدای
قدیم و قادر و حی و مدبر و پوی چو خطبه لمن الملك در جهان خوانند نظام ملک از ل تا ابد بود
ندارد سوی اجزای مرگ و زنده که چند خواب کران کوز خورده ای تو همیگر اید هر چسوی می کن خوش
که هر جزو نکود در جزو خویش آورد با اقتضای مقادیر ملتئم کرده به رخ حرف نقصان و ملک خود معین

روح
چو در رمنند بنا قوس لشکر او
چو خل نخل شود منتشر سوی ^{من} ^{ها} بقصر حرم آرزو باز هوج
سواد قابل بار در کمر شود مسکن پس آنکسی نتواند عقاب حکم کند ^{مهر} کرده خود هر کسی بود
یکی حکم از مالک نعیم شود یکی سبوق قضاها لک غناب الهون هر آنکه معتقدانه از بود ^{جاهل}
اگر حکیم از سطات و افلاطون اما سلطان جلال الدین خوارزمشاه پادشاهی
بود مردانه و شجاع و نیکو صورت و تمام قد در فرصتی که پدرش از لشکر مغول
منزیم بود او بطرف کابل روان شد و چکن خان ایلیغار در عقب او روانه
ساخت سلطان جلال الدین در نواحی بجز که از اعمال کابلت لشکر مغول را بکشت
چکن خان از ضرورت شد آن عقب جلال الدین رفتن بنفس خود از با مرغ و
حدود قرشی جیحون را جبره کرد و بر راه با میان بغرس رفت که در کنار آب سب
هر دو لشکر هم سیاه می نمودند جلال الدین را قوت مقاومت نماز لشکر او پدید
شد و خان در کنار آب فرود آمد و جلال الدین در این طرف آب در آب سب
ماند و فی الحال از آب عبور کرد و تمام لشکر خان مشاهده میکردند جلال الدین
در آن طرف آب از آب فرود آمد و نیزه بر زمین زد و دستار و لباس و اسلحه بر
نیزه افکند و خشک می ساخت خان بر لب آب آمد و بر مردانگی سلطان جلال الدین
آزین میگفت خان نغمه زد که ای پادشاه ناده میشوم که قد و بالای زیبا داری

بر خیز تا بالای ترا تا ما شایکیم جلال الدین بر پای خواست با ن خان فرمود که ای
ملک ناده بنشین که در صفت قد و بالا و منظر تو آنچه شنوده بودم صد خدا
سلطان جلال الدین بنیشت خان آواز داد که مرا مطلوب همین بود که تو
حکم من شنوی اکنون بسلا مت برد و خان از کنار آب مراجعت کرد و از فرار لشکر
سلطان جلال الدین قریب هفتاد مرد بهر صورت که بود خود را با سلطان جلال
الدین رسانیدند و کاروان افغانی که از کبر و سواد بطرف مولتان میرفت در نزد
رما در غارت کردند و قوت و سلاح یافتند و از مردم افغان چهار صد مرد با
سلطان ملحق شدند و در آن چن پراره لاجین که امیر خسرو از آن مردم است از دود
ابخر بلخ از لشکر مغول رسیده بودند هشتصد مرد دیگر بر سلطان جمع شدند
قلعه کرکس غالی را فتح کردند و پادشاه ملتان با سلطان صلح کرد و علیه الدین
کیقباد که پادشاه ناده اصلی هندی بود دختر سلطان داد سلطان از در دیار ^{هند}
سه سال و هفت ماه سلطنت با استقلال دست داد و چون خبر مراجعت چکن خان
بطرف دشت شنود سلطان جلال الدین از دیار هند برآید و مکران بگریز
آمد و اتابک سعد بن زنگی او را ایل شد و مال داد اما از قلعه بیرون نیامد
سلطان از کرمان یغاس آمد و سلطان اصفهان و عراق و آذربایجان را

متخر ساخت و در دیار خراسان و عراق مردم بآمدن سلطان شاد میمانند
و سخنان مغول را میکشند و می آویختند و میساختند و سلطان بعد از
چند سال در ایران زمین حکومت کرد و خلاصم برادر او یکی از خاصان او را
در مجلس شراب بگشت و ازین وهم بگریخت و چند نوبت با سلطان جلال الدین
عصیان ظاهر کرد تا آخر بدست براق حاجب که سلطان کرمان از نسل او
بوده گشته شد و مملکت با نغزاد بدست سلطان جلال الدین افتاد تا وقتی که
نهمیه و سنائی بهادر باسی هزار مغول باز نمایان آمدند و لشکر در اصفهان
از لشکر مغول منهنم شد و با دز با بیان رفت و آنجا نیز استقامت نیافت
به بدلیس افتاد و دختر ملک اشرف را بناکاح خود در آورد و لشکر مغول قصد
افکر در ملک اشرف بارها میگفت که لشکر مغول میرسد سلطان به سخن او التفات
نمیکرد و بخيال آنکه این سخن برای آن میگوید که از ملک او بیرون رود تا بشی لشکر
مغول بدر شهر رسیدند و سلطان با دختر ملک خفته بود سلطان را بسیار کردند
که لشکر رسید سلطان دختر را گفت که پدرت حقیقت این میگفت و ما سخن او را
تصور میکردیم اکنون فکر تو جیت در بحال با من موافقت و موافقت میتوانی کرد دختر
گفت بلی سلطان از چندان مجال نشد که آب گرم کند مطهره آب خنک بر سر ریخت و دختر را

سوار ساخت و هر دو در نیم شب بگریختند و بعضی گویند که سلطان تنها رفت و بعضی
عروس مملکت را سه طلاق بگوشه بچادر بست و چند گاه در صحاری و بیابانها
و خاتم کاب سلطان نزد مورخان معلوم نشده بعضی گویند که اگر او در لباس
او طبع کردند و راهها را ساختند و بعضی گفته اند که از سلطنت و اشغال دنیا
دل سرد شد و در لباس فقر و صوفی در آمد و متواری شد و در دوم و شام زندگانی
میکرد و کسی او را نمیشناخت باری تا مدت ده سال آوازه او هر چند گاهی میرسد که
سلطان از جانبی پیدا شده و مردم شهرها طبل بجا میزدند و بر سخنان مغول
خروج میکردند و آن صورت اصلی نداشت و بسیاری از بندگان خدایا از این جهت
بر دست مغول گشته شدند و آوازه سلطان چون آوازه عنقا و وجود او چون بجز
کیما بود اما این حکایت را از شیخ العارف رکن الدین علی الدوله سمنانی نقلت
که من یکروز در بغداد در خدمت شیخ خود نور الدین عبدالرحمن اسفرهانی نشسته
بودم ایشان از مجلس برخاستند و بیرون رفتند و میان صاحب باز کرد اینند
و تا مدت سه شبانروز زنجاقاه نیامدند و میدان مضطرب شدند که شیخ را چه حال
افتاده باشد مبادا که دشمنی قصد شیخ کرده باشد به تفحص و طلب مشغول شدند
تا حدی که ویرانها و حیاض بغداد را احتیاط کردند تا گاه نماز شامی شیخ بخانه آمد

اصحاب شادمان شدند و من انصیقت عنیت شیخ سوال کردم فرمودند که
سلطان جلال الدین از سلطنت خود را مغرول کرده در حلقه درویشان آمد
بود و سلطه با عبادت و سلوک مشغول بوده بدیحه رجال الله رسیده بودند
بغده در قریه صرصر از اعمال بغداد محروقت بمبله دوزی مشغول بوده بجزا رحمت
حق پیوسته بود من از عالم غیب خبردار گردیدم و به تکفین و تجمیر او دین
دو سه روز مشغول بودم شیخ علاء الدوله گوید که من و اصحاب تعجب کردیم و این
آیت خواندیم لَئِنِ الْمَلِكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ هر آینه کسی که عروس ملک فانی
را مطلقه نماید نه سازد حق تعالی مقام ابرار و اقطاب بدو و ازانی در **شعر**
چیت دنیا و خلق استظهار . خاکدانی پراز سک و مردا . بهر یک حیغه این همه فریاد
بهر یک خاک توده این همه باد . سلطان جلال الدین تا مردار دنیا بجز ارخواران
باز نماند است از عنای سکان مغول خلاص نیافت و تا پیش از موت اضطراب
نمود به موت اختیار نیسید راحتی از خواب و خود نیافت و از عمدی که او
سلطنت باز نماند است تا تاریخ آنکه از دنیا رحلت کرده قریب پنجاه سال بوده
از شکنجه سودت و کین اندوزی براحت و نعیم بمبله دوزی آقیاد **۹**
بمیرا بدست پیش از مرگ اگر تو زندگی خواهی . که او در پس این چنین مردن بمشتی گشت پیش از

ذکر ملک الکلام کمال الدین اسمعیل بن جمال الدین عبدالرزاق صنها

خلف صدق و سلف کرام بوده و خواجه جمال الدین محمد عبدالرزاق رادویسر
بوده است معین الدین عبدالکریم و کمال الدین اسمعیل معین الدین بسرد انشمنند
و فاضل بوده و کمال نیز اهل فضل و دانشمندانست و خاندان ایشان در اصفهان
مخترم بوده اند و اکابر صاعقه به تربیت کمال الدین اسمعیل مشغول شدند و او را در
مدیج آن خاندان تصایف غرض است چنانکه میگوید **شعر**
رکن دین ساعد مسعود که در نوبت او . جای تشویش خم موی بدان لغافت . و این قصید
که موی در هر بیت لارند داشته تمسح الجوابت چه بسیار نازکت و معانی بدیع دارد
و خواجه سلمان و بعضی فضل جو اب این قصیده گفته اند اما اکابر شعر کمال الدین
اسمعیل با خلق المعانی میگویند که در سخن او معانی دقیقه مضمر است که بعد از چند
نوبت که مطالعه و در نظر او میشود و این دو بیت شعر از طبع او معلوم توان کرد **نظم**
نخاک پای تو کجا بچو از بکلد . اگر مسوده شعر من بپشاری . که خوار می حرمان کشد
بلی کشند غریبان هر آن خوار می . و او راست در موعظه و حکمت **شعر** داشت کون
وقت آنست که مرا که بسامان کرد . کار دریا بدو از کرده پشیمان کرد . عشق بازی و هوس نوبت خود
وقت آنست که دل با سر ایمان کرد . دل که بر کرد رخ خوب تو کرد خدا . که بهر باد چو زلف تو بر نشان

هر سیه دل که شد از جام هوامست غرور
چون خط خوب تو هر روز سیه روی بدت
ایدل از حجه تن رخت خرد بیرون نه
محبط نودالهی نشود خانه، ذیو
عقل را بنده شیطان مکن آخز نه رواست
خوشتن راه در عشق کد از از سر سوز
بت شکن همچو بر ایهم شو اریخو اهی
چون سلیمان بر پشت صبا بندی زین
اهل دنیا اهل راه کن چوره قدس روی
مال دنیا که بر تکیه زدستی چو عصا
کام دل میطلبی بنده ناکامی باش
دل برین کبند کرده منہ کنه و لابل
حوصتت این که هر چیز تر انا یا بت
کار دنیا که تو دشوار گزنی بخود
هر زمان از پی خاییدن حرصی دگری
فته بگیر تر از غمزه خوبان کرد
هر که پیرامن زلف و لب ایشان کرد
تا دلت منظره رحمت رحمان کرد
بنکه لولی کی منزل سلطان کرد
که ملک همه کش بطیح شیطان کرد
تا به بینی که چو سیمت هم تن جان کرد
که تر آتش سوزنده گلستان کرد
که ترا دیو هوای تو بفرمان کرد
تا رفیق دل تو موسی، عمران کرد
اگر از دست بید ازی ثعبان کرد
تا همان درد ترا مایه درمان کرد
آسیائیت که بر خون عزیزان کرد
آن کم کن تو که نرخ هم ارزان کرد
کو تو بر خوشتن آسان کنی آسان کرد
راست چون آره زبانت همه دندان کرد

از سر مشغول دنیا سر منخواهی
آدمی از ره صورت متساوی ضعیفند
یاره سیم شود حلقه فرج استر
خود گرفتیم کس از سعی و تکاپوی خود
به چه ایمن ازین عالم ناپا بر جای
صبح پیری زهم سوی سرت تیغ بزد
کر تو در کار که صبح بنظاره شوی
در قیامت نرسد شعر بغیر یاد کسی
فضل و دین نزد کسی باشد کوان سر صد
جان ازین منزل خولان بسلا مت نزد
جاودان رستی اگر خب رسول و اولاد
و دیوان کمال اللین اسمعیل نزد فضلا قدری تمام دارد و کمال و از وصف سخنی
است و سخن او و شهرت او در آفاق منتشر گویند که او با دنیاوی و اموال کلی
فراهم آمده بود و همواره فرودماندگان از اموال خود بطریق معامله دستگیری
کردی و بعضی هم اصنفان با او بد معامله می کردند و منکر شدن از آن مردم

ستوده آمد و درین باب در مذمت مردم اصفهان گوید **شعر**
ای خداوند هفت تیاره کافریمان فرست خویش تا در دشت پا حوثت کند
جوی خون را ندانند از جوی پاره عدم مردمان پیغز آید هر یکی را کند بصد پاره
و عتریب لشکر و کدای آقان در رسید و قتل عام در اصفهان واقع شد و کمال الدین
اسمعیل در آن عفو غایب شد و سبب گشتن او آنست که چون لشکر مغول برسد
کمال در فرقه صوفیه و فقر آمد در بیرون شهر زاویه اختیار کرد و آن مردم او را
نرنجایند و احترام می نمودند و اهل شهر و محلات رحوت و اموال بر او می نمودند
کردند آن جمله در چاهی بود در میان سراسر اینکویت مغلیه بجان گروهر در دست بر او
او در آن مد و سنگ بر مرغی انداخت و زهیکر از دست او بقیه داد و غلطان بچاه افتاد
بطلب زهیکر سر چاه بکشدند و آن اموال بیافتند و کمال را مطالبت دیگر اموال
میکردند که نماید در عقوبت و شکنجه ها که شد و در وقت مردن بخون خود این
رباعی بانوشت **دل خون شد و شرط جانکد از اینست** در حضرت تو کینه بازی اینست
با این همه هیچ نمی یارم گفت شاید که ترا بنده نوازی اینست **قد وقع شهادته فی**
ثانی جمادی الاول سنه خمس و ثمانه **اما** او کدای تا آن بعد از چنگیز خان
باستحقاق بر تخت خانی جلوس کرد و بپادشاهان ممترا و اعمام او را تعظیم می نمودند و آن

دوی تواضع استغفار میخواست تا از قزلباشی ببرد که توی خان بازوی او گرفته تخت
نشاند و در سیرت و حسن اخلاق آن اصحاب تواریخ را اطباء و با کید است که در
خیز و وصف نمیکنند هر چند اندین بیکانه بوده اما بطریقیت و مروت آشنات صاحب
تاریخ جهانگشای می آورد که توتی او کدا تا آن به اردو بازار میکند شست چشم او بر غنای
افتاد آرزو کرد چهره را فرمود که یک بدره زرد بر او ازین غنای محض و زردا گشتند که چند
غنای که این بقال دارد دو دینار بمبای آن کافی باشد خان فرمود که همچنین است
اما این فقر سالهاست که باین امید نشته است که چون من خریداری بدست وی افتد
و آن بدده زرد در بمبای بکن غنای تسلیم بقال نمودند و صاحب تاریخ اشطمانی
گوید که در یاسای مغول هر کس که روز در آب رود و غسل کند گشتنی است چه آنرا
بقال بد گرفته اند توتی او کدا تا آن میکند شست و چغتای با او همراه بود مسلمان را
دیدند که در آب زفته و غسل میکند چغتای تا آنرا گفت که این شخص را ایما بد گشتن
و تو درین باب اهل میکنی و مردم دلیر میشوند گفت مگر این شینین از قول و یاسای
ما جز دارنیت و غربت چغتای بغایت ممترو بی باک بود و آنرا گفت که این شخص
اگر چید ارهت و اگر نیت بخت شدیدی یاسای او گشتنی است و هر چند تا آن
ازین قبیل نمانان میگفت چغتای قبول نمیکرد تا آن بعد از قال و قیل گفت امروز بنگاه

فدایر غوپریم و این مرد را به عبرت بر سر اردو بازار سیاست فرمایم و آن شب آن
 مسلمانا طلب فرمود و گفت تو مگر باینای ماندانسته که چنین کتاسخی میکنی آن
 پچاره زاری کرده که ندانستم و بیکناهم قاآن فرمود تا یک هیجان زد بد و دلاند و
 گفت برو و در همان جوی حباب انداز و زده که بر حق بر بند بگو که نزد آب همان
 کرده بودم و من غریبم و این قول شنوده بودم آن مرد همچنان کرد و حلاص شد و
 همان رزبه حضورن خان آورد خان گفت که تو را اولاد تو درین چند روز دروغ
 و قید مشوش بوده اید و از کسب معاش با نمانده اید برو این زرا بعیث و عشر
 بخور و برین دعای خیر کن نیکو بیگانگانا چنین محترم و مکرّم میبازند اگر
 آشنا یا نرا باز مساعدت نماید نور علی نور باشد رفیع الدین لبنانی و
 ایشا الدین اومانی و شرف الدین شعره از اقوان کمال اسمعیل اند

ذکر شرف الدین شعره رحمة الله علیه
 اصغمانی است مرد صاحب فضل و ذوق و در اصفهان در روزگار آنالک
 اوراملك الشعرا مینوشته اند همواره با شعرای اطراف حد شعر و شاعری گشت
 کردی و جمال الدین عبدالرزاق پدر کمال الدین اسمعیل او را هجوها گفته است و در مد
 سلطان طغرل بن ارسلان این قصیده او را است **قصیده** پیش سلطاننده روز مای

آدمی و وحشی و دیو و پری طغرل آن که هفده سلطان اردو تاج و تخت و افسر و انگریزی
 مطرب و طبّاح و نعل پوش زهره و خورشید و ماه و شتری باد و آب خاک و آتش بر سر
 حاجت و حد بان و پیک و لیسک در پناه عدل و با هم بران شیر و کرک و کور و میش و یوز و با
 در کف خدام و غلامان هم نیزه و شمشیر و زوبین و قلم باد فرایش آسمانش تا زنده
 بارگاه و کندلان کوس و علم بر سر خوانش برای میمان کا و و ماهی اشتر و آب و غنم
 بحر و کان کرده شاعر حضرتش لؤلؤ و فیروزه و زرد و درم مطربان در بنمگاه او بگفت
 بر بطن و چنگ و در باب فنای و فیه کرده در بستان عیش او وطن کلین و شمشاد و سرو و نارون
 صید بار و چرخ و یوزا و شد کوس و سیمرغ و فیل و کرکدن بر تن بدخواه او خیره شد
 خار پشته و لکلاک و زراع و زمین رودها در بوستانش ساخته بلبل و قمری و کبک و فاحه
 با در باغ مرادش جلوه کرد هندلیب و طوطی و طاوس کرده از فضل سمنش خوان
 کوشوار و یاره و طوق و کوی پاره پاره بر تن بدخواه او جوشن و خود و تو را کند و سپهر
 کار کن بر پیکر خمان او کرد و تخت و تاج و تیر و بار و در صد خوارش شد سید باغ و تیغ و نزار و

ذکر ملك الشعرا رفیع الدین لبنانی نور الله من قده
 از اقوان حواجه کمال الدین محمد عبدالرزاق است و لبنان از قرای اصفهان است و در روز
 او موضع ننه و جای دلگشا و رفیع از آنجا است شاعر خوشگوشت و در اوان جوانی

انجمن فانی بریا ض جاودانی تحویل نموده و ایثارالدین او مانی او صاف سخن و دی رفیع
 بسیار بنظم آورده و رفیع معاصر سعید هر ویست و این قصیده رفیع راست در مدح
 سید اجل محمد زید بن حسن الحیدری که از اکابر سادات ریت و احتشام اموال
 و ضیاع او در ملک ری فیضایت **شعر** جانان عشق کوی کجاست هرگز بود که دولت ^{رسد} ^{رسدنی} ^{چای}
 تا من کیم که صافی و صلت طبع کم اینم نه بس که دردی بجزت ببارسد خاک رمت بیدید رسدنی چای
 هرگز چنان دو پای چنین نماند رسید ^{الحق} رسید آنچه رسید از هوا بمن آری بر دم آنچه رسد از هوا ^{رسد}
 بستم دو تاشد از غم و ممت روی ^{دستم} یکی بد آن سر زلف دو تاشد ^{رویم} چو کمر باشد هر ساعت ^{از جمع}
 وه شاخ بسدت که بر کمر ببارسد ^{جانم} چو شمع در شب بجزت ببارسد ^{چون} نیت روز وصل تو بگذر ^{از}
 که صد نهر از پاره کند این دل مرا ^{هر} پاره راز عشق تو سوزی جدار ^{بیکانه} که نزار بود آشنای ^{کی}
 یت با اتفاق بر آن آشناسد ^{ملکیت} محنت تو و خلقت منتظر ^{این} کار دولت کنون تا که ^{رسد}
 بشو حدیث من که بسی فصلها راز ^{از} هجران ببار که پادشاه رسد ^{دست} از جفا بدار و بر آید ^{از}
 در دول وفای من اندر جبار رسد ^{تر} سم نخل شوی چو صدای جفای تو ^{از} ما بسید اجل ^{مجتب} رسد
 فرخنده فر دولت و دین زین حسن ^{کن} لفظ او بکوش ابل جبار رسد ^{دامن} ز زنگ سنبل و گل در کشد ^{صبا}
 که بوی خلق او به مشام صبار رسد ^{سر} ز شیب خدمش آرد سوی زمین ^{هر} روز کافقاب ^{بوسط} ^{السمک}
 ای آنکه چشم تو روشن شود ز نور ^{از} خاک بایت از نعلک تو تیار رسد ^{در} نوبتی که اهل کرم چون تویی ^{بود}

پدید بود که ممت ما تا کجا رسد چندانکه مدح خواند بسبب به تهیبت چون گل تیاج و تخت و کلاه ^{تبار}
 پانیده باد ناز گل و بلبل طرب ^{دایم} بکوش و چشم تو برک و نوار رسد ^و دیوان رفیع الدین
 و ایثار الدین او مانی در عراق بحکم بسیار است و عزیز و محترم و شعر این
 هر دو شاعر شمرتی عظیم دارد اما در خراسان و ماوراء النهر متر و کست
ذکر ملک الشعراء سعید هر وی رحمه الله

زیبا سخن و لطیف طبع بوده از اقوان قاضی شمس طیبی است که مداح ^{خواج} ^{غیر} ^{الدین}
 طاهر نرومدی است که در زمان سلطنت اولاد خکیزخان وزیر ملک خراسان بوده
 است و در شمس طوس مسکن داشته و بنزدکا رهلا کوخان بسعی امیر اغوا فانا زود
 عزل شده و مبلغی مصادره داده و خواججه وجیه الدین زنگی وزیر با استقلال بوده و سر
 خواججه عز الدین طاهر است و سعید بسیار نازک سخن است و پور بهما شاکر و دیت و در
 خواججه عز الدین طاهر این قصیده او را است **قصیده** ^{بهر} درونی بکارم ز راه تابان کوی
 دلم رفته سر زلف او چو جوکار کوی ^{بنی} که کوی ز کندان او یاریاب ^ز لعل زرد بر دوز آ ^{چون} کوی
 اگر سر اسر میدان سخن بر آن باشند ^{بد} لبری بر بایز پیش ایشان کوی ^{بیا} نیم صبا سوی آن کار ^{شود}
 حدیث در دلم را بسوی دران کوی ^{کرت} هواست که کلش ز فرورد ^{به} پیش او سخن خود ز حسی جان ^{کوی}
 ورت رضات که سر و سهی ز جاب ^{حکایت} قدر عنای آن کلکار کوی ^{همان} زمان که من این با صبا ^{کوی}

در آمد از درم آل عیب جوی آسمان کوی
 بگفتند که مرابوسه بخوانی داد کوی
 نخته گفت ز می ابر پریشان کوی
 ز شاعران منم اموز در بیستون کوی
 لطیفه ساز وضاعت گای آسان کوی
 کسی که وی بر قاضی نبض دعوی کرد کوی
 شای صدر صد و جهان از نیان کوی
 جهان معدلت وجود ظاهر آنکه فضل کوی
 که مت منطقه چوکان او کیوان کوی
 اگر ز جودش دریا شکایتی دارد کوی
 برون برد بجلال از جهان امکان کوی
 کسی که تابع فرمان او نشد اورا کوی
 مدح خویش رمی را عدیل حسان کوی
 نظر بحال دهاکو بچشم رغبت کن کوی
 دعای جان تو کو چو بنده از جان کوی
 چو دیدمش نخم زلف چو چوکانی کوی
 بچشم گفت که ای خیره دیدم پنهان کوی
 من آنکس که کسی با من این سخن گوید کوی
 که برده ام نبضات ز جمله اثر آن کوی
 چنین که بر کل رویت می سران من کوی
 کجا شدت بیا کو بنظم و برهان کوی
 سوده عرقه دول آنکه در جهان کوی
 به صولجان من میسر به پایان کوی
 فلک مستخر بدیر حکم اوست خاک کوی
 باب دیده بیا کو با بر نیسان کوی
 زمانه خاک درش آکه سر شنه کوی
 اسپر حادثه دان و ذلیل همان کوی
 چنین لطیف سخن در جهان گراشد کوی
 حدیث خلعت بنده بگوش حسان کوی
 اما در روز دولت منکو تا آن هلاکوخان به پادشاهان کوی
 فقاد در قدم او سرم چو سلطان کوی
 بگفتند که سر زلف تو بودم کوی
 چو برده ام سخن از همه ایران کوی
 خیال پرور و ابهام کوی و دور کوی
 مرا مگوی که شاعر هزارستان کوی
 اگر نکرده دعوی کسی غیر من کوی
 به ذات شرفش ز نوع آسان کوی
 زکایات بروی کوی و نقش کوی
 که در تصرف چوکان بودن کوی
 اگر توقع تمکین او چنین باشد کوی
 اگر بجان نروشد منور از زان کوی
 فرد بنا با چو خلق مصطفی دار کوی
 بروی من نه ز بهر رضای تو آن کوی
 بقای جاه تو باد او هر که در آن کوی
 بقای جاه تو باد او هر که در آن کوی

ایران زمین موسوم شد و در بار سیل سنه تسع و اربعین و ششماه بعد از جانقی و قوی
 بزرگ بانو و هزار لشکری متوجه این دیار گشت و او پس تویین خلیفه خانست بقا
 قاهر و صاحب رای بوده تمامت ایران زمین بر او گذار دولت او مشخ شد و ملا فی
 خرابیها که در روزگار نرفت واقع شده بود بنمود و بد عیما بر انداخت و قانون مالک
 بر وجهی ظاهر ساخت که مزیدی بران متصور نباشد و قصد یار و قلاع ملاحه کرده
 حصون و بلاد ایشانرا مستحی ساخت و حکیم فاضل خواجه نصیر الحق و الدین ابی جعفر
 الطوسی رحمه الله علیه در آن یمن به بلاد دو جبال ملاحه افتاده بود بخدمت
 خان شافق و چند سال ملازم بود و خان زاد حق او اقتصادی عظیم دست او
 خواجه در مراغه ر صد بست و بیج ایلمانی استخراج نمود با تفاق مؤید الدین المعری
 و نجم الدین دبیران و غیرها و استیصال آل عباس و خلفای بغداد نمود و فارت بعد
 کرد و هلاک مستعصم بالله که آخر خلفاست شرفی عظیم دارد و در تواریخ مذکور
 و بین الناس مشهور است و وفات هلاکوخان در شهر سنه ثلاث و سینه و سمانه
 نبوده

ذکر ملک الفضل قاضی شمس الدین طوسی نو الله مرقد

از صنادید علماء و فضلا و خراسان بوده است هر چند قاضی و قاضی زاده طوسی بوده اما
 در او السلطه هراة مسکن داشته با وجود فضل و کمال در شاعری می تبه عالی دارد و دی

خوش خلق و خوش منظر بوده و سلطان سعید بایسنقر فرموده بود که دیوان مولانا
شمس الدین طوسی را مولانا شمس الدین خطاط کتابت کرده که این شمس مشهور است
شمس الکاتب و بشمس الدین بایسنقری و بارها می گفته که این نوع شعر و این نوع خط
که عطا است در حق این دو شمس از نوادرات و قاضی شمس الدین معاصر سلطان العلاء
صدر الشریعه است و صدر الشریعه از اکابر فضلاست و با یکدیگر بیکر صحبت داشته
آورده اند که قاضی شمس الدین آواز او را در فضل و کمال صدر الشریعه بشنود غرابت بجا
نمود روزی که بدیدن صدر الشریعه رفت در آن شب صدر الشریعه قصیده گفته بود
که بعد از آنکه طلبه با درس گفت این قصیده را میخواند و در تعریف آن فضلا سخن میگویند
بنخیز که بصحت و شراب و نوبت و آواز خروس سحری خواست نه بر خیز که بر خاست ساله لیلی
نشین که نشست است صراحی برون جی نوشتن از آن پیش که معشوقه شب با صبح بگریزد و تبر بند کوسو
در شیشه مینایی رنگین خوراندان سکی تو درین شیشه گردنده مینو ای آهوی رعنا یی بر اصد
وی دلفریشان تو چون ناله آه از حسرت سقا لوی سرخ بلبلت یلخی رخ سرخ ز طلبی است
مولانا شمس الدین از مجلس برخاست و فی الحال بطریق بدیهه این قصیده را بجا گفت
و حضور مولانا صدر الشریعه آورد و بگذا ایند و بعضی از آن قصیده اینست **قصیده**
از نفسی تو چون طره صبا کرد کبک فریاد بر آوردت ظالیه کیس از زلف سیاه تو مگر شد گریهی

کز مشک بر آورد فلک تعبیه **سور** از شرم خط خالیه تا یتر تو ماند در وادی غم با جگر سوخت
خواهی صدف دیده که بر آید هنگام سحر عرضه مکن دشته لولو ای زلف بت بگیر و رخ زور نما
چون عینر و کافور بهم ساخته **دو** آخر حل در بخور مرا چند بر آری ز بخیر گشان تا بر طاق فرود
گفتی که بند کار تو روزی مرا کرد آری همه امید مرا نیت ولی کو جسم در اندیشه که چیزی بکشد
زین خانه شش گوشه و این پرده **نه تر** چون صدر الشریعه این ابیات مطالعه کرد بدین
مستقیم وقت سخنوری مولانا شمس الدین آفرین کرد و مدتی قاضی شمس الدین در حلقه
درس طلب علوم مشغول بوده و در علم و ادب کامل روزگار خود بوده اما امام اهل
صدر العلماء صدر الشریعه از اکابر رضا دید علماء و فضلا یی بود که است و از اکابر
بخارا است با وجود فضل و کمال در شاعری بی نظیر و در لطایف و ظرایف یگانه بوده و
تصانیف او در بسط زمین منتشر شده و این قطعه او را است **قطعه**
یکی و پنج و سه و زبیت نمی و کرد دست دهد و نشکلی چند پس آنکه دست ما و دامن دوست
کناه از بنده و عفوان خداوند و بعد از انصراف بخارا بطرف خراسان مولانا شمس الدین
نیدی مجلس دیدن با ستیاق نظام الملک بوقی که سلطان جلال الدین وزیر خراسان
بوده تمکن شد و در مدح وزیر قصاید غرادر داد و از آن جمله یکی اینست **قصیده**
حیران گرفته روی کل از عارض تو خردی تا باغ عمر تازه کم از نیم روی پر خنده دار بصحرم از بی لب طرا

تا کی غم زمانه خوری چون درها
 بلبل نگر که در طلب باغ عار ^{صت} فرسوده کرد عرصه افراق زری
 ای دلبری که قوطه ز کار و قام ^{کل} از رشک چهره تو قبلا شد هزار ^{از یک نظر که ز هفت رخاوه}
 لطف بهار تعبیه شده بر نهادی ^{کلی پاره حریفی بود بقیه تیش} مکن از تا عذار تو نسبت کند ^{نیست}
 صد خدایگان ز نارت جهان ^{کوت} زین پیش تیغ جور مگرش چون ^{عادل نظام ملک محمد که ری}
 بر روی شمشیر یار کو اکب نهادی ^{چون روزگار حکم سماحت آید} منسوخ شد آثر دستور ^{ری}
 تعدی بر بخاشارت رای ذبیح ^{در جز وجود دنیاورد هیچ شی} طبعش با آن گفت که سیم و دردم ^{مخاوه}
 یکن یک سینه آمد و آن یک ^{بندی} آنکس که نور ناصیه آفتاب دید ^{دائم که طبع از مکتب هیچ} یادنی
 ای چرخ زلفی که چو کیوان ^{ان پای قدر فروقه و تارک جد} پیش گفت چکونه سیام محیط ^{را}
 گفتن به پیش چشمه کوش حدیث ^{ان خاک در که تو که اکیر دولت} پیرایه ایت مرد ملک دید ^{بندی}
 تا لازم حیات بود اعتدال طبع ^{بادار سیده صیت جلال تو خجی} و مولانا شمس الدین
 روزی مفلس بود از خدمت و زین صدر الدین نظام الملک ^{یکین} اردیوار قرص
 خواست و تمسک مرهون بدین سوال انشا کرده ^{بخدمت فرستاد و آن تمسک آید}
 قال الله سبحانه و تعالی و اقروضوا الله قرضا حسنا ^{مقصود ازین حکم آنست}
 که خداوندان نعم و ارباب علموهم ^{از انعام عام و اکرام تمام اهل الله را دستگیری}
 کرده آن در ذمت فیض الهی قرض نمند ^{بنابرین مقدمه قرض از رخ انداز عطا و}

محمد و مزاده اعظم سلطان افاضل الوزراء فی العالم اشرف اصحاب الوزراء الطف
 ارباب الاماره صدر الحق و الدین المخصوص بعنایت رب العالمین نظام الملک ^{محمد}
 اهل الله انصار دولة العاقره و اعوان حضرت الزاهره ^{ان نوره} ریاح من فضیه
 اکواب بکاتب حروف ناما لوف بنده ملهوف شمس طوسی ^{او بدین مبلغ مذکور}
 مدیون گشت هر چند بعضی این مبلغ ^{مکرم آیه کریمه قلله عشر امثالها بر کرم یاری}
 عن شان است اما رهن کرد مقر مذکور ^{و مستقرض مسطور عوضا بن مال در قرضه}
 عز نضره و ابد عصره جمله باغی ^{کجینه قطفوفها ذابینه و آن شهرستان بلده}
 طینه و رب غفور در محله و الذین ^{او تو العلم درجات من ارج آن}
 مکمل الحرب اشجار آن کثیره ^{مبارکة و زیتونه لا شرقیه و لا}
 غریبه موصوف باصلها ثابت ^{و فرعمانی السماء بناه آن اننت سبع}
 سابل فی کل سنبله مائه حبه ^{هر یک از حساب سابل آن کاتما کوک}
 دری شرب آن از بحر کاسا ^{دها قاصد مدخل آن و اذ خلوها بسلام امین}
 بمساحت عرضها کعرض السماء ^{و الارض و این رباعی را چهار حد است حد}
 اول بسرا بوستان عقل و دؤم ^{به حجره خیال حد سوم بشارع فکر حد چهارم بگو}
 وهم یعنی درست و شرعی ^{و بعد از آن راهن ملهوف باغ معرف را از من نذر}

با جاره گرفت تا بوقت استماع ندای یا ایها النضر المطمئنه ارجعی الی ربک بحکم الله
 لهم اجر عظیم هر ساله به پنجاه عقد کن سلك نظم که هر عقد آن از من الشعر
 الحکمه آن معدن صمود همین باغ معدود عبارت هر عقدی قصیده غزلی
 که اگر به کوه خوانند ز آیتة خاشعاً متصدّیاً من خشية الله و مستباح
 ملزم و متکفل شد که مال جاره بی اهل و اهل جواب گوید بشهادت و کفی بالله شهیداً
ذکر ملک الفضل امامی هروی بسم الله علیه
 از جمله فضلا نخر اسافت و با وجود علم و فضل شاعر بی نظیر بوده است و با
 شیخ مصحح الدین سعدی و خواجه مجدالدین همکفر فارسی معاشرت آورده اند
 روزی خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان ملک معین الدین پروانه که در عهد
 آبا قان حاکم مالک روم بوده و مولانا نوزادین رصدی و ملک افتخار الدین کرمانی
 که از نژاد ملک زندان است هر چهار فاضل قطعه با اتفاق بحضور خواجه مجدالدین
 همکفر فارسی فرستادند و استغنا کردند و اینست آن قطعه **قطعه**
 ز شمع فارس مجهر ملت و دین سؤال میکند پروانه روم ز شاکرد ان تو هستن جا
 ره و اختیار و نو و مظلوم چو دولت حضرت راحت لازم دعا کو صاحب دیوان ملزوم
 ز اشعار تو سعدی امامی که امین به پسند نماندین تو کن یقین این چون ملک

بود در دست تو چون مهره موم خواجه مجدالدین این رباعی بجواب فرستاد و اینست
 اگر چه بنطق طوطی خوش نغمیم بر شکر کفتمای سعدی میسیم در شیوه شاعری با جماع ام
 هرگز من و سعدی با مای نرسیم این فضل که در حق امامی گفته اند در شیوه صنایع و
 بدایع شعر بوده باشد و الا سخن شیخ سعدی را مرتبه عالی و مشرب اودا درجه و ایت
 از حقیقت و طریقت سخن او نشان میدهد و از نمکدان ملاحظت آنی دارد و امامی ان
 ضا دید هرات اما در کرمان و اصفهان در بعضی اوقات مسکن میداشته و قضات
 هرات از نژاد امامی اند و فخر الملک که از بقیه و ذرا و صد و خر اسافت مرتبی
 مولانا امامی بوده است و این قصیده را در حق فخر الملک میگوید **قصیده**
 چون بکت شسته لب بشراب تری کبکی از ان بطوق معین مطوقی در بنم خوتر ز تند و ملونی
 و اندر مصافحی تمان بازار تری بر آفتاب طنز کنی و مستلی بر مشری و ماه بخندی و
 کر ماه در لباس کبود منقط است تو شاه در لباس نیسج معرقی ماند همین روشنی ماهتاب
 یسین برت بزیر غلطای فستقی بر آب دیده پیش تو زور و روانی کوزانکه پندت که تو مال بزور
 که جو رعین به بیند غناب شکرت آیا که چون کرد سرانگشت فذتی که شاه ملک حسنی از سلط
 در صده خواجه بودت جای تاج ام خدیو جهان فخر ملک کن آدم اوست که هر و شکند
 چون نزد سردار بگرم نام او بر تن در دهد زمانه با سیم مطوقی ای آنکه عز و جاه بر در کار کنی

وی آنکه صدر و بدوزیران مطلق محمول کارگاه نجوم تریینی مقصود کرد کشتن
اندک بار فضل نسیم معطری و اندر نسیم طوق عبار خورنی پیش حصار خرم توکان حصن
بحر محیط پای ندارد بخندتی بی مجلس تطیع بخوید معاشرت بی ساغر تومی بگذار مرد
موضوع کردی از کف خنده نسیم تو صد کرم صادر اقبال مستقی فضل تو بخردان حقیقت ^{ابد}
زان در هنر نبردگان محقق آن دل که شد معلق بهر وهوی تو چون زلف و تسبیح ^{از بعلی}
من فارس زبام از آن کردم آخرا زان تازی کخنده زندان مرغی کردم همی به کرد سخمای
در آرزوی شعر معری و از برتی ناید بدین توانی ازین خوشتر سخن کچه سخن طران نماید فرود
اجتو بود که عرضه دهد فضل بس خرم با به بصره بردن باشد با حقی تازین چرخ اشک کوه زمین
از مرکب زمانه نیاید خبر ابلقی بر هر مراد و کام که داری منظری و زهر سپهر سعد که خورشی
کویند سخن الملك این قطعه را پیش مولانا امامی فرستاد و آن قطعه اینست **قطعه**
سرافاضل بود ان امام ملت وین خدایگان شریعت دین چه تو ما که کوبه سرده قری و کبوتر
به شب زتن نده ظلم و جور بید خدایگان کبوتر ز ذوقی شرح و قصا اگر برین خون کوبه راشاید
امامی در جواب این قطعه را بنویسید: **قطعه** مشارالیه فرستاد **قطعه**
ایا لطیف سئوالی که در مقام زبوی نکت خلت نسیم جان آید بکن به نیت قصاصی که صلح
چنین قصاص بشرع کزین نوماه نه کم زکر به بیادست کوبه صیاد که مرغ بید و بر شاخ پیچید

اگر بسا عدسین خود سری دار **بخون** کوبه همان به که دست بالا بقای قهری و عمر کبوتر ^{هد}
قورگاه قعس را بلند فرماید اما ایاقا خان بعد از هلاک کوجان بر سریر ملک جلوس
کرد و او پادشاهی قاهر بود و مردانه و بارای و تدبیر بوده و وزارت بصاحب مغفور
خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان داد و لشکر بروم فرستاد و بعضی از روم را
تسخیر ساخت و در صدمراغه را خواجه نصیر الدین اگر چه بروز کار هلاک کوجان بنیاد
کرده بود و لیکن در عهد اباقا خان با تمام رسانید و اباقا خان سی تومان بر آنجا
خرج کرد و اباقا خان در تابستان در التاق و زمستان در مراغه بودی و هفت سال
در اکثر ایران پادشاهی کرد شبی در مرغزار او جان از حوالی تهرین نشسته بود خاک
و حشتی در وی ظاهر شد و گفت مرغی عظیم قصد من دارد و تیر و گمان طلب کرد چون
و گمان باو دادند فی الحال بیفتاد و جان بداد و گمان ذلك فی سنه اربع و سبعین

ذکر ملك الشعرا فریدالدین احوال

از اقران امامی هر ویت و در اصغمان در زمان صاعده ظهور یافته و مردی
اهل بوده و این قصیده را در صفت شب محکم گفته و ملاحظ اینست **قصیده**
نماز شام کز امواج این دریای ولایی فرود شد ز ذوق زین بر آمد طشت سیمایی
زاوج موج این دریا بر آمد صد هزارانم چو بر روی محیط کل شنا و رخیل مرغابی

صفت انجم و صفت نیر اعظم درین قصیده بیان میکند و در بحر خیانت درین
 قصیده کارها دارد و سلطان سعید با سینه با با سودائی با جواب این
 قصیده فرموده و مطلع قصیده سودائی اینست **قصیده**
 جم انجم چو زرد بر چرخ شاد در باره ارانی بر آمد شاه قائم پوش از یار یاران سخا
 و فرید در تعجب آنکه ذهن او درین قصیده مهارت کرده این بیت گفت **بیت**
 بیک هفته با صغمان فرید این شعر با اشاکر عجایب است طبع او ازین تری و اشاکر
 و با با سودائی صورتی از نواد این بیت باز نماید **بیت**
 یک ساعت بگفت این شعر در باورد سودائی فرید از این سخن گفته بیک هفته با اشاکر
 غالباً لفظ یک ساعت از عقل دور نماید چه هشتاد بیت بتین در ساعتی گفتن
 مشکلست تا او یل آنست که در حرف عوام هست که برای یک ساعت میگویند
 چنانکه **بیت** قیمت شمر این که عالم دیت دمی پیش انا به از عالمیت
ذکر اثر الدین اومانی رحمة الله علیه
 مردی فاضل و خوش طبع بوده و دیوان او مشهور است و در علم شاکر دخواجبه
 نصیر الدین طوسی بوده و اصل او همدانست اشعار عربی بسیار دارد و سخن را
 دانشمندان میگویند و این قصیده در صفت زستان میگوید در مدح انا بیک از یک بر محمد

و آن قصیده اینست **قصیده** بهار و از ناد بار برد در بهمن چنین که دید بنفشه که بخت
 بدود عود همی مانند بار و این عجبست که دود عود بکا نور باشد آبتن چنین که بوشن سیم آب می
 چگونه کار کند تنغ خور بر آن چنین باب بکرو و یاد آور آن شمالیم بز آل ما ند در بند مایه
 ز رشتمای سیند سحاب یافته اند که من نه بینم از تو هر یک بسوزن برهنه بود جهان منقذ بودن
 بدوخت از پی عالم سیند پیراهن اگر نه چشمه خضرات پرده چو در این نهانست چشمه رو
 به بت آب روان همچو آنکه گویند بسان جنج خسر و هم آب و هم آهن ملک منظر دین خسر و جهان
 که روح کشور هیتت او در عالم تخلصی نشوای یگانه خسر و عصر ز عنصری که بود او ساد
 به هیچ کوه از انار کتر در کرباس که تا به پیش تو آرد زمانه تنغ کن چراغ روزنیت سباز سپهر
 چراغ می که بر از ظلمت خانه تن بیار باد و روشن اگر چه تیره هوا که چون پیاله می روشنند
 مگر خدنگ تو رفیت آهین منقا که هست از چه دلمن چو طاقان چو عجب کربش
 هر از حال زنا آخر الزمان من هنر نیاهات شریف تو هان بود بر آفتاب بز کان بر صدر
 بجز دولت و دین مغر صدور عراق که هست گاه کنایت چو صند نظام بعد ملکتم کرا صناد
 بنو فتادی خاتم بدست اهرمن همیشه ابلق آیام تندر ام تو باد اگر چه ابلق آیام هست مرد
ذکر مولانا رکن الدین قنای نور الله قبره
 از جمله شاعران متعین بوده شاکر دین الدین اومانی است و استاد پور عباسی است

طلعت او

و از ترکستان بطریق سیاحت بعراق عجم افتاد و بابد را آیدین جاجری در اصفهان نشاء
و مناظره دارد اما سخن او از سخن بد را فصلت و معجز شاعری نیر که استاد بد
جاجریست معاصر فیائی بوده و فیائی گویند که در حق بد جاجری گوید **بیت**
محل اشعار فیائی زان سبب دارم لغت چون زمان ای بد جاجری بعین معری
و ادب است این قطعه در حق خواجه غزالدین طاهر فرمودی **قطعه**
چه شد سال آخر ای مخدوم که من ریخ دیده مظلوم بعده سال حق بزینت
گشتم از هر مراد دل محسوم باه من بنده خدمت و دعا و آیدین هر دو بوده ام
دهر دوران همان ستم کارند وادی همچنان طلوم و جبول نه نم عاقل از نون هر
نه توفی فارغ از فروغ علوم نه تو مغلس شدی نه من منم نه تو خادم شدی نه من منم
هست این بیت نظم مالک فضل **رحمة الله سنائی** مرحوم رزق برتست هر چه خواهی
خواه احسان شمار خواه رسوم اما قبا و لایتی نزه و دلکشا است در اقصای ترکستان
شهری عظیم بوده و اکنون خراب شده و آن دیار مسکن مغول و قلاق است خواجه
نصیرالدین طوسی در کتاب خلافة نامه الهی می آورد که بغوری بن طغان در زمان
سلطان محمود سبکین حاکم قبا بود و مردی عادل خیر بوده و در نهایت پیری کوی
او کران شد و زار زار میکرد که بعد ازین آواز داد خواهان چگونه شنوم

آما در روز جمعه فرمودی که تا تحت او را در میدان نهادندی و بر تخت نشستی و فرمودی که
تا هر که از قبا بی بودی جامه سرخ پوشیدی آنکس را طلب داشتی و آنکس کیفیت حال
بر کاغذی نوشتی و بدست او دادی و او بغور رسیدی و چون دعوت حق را بیک
اجابت گفت و ازین جهان فانی و خاکدان ظلمانی رخت بقا بر یا ض جاودانی کشید
پس داشت ملک را بر پنجگانه قسمت نمود سلطان محمود چون سمرقند و ماوراء النهر
را تسخر ساخت از آن پنج برادر که حاکم قبا بودند خراج خواست این قطعه ایشان
بسلطان فرستادند **قطعه** ما پنج برادر از قبایم در یاد دل و آفتاب را ایم
که خرج یکام مانکردد چنبر زهش فرو کشام ماملک زمین هم گرفتیم اکنون به تفکر تمام
سلطان دریافت که غرور و نخوت در دماغ ایشان تمکن است و چنان پنداشتند
که غیر از قبا در دنیا ملک نیست که گفته اند **قطعه** ماملک زمین هم گرفتیم حضرت را
تا در جواب ایشان این دوبیت انشا کرد و اینست **بیت** مزد بگاه پور آذر
میگفت خدای خلق ما ایم جبار به نیم پسته او را خوش داد سزا و ما کو ایم و ارسله
جاذب را با لشکر ابنوه فرستاد تا کوشمال ایشان بدهد و ارسله ن مدتی شهر قبا را
محاصره کرد و در قلعه و شهر قحط خواست و آن پنج برادر را جبر شدند و از وی عجز
دیگر باره این قطعه به حضرت سلطان فرستادند **قطعه** ما پنج برادر از قبا ایم

در قحط و نیاز مبتلا می شد شاه تو عزیز ملک مصری و اخوان گناه کار ما میم
ما را که بضاعت منجا شرمند ز حضرت شمایم بر حالت زار ما بختی
از فضل و کرم که بیناییم چون سلطان این شعر مطالعه کرد رحم آمدش و گفت قطعه
اول از غرود بود واجب نمود که شمال داد و این قطعه از عجز و نامرادیست در طریقه
این زمان از جرعه ایشان گذشتن خوب بنماید فرمود تا لشکر از ولایت ایشان برون
و آن مملکت را بران پنج برادر مسلم داشت اما ارسلان جاری بود کار سلطان محمود
حاکم طوس و نیشابور بوده و امیر بن ربیع بود و در تاریخ سلاحه آورده اند که ارسلان
با سلطان خورشیدی داشت مردی صاحب خیر و مردانه بود و در باطن سنگ بست که بر سر چهار
راهیت که راهی از نیشابور به راهی از طوس به هرات می رود او ساخته است و در
روی زمین در باطنی از آن عالیه مسافران نشان نمیدهند و امر و زور است و بقرار سلا
ح در رباط مذکور واقعت و این ترکیب بر کرد بقره نوشته اند و چون ضمیر منیر امیر کبیر
جنین عالم فاضل معین العلماء و مربی الفضل و مقصد العقول الذی قصر لسان القلم عن
وصف خدایه نظام الحق و الدین طلیشیدایما تجدید سنت سینه اکابر مصروفست و در جنب
آن رباط در باطنی محدد احداث نموده که چشم روزگار چنان عمارتی ندیده و امر و مقصد
مسافران و مطلوب مجاوران این دیار است و در زیباتی چون عروس آراسته و در عنایان

بوستان پیراسته است حق تعالی وجود شریف این معدن خیرات و مبرات را همیشه در پناه خود محفوظ
دارد **بیت** پدر کمال پسر هرگز این کرم نکند که دست جود تو با خاندان آدم کرد
ذکر مجدالدین فارسی رحمة الله علیه
مردی فاضل و هنرمند بوده و در روزگار خود به فضل و استعداد ظاهر و باطن نظرندان
و خوش نویس و خوشگوی و ندیم مجلس سلطنت و حکام بودی نسبت او به کسری بن توشیح
بن قباد میرسد و چون حب و نسب او را دست فراهم آورده نزد حکام و اشراف قبول
تمام یافته و در روزگار خود ملک الشعراء فارس و عراق بوده و هر مشکلی که در علم شعر
در آن دیار واقع شدی ممکنان جمع بدو کردندی و دیوان خواجه مجد در عراق شهرت عظیم
دارد و لطایف و طوایف او بین الخواص و العوام مذکور است که در نهم روز خواجه مجد ^{الدین}
به اتابک سعد بن ابوبکر زنگی نزد باختی و چنان واقع شد که اتابک ترک لعب نزد کرد
بین یکسال گذشت خواجه مجد الدین این قطعه نزد اتابک فرستاد و قطعه اینست **قطعه**
خریاد است سخا تو مرا بان چنانک کان نیارست نندن لاف زهتی با من
تا تو برداشتی اکنون ز سرم دست کرم میزدان سر کین تیغ دو دستی با من
یاد میدار از آن شب که ره می را گفتی عمر باقی بنشین خوش خوشی با من
و از شب آن بود که در سر هوس نزدت بود نزد من بر دم و عهد اتو شکستی با من

یادب امسال چه تدبیر کنم تا که چوپار شهباز دزکرم نزد به مستی بامن آتابک سعد
در جواب خواجه مجد این بیت نوشته فرستاد **بیت** از صرهای مصری يك صر الف دنیا
بی لعب نزد کردم هر سال بر تواقران گویند که مدت ما این سیور حال در حق خواجه مجد ^{الدین}
بحری بود اما به تقریب شمه از آثار نوشیروان عادل واجب بود نوشتن سیرت پسند
او به می تبه بود که شیخ سنائی در حقیقه ذکر آن میکند **شعر** حاجی بود جام نوشیروان
شاه میدید کرد ازو نمان دل خازن زیم شه برخواست جام جبین گرفت از چو پاد
او به تمديد و پنج و غصه در هر کسی با مطالبت میکند شاه گفتا منج و قصه منج
بی گفته ز آمدار در غم و بیخ کانکه او برد جام نهد بان و آنکه او دید فاش کند راز
شاه روزی میان رهگذری دزد خود را بدید با کسی کرد اشارت بخنده بایاری
کین از ان جام هت کنت آری گویند که در روزگار ملوک عجم بر جای ظلم واقع شدی
چون نوبت به نوشیروان رسید بد عتبار بر انداخت و قاعده های نیکو پیدا
ساخت و سد باب الابواب که اسکندر بسته نخل و دیوان شده بود نوشیروان
آنرا احارت کرد و منع لشکر داشت فرمود و مرز دك که بر روزگار قباد ظاهر شده بود
و مذهب زندگه را نام عد کرده نوشیروان روز من جان او را و هفت هزاران
اعوان و انصار را در آن بکون در خاک کردند و قباد بعد از آن که شصت سال سلطنت

کرده بود بنزد کانی خویشان نوشیروان را بر تخت نشاند و خود در آشکاه به تعبیدی
که در آن یکشده ستور بود مشغول شد و نوشیروان چهل و هشت سال بعد از داد و
تعظیم حکما روزگار گذراند و در بارگاه او چهار گرسی زندگانه بودی یکی ملک ^ن
راوی یکی ملک هند را و یکی ملک روم را و یکی ملک یمن را و هر سال یکی از ملوک چهار گانه
خدمت نوشیروان آمدندی و به نوبت بر مستقر خود قرار گرفتندی گویند که در زمان
دولت تمامون خلیفه حاتم نوشیروان را یافتند سه سبط بران مسطور و مکتوب بود
و شیخ سعدی گوید **بیت** بعد از هفتاد سال که نوشیروان ^{نما} گویند خطی در هر که بودت عادل
همواره اشرف روزگار او محبوب و انزال در دورا و منکوب میسوده اند **شعر**
نوشیروان که طنطنه صیت عدل تا خنجر زبان افاضل روان هرگز نماند است که بداصل ^{سنگ}
در عهد او زبان قلم در بیان رود آخر سیرت پسندیده و رعایت مراسم خیر نوشیروان
مخبر تبه رسید که علما در باب عذاب او توقف کرده اند حرمت عدل را با وجود شرک
در رسول صلی الله علیه و آله فرموده اند که **وُلِدْتُ فِي زَمَانِ مَلِكِ الْعَادِلِ زَهْرِي حُرِّ**
عدل و زهی سعادت پادشاهی که موحد و عادل باشد تا کرامت و درجات او
چه می تبه داشته باشد حق تعالی این پادشاه عادل را عدلش بر عدل نوشیروان میزد
و سیرت پسندیده او را سالها بر سر امت محمد مختار صلی الله علیه و آله پاینده دارد

تادست تطاول باصلان و دونانرا از سر رعیت کوتاه کرد اندو این قاصد که
نوستایان قلم استاد بدست جفا گرفته اند و جمعی که کار ایشان و پدران ایشان کاوش
بوده اکنون دم از سیاحت سلطانی و عمل دیوانی میزنند و درین کار نقصان دین و ملت
و شکست شرع و سنتت **بیت** تیغ دادن در کف زنگی به که آید علم نا کس را بدست
بگلی رفع فرماید چنانکه مشاهده می رود که بازاریان و عوام الناس و مردم دیبا و صحرا
نشین فرزندان خود را بعلم رقوم و سیاحت میسپارند چون درین علم اندک مایه نباشد
شروعی یافتند به علماری مشغول میشوند و فساد این ارزال به مسلمانان میرسد
از حرام و مال مسلمانان و جرمعایش و زینت لباس آسان بدست می آید که خدا را
عالمک نیز رعیتی ترک کرده به علماری مشغول میشوند و غنریب در ملک و کفایت
و ذناعت نقصان فاحش است خواهد داد اگر این شیوه مذموم را با نخواست
نفرمایند و منع نکنند حکایت آورده اند که چون سلطان ملک شاه با ملک داری
بغداد متخلص شد خواست تا باطل شفقتهی سازد خواجه نظام الملک را طلب کرد
گفت میخوام که به تعجیل با صفهان روی و در عرض دو هفته دویت هزار درم سرانجام
نموده به عساکر طغر بیکر دسانی خواجه نظام الملک به تعجیل عزیمت اصفهان نمود
و شب بدی رسید و زود آمد خواجه آن ده خدمتکاری چنانچه شرطت بجای آورد

شب در خدمت خواجه نشسته بود عرض کرد که موجب چیست که خواجه بدین تعجیل
میرود و اسباب تعجیل همراه خواجه گفت که سلطان را بر خوجی ضروری دست داده
و من میروم که بدو هفته دویت هزار درم از اصفهان به خزانة سلطان رسانم
دهقان بعضی خواجه رسانند که مراد دولت سلطان دویت هزار درم است و داد
دنیائی هست و مردی بیهم و پسرکی قابل درم و میخوام که او را بعلم خط و استیلا بشا
دهم و من مردی خاسته تمام و سلطان مثل من مردم را ازین کار منع فرموده و من از
آنجخت میترسم و فرزند خود را از جهت علوم به استاد نمیخوانم داد اگر شما درین
شغل بجهت من اجازه از سلطان حاصل ساریند بنده دویت هزار درم تقدیر
خزانة خدمت میکنم خواجه چون از پیر مرد این سخن بشنود بغایت خوشحال شد و
این را کفایتی مستحسن تصور کرده به سلطان عرضه داشت نمود سلطان چون مکتوب
خواجه مطالعه کرد در غضب شد و در خساره مبارکش برافروخت و سوگند خود
که اگر نه محاسن سفید نظام الملک دستگیر او شدی و حق خدمت او در حق بدیم و
حق من مدتها که مؤکد و ثابت است او را رسوا ساختی آخر خواجه عیند اند که می
بمال دهقان احتیاجی نیست تا از روی حرص و طمع مال او ستانم و پسر او را که فایده
و استحقاق نباشد بکار مسلمانان نصب کنم و از کارهای ناپسندیده به مسلمانان رسد

و مرانگوهش کند که ملکشاه رشوت گرفته و نا اهلانرا علم اشراف و بزرگان
 اذن نموده همانا خواجه دشمن من بوده و من او را دوست تصور میکنم و بدو
 نوشت که کاری که ما موافقت برود و توقفت نکند عرض آنکه سلاطین با این
 کارهای بزرگ بمردم خرد نغز نمایند و در آن باب مبالغه بدین منوال داشته اند
حکایت سلطان سنجریا پسید نزد آن وقت که بدست غزنان گرفتار شده
 که چه بود که ملکی بدین وسعت و آراستگی که ترا بود چنین محفل شدت کارهای بزرگ
 بمردم خرد فرمودم و کار خرد به مردم بزرگ مردم خرد کارهای بزرگ ضبط توانستند
 کرد و مردم بزرگ از کارهای خرد عار داشتند و در پی نرفتن هر دو کار پناه شد
 بملک رسید **بیت** جز بخرد مند نغز ماعل کر چه عمل کار خرد مند نیست
ذکر ملک الافاضل پود بهای جای نور الله مرقد

بغایت مردی مستعد و فاضل بوده و او اجداد او از ولایت جام بوده اند
 و او مردی خوش طبع بوده و بدین پایه سرفروزیان آورده همواره با مستعدان
 و بیشتر اوقات در راه نعل کار کنز آیندی و او شاکر مولانا غزالدین است
 که به قبای مشهور شده و پرویز کارار غون خان در ملازمت خواجه ^{الدین} و ذری
 زکی بن طاهر فرمودی بهترین رقت و با خواجه هم الدین مشاعر کرده و ذری

مشکله قصاید از دوا این غزل او را است **غزل** بر بایض آفتاب زبشت رتم خواهد کشید
 ماه رادر صفحه خوبی قلم خواهد کشید . یارب این یکقطره خون کورا همچو انزول
 تاکی از بیدادمه رویان ستم خواهد کشید . امشب ای شمع از سر بالین بیاران مرو
 بیدای سرد بگریبان عدم خواهد کشید . بر خند باش امشب ای همسایه بیت الحزن
 کن سرشک چشم من دیوار نم خواهد کشید . میکشد بار غم محبوب و میکوید بهما
 هر که عاشق شد ضرورت بار غم خواهد کشید . و این قصیده هم او را است در مدح خواجه
 و بحیه الدین در اصطلاح و لغت مغولی بسیار مستعدانه گفته و بر نینوال
 شعر در دوا این استادان کم دیده ام و اینست **قصیده**

ای کرده روح بالبل لعل تو نوزکی محبوب اریکی و نکار اجاوری توین سکرانی و ترغول
 از قند صد تغار برد بهر ساوری در بر لغ غم تو ز بس با سهای خون شد دل چو یکد عالم
 هندوستان زلف ترا چشم ترک تو بتمام کرده همچو فوشون کردی قمان طرهای تو چون کلک
 کردند مشق بر رخ نوحظایغوری تا با ساق عشق تو در ملک دل از یاد غوی بهر تو ز جرات
 کردید بر که بر لب حیون چشم من خیل خیال تو چو تو مان بساوری کوچ و قلان خویش دیوان
 که جان دهم بمال و که سر بجزری تغاچی غم تو زرد از اشک آل تغای سنج بر ورق زر حوی
 کرده یتمش لب تو جان بسوسه سیور غامشی نمیکند از راه کافری تا چشم کنیم بهم در دجاله

زین قصبه پیش او را فانی تکیری ^ی پلکان الخ تکلیفی قار اعظم ^ك داده ره تکی و راه بمبادی
 ای صاحبی که زین بیخ حکم تو ^ی ترک و مغول و بازی و دروغی بر ^ی از نایق کشت بالبت تا بشوی
 قلع بر برای تو خورشید ^ی تعداد لان عمل تو در راه مملکت ^ی بستند ستفنه و جوار از سنگ
 بر ستره سخای تو آتش عطا ^ی باور چیان بکاسه زین ^ی آنکس که اور سید بیاسای حکم
 درین خاک خشت لحد کردش ^ی احتیاجی سیاست از نیمی اجل ^ی در کردن عدوی تو بندد و جزئی
 بود بمای عاجی در گاه ^ی کشت اشکبای عم او بخوری ^ی سوغات حضرت تو فرستادین
 یادش مگر خاطر عطر ^ی نون شد مگر ز سرخوت انعام ^ی در طوبی بخش تو ایاق تو آبدی
 بار شمی کنده کنی تربیت ^ی در شعر با نظامی و قطر ^ی هرگز نکفته اند زین ^ی اصطلاح
 فردوسی و دقیقی و پنداری ^ی نشیند است در عم و در ^ی نینان قیصده ز مغری زنجیری
 تاهت کار ملک بیانشی ^ی تاهت حکم شرع بدین پیمبری ^ی در حفظ خویش از دست اسرمی
 پاینده باد فات تو از ^ی اما ارغون خان در روز کار دولت پدیش آبا قاخان ^ی
 پادشاه خراسان بود چون آبا قاخان ^ی وفات یافت در خطه ^ی پترین شهر یان و
 امر بر نعم او احمد خان بن هلاکون ^ی اتفاق کرده او را بر تخت سلطنت نشاندند
 و احمد خان پادشاه نیکو سیرت بوده ^ی و میل تمام با سلام و اسلا میان داشت و
 گویند مسلمان بود ^ی اما برای مصلحتهای پادشاهی اسلام ظاهر نمیکرد ^ی و بعد از پنجاه

بر سر ریخانی ظهور کرد ^ی غریمت خراسان نمود و ارغون خان از زمینم شد
 و از طوس و بادکان پناه بقلعه کلاب برد ^ی و احمد خان آن قلعه را محاصره
 نتوانست کرد که آن قلعه دوازده ^ی فرسنگست و دودر و ازه دارد و دیگر کوه
 مگر محکمت مثل بارویی ^ی در آن قلعه لشکر یان از آن خور و علفی است و ارغون خان
 بعد از یکماه پیش عم آمد و حد خواست ^ی و احمد خان از شفقت عویبت در آمد
 آسیدی به ارغون خان نرسایند ^ی و خود کوچ کرده بطرف عراق روان شد و
 ارغون خان را بجای از خاصان خود ^ی سپرد که از عقب می آوردند منکلی بود که ^ی
 آن قوم بود با ارغون خان ^ی عهد بست و او را خلاصی داد و باقی مردم به از خوا
 یکجمت شدند و لشکر استرا با دبا ایشان ^ی پیوست و در عقب احمد خان روانه شدند
 و چون احمد خان به آذربایجان رسید ^ی خبر از ارغون خان بشنید مضطرب شد و
 تعجیل خود را به بترین رسانید ^ی و والده را همراه داشته به مراغه آمد لشکر یان از
 برگشته به ارغون خان پیوستند ^ی و او فرار کرد و احمد خان از او ان سلطنت گرفته به
 ارغون خان فرستادند ^ی و بحکم ارغون خان هلاک کشت و سلطنت ایران استقل
 بدست ارغون خان افتاد ^ی و به استقام آنکه خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان
 بعد از آبا قاخان به احمد خان رجوع کرده بود ^ی و او را در حوالی قراباغ تبسین به

یاساق رسانیدند و از مشایخ و علما و شعرا که در روزگار ارفعون خان بوده اند
 شیخ مصحح الدین سعدی شیرازی و از علما و فضلا خواجه شمس الدین تبریزی و مولانا
 علامه قطب الدین شیرازی و غیرین در تاریخ علامه گوید این قطعه **قطعه**
 با زنی که در کج زرقا در مرزوه آه از ان بازی داد او یازده از که بخت رفت در پرتو قطب شیرازی

ذکر عبدالقادر زنا یعنی رحمة الله

از اقران شیخ سعدیت مودی نازک بوده و هواره بقناعت روزگار گذرانید
 و خوشکویت و سخنها سعدی را تتبع میکند و نایب ان اعمال صفاست و در
 قدیم الايام از اعمال نیز بوده قصه خوش هواست و در سر بابانی که میان نیز
 و صفاست واقع شده و بنده نوم در آنجا حاصل میشود و خود رنگ و تله
 نایب دین بعد کار بینظیر است و مولانا عبدالقادر ذات **عزل**

ای که چون چشم تو چشمی چشم من خوشترند
 چشمه نوش تو در چشمه حیوان ولی چشم من چون چشم او جز چشمه کوشترند
 با خیال چشم تو رضوان که چشم خست است حور در چشم نیامد چشمه کوشترند
 چشم آن دارم که از چشم من انی چشمها
 تانندوی چشم تو چشم من بی صبر و دل چشم را خوبا کرد و چشمه سار خوشترند

طبقه و رابع

دین طبقه ذکر بیست فاضل ثبت است و بعد ازین ذکر غزل کو یار ثبت میشود
 و بعضی موحدان و عارفان که با وجود استغراق و حال در برای عرفان در دانه پیر
 آورده اند در طی این تذکره اندکی کتاسخی ذکر ایشان که در بابی حقیقت بکلمات

ذکر سلطان العارفين شيخ فرید الدین عطار قدس الله

و هو محمد بن ابراهیم العطار النیشابوری متیبه او والاست و مشرب اوصافی
 و سخی او با تازیانه اهل سلوک کفته اند و در شریعت و طریقت یکانه بوده
 و در شوق و نیاز و سوز و کداند شع زمانه مستغرق محو عرفان و خواص در بابی
 ایقانت شاعری شیوه او نیست بلکه سخی او وارد ات غیبی است این طریق را
 منسوب کردن بر عطار است اصل شیخ از قریه کدکن است من اعمال نیشابور شیخ
 دراز یافت گویند که صد و چهارده سال عمر داشت و ولادت شیخ در روزگار سلطان
 سنجی ملک شاه بوده و در شعبان المعظم سنه ثلث و عشر و خمسمائه بیت و نه سال
 نیشابور بوده و در شهر شاد باخ هشتاد و پنج سال و بعد از سه سال شهر شاد باخ
 خراب شد و شیخ بسیاری از اکابر و مشایخ را در یافت و با عارفان صحبت داشته و
 صد جلد کتاب با اهل طریقت را مطالعه نموده و جمع کرده و در آخر حال بی تبه عالی فرمود

و منزهی و معتکف شده و عنینی در باب زلزله نیشابور که بگرات واقع شد
 اندر سه زمان سه زلزله نازل شد پانصد و اندویش شهرت در شد و شصت و شش زلزله
 از زلزله بار سوم شصت و شش است اما سبب توبه شیخ آن بود که پدر او در شهری شاد با
 عطاری با قدر و رونق بوده و شیخ از وفات پدر و بیمان طریق بعطاری مشغول
 بودی و دکان آداسته داشتی چنانکه مردم با آن تماشای آن دکان چشم منور و
 دماغ از هظر آن معطر شدی شیخ روزی خواجه وار بر صدر دکان نشسته
 بود و پیش او غلامان چاک مکر بسته ناگاه دیوانه بلکه در طریق فرزانه
 پدر دکان رسید و نیز تر در دکان نگاه کرد بلکه آب در چشم کرد ایندو
 آهی کرد شیخ درویش را گفت چه خیره مینگری مصلحت آنست که زود دیگر
 درویش گفت ای خواجه من سبکبارم و بجز خرقه هیچ ندارم آیا ای خواجه
 خریطه عقایق در وقت رحیل چیت تدبیر من زود این بازار میتوانم کند
 تو تدبیر احوال و اقبال خود کن و از روی بصیرت فکری در کار خود کن شیخ از
 سخن مجذوب پروردگشت و دل او از خشکی بوی مشک فروردینا بیزار شده
 بازاری شد و بند سود آورد سود اتی شد و سود او در بندش کرد نه این که سوا
 موجب اطلاق است و مخرب بار نامه و طمطراق القصه ترک دنیا و دنیاوی

خدمت

کوفه

گرفته بصومعه شیخ الشیوخ العارف رکن الدین آکاف قدس سره رفت که در آن
 روز کار عارف و محقق بوده و بدست شیخ توبه کرد و به مجاهده مشغول شد
 و چند سال در طقه درویشان شیخ بود و بعد از آن زیارت بیت الله الحرام
 رفته بسی مردان حق را دریافت و خدمت کرد و مدت هفتاد سال بجمع نمودن
 حکایات صوفیه و شایخ مشغول بود و هیچکس را از اهل طریقت این معنی جمع نکرده
 و بر موز اشارت و حقایق و قیاق کسی مثل شیخ عطار صاحب و قوف نشد
 بود در نهایت اخرویت او مصروف بر بنی خاطر بر گوشه نشسته و در بر روی
 غیر بسته هزاران نکانا سر در خلوت سرای او خلوت ساز بود و در شبها
 او عروسان حقایق و حقایق محرم بازن و اشعار او از آن مشهور است که درین
 کتاب شرح توان داد و رموز و اشارات او از آن عالیه که شمه از آن در حین
 بیان توان آورد آورده اند که چون شیخ در گذشت در آن حین پسر قاضی القضا
 یحیی بن صاعد که نزدیک نیشابور بود وفات یافت مردم مصلحت دیدند که پسر را
 در قدم شیخ دفن سازند قاضی یحیی قبول نکرد و گفت پسر من روان باشد که در زیر
 پای پیرک افسانه کوی باشد و فرزند او را جای دگر دفن کردند آن پسر قاضی
 خواب دید که بر سر بعضی شیخ عطار است و ابرار و اقطاب و رجال الله جمع اند

ع
و صد هزار شاعر نور در شان و نجوم غایت از انق هدایت در خان و محو
اکابر بحرمت تمام بر سر قبر شیخ مرا قند قاضی از اصحاب شرمند کشت بلکه
به مجلس نازفته باز کشت فرزندش را دید گریان و زاران گفت ای پدر تقصیر کردی
و مرا از برکت قدم رجال الله محروم کرد ایندی نغد در یاب که بعثت من قدم
ابرا راست و مرقد من در قدم عطار قاضی صباح بعد پیش اقرای شیخ آمد
و التماس نمود که فرزندش را در قدم شیخ دفن ساختند و از آن جرات توبه کرد
و ان مردان و معتقدان شیخ شد و در سر فرار شیخ عمارت ساخت و قبر شیخ
در بیرون شهر شاد باخت به محلی که موسوم است به شهر بازار کان و عمارت
آن زاویه مخقر و بیان بود اما چون همواره دای صواب نمای و خاطر شکل
امیر جلیل امیر علی شیر تعمیر بقاع چیز مصروفست و احیاء سنت ستینه اکابر ماضی
می نماید بر سر موضعه شیخ که ملجا، زوارست عمارتی ساخته که در دلکشی
پر نورتر از روضه رضوان و در فرج نحشی جانفر اترا از مرغزار جان است زبان
اهل زمان در تحسین این معدن خرات و مرکز برات بدین بیت مترنم است **بیت**
دو چیز اهل نجات نام نیک و ثواب و زین چهر کذری کل من علیها فان
حق تعالی توفیق رفیق و سعادت شینق این در یای تحقیق و بحر تصدیق کناد

بالنهی و آله الامجاد و شیخ را دیوان اشعار بعد از کتاب مشنوی چهل هزار بیت
از آن جمله دو از ده هزار رباعی گفته است و از کتب طریقت تذکره الاولیا
نوشته است و رسایل دیگر نیز پیش منسوبست مثل اخوان الصفا و غیر ذلک و از
نظم آنچه مشهور است اسرار نامه الهی نامه مصیبت نامه جواهر الذات و صیدت نامه
سیاه نامه منطق الطیر بلبل نامه کل و هر من شتر نامه دو از ده کتاب نظم است که
که چهل رساله نظم گفته و پر داحه اما نسخ دیگر مجهول و متروکست و قصاید و غزلیات
و مقطعات شیخ مع رباعیات و کتب مشنوی صد هزار بیت بیشتر است زهی بحر
که از امواج آن چندین در معانی بساحل زندگانی آمد و جهت تمن و تبرک از
قصاید شیخ چند بیت از این قصیده نوشته میشود و اینست **قصیده**
ای روی در عنقه با زار آمده . خلقی بدین طلسم گرفتار آمده . یک پرتو افکند همچان کشته . پی چراغ
یک تخم کشته این همه در بار آمده . و در تو حید قصاید غرادر که بعضی اکابر آنرا
شرح نوشته اند و سید عز الدین آملی همواره قصاید شیخ را شرح گفتی و این قصید
را که بعضی از آن وارد شده شرح منظوم گفته و در توحید این قصیده شیخ راست **قصید**
سبحان خالق که صفاتش ز کبریا بر خاک بحر مینگند عقل اینیا که صد هزار سال غم خلق کانا
فکرت کند در صفت عزت خدا آنم بحر معرف آیند کای آله دانسته شد که هیچ ندانسته ایم

آنجا که بحر نامتسا بیت موج شاید که بشنی کند قصد آشتی و آنجا که گوش چرخ بر در زانک
ز نور در بسوی نو پا چون کند در جنب نور ذات بود ظلمت البدر فی الطلیعه و الشمس فی
درا و اخ عمی شیخ ترک اشعار کرده اگر بنوا در معنی دست دادی در شیخ رباعی
معدی و این دور رباعی در نهایت حال خویش گفت **رباعی** هر چیز که آن برای ما خواهد بود
آن چیز همه بلای ما خواهد بود چون تفرقه در بقای ما خواهد بود جمعیت ما فانی ما خواهد بود
فرعی بودم پریده از عالم راز تا بود که برم ز شیب صیدی نراز چون هیچ کسی نیافتم محرم راز
زان در که در آدم برون زوتم با اما شیخ در فقرات چکیز خان بدست لشکر خول
اسیر شد و در قتل عوام شهید شد و سبب شهادت آن بوده که طوطی روح
مبارکش از زندان قفس ملول شده میخواست که بشکرستان وصال رسد
تعییل قتل خود مینمود گویند که مغولی که شیخ را اسیر کرده بود میخواست که بقتل
رساند مغولی دیگر گفت که این پیر را ملکش که من خونهای او یک هزار دینار زرت
بدهم مغول میخواست که ترک قتل شیخ نماید گفت مغروش که بمترا این خواهد نمود
شخصی دیگر گفت که شیخ را ملکش که من خونهای او یک توپره کا میدهم شیخ گفت فرد
که بمترا این نمی آردم مغول به قهر رفت و تیغ کشیده بر شیخ فرود آورد و شیخ شهادت
شهادت نوشت کرد و پدر بجهت شهادت او سعدام تعی گشت و کان ذلك فی ما شر جادی

سنة سبع و عشرين و ستمائة و بعضی سنة اثنی و عشرين و ستمائة و بعضی سنة تسع و
عشرين و ستمائة نوشته اند اما سند خرقه ریشخ فرید الدین عطا خرقه ترک
از دست سلطان الشافعی بن محمد السهدا مجد الدین بغدادی که در وقت شیخ عطا
در طغولیت نظران قطب الدین حیدر یافته و کد کن که مولد شیخ در نواحی
زاده است بدست شیخ ابن هم بن اسحق عطا رکد کنی مرید قطب الدین حیدر
و شیخ عطا حیدری نامه را در ایام شباب بنظم آورده چون صدا و ان صی
بوده هر چند به سخنان شیخ مانند نیست اما به تحقیق سخن شیخ است و بعضی میگویند
که حیدر بیان آن نظم را بر شیخ بسته اند و آن اعتقاد است لاما قطب الدین حیدر
از ابدالان است و مجذوب مطلق بود و محققان معتقد قطب الدین حیدر
مردی صاحب باطن و اهل ریاضت بوده یکصد و ده سال و بعضی گفته اند صد
و چهل سال عمر یافته و از نوادگان آن ترکست و پدرا و را سالور خان نام بوده
و او مجذوب از مادر متولد شده و کرامات و مقامات او مشهور است و در
تاریخ سبع و سبعین و خمسمائة رحلت کرده و به ترتیب زاده مدفونست و بعضی
وفات او در سنة اثنی و ستمائة نیز نوشته اند و غزنی در ولادت و فوت او
آن معجز آفاق که بد قطب مان حیدر که چو او نبود در کون و مکان در پانصد و بیست و هفت آمد

تاریخ حیدر و زاده بودن شیخ در همان

ذکر ملک العارفين رشید المحققین جلال الملة والدین محمد رسول الله

وهو محمد بن الحسن البلیغ البکری پیشوای محققان عالم و مقبول خاص و عوام
ام است دل پاک او مخزن اسرار الهی و خاطر فیاض او محیط انوار نامتناهی توحید
طریق مشرب او ارکان وادی طلب را بزلال عرفان سیراب ساخته سیرت و منذهب
او سرکشکان یتیمه جمالت را بسرحد ایقان راهبری نموده در تحصیل علوم بعینی عالم
ربانی و در مراتب توحید و تحقیق سالک صمدانی بوده رموز و اشارات عالم ضیاء را
بیشوئ سخنی کستری بیان کرده و طریق عین الیقین را بواسطه علم الیقین بعین رسانیده
موج چون برابوح زد آن بحر زخار از شرف لؤلؤ منظوم را بر ساحل دریا فکند
زبان قلم از بحر بی کمال او عاجز و قاصرات و در همه مذہبها ستوده و نذر همه
طائفه مقبول بوده و اصل مولانا بلخیت و پدرا و مولانا عبدا الدین ولد سرخیل
علما بلخ بوده در روزگار دولت محمد خوارزمشاه حسمت و عظمت تمام یافت
و با وجود علم ظاهر در تصوف سخن گفت و اهل بلخ او را عظیم معتقد بودند و
هر گاه و حفظ کفایتی در پای منبر او از خواص و عوام مجلس عظیم منعقد شدی سلطان
محمد بروی حد برده و به معادات مولانا مشغول گشت مولانا عبدا الدین از سلطان
رنجیده اصحاب و اهل و عیال را همراه داشته از بلخ بیرون شد و قسم یاد کرد که

تا محمد خوارزمشاه پادشاه باشد به بلخ و خراسان در نیاید و از اصحاب و فرزندان
و متعلقان جماعتی کثیر همراه مولانا عبدا الدین غریمت حج نمودند در آنای آن
سفر چون به نیشابور رسیدند شیخ فرید الدین محمد عطار بدیدن مولانا عبدا الدین
آمد و بدان وقت مولانا جلال الدین محمد کوچک بود شیخ عطار کتاب اسرار نامه
عبدیه به مولانا جلال الدین داد و مولانا عبدا الدین را گفت زود باشد که این
پس آتش در سوختگان عالم زنده از نیشابور غریمت بیت الله الحرام نمودند و
همی شمس و ولایت که مولانا عبدا الدین رسید مقدم او را اکابر عزیز و مکرر
داشتند و استفادہ علوم ظاہری و باطنی نمودندی و بعد از سفر حجاز عزیمت
دیار شام و زیارت انبیا علیهم السلام نموده بعد از چند سال بسیاحت بطریق
روم افتاده اند و در اول حال مولانا جلال الدین و پدرش مرید سید برهان الدین
محقق تبریزی بودند و سید مریدی بزرگ و اهل باطن بوده و در سفر حجاز و شام
با مولانا عبدا الدین مصاحب بوده و در شام بحوار رحمت از دی انتقال کرده
و در وقت رحیل مولانا وصیت کرده که کشاد کار شام در روم خواهد بود و در
روزگار دولت سلطان علا الدین کیقباد مولانا عبدا الدین بروم رفتند و اهل
روم بغایت غایت مرید و معتقد ایشان شدند و سلطان علا الدین نیز با امر او

فرزندان ارادت ظاهر ساختند و از جمله بلا دروم مولانا بها الدین شمس قندهار
اختیار کرد و بوعظ و افاده مشغول بودی و سلطان علا الدین ادرار و انعام
در حق مولانا بتقدیم رسانیدی و مولانا را احتیاجی زاید الوصف دست دادی
چنانکه مولانا ولد نامه در رساله نطنی که در تاریخ پدر وجود نوشته این ابیات مذکور
چون بها ولد بروم رسید . حرمت از انغیا روم بدید . شد مریدش علا الدین سلطان
نه همین شاه جمله ایشان . و مولانا بها الدین چند سال در روم بعلم و افادت منصب
معدنی و پیشوائی علماء روزگار گذرانید و در شهر سنه احدی و شایسته و ستانه
بحار رحمت ایزدی استقال کرد بطریق ارث و وصیت مولانا با علا الدین پیشوای
اصحاب و جانشین پدر شد و درین باب گوید **شعر** چون بها ولد زمان حیوة
بسر آورد درده حسات . جان بجان بخش خویشین بسج . رخت ازین کهنه در بر
هیچکس در جهان نداد نشان . که برون شد خار زینسان . چون بها زین جهان آفتاب
دولتش روی و ذوال آورد . و علم و کمال و عظمت و اقبال مولانا با علا الدین اصحاب
مراتب پدر شد چنین گویند که چهار صد طالب علم بدین مولانا حاضر شدند و سلطان
روم را اعتقادی بلیغ در حق مولانا بود در آنای اینحال در دطلب دامن گیر مولانا
شده از عالم ظاهر حضوری نیافت و میخواست که خود را بواسطه از قید صورت ببرد

معنی رساند و چند صاحب کمال مولانا در روم در ریافته مثل شیخ السیوخ صلاح الدین
زرکوب که خرقه بچند واسطه بشیخ ضیا الدین ابو نجیب سمروردی و این ترک که از
ابدالان فافتاد بوده و در آخر دست ارادت بدامن شیخ العارف المحقق طحی حسام
الدین قونوی زده مرید او شد و مولانا کتاب مشنوی با اشارت جلیب حسام الدین
میگوید **مشنوی** ای ضیا، الحو حسام الدین بیار این سوم دفتر که شد سنت به بار
مدت این مشنوی تا خیر شد مملتی بایست تا خون یشر شد و بعد از مدتی شمس الدین
تبریزی بسر وقت مولانا رسید و حالات شمس الدین آنت که او پسر خواند علا الدین
بوده که از نژاد کیا امید است که داعی اسمعیلیه بوده و خواجه از علا الدین از
کیس آبا و اجداد او تبرا نموده و دفترها در رسائل ملا حده بسوخت و شعاریه
در قلاع و بلاد ملا حده ظاهر ساخت شاه شمس الدین را بخواندن علم و ادب نمایی
به تیرین فرستاد و او مدتی در تیرین بعلم و ادب مشغول بوده و در کودکی از غایت
حسن اودا در میان زنان نگاه میداشته اند که تا چشم نا اهلی و نامحریمی بر نیفتد
و از زنان تیرین زردوزی آموخته بزردوزی از آن سبب مشهور شده صاحب نظم
سلسله الذهب آورده که شمس الدین از آنکه میگویند که فرزندان علا الدین که سوسه
بنو مسلمان بوده خلطت و او پسر بازیت از شمس تیرین بعضی گفته اند که اصل او از

خراسانت از ولایت یازد و پید او به تجارت به تترین افتاده و شمس الدین در تترین
متولد شده و بنده میگوید که از هر کجا که باشد کوی باش کار معنی دارد نه صورت ذوق
در آشنایی عالم ارواحت نه در تولد اجاد **بیت** آنکس که ز شهر آشنایت
داند که متاع ما کجائیت . **القصه** چون شمس الدین در علم ظاهر ماهر شد ذوق سلوک و
طلب چون قابلیت اصلی داشت دامن گیر او شده مرید شیخ الشیوخ العارف رکن الدین
السجادی شد و در معرفت و ریاضت و سلوک مقام عالی یافت و شیخ با در حق او اطمینان
و اطمینان زیاد از وصف دست داد اما نسب شیخ رکن الدین شیخ الاسلام ضیا الدین
ابوالنجیب سهروردی میرسد و او مرید شیخ احمد غزالی است و او مرید شیخ ابوبکر نجیب
و شیخ ابوبکر مرید شیخ ابوالقاسم کرکاتی و شیخ ابوالقاسم مرید شیخ ابو عثمان مغربی
و شیخ ابو عثمان مرید ابو علی کاتب و شیخ ابو علی کاتب مرید شیخ ابو علی بود باری و
شیخ ابو علی بود باری مرید شیخ و سید الطائفة جنید بغدادیست و شیخ جنید مرید
خال خود شیخ سری بن مغل السقطی است و شیخ سری مرید شیخ ابو خضر کرخ است
و از شیخ معروف دوست میشود سلسله به امام علی بن موسی الرضا علیه الصلوة والسلام
و التجهة والاکرام میرسد و از او پدید بر پدید تا حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین
و یعسوب الدین اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب علیهم الصلوة والسلام و شتی دیگر

شیخ معروف مرید ابوسلیمان داود طائی است و شیخ طاهر مرید حبیب عجمی و حبیب عجمی
شیخ حسن بصری و حسن بصری مرید امیر المؤمنین علی علیه السلام **بیت**
چون جوی به چشمه ولایت برسد این سلسله فقر بغایت برسد روزی شیخ رکن الدین
شمس گفت که ترا میباید رفت و در روم سوخته ایست آتش روی باید زد شمس با شارت
پیر روی در روم نهاد و در شمس قوتی دید که مولانا با شتر نشسته و جمعی موالی در رکاب او
روان از مدینه نمانه میرود شمس الدین از روی فراست مطلوب بر او دید بلکه مجبور بر او
یافت در جلال و مولانا روان شد و سؤال کرد که غرض از مجاهده و ریاضت و تکرار و
دانستن علوم چیست مولانا گفت روش سنت و آداب شریعت شمس گفت اینها همه از
روی ظاهرات مولانا گفت و رای این چیست شمس گفت علم آفت که به معلوم رسی از
دیوان سنایی این بیت برخواند **بیت** علم کن تو ترا بنستاند . جمل از آن علم به بود بسیار
مولانا از این سخن متحیر شد و پیش بر رگ افتاد و از تکرار و درس و افاده باز ماند و روز
شمس الدین را طلب کردی و با او صحبت داشتی و تنها با او بصحرا هارفتی شوی و غوغا از
موالی و اصحاب بر آمد که سرو پا برهنه مبتدعی آمده که پیشوای مسلمانان از راه بر دهنی
این تشیع زدندی و شمس الدین از مولانا پنهانی به جانب تترین کونخت و مولانا را
سوز استیاق آن قطب دایره محبت در درون شعله زد و بی طاقتی روی آورد و بطرف

برین آمد و باز شمس الدین با بروم برد و مدتی دیگر روزگار در صحبت او گذراند ایند بان
 مریدان و اصحاب مولانا به معادات او مشغول شدند ضرورت شمس الدین این بود
 عزیمت شام نمود و دو سال شمس الدین در نواحی شام بود و در آرزوی او مولانا میخواست
 و قولی از امیر مود تا سرود عاشقانه میگفتند و شب و روز به سماع مشغول بود
 و اکثر غزلیات که در دیوان مولانا مسطور است در فراق شمس الدین گفته است
 که در خانه مولانا ستونی بود چون مولانا غرق محبت شدی دست در آن ستون
 زدی و پرخ آمدی و اشعار میگفتی و مردم آن اشعار را مینوشتند و حالات
 مولانا طوری دارد و این کتاب تحمل تحریر آن حالات نمی آرد هر کس را ذوق دانستن
 حالات مولانا باشد که بجز بر سه ساله ولد نامه کن که جمیع این حالات در آن رساله
 مندرجست و دیوان اشعار مولانا سی هزار بیت باشد و مشهور اچهل و هشت هزار
 گرفته اند و بعضی زیاده و بعضی کم گفته اند و او راست **شعر** آنان که بر در طلب کعبه بودند
 چون عاقبت الامر به مقصود رسیدند از سبک یکی خانه اعلی مکرم اند و وسط وادی فی زمین
 رفتند و تا که به پیش خدا با بیان بگفتند خدا را و ندیدند چون مقصد خانه شدند از راه
 ناکاه خطابی هم از آن خانه شنیدند کای خانه برستان چه برستید کلید آن خانه برستید که حاصلین
 آن خانه دل خواه حق و احد مطلق خرم دل آنان که بدان خانه خریدند خوش وقت کسانی که بجز شمس الدین

مشوی
 در خانه نشینند و بیابان برینند و این مشوی مولانا راست فی معرقة الروح
 خود غریبی در جهان چون نیست شمس جان باقیات او امست شمس در خارج اگر چه تن
 مثل او هم میتوان تصویر کرد در تصویفات او را کج کو تا در آید در تصور مثل او
 من حکیم یکم هشیار نیست شرح آن یاری که او را یار نیست شمس جان که خارج آید در اثر
 بنودش در ذهن و در خارج نظر میرهند و روح هر شب زین نفس فارغان بی حاکم و محکوم کس
 زنده در صحرائی همچون حاشان روحشان آسوده و ابدانشان جان هر روز از کد کوب حال
 و زریان و سود و زخوف زوال نه صیافی ماندش نه لطف فر نه بسوی آسمان راه سفر
 همچو قرص بدر بی نشان شوند در هوای مهر او در قصاص بند روح صافی بسته ابدان شده
 آب صافی در کلی پنهان شده مرغ کوا اندر قفون ندانی می بخوید رستن از نادانی
 روحیائی که تفصیله است ابد انبیاشان رهبر شایسته اند و آن بزرگان این بگفتند از کبریا
 چشم پاکان روشن افتادست و جمله روح مطلق بی نشان گفتشان و نقششان و نقششان
 نیرد و بالایش و پس وصفش بی همه ذات جان روشنست طفل روح از شیطان بان
 بعد از افش با ملک اینا زکن تا تو تار یک و ملول و تره دان که باد یو ایس همیره
 روح او حید الله چون است غیر ظاهر دست و بائی دیگر است محو علی در یعنی پنهان شده
 در سه کن تن عالمی پنهان شده هر که ابا شد مثل گلشن وطن کی خورد او با ده اندر کون

جای روح پاک علین بود کرم باشد کش وطن سر کین بود خود جهان جان سراسر آکیت
هر که بی جانت از دانش تمیت جان اول مظهر درگاه شد جان جان خود مظهر الله شد
وفات مولانا در شهری قونیّه روم بوده در شهور سنه احدی و ستین و شمانه و مرقد
مبارک مولانا و سن او شصت و نه سال بوده و بعد از وفات مولانا سلطان ولدین
عارف و فخری عالم بوده است کتاب ولدنامه مشهورست و درین روزگار دو نوحه
و خانقاه مولانا درجه اعلی دارد و مقصد نوار است و بر سر موضعه مولانا علی الدو
سفره مینا و فرش و دو شنی مرتب است و اوقاف بسیار بر آن بقعه سلاطین روم
داشته اند و قبر شاه شمس الدین برین هم در قونیّه است و وفاته شاه شمس الدین بعد
رحلت مولانا بوده و بعضی گویند که چون مولانا را جذبیه پیدا شد و ترک دروس و
افاده کرده مردم قونیّه آن حال را تصور کردند که از سبب شمس الدین است و شمس الدین
دشمن بودند تا فرزندی از فرزندان مولانا را بران داشتند تا دیوار بر سر شمس الدین
انداخت و او را هلاک ساخت و این قول را در هیچ نسخه و تواریخی که بران اعتماد باشد
ندیده ام بلکه از درویشان و مسافران شنیده ام لاشک را این قول اعتمادی نشاید
سر عارف بجز از دیده عارف نشاخت شمس تیرین کند فهم که مولانا کیت اما سلطان
الدین کیقباد از سلاطین سلجوقیه است و سلطان ملک شاه چون روم را مسخر

کرد برادر خود را سلیمان شاه بسلطنت روم فرستاد و از عهد ملک شاه تا روزگار عازان
خان روم در تصرف السلجوق بوده و علاء الدین پادشاه با عدل و داد و محب علما
بود در حدود مملکت کرد شهری بنا کرد بر صنعت و مویه و از قیام صره مثل او سلطنتی
بجز کسی را مکتب نشد و در شهور سنه سبع و اربعین و شمانه این روز از فاجعت مدار تقاضی
ذکر املح المتکلن و افضل المتأخرین شیخ مصحح الدین سعدی تیرانی قدس
ولبت شیخ مصحح الدین است در فضل و کمال و حسن سیرت او دیده صاحب کالان عالم
صد و دو سال عمر یافت سی سال به تحصیل علوم و سی سال بیاحت مشغول بوده و تمام
ربع مسکن را مسافرست و سی سال دیگر بر سجاده طاعت نشسته و راه و طریق مردان
پیش گرفته زهی عصری که بدین طریق صرف شده باشد و ظهور شیخ در روزگار انا بک
سعد زکی بوده و گویند پدر شیخ ملازم انا بک بود و وجه تخلص سعدی بدان سبب است
و دیوان شیخ را نمکدان شعرا گفته اند در ابتدا حال در مدرسه نظامیه بغداد در
حلقه درس شیخ الشیوخ العارف ابوالعزیز بن حوزی تحصیل مشغول بوده و بعد از آن
بعلم باطن بسلوک مشغول گشته و مرید شیخ الشیوخ عبد القادر کیلاه یکت و در صحبت
شیخ عبد القادر عزیمت حج نموده و بعد از آن چهار نوبت کوفه بیدج کرده بیشتر پیاده
نغز و جهاد بطرف روم و هند رفته و آن درجه یافته و درین باب در بوستان

گفته **شعر** بگشتم در اقصای عالم بسی . بس بر دم آیام با هر کسی تمتع بهی گوشه یافتم
ز هر خمی خوشه یافتم . حکایت کند که شیخ در آخر حال در شیراز زاویه بیرون
شهر اختیار کرد و از صومعه خود بیرون نیامدی و بطاعت و عبادت و مراقبت
استغالاتی و سلاطین و بزرگان و صلحان زیارت شیخ رفتندی و طعامهای
لذیذ جهت شیخ بردندی شیخ آنچه خوردی و آنچه قستی کردی هر چه باقی ماندی
ز بنیلی کردی و آن بنیل را از روزن بالاخانه فرز آویختی و راه هیزم گشان
شیراز درین بالاخانه شیخ بود هیزم گشان برهنه و کرسنه آن کلیچ و حلوا بگا
بردندی و گویند کسی جامه هیزم گشان پوشیده خواست که تا با تبحان آن سزوه
را بنیما سازد چون دست بنیل دراز کرد دستش در هوا خشک شد فریاد بر آورد
که ای شیخ بغریادم رس شیخ که این بشنید گفت اگر هیزم گشای مشتت بشکیر
خار و آبله دست کو و اگر فارت کردی و دزدی کند و سلاحت کجاست که هیچ
زخمی نباله در آمدی و در حال دعا کرد و آن شخص شفا یافت و آن سزوه قیمت را
با و بخشید **حکایت** آورده اند که عابدی از صلحا شیراز در خواب دید که
در هوش هوش و خروشی پیدا شده و برخی روحانیان از منزه میکنند چون
استماع کرد میکنند که این یک بیت سعدی شیرازی با تسبیح و تمیلل یکساله است

آن عابد بسیار شد و فی الحال بدرز او شیخ رفت دید که شیخ بیدار نشسته و ز من
میکند و ذوق و حالی دارد و این عزل میگوید که مطلعش اینست **بیت**
برک درختان بنزد نظر هو شیخ هر وقتی در فترت معرفت کرد کار عابد رقوم
شیخ افتاد و شیخ با بر خواب خود مطلع کرد ایند و بشارت داد و ظرایف و لطائف
و نازکی طبع شیخ درجه عالی دارد و همواره با مستعدان نشستی و با وجود استغراق
و حال با اهل فضل اختیار کردی و مطایبه و بذله گفتی چنانکه آورده اند که خواجه
هام تبریزی که از اهل فضل است و صاحب جاه و متمول بوده معاصر شیخ سعدی
بودنی شیخ در تبریز تمام درآمد و خواجه هام نیز با عظمت تمام در حجام بود
شیخ طاس آب بر سر خواجه هام ریخت خواجه هام پرسید درویش از کجاست
شیخ گفت از خاک پاک شیراز خواجه هام گفت عجب حالیت که شیرازی در شهر
ما از سک بیشتر است شیخ تبسمی کرد که این صورت خلافت شهر ما است که تبریزی
در شهر ما از سک کمتر است خواجه هام بهم برآمد و از حجام بد آمد شیخ نیز
بیرون آمد و در گوشه بنشست و جوانی با جمال زیبا چنانکه شرطت خواجه را
با دیکرد و خواجه هام میان آن جوان و شیخ حائل بود درین حالت از شیخ پرسید
سخنهای هام در شیراز میخوانند گفت بلی شهرتی عظیم دارد گفت هیچ یاد داری گفت بل

یاد دارم و این بیت بخواند **بیت** در میان من و دلدار هم است حجاب
 وقت آنست که این پرده به یکسو فکنم خواجه هم را استبانه نماید در آنکه این
 سعادت سوگندش داد که تو شیخ سعدی هستی گفت بلی هستم خواجه هم در قدم
 شیخ افتاد و عذر خواست و شیخ را نماند برود و ضیافتها و تکلفهای لطیف میشود
 صحبتهای خوب میداشت و خواجه بیشتری از غزلیات سعدی را جواب میکشید
 چون غزلیات و قصاید شیخ سعدی بغایت لطیف است واجب نمود زیاده از
 دستور دین تذکره نوشتن و در توحید و شکر باری تعالی گوید **قصیده** کانیات
 فضل خدای را که تو آنده شمار کردی کو آنکسی که شکر یکی از هزار کرد آن صانع لطیف که بر پیشانی
 چندین هزار صورت الوان کار کرد بحر آفرید و برود زحان و آدمی خورشید و ماه و بزم
 الوان نعمتی که نشاید پاس گفت و اسباب راحتی که شاید شمار کرد آثار رحمتی که جهان بر سر گرفت
 و احوال منستی که فلک دین بار کرد در چوب خند مسوه و در زنی شکرها و زقطره دانه در شاه
 سمار کوهها به نطق ز من بخت و آتش خاک بر سر آب استوار کرد اجزای خاک تیره به آینه آفتاب
 بتان میوه و چمن فلاذ را کرد ابر آب داد و بیخ درختان تشنه را شاخ برهنه برهنه زینهار کرد
 توحید کوی او نه چندان مندوس هر بلبلی که ز زبانه بر شاخا کرد شکر کدام فضل بجای آورد کسی
 حیران بماند هر که دین آفرید **لالت** در دهان با غنچه با نطق از غایت کرم که همان آشکار کرد

بخشند که سابقه فضل و **بجمله** ما را به حسن خاتما میدوارد کرد ای قطره منی سر بچار کی بنه
 کبابیس را عزیر منی خاکسار کرد بر هیز کار باش که داد از آسمان فردوس جای مردم بر هیز کار کرد
 نابرده هیچ کج میسر نمیشود نزد آن گرفت جان برادر که کار کرد هر کوی عمل نکرد و غنایا میداد
 دانه نکست ابله و دخل نظر کرد دنیا که جبر آخر تشخروا مصطفا جای نشسته یکت باید کرد
 در آل عراق خانه جاویدت آمدت این جای رفتن نباید قرار کرد چند استخوان که هاوز معدن
 خودش چنان بگرفت که خاکش عالم نماید قاعده زشت او نماید عادل برقت و نام نکو یاد کار کرد
 قارون ز دین بر آمد دنیا آباد باز یکم بود که موشی سکار کرد بعد از خدای هر چه بر پیشانی
 پچاره آنکه بر هر چه اختیار کرد ما اعتماد بر کرم مستعان کنیم کان نیکه باد برد که بر مستعار
 این کوی دولت که برین غنچه الا کسی که درازش سخت یار کرد پچاره آدمی چه تو آند به سعی
 چون هر چه بود نیت ضار کرد او پادشاه و بنده و نیک و بد بد بخت و نیک بخت و کرامی و خار کرد
 سعدی که هر نفس که بر آورد در چون صبح بر سبطن زمین آیشار کرد نقش نیکین خاتم دولت بنام آید
 در کوش دل نصیحتی او گوشوار کرد بالا گرفت خلعت و الا امیر کرد هر شاعری که مدح ملوک
 شاید که التماس کند خلقی نزد سعدی که شکر نعمت پروردگار کرد و این غزل نیز شیخ راس **غزل**
 یارب از ما چه صلاح آید اگر تو نپذیری بخداوندی لطفت که نظر باز نگیری
 درد پنهان بتو گویم که خداوند رحیمی یا نگویم که تو خود واقف اسرار ضمیری

همه مخلوق جهان مستعدم ز فناست
 تو بی آن حتی تو آنا که نمزدی و نمیری
 خالق خلق و فروزنده مشکوه بخرمی
 بازق رزق و بر آورده خورشید منبری
 سعدی مالک ملکست قوی و توسعنی
 چاره درویشی و درداست و کدایی و غیره
 منقلب در درون خانه نان چه خبر دارد از شبان دران
 عاقل انجام عشق میداند
 که در اقل نمیکند آخان چند کردم که دل بکنندم
 چنان کرد باد و دیده بان
 زینهار از بلا ی تیر نظر که چورفت از کان نیاید بان
 محبت در رفای بدانت
 عاقل از صوفیان شاهدان پارسیانی که خمی عشق چشید
 خانه کو با معاشران پردان
 هر که او با کل آشنایی کرد کو بر و با جای خار بان
 هیچ ببل ندارد این دربان
 هیچ مطرب ندارد این آوان هر متاعی ز معدنی خیزد
 شکر از مصر و سعدی از
 اما شیخ مادر کتاب گلستان و بیتان لطائف و طرائف بسیار است هر چند آن
 دو کتاب شهرت دارد چند بیت از بهر بیتان و لطیف چند از گلستان لایق بود
 کتاب نوشتن **حکایت** شنیدم که در روزگار قدیم شدی شک در دست ابدا
 پسندار کن قول معقول نیست چو راضی شدی سیم و سنگت یکی خرد به درویش سلطان
 که سلطان ز درویش میکشید کد ارا کند یکدم سیم سیر فریدون بملک بجم نیم سیر
 یکمبانی ملک و دولت خطاست کد اپاد شاهت و نامش کد آ کدایی که بر خاطر بند

به از پادشاهی که خرسند نیست **ز بیتان** شنیدم که یک روز در حله سخن گفت با عابدی کله
 که من فرز فرماندهی داشتم بسر بر کلاه شمی داشتم گرفتم بیازوی دولت عراق
 سپهرم مدد کرد و بخت آنفاق طمع کرده بودم که کرمان خرم که ناکب بخوردند کرمان سر
 قول حکاست حکیمی با پرسیدند که نیک بخت کیت و بد بخت چیت گفت یک بخت
 آنکه خورد و گشت و بد بخت آنکه مرد و هشت **ز گلستان** مال دنیا بی بیاری چه که
 دست گیرد یا بسکی که پای نیکر فائده عمل سلطان کجست و ظلم یا کج بر گیری یاد
 ظلم بمیری اما شیخ در محروسه شیران در روزگار اتابک محمد بن شاه سلط بن سعد بن
 زنگی بوده و عنیندی در تاریخ وفات آن بند کواری میگوید **معلم** شد آدینه بود و ماه سوال
 ز تاریخ بجم خ صا سال های روح پاک شیخ سعدی بیفتان بدان بخت پر وبال
 و تربت شیخ سعدی اکنون در شیران جای فرخ بخش و جانغز است و بر سر فراز
 وی حوضی با صفاست و عمارات پندظیر آنجا واقعست و مردم را بدان من قول داد
 اما اتابکان شیران حاکمان عادل و فیر بوده اند و اتابک ابو بکر سعد بن زنگی
 موهی بس نیکو سیرت و عادل بوده است و در شیران دارا الشفای منظری او بنا
 کرده و مساجد و بناطات و بقاع خیر بسیار بنا کرده و در شهر سه بسع و
 ستین و ستما به جوار حتی پیوسته و بعد از وفات اتابک ابو بکر سعدی بکر که در

کرم و فضیلت یکانه بود بد و روز که سکه و خطبه بالقاب مبارکش مزین
 شده بود بجوار رحمت حق تعالی انتقال نمود و عزیزی این رباعی مناسب آن حال
 میگوید **رباعی** این چرخ جزا پیشه عالی بنیاد هرگز دلک بسته مارا نکشاد
 هر جا که دلی دید که داغی دارد داغ دگرش بر سر آن داغ نماد و قاضی
 بیضاوی در نظام التواریخ می آورد که در روز کار ملک شاه بن محمود بن محمد بن
 مذکور خروج کرد و فارس فرود گرفت مردی با شیخ و با تمویز بوده و مسجد مغزی
 بنا کرده در شیراز و تاروز کارخانان خان فارس در تصرف آنا بکان سلغوری
 بوده و ایشان موالی سلطانان سلجوقیه اند آنا به مکرم اخلاق و سیرت نیکو کوی سکنای
 از میدان روزگار بر بوده اند و سلطنت آنا بکان در فارس بکشد و بیت و کسری بوده
 و در روزگار خانان سلطنت فارس از آنا بکیه منتقل بسلاطین مغول

ذکر شیخ عارف اوحدمرعی رحمه الله علیه

مردی موحّد و عارف و کرم رو بوده و با وجود کمال عرفان و سلوک و صفیات
 فضیلت ظاهری هیچ کس نداشته مرید شیخ الشیوخ اوحدا الدین کرمانی و اوحدی
 تخلص میکند و شیخ اوحدا الدین از اکابر اولیاست و مرید شیخ الاسلام و المسلمین
 شیخ شهاب الدین ابی خص بن عمر سه روزی بوده و در چهار رکعت نماز خشن تمام

قرآن را ختم کرده و در سلوک مقام عالی داشته و خلیفه بغداد المنصور می بود
 شده و این رباعی او را است **رباعی** اوحدمرعی دل میزنی اما دل کوی
 غیرت که راه میروی منزل کوی تا چند زنی لاف زنه و عظاما هفتاد و دو چله داشتی
 و شیخ اوحدا الدین کرمانی رباعیات می گفته اما اوحدمرعی مردی فاضل است
 و مرید شیخ اوحدا الدین کرمانیست و کتاب جام جم او نظم کرده و ترجیع او در میان
 موحدان شهرتی عظیم دارد و دیوان اوحدی ده هزار بیت باشد شیخ را موحدان
 میگویند و در نامه بنام خواجه ضیاء الدین یوسف بن خواجه اویصل الدین بن ملک الحکام

خواجه نصیر الدین طوسی گفته **غزل** این چرخ کرد کرد کواکب نکا رچیت
 وین اختر ستیزه گر کینه دارت هان ای حکیم هر چه بگویم جوابی تا منکشف شود که دین بودت
 پروردگار نفس با بدین سخن تا نفس خود چه باشد پروردگار این احکام و غیر این احکام
 در عین کارخانه هفت و چهار بوجهد انعامت احمد از چه خواست
 در یک مکس مجالت زهر زوش حدیک مکان موافقت کنج و مار در قریب بعد میکن این بود
 خرد ادویه و مهر و تموز و همار منزل یکی و راه یکی و روش یکی چندین هزار تفرقه در هر
 آوردن انصعود و فرود آمدن پروردش بشکر و کردن سپار این روز روشن و شب تاریک را
 این خاک ساکن و فلک بیقرار اصل فرشته از چه و نسل بری که وین آدمی بدین تپ اعتبار

درین روز این قلک بیکاه کش چندین هزار سکن با پایندار ^{حیت} کوش ملوک ازین الملک ^{حیت}
 این نخوت و بکبره این کبر و توار ^{حیت} این نقش بند صورت و معنی بگو که زین نقشها اراد صورت نگار ^{حیت}
 روی رخا و صورت اعمال ^{حیت} کرد وجود این زنکی شعار ^{حیت} تا کی دعوی چنین به ^{حیت} بسیار ^{حیت}
 نادیده این قدر که بین ^{حیت} با ما هزار گونه مباحات ^{حیت} ای مدعی بگو که یکی از ^{حیت}
 اندوز آمدن تو اگر واقعی ^{حیت} در روز رفتن این جنج و ذنما ^{حیت} مادحصار این قلک نیز ^{حیت}
 نینجال پنجره که در روز ^{حیت} با او حدیذ آتش دوزخ ^{حیت} در دستیان شکسته ^{حیت}
 چون بود او حدیذ میان ^{حیت} چون غیر حق نماید بگو خاکسار ^{حیت} و این غزل هم او راست ^{حیت}
 بر کل از عنبر کندی بسته کرد ماه از مشک بندی بسته ^{حیت} مینوه وصلت بکلمه رسد ^{حیت}
 ز آنکه بر شاخ بندی بسته تابستی بارترین ای پسر ^{حیت} بدلم کوه سهندی بسته ^{حیت}
 عاشقانی را که در دام ^{حیت} چند را کشتی و چندی بسته ^{حیت} او حدیذ را کی پسندی ^{حیت}
 ز آنکه دل در ناپسندی بسته ^{حیت} و شیخ او حدیذ غزلیات عاشقانه و اشعار عازفان ^{حیت}
 دارد و بغایت سخن او پر حالات حکایت کند که کتاب جام جم را شیخ او حدیذ ^{حیت}
 در اصفهان نوشته در قریب بیکاه چهار صد سواد مستعد آن روز کاران ^{حیت}
 کتاب برداشته اند با وجود جم اندک آن کتاب را بهای تمام خرید و فروخت ^{حیت}
 میکرده اند و آن کتاب در میان مستعدان بسیار مکرم بود و درین روز کار ^{حیت}

و الحق آن نسخه را در آداب و طریق مستحسن نسخه ایست و بیک بیت از انوشی
 نوشته شد و تا وزن آن ابیات را نموداری باشد و اینست آن بیت ^{حیت}
 او حدیذ شصت سال نخوتی دید تا شبی روی نیک بختی دید ^{حیت} و ظهور ^{حیت}
 در روز کارار غون خان بوده و وفات او در اصفهان بعد دولت سلطان ^{حیت}
 محمود خان انجان در شهر سنه سبع و تسعین و شمانه بوده و مرقد شیخ ^{حیت}
 در اصفهان است و اهل اصفهان اعتقادی بدان منازد دارند اما غار انجان ^{حیت}
 پسر ارغون خاست پادشاهی سعادت مند و صاحب توفیق بوده بعد از انجان ^{حیت}
 بر تخت سلطنت نشست و همانرا بنور عدل بیاراست و حق تعالی نور اسلام ^{حیت}
 در دلش برافروخت و از عالم یکانکی نسیم انس بر دل او دید و از بیکانکی ^{حیت}
 رسید و بدان واسطه در لشکر مغول شایع شد صاحب تاریخ گزیده می آورد ^{حیت}
 که سبب سلام غانان امیر نوروز بن ارغوا قاشد و پیوسته اسلام را امیر ^{حیت}
 نوروز نیز و ز تخت در دل خان آرایش میداد و نکوهش گز میکرد تا وقتی که ^{حیت}
 سلطان در نواحی زنجان با باید و خان مصاف میداد چون روی بروی شدند ^{حیت}
 لشکر باید و خان دو برابر لشکر غانان بود و غانان متوهم شده ^{حیت}
 روگردان شود امیر نوروز نیز و ز تخت گفت که اگر خان امروزی راه اسلام ^{حیت}

وانظمت کفر بنور اسلام مشرف شود هر آینه حق تعالی فتح و نصرت ارذانی
دارد و حق با بر باطل غلبه کند قال الله تبارک و تعالی قل جاء الحق و زهق
الباطل ان الباطل کان زهوقا خان گفت هر آینه چنین است و اگر حق
تعالی مبارک دشمن ظفر دهد عهد کردم که بدین اسلام در آیم و ان شرک کفر
تبراکم همان ساعت حضرت حق تعالی ظفر ارذانی داشت لشکر باید و خان
بهنیت شدند و غنیمت بسیار بلشکر غازان خان رسید و بعد از دو روز امیر
نوروز بعضی خان رسانید که حق تعالی نصرت ارذانی داشت خان نوز و عهد
و عهدی که کرده میباید که بوفارس اند چون نور ایمان در دل خان شعشع
و قابل بود سخن امیر نوروز مؤثر شد بلکه جذبه حقانی کشش و کوشش کرد
آنها که بدینیم که او قابل عشقت **۴** رمزی بنمایم و دلش را بستیم **۵** خان گفت
البته کاملی میباید که تا ازین دین من بواسطه او برانمایم و بارشاد او مسلمان
شوم و او آداب و ارکان مسلمانی در من آموزد رقم بر شیخ الاسلام منقر العالی
سلطان صدرالدین ابرهیم بن الشیخ العارف المحقق سعد الحق والدین الحوی
زدند و او با سپ پیام از محراب باد بانك فرصتی با دز با یجان بر چند و بعد
از جشنها و طویما و اختیار ساعات خان غسل سلام بر آورد و سخن و شیخ

مذکور مشرف شد همچون فرار دستان کلمه توحید سر ایدن گرفت و با اتفاق او تمام
امرا و ارکان دولت و لشکر یان بدین اسلام مشرف شدند و به تمینت اکابر
شاهها کردند و با طرف مالک بشارت متفرق شدند و فتح نامها نوشتند و این
حالت حد شعبان المعظم سنه احدی و تسعین و ستمانه بود و وفات غازان خان
و درینا کتی در شهر سنه ۶۹۳ نوشته العلم عند الله اما امیر نوروز نیز و زینت بان
سعادت اسلام بشهادت مشرف شده زهی درجه عالی که خوا و اکر امت فرموده و شیخ
امیر نوروز در شهر هراة بوده نماز شام سه شنبه بیت و دو م شوال سنه ۶۹۶ نور الله

ذکر شیخ العارف مجد الدین عراقی رحمة الله علیه

و هو ابراهیم بن سهر یار عراقی مولدا و همدانست مردی محقق و سالک بوده مرید
شیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردیست سخننا، پر شور عاشقانه، عارفانه
دارد و در وجود و حال فی نظر عالم بوده و موحدان و عارفان سخن او را معتقدند
و چندین تصنیف من عوذب در تصوف دارد و لمعات لمعة از اشعه خاطر نور
آن بزرگوار است حکایت کند که شیخ عراقی راهواره با صاحب حسان با نظر
پاک الفتی بوده روزی شیخ شهاب الدین را گفتند که شیخ عراقی روی بروی کوی
نعلبند نشسته و نظاره میکند شیخ عراقی را ملامت کرد گفت این نظر که می افکنی

آتش در کارخانه ناموس درویشان میزند آخر نه می پنی که حرف کیران در کس
و مدعیان کوشه نشین عراقی شیخ را گفت شیخا غیر کجا است تو دومی بینی خا با شیخ
ازین کسناخی عراقی ملول شد و شیخ عراقی مدتی تصریح و زاری کرد تا شیخ بدو
دل خوش کرد و بواسطه این حرارت عراقی را گفت ترا بمند میاید رفت و چندگاه
در آن ریاضت گاه چون نقره در کان بود و در آن سواد ظلمت میبود و شیخ عراقی را
حواله بشیخ الشیوخ السالك المحقق قطبه اره ابدال و اتاد منخر الواصلین شیخ
بها الدین زکریا، مولفاتی که از جمله خلفا، شیخ الشیوخ شهاب الدین مذکور
بوده نمود و عراقی سفر مولفان و هند پیش گرفت و خدمت شیخ بها، الدین زکریا
پیوست و چندگاه در قدم شیخ بها الدین در مولفان بسلوک مشغول شد و در آن
سفر او را فتوحی زیاده از وصف دست داد و در حالت سوز فراق و فوط استیفا
و دوری از وطن ما لوف و همجوری از مسکن اشعار پر سوز فراوان گفتی و اهل
هند نسبت به عراقی اعتماد بلیغ دست داد و شیخ بها الدین دخر خود را بانکا
عراقی در آورد و کویند مدت چهار سال شیخ عراقی در هند چهارده اربعین
بر آورد و شیخ بها الدین زکریا همواره مرابت حال عراقی بودی و اگر ام افقوی
و از نمان شیخ عراقی و اذوقی و محالی پیداشدی کویند شیخی بد رطوت عراقی رسید

شود که عراقی ز من مه میکند و این غزل میخواند و مینویسد **غزل**
نخستین باده کا اندر جام کردی **نختم** مست خواب و ام کردی برای صید مرغ طایر
ز دلف و تنه خوابان و ام کردی **بعالم** هر کجا رنج و بلایت **بهم** بردند و عشقش نام
چو خود کردند سرخوشی تو فاش **عراقی** را چرا بد نام کردند **شیخ** را بو غریبی و افتاد
عراقی رحم آمدن گریان شد و گفت که وقت آنست که نیاید و سلام ما بکحضرت حقیاتی بناه
شیخ ما و معتدای ما شیخ شهاب الدین رسائی و عراقی را اجازت داد و عراقی باز بر
رسید و شیخ شهاب الدین قبل از وصول عراقی در بغداد بجوار رحمت ایزدی پیوسته
بود شیخ عراقی ازین صورت بهمی رسید بعد از زیارت مرقد شیخ عزیمت شام نمود چند
وقت در شام به سلوک مشغول بود و در شهر سته تسع و سبعه ماه در عهد دولت سلطان
محمد خدا بنده در دمشق بجوار رحمت حق واصل شد هشتاد و دو سال عمر یافت و در
مبارک او در جبل صالحه است در قدم حضرت قدوة العارفين شیخ الشیوخ العالم
هادی الخلائق محی الدین الاعرابی آسوده است اما نسبت شیخ محی الدین اعرابی
کاتم طی میرسد و اندکیت و در روزگار خلفاء الراشدین عدی بن حاتم طائی بانفاس
رفت و آن دیار بگشود و فرزندان و نسل او در اندلس ماندند و نسبت شیخ محی الدین بدان
قبلیه میرسد و این رباعی شیخ عراقی راست **رباعی** قطعی قلبی و قلاب لبانی **سر** عشقی و مشرب عرفانی

هارونی روح و کلیم و عقلی . فرعون و نفسی و الهواها مانی . اما نام سلطان
محمد خدا بنده الجایتو خان بوده و نسبت او این بیت معلوم میشود که یکی از فضلا
گفته است **بیت** شاه الجایتوی بنارغون بن ابارقا بن هلاکون بن تونی بن چنگیز خان
و بعد از ارغون خان غان انخان پادشاه شد و الجایتو از وی بگریخت و چند
سال در نواحی کرمان و هرموز باخر بندگان میکردیده و او را خربنده میکنند
بعضی میگویند نه چنین است بلکه فرزندی که بسیار نیکو روی باشد مادر و پدید
اورا نام زشت نمند تا چشم زخم بر وی کار نکند ازین سبب او را خربنده میکنند اند
و در سنه ثلث و سبعه بعد از وفات خان انخان الجایتو بر تخت سلطنت
پادشاه عادل فرستاده رای صواب نمای او همیشه بر وفق ملک مشغول بودی و وزارت
رشیدالدین داد که در اصل همدانیت و او وزیر فاضل بوده و در تیرین عمارت و خانقاه او معین است

ذکر مولانا بدیع الدین جاجری رحمه الله علیه

مردی اهل بوده و بزکارت خواجه بهما الدین صاحب دیوان باصفهان افتاد و
شاکرد خواجه محمد الدین فارسی است و تصیده ابو الفتح هستی با که مطلق اینست به
فارسی جواب کرده **بیت** زیاده المرفی الدین ناقصا و زحمة غیر محض الخیر خسران
و بسیار مستعدانه گفته و در احکام احتلاج اعضا نسخه منظوم دارد و اشعار

مصنوع بسیار میگوید و این تصیده در صفت حذف نقطه در مدح خواجه بهما الدین
دیوان او راست **تصدیه** که کرد کار کرم مرد وار در عالم که کرد اساس مکاتب محمد و محکم
عماد عالم عادل سواد ساعد ملک . اساس طایم اسلام و سرور عالم . ملک علو عطار د علوم عطا
سماک روح اسد حمله هلال علم . سرور اهل محامدها که عمری صدق . سر بلوک و دلارام ملک اصل
کلام او همه سحر حلال در هر سال . مراد او همه اعطاء مال در هر روز . دل مظهر او همه کلام علوم
دم مکرّم او مورد صلاح ام . رسوم معرکه او کرده حکم عالم زد . رسوم جمله او کرده کار اعدا
همه دهد دل او در عدل را معمار . همه دهد دم او در د ملک را مرم . و هم راستان غزل **غزل**
با عیقوب با و لعل بنخشان کم گیر با کل عارض او لاله نعمان کم گیر سخن سرگشته سر و سیمی پیش
قد یانم نکر و سرخر امان کم گیر با وجود لب لعل و خط مشک آفتابش یاد ظلمت مکن و چشم جوان
شب تاریک کرت وصل مگر کرد باز خوش چشمه خورد شید در خشان کبر غمزه اش بن و در شوی صبر
خط بنفش نگر و بنزه بستان کم گیر وصل آن جو پر پی چمن کرت دست هد نام خت مبر و ملک سلیمان کم گیر
و کرت میل تماشای گلستان باشد در مجالش نگر و طوف سلیمان کم گیر بدایین منزل دیوان به بلکواه
از اقایم جهان شهر صفاهان کم گیر اما بهما الدین پسر خواجه شمس الدین محمد دیوانت و در
روزگار پیدش وزارت اصفهان کرده و مردی با اعتماد و مدد مع بوده و در ضبط و نسق
ملک جد و جمده داشته چنانکه صاحب تاریخ کزیده می آورد که سیاست او بر تبه بوده که

حکم

اکابر اصفا ناهرگاه طلب کردی کفن و حیوط ترتیب کرده و صیغتها نوشتندی
آنکاه پیش او رفتندی بکنز بت فرزند طفل او دست دراز کرد و ریش او را بر
سو کند خورده که او را بیا ویند و آن طفل را از ایوان در فوطه کرده بیا
و اکابر اصفا ناهرگاه او را بدین کردارها ناملاهم دعای بد کردندی و عنقریب بجا آمد
و خواجه شمس الدین در مرثیه او این باغی با کتب **باغی** فرزند محمدای فلک هندوت
باز از زمانه را بمایک موت در حرمت قدالت پست بد خم یافته بر مشابیه ابروت
ذکر شیخ معز الدین اسفراینی رحمه الله علیه
مردی عارف و متوجه بوده و مجذوب سالکت و مرید شیخ جمال الدین احمد اگر
که از جمله طفای شیخ الاسلام و المسلمین رضی الحق و الملت و الدین علی لالات
هر چند که او داخل سلسله اولیاست اما در شاعری مکمل بوده و اشعار ترکی و
فارسی نیکو میگوید و در ترکی حسن اغلی تخلص میکند و او را در آذربایجان و در ^{عظیمت} شمشیر
و این غزلیا و داستان **غزل** شوخ و بی رحم قناتت کاچم کم برد اندیشه او خواب قرارم چکنم
سز نش میکند خلق که زاری من لسخه چون عشق ناچم کم ماه روم چون بد بیا ریا بفری
شب تاریک ستاره شمارم چکنم یار دل برد ویند لخت بدداری اوز من فارغ و من بد بیا ریا
غم معشوقه را افکند ز پام چکنم کشت از عشق پریشان سر کارم چون خدا در جهان فی کون اود

من که پورحسین دوست نداوم چکنم. اما شیخ الشیوخ قطب الفلک الولایه رضی الدین
علی بن سعید الدین لاغری بوده و عم زاده شیخ سنای است و پدر او هم اچکم
سنای غریمت کعبه کرده و در خسر و شتر که از اعمال ولایت جوین است که خداوند
و ولادت شیخ در خسر و شتر مذکور است تمامی ربیع مسکون را سیاحت کرده و از جماع
صد شیخ بزک اجازت ارشاد ستانده باخذ دست بیعت شیخ ابوالجناب نجم الدین
کبراداده و ابوالرضا بابتن را در هند در یافته و با بارتن شانه از رسول
بدو داده و جان بحق تسلیم کرده و عمر با بارتن را یکین اروجهار صد سال میگویند
اما تاریخ وفات شیخ رضی الدین علی لا لادس سره ازین قطعه معلوم میشود
وفات شیخ جهان علی لا لادس که در جهان هنر کامل و مکمل بود بسال ششصد و جل باد و سال آن
سه روز رفته ز ماه ربیع اول آن. و هفتاد و شش سال و بعضی هفتاد و نه سال گویند که عمر
اما شیخ الشیوخ سعد الله و الدین حموی هفت سال بعد از وفات شیخ رضی الدین علی لا لادس
حق بیعت و غزیری در حالت شیخ سعد الدین گوید **شعر** وفات شیخ جهان سعد الدین حموی
که نور ملت اسلام و شیخ تقوی بود بر وجه نماز که نه بحر اباد بسال ششصد و پنجاه عیدنی بود
ذکر سید العارف حسینی قدس سره العزیز
سالک سالک دین و عارف اسرار یقین است و در رموز خاتون کفر معانی بوده و قدس

و علوم چند ثانی خاطر پرورد او کلشن ران و طوطی، نطن او صد لیب خورش آواز و
حسین بن عالم بن الحسن الحیدنی اصل سید از خوانات آماد اکثر اوقات سیاحت
کردی و مسکن سید شمر هرات بوده و سند خرقه بسطان المشایخ شیخ شهاب الدین
سهروردی میرسد و سالها بسلوک مشغول بوده و با بسیاری از اکابر صحبت داشته
کویند که شیخ عارف فخر الدین عراقی شیخ اوحدی و سید حسینی هر سه فاضل و مدینه شیخ
شهاب الدین سهروردی بوده اند و سالی چند اتفاق افتاد که هر سه مخافتاه شیخ
اوحد الدین خلوت نشسته بودند را شبای ربیعین هر کدام از سفر عالم ملکوت عاقبت
خدمت شیخ رسانیدند شیخ عراقی لمعات و شیخ اوحدی ترجیحی که بجایت مشهور است
و سید حسینی کتاب زاد المسافرین بعد ما که شیخ هر سه نسخه را مطالعه کرد فرمود
که حق تعالی وجود شریف این هر سه در دریای یقین راهواره از آفات محفوظ دار
که عجب سه کوه از کان یقین و حقایق بیرون آورده اند فاما چون فرقه مسافران
مالک یقین اند آنکه زاد المسافرین آورده سلیح منازل عرفانت اما چون
تقریب و صف زاد المسافرین ثبت شد از آن کتاب فایده نوشتن واجب نمود و
این طرف حکایتی است **نکته** روزی مکر از قضا سکند میرفت و همه سپاه با او
وان خشم و ملک و جاه با ناکه بخوابه اگرد کرد پیری ز خرابه سر بدر کرد

پیری نه که آفتاب پرورد در چشم سکند را آمد از دور
آن کیت که مینماید آخر در گوشه این معاک دگیر
چون رانند از معاک چون پیر از سر وقت خود نشد و
پرسید سکندش بعد چشم گفت ای شده غول این کندگاه
بهر چه نکردی احترام آخر نه سکند رست نامم
پشت همه روی عالم امروز در یاد او آفتاب رایم
پیر از سر وقت بانگ برزد گفت این همه نیم جوینر زد
یکدانه ز گشت آدمی تو دوران فلک که پشماراست
نه غول نه غافلم درین کوی هشیار تم ز تو بصد روی
چون مستظران برین دم غافل تویی کز برای پیشی
با من چه برابری کنی تو چون بنده بنده منی تو
بر تو هم روز سرفرازند کریان شد ازین سخن سکند بنفکند کلاه شاه از سر
از نجلت خود تغییر میرد سر بر کف پای پیر میرد پیر از سر حال ده نمودش
کاند همه وقت یاد بردش وفات سید حسینی در شهر هرات در سنه تسع و عشر و
سبعه در بیرون کیند سید السادات و در نهند مصرح مدفونست اما سید السادات

وهو عبد الله بن معاوية بن عبد الله بن جعفر بن ابي طالب پدر معاوية بن
 برون کار معاوية بن ابي سفيان عليهم اللعنة درد مشق متولد شد و عبد الله بن
 جعفر صباح پیش معاویه رفت پرسید که شنیدم که خدا شما را دوش فرزند داده
 چه نام خواهی کرد عبد الله گفت آنچه شما فرمایید معاویه گفت در بنی هاشم معاویه نام
 بنوده من التماس آنست که این پسر را معاویه نام کنید عبد الله قبول کرد و معاویه بهتد
 دعوت مردم به عبد الله فرستاد و آن نام بر پسر او قرار گرفت و امیر المؤمنین حسین علم
 اندوی بخش این سخن به عبد الله نوشت اشترت اسم الحسین ثمن القليل و عبد الله
 بن معاویه برون کار را بومسلم بوقتی که نصر سیار با او در حدود سرخس قرار داشت
 از راه کرمان به هرات آمد و متعلقان نصر با او محاربت کردند و شهید شد اما
 نظم و نثر سید حسینی سنی نام است که در او ان شباب کفته و کنز الرموز و زنده الایام
 و ناد المسافرین و طرب المجالس و شنوده ام که سید کتابی در حقایق و معارف پرداخت
 عنقای مغرب نام و آن کتاب را ندیده ام و آنکه مشهور است که سید مردم هرات
 در عوغا شهید کرده اند در هیچ نسخه نخوانده ام همانا اصلی ندارد و سخن عوام است

ذکر ملک الکلام ابن نصوص علیه الرحمة

از جمله فضلا ی یوز کار است و از بزرگ زادگان فارس بوده و برون کار ابو سعید خان
 ده نامه نظم کرده بنام خواجه عیاش الدین مجد ریشد و ریز و آن نسخه در میان
 مستعدان شهر قی عظیم دارد و این رباعی نیز در است ۹ با فاقه و فقر هم نشینم کردی
 بی مونس بی یار و قیوم کردی این مرتبه، مقربان در دست آیا چه خدمت اینچنینم کردی

ذکر ملک الشعراء ابن حسام رحمه الله علیه

فضل او زیاده از وصفست و شعرا او را مولانا مظفر هروی با قران او تفضل
 میکنند و او از خافت و در دار السلطنة هراة مسکن داشته و در روز کار ملک
 هراة ظهور یافته و این قطعه در حق شمس الدین کورت گفته و تاریخ ابتداء دولت او بیان
 و قطعه اینست **قطعه** اضاء شمس الدین کورت ز مانا . و اجرانی بحر المرادت فلکه
 و من عجب تاریخ مبداء حکم . بوافق قولنا من خلد ملکه . و او را مستزادیت و خواجه

عبد القادر عودی در تصنیف قوی بیان مستزاد ساخته و مستزاد اینست **مستزاد**

آن کیت که بقر بکنند حال گذارا	کن غلغل بلبل خرابه صبارا	هر چند نیم لا تو در کاه طین
کن روی تو خیم بنوازند کد ارا	بر خرمن گل ما ریشه خسته کد	چفت که سخن آه بود در خطار
زاری و زریه بود بود مایه عاشق	فی دوزخ میانی درونی رحم شمارا	تا چاه زندان تو شد مسکن
صدی بوسنگ کم کسته فز و نشت شمارا	اندام تو در بند قیاس شرط بنا شد	از لاله سیراب بقدر تقاربا
در هر تنگ جای	الآنکه بدوزند	حاجت بگوای

بر شعر من و حسن تو که بینه خواهند . بر معجز موسی بنود دست عصا را . و وفایه مولانا
 الدین برونگار ملک ملک الدین کورت در شهور سنه بسبع و ثلثین و بسع و بیست و سه
 روز کار بان حسام دیگر بود و قصاید و منیعت نیکو میکند و ذکر او بجای خود خواهد آمد
ذکر ملک الشعراء و الفضلاء مولانا فی الدین نیاکی رحمة الله
 مردی دانشمند فاضل بوده و در عهد سلطان ابو سعید خان بوده در تیار نغ با کتی اون
 و عدان سب سلاطین خطا و اقصای هند و حالات بود و قیصره و غیر هم اطنای
 و از نور خان هیچکس شرط این حالات چون او نداده و در شاعری مرتبه عالی دارد و
 غرا و مقطعات محکم گفته و این غزل او است **فصل** باز این قصاید جانان با باچراست کوی
 پیمان و عهد ایشان باد هوای کوی این دلبری فشنکی بی عوجی باشد وین کوشی و شوخی باز نکات
 روی بدین طراوت قدی بدین کوی ام زرد ز معانیه آیا کراست کوی بیار عشق جانان در زمان غزل
 یکدم جلال محبوب و رادواست کوی با بیدلان تطفی عیبی نباشد ای جا با عاشقان ترحم باد هوای کوی
 هر شام در شام آید نیم زلفش هر از روهدم او باد صباست کوی فخر نیاکی تا اندان چرادر کوی
 ای خواجه رایگان بن ختم ناسی . اما سلطان ابو سعید خان پادشاه یکوی سیرت و صلاح دولت
 بود و در روزده سالگی بعد از وفات سلطان محمد خدا بنده بر تخت سلطنت نشست
 و دعایان را در کشف امن فرمان حمایت داد و از نوم تا کنان رحمت خطبه و سکه باقیاب

هیان او ترین شد و بعد و عدل جهان بسیار است و رسوم قاعده هاید که بیشتر از او
 نماده بودند یکی بر انداخت و مشاها با طرف مالک فرستاد و رعیت را استامداد
 و در تعیین اوزان و نذاع و جمعه و جماعات آن قوی که او نوشته و با طرف فرستاد
 در بعضی بلاد و مواضع در چوب و سنک کفنه اند و در مساجد نصب کرده و بعضی
 از آن در عراق و خراسان تا این زمان باقی مانده **بیت** بنوبت انملوک اندین سرک
 کونکه نوبت تست ای ملک بعد لکرای . و در آیام جوآنی ازین جهان فانی بر باغ جاوادی
 تحویل نهوده و خلیق از موت او در ایران زمین بسیار اند و هیکن شدند و خاک
 بر سر کردند و تا یکسال در بازار کاه ریخته بودند و نمازهارا پلاس پوشانیده و در
 کوچها خاکستر ریخته و خواجه سلطان در مرثیه ابو سعید خان میگوید **بیت**
 که تبالد تاج و تخت از سوزگی با شد سعید . بر زوال دولت سلطان عادل ابو سعید
 و خیزی تیار نغ رحلت ابو سعید خان از بدین منوال میگوید **تاریخ**
 ثالث عشر ربیع الآخر اندینیم . هفتصد و سی و شش از هجرت بحکم کردگار شاه عادل جل جلاله
 شد ازین دنیا ملول و کربخت آخیا با هزاران ناله و ناری خطاب آمد بزحج کای خداوند و جاه الامسا
 و بعد از وفات یافتن سلطان ابو سعید انقلب کلی واقع شده امنیت نخت بر بسته
 قسه نایم بیدار شد چون سلطان اخلقی و ولی عهدی بنود که بر مستور خان قرار کرد امر ای طرا

الاعتبار

تغلب بنیاد کردند مردم استقلال زندند هر سرداری سلطانی شد و هر شهنشاه بامیری
 قانع نمیشد ملوک طوایف صبارت از نیت و آرزو با بجان امیر چوپان و شیخ حسن
 جلالی خروج کردند و بر عراق و فارس محمد مظفر ظفر یافت و در خراسان سرالان
 خانان شدند و علاء الدین محمد وزیر بایگشتند و بجای او در خراسان امیر شدند
 عنوهای جانی قربانان در مرو و طوس بود و تا بد رسرخس از ملک هرات غریب کوس
 بود عیش مردم خندان از شور عنقن و همواره آشوب او تا در بلخ بود القصد
 از تاریخ سنه ست و نبله یثین و سبعمائة تا حدود سنه احدی و ثمانین و سبعمائة
 قریب پنجاه ساله دایران زمین ملوک اطراف یکدیگر با کردن نینهادند و در
 بولایت و شهر بشیروده بده بخصومت مشغول بودند تا شمشیر آبدار قطب
 دایره سلطنت صاحبقران اعظم امیر تیمور کورکان از غراب غیرت زنج نهم
 آتش فتنه منطقی نشد و از مشایخ شیخ الشیخ العارف رکن الدین علاء
 الدوله سمنانی و شیخ عبدالرازق کاشی و از علمای نظام الدین هروی و از
 خواجه کرمانی و میر کرمانی و خواجه سلمان ساوجی و عبید زاکانی و ناصر بخاری و از
 ابروسید خان بوده اند و قبا بوسید در کیند سلطانی است بخیر پدرش سلطان محمد خدابنده

ذکر جلال جعفری و اهلانی نور الله مرقده

مردی کریم و اهل فتوت و مروت بوده و همواره از دهقانان و زراعت غنی حاصل کردی
 و فضلا و شعرا را خدمت نمودی و شاعر خوش گوشت و بقیع شیخ عارف سعدی
 شیرازی میکند و جواب مخزن اسرار نظامی دارد بنی اربیت از آن زیاده و بی نظیر
 و این داستان از آنجاست **حکایت** بر زکری داشت یکی تازه باغ کلاه خشنده در پهن جل
 سر و کل بید کشیده دره نار و بهر و سید هم در شده زکری سر مست بظرف چمن
 عریه کن یا سمن با سمن بر سر شاخ سر اینده هوش بر عقل را باینده
 صاحب بتان چو یکی زنده نیل از هوس اندر بغل آورده بیل آب روان کرده بهر گوشه
 توشه جان داده زهوش کرده کز بر طرف سیوه زار دید یکی مرغک دیوانه وار
 چنگل و منتقار کشیده دران هر چه میدید میگرد بان میزد و میکرد بر و ریش خند
 نخته و نا پخته فی و میفکند بر زکری از خشم چنان بر فرجت کاتس خشم همه عالم بسوخت
 دانه بکسرد و تله بر نهاد مرغک غافل به تله زد ز قناد مرد چو دیوی زکری کجست
 زد دوسه کام و بر شد زشت دام بینگند و بر آغخت تیغ تا بر کردن او بید ریغ
 مرغک پیماره بنالید زان گفت جو آئیند بجان زینهار با چه افکند اندر بر وقت
 قوتت از من نغز اید نه قوت دست ز خون ریختی من بدان تا سه نصیحت دهن یاد کار
 پند نخت آنکه محال سخن هر که بگوید بتو باور مکن پندم و آنکه ز غم در گذر

مال چنان دست بشد غم مخور ^{پند ستم آنکه من آب ری} در پی چیزی که نیابی مپوی
 کوش کن از آنکه برتری ز بیخ ^{این سه نصیحت که به است از سر کنج} مرد جهان بین کرم آباد کن
 وز پی از ادیش آزاد کرد ^{مرغک دانا ز کف با ضیان} جت جو تیری که جمدان بکا
 بر سر شاخی شد او از کرد ^{در دل مرد دگر ساز کرد} گفت چه دانی که ز دست چه
 یا چه شناسی که حریت که بد ^{بر صفت خایه بط کوهی} در شکم بود به از کسوری
 سخت بنودت که بد ستاوری ^{در همه هر خود از ان بنجوری} مرد پشیمان شد از از ادیش
 غصه و غم گشت همه شادیش ^{باز در آمد به فسون و فریب} در هوس مال شده ناشکیب
 گفت به مرغ از سر این در کند ^{صحت تو به هزاران کی} مونس من باش و دل آرام من
 تازه کن از وصل خود آرام من ^{تا چو دل و دیده بکود ارت} که خوریم خون که نیاز ارت
 مرغ بخندید و در آمد بران ^{گفت زهی ابله نیرنگ ساز} تا شنیده بدی احوال مال
 خون مراد داشته بودی حلال ^{چونکه شنیدی خبر مال من} در کف تو چون بود احوال من
 شرط نکرده بدم ای کینه جوی ^{با تو که چیزی که نیابی مجوی} از چه شدی طالب پیوند من
 زده فراموش شدت پند من ^{هم نبود خایه بط پیشکی} در شکم کو چک کنجشکلی
 مرغ کز بیضه اش افزون بود ^{در شکمش بیضه بکی چون بود} این نه محالت که شد باورت
 هوش و خرد نیت مگر باورت ^{مال که خورد نیت و کز نزهت} غم چه خوری چون که بر وقت ز

تا نشوی بر سر کز آساجلال ^{غم نخوری در طلب ملک و مال} اما فراهان قصبه است من اعمال هم
 میان ولایت همدان و قم افتاده است ^{و صاحب صور اقایم آورده} که در نواحی فراهان نورسکار
 خوب دست می آید که در اقایم مثل آن یوز نیت و بخت ^{سلاطین آن یوز را به تحفه می آوردند}
ذکر ملک الحکما نزار ی قمستانی رحمه الله علیه

مردی لطیف طبع و حکیم شیوه بوده ^{اصل او از پیر چند قستانست} و سخنان مقبوله نقد
 دارد و دستور نامه در آداب معاشرت گفته است ^{و آن کتاب پیش مستعدان و}
 ظرفا قدری دارد ^{و این بیت با استشهاد از ان کتاب وارد میشود} تا و ز ن آن ابیات
 معلوم باشد **نظم** ^{چهل سال متاع میسوده ام} هنوزش بواجب نبستوده ام
 و این غزل ^{و راست غزل} بیا که موسم عیش است و وقت ذوق ^{چونبزه زار بکستر میان باغ بساط}
 ز بس شقایق کوهی خزان در فلک ^{بگردد ان کسار میکشد سطل} خطیب شرم ندارد نشسته بر کف
 زبان بهی زه در ای کثاده چون بط ^{مرا عوام بسک ملامت و شغفت} چنان زند که قلوه در صدوی
 مگر بیدین لیلی و کز نه بر نیاید ^{علاج یکدل بچون بدست صد} ولی چه سود که بر قامت زاری
 بجای شغفه و ای زمانه نحیاط **و** ^{قد قامت الصلوه بر آمدن با ممداد}
 بر خیز سایه باستان از مدام ^{اگر بر حلال ناده حرمت خورند} پس آب و نان حرام بود بر حرمت
 بسیار در محامدی شعر گفته ^{من نیز هم تمام ندارم هنوز باید} دهقان که در عمارت ز سخی میکند

عشر مدام در نظر او در آن شام برض کردن و ادن بوجه چون کسی که دید که با شدت
کلی طبع بر زغایت زاریا من عبد قد نظم من رب قدوداً هر چند سخنان وی شیو
می پرستی واقع شده اما معارف و حقایق نیز دارد و از نصیحت سخنان او معلوم
که مردی حکیم و متقی بوده و بر وی اعتقاد می پرستی بتناست و زن او را بعضی عارف
و متقدمین می شناسند و بعضی او را از زمره اسمعیلیه نیز میگویند هر چند کتایب که در
شرح ممنوعت ایحاناً از صادر میشده حکایت کنند که سلطان الاغظم ابو القاسم
بابر بهادر از شیخ الشیوخ الفاضل صدر الدین الرودی اسی سوال کرد که چه میگویند
سخنان بلند که بنده کن فرموده اند شیخ فرمود که اگر شیخ محی الدین اعرابی و جلال بدی
و عطار و عراقی و اوحدی و حسینی گفته اند محض ایتقان و عرفانست و اگر زاری
و پیر تاج تولی و قباغان ایشان گفته اند ضلالت و بدعت و بوالفضولیت اما وجه
تخلص زاری بعضی گفته اند که او مردی لاعنوان نام بوده زاری ببا بخت تخلص میکنند
و گویند زاری از جمله خلفای اسمعیلیه است و او خود را بدان منسوب میکند اما
وجه دوم بعقل نزدیکتر است از آن طریق گواهی میدهد و العلم عند الله و اما خلفای
اسمعیلیه خود را منسوب با اسمعیل امام میدانند و دیگران از آنکه منکر اند و اولم
ایشان مهدی است که در سنه تسع و عشر و ثمانه در مغرب خروج کرد و آن مملکت

فرز گرفت و فرزندان او نیز در مصر آمدند و در زمان المهدی ^{خلیفه}
عباسی در بغداد بنام خلفاء عباسی خطبه خواندند و خلفاء بنی عباس در بطن ^{مهدی}
با اسمعیل محضر مخطوط ایتمه حاصل کردند که آن مهدی نان با بچه بوده است از کودکی
او بمقتضات با اسمعیل بن امام جعفر صادق قاضی ابو العباس و ابو الحسن یابی و ابن فورک
و ابو عوانه اسفرانی روایتی که از قول علمای روزگار بوده اند خطوط بر آن محض نوشته اند

ذکر ملك الشعرا سراج الدين قهرى رحمة الله عليه

خوش طبع و لطیفه کوی و سخن شناس بوده و همواره ندیم مجالس سلاطین و حکام بودی
و اصلش از قزوین است آورده اند که بروزگار سلطان ابوسعید خان ضعیفه
در اهر صفیه نام بزهد و عبادت مشغول شده بود و خواستین و عوام آناس با آن
زاهد ارادتی و اعتقادی عظیم دست داده و فقرات خاتون که خواهر زاده
سلطان ابوسعید خان بوده بنیارت پبی صفینه زوت و سراج الدین در آن مجلس
حاضر بود چون طعام خوردند فقرات خاتون گفت قدری طعام نیم خورده
پبی بیارید تا بخورم و به تشریح بخانه برم سراج الدین گفت ای خاتون اگر شمار غبت
نمائید من تمام خرج پبی دارم فقرات خاتون ازین سخن بهم برآمد و سیلی چند
فرمود تا بر روی سراج الدین زدند و سراج الدین در مجلس سلطان ابوسعید خان

با سر روی که بود در آمد خان پرسید که مولانا را چه رسیده گفت ای خداوند
لطیفه از طرف مردم هزار دینار میخرند قنرات خلوتون از من بده سیلخی
و فی الحال بعرض رسانند و کیفیت لطیفه را بخان تقریر کرد و هر گاه که خان قنرات
خواستون را بیدی خندان شدی و گفتی که لطیفه را از شاعران ارزان خریدی
و سراج الدین را با عبیدزاکانی و خواجه سلمان معارضه است و جهت یک
رباعی میان سلمان و سراج الدین تصب واقع شده و فضله هیچیک را بر دیگری
فضل ننهادند و اندوهره و مصنوع و خوبت رباعی سراج الدین اینست **رباعی**
ای آب روان سر بر آورده است وی هر چنان چمن بر آورده است ای غنچه عروس باغ دپرده است
ای باد صبا این همه آورده است خواجه سلمان میفرماید ای بار بار خار پرورده است
ای خار درون غنچه خون کرده است کل خوشی و لاله زار کهنه ای باد صبا این همه آورده است

ذکر ملک الشعرای کن صاین نور قبه

شاعر ملام سخن و فاضل زیبا کلام بوده و از قاضی زادگان سمنان بوده است
و در روزگار طغانه تیمور خان تقریبی زیاده از وصف داشته و منصب بشمار بیست
متعلق بوده و خان اتقی بود و ذوق آن داشت که چیزی سخن اند هراره مولانا کن
الدین هم صحبت خان بودی حکایت کند که شخصی از وی پرسید که خان چه آموخت گفت

ار به خان چیزی آموختن آسانتر است که این خان را یعنی مرده به از نین زنده و خان
از پس این خرگاه این سخن بشنود و فی الحال دکن صاین را بند فرمود و مدتی میزد
و مجوس بود و این رباعی بخان فرستاد **رباعی** در حضرت شاه چون قوی شد ایام
گفتم که رکا بران ز در فرمایم آهن چو شیند این حکایت از من در تاب شد و طبعه تری
و دکن را اشعار خوب بسیار است و در عراق عجم دیوان او مشهور است و ده نامه
گفته و غزلهای زیکن و مقطعات از هر نوع در آن درج کرده و مستعدانه است اما
طغان تیمور خان از نژاد سلاطین مغولت بعد از سلطان ابوسعید خان پادشاهی
استرآباد و جرجان و مضافات آن برقرار گرفت و امرا و سر بهالان خراسان بدو
مطیع و متعاقد گشتند و اکثر ولایات خراسان را متصرف ساخت در بهار در میدان پادشاهان
بودی و در زمستان در لب آب جرجان و سلطان دوین استرآباد قشلاق کردی و در مشهد
مقدس رضویه علی ساکنها الصلوة والسلام عمارت ما ساخت اما مردم دون و در
تربیت کلی میزد و سیورغال بال تمغا ارزانی میداشت اکا برار و نغز گشتند و سر بهالان
در روزگار او استیلائی کلی یافتند و او براه و رسم و نام پادشاهی قناعت داشت
دفع سر بهالان نمیتوانست کرد و در آخر الامر بدست یحیی کرابی از سر بهالان بنواری
تسلیم رسید و تاریخ سر بهالان آورده اند که هر سال جهت ملازمت و بجزید عهد سر بهالان

از بیعت به پیش خان با ستر اباد میرفته اند چون نوبت حکومت بخواجه بچی گرابی
 رسیده بر قاعده عزیمت ملازمت خان نمود و در سلطان دیون بعسکر خان
 رسید بجمت اطوی و دعوتی کشید که او را اجازت دهد جهت خواجه بچی شامیاً
 زده بودند و او در آن خان نشسته بود و نوکران او قریب هزار مرد در ساودی بود
 تر نشسته بودند و حافظ شقانی در رین شامیاً به ملوی خواجه بچی بود و این حافظ
 مردی پهلوان بود و سر هندی خواجه بچی حافظ را گفت که امر وزیر مغول را
 میتوان گشت حافظ نیز گفت همچین است بچی حافظ را گفت بطرف خان رود
 شو مردم خواهند گفت سخنی داری و کتبخ و از خود را بخان نزدیک کرد از خبر
 برون تا من نیز روان شوم و نوکران نیز میده نمایند و کار او را با سایر حافظان
 نوع خان را نخی ند و بچی بید و نوکران شمشیرها کشیده روان شدند و مردم خان
 متفرق گشتند و خان را بقتل رسانیدند و بعد از قتل طغان تیمور خان سلطنت از قو
 چکر خان بر افتاد و سر به بالان خیره شدند و حالات و تواریخ سر به بالان بعد از این خواهد
 آمد و عزیزین در تاریخ قتل طغان تیمور خان گوید **تاریخ** تاریخ مقل شیه عالم طغای تیمور خان
 از هر پود هفتصد و پنجاه و چار سال در روز شنبه از مندی القند **تاریخ** کاین حال گشت و واقع از کم ذوالحجه
ذکر صاحب قران الاقوان و حاتم الکلام فی آخر الزمان قد

در بای معنوی میر خسر و دهلوی طاب الله شراک
 کالات او از شرح مستغنی است و ذات ملک صفات او بعبنا یم عالم معنی غنی کا
 کوهر ایتقان و دزد در بای عرفانت عشق بازی حقایق را در شیوه مجاز پرده لایحه
 با عرایس حقایق عشق باخته جراحات عاشقان مستهام را اشعار او نمک میسازد
 و دلهای شکسته بختگان ز منزه خردانی او میخراشد پادشاه عاشقانت اناش
 خرد نامست و در ملک سخن و دی این نامش تمامست در حق او مرتبه سخن کناری
 و تمام قصه کوتاه باید کرد و السلام اصل خواجه خسر و ترکست و گویند از شهر کیش
 بوده و از هزاره لاجین است که در حله قوشی می نشسته اند و در روز کار چنگیز خان
 از ماوراء النهر کز خسته بمسند افتاده اند و پیدای میر خسر امیر محمود ممتز و میرزاده لاجین
 بوده و در عهد سلطان محمد تغلق شاه محمود لاجین در هند امیر شد و سلطان محمد
 تغلق شاه که والی دهلوی بود با محمود انواع عنایت و شفقت و التفات بنهول
 میداشته و او در رجه اعلایافت و در عنای کفار شهید شد و خواجه خسر و قیام
 مقام پید کردید و با سم امارت موسوم بود و در ملازمت و اشغال انواع فضایل
 را اختیار کرده سنت آبا تازمه میداشت و در مدح سلطان محمد تغلق شاه قصاید
 غرا دارد و چون نسیم عالم تحقیق بر باض امید و زید عالم و مایهها را در نظر هفت

بارها از ملازمت استعفا خواستی و سلطان محمد تغلقشاه ابا نمودی آخر الامر
بکلی از ملازمت مخلوق معرض شد و بخدمت فقر مشغول گشت و دست ارادت
بدا من تر بیت شیخ عارف الناسک المحقق قدوة الواصلین نظام الحق و الدین و
وسالها بسلوک مشغول بوده و مدح ملوک و امر از دیوان اشعار محو ساخته
و خاطر منور داشت و در کشف و حیاقی مقامات عالی یافت شیخ الشیوخ نظام
الاولیا بارها گفتی که در روز خضر امیدوارم که بر ابروز سینه این ترک نشسته و
خسر و مال و اسباب بسیار در قدم آن بزرگوار ایثار کرده و این بیت در تعظیم
میکوید **بیت** جدار خاتگاه او به تقدیم • حطیم کعبه را ماند به تعظیم
ملک کرده به سقش آشیانه • چو اندر سقشها کجشد خانه • اما شیخ نظام الاولیا
از کل مشایخ هند بود و مرید و خویش شیخ العارف فرید شکر کجست و سلسله
او بشیخ الاسلام مرشد طوایف الانام شیخ موجود بن شیخ یوسف الجشتی میرسد
در جواهر الاسرار شیخ العارف آذری آورده است که در نهایت پیری شیخ مصطفی
الدین سعدی بمند رفته و خواجه خسر و در حق شیخ سعدی اعتقاد عظیم دارد و
دین بیت اعتقاد خود بیان میکند **بیت** خسر و سمرتی در ساعن معنی بر تخت
شیر از خمخانه مستی که در شیر از بود • و جانی دیگر میگوید **بیت**

جلد پنجم دارد شیراز شیرازی • فی کل حال ارادت او بشیخ ظاهر است و دیوان
خواجه خسر و افضله نتوانستند جمع کردن چه از روی انصاف محرد ظرف
بکنند و علم لدنی در حرف نیاید سلطان سعید بایسنغ بمبادر سعی و جهد بسیار
نموده در جمع آوردن سخنان امیر خسر غالباً یکصد و بیست هزار بیت جمع ساخته
و بعد از آن دو هزار بیت غزلیات خسر در جایی یافته اند که در دیوان او
بنوده بتحصیل آنستند که جمع نمودن اشعار خسر و امری متعذر است ترک کرده
و امیر خسر در یکی از رسائل خود نوشته که اشعار من از پانصد هزار بیت کمتر است
و از چهار صد هزار زیاده **خمسه** خواجه خسر و گویند سیصد هزار بیت است و
خمسه نظامی بیت و هشت هزار بیت هر آینه ایجاز در فصاحت و بلاغت مطلوب
من خوبست و امیر ناده بایسنغ **خمسه** خسر و را بر **خمسه** نظامی فیض دادی و
خاقان مغفور الغ بیک بمبادر قبول کردی و معتقد نظامی بودی و در میان این
دو پادشاه بکرات این تعصب دست داده اگر آن تعصب درین روز کار دستش آید
خاطر نقاد جوهریان با ناز از فضل این روز کار که عمرشان به خلود ابد پیوسته
ناه توجیح نمودندی القصه معانی خاص و نازکیهای خسر و سخنهای پر شور و طعنه
او آتش در نهاد آدمی میزند و در تو حیدان بیت امیر خسر و راست **بیت**

قطره آبی نخورد ماکیان • تا نکند روی سوی آسمان • و در معراج رسول ص
این بیت میفرماید **بیت** بران آینه دل و لاجبت آه • که در معراج او شک را دهد
و در نازیکها چون در خمه او فکر کند نکمهاست که وصف نتوان کرد از
آن جمله اینست **بیت** خیرا که تیمار خرنیده گشت • سه جود شکم به کسی من نیست
ازین نوع طرائف فراوانست و در نهایت حال میر خرف اشعار خود را چنان
قسم کرده هر قسمی را با سببی موسوم کرد اینده و اینست آن اقسام تحفه الصغیر
اشعار ایام شباب وسط الحیوة اشعار اول سلوک و کمولت قرة الکمال
اشعار ایام تکمیل و تفضیل و اول روزگار شیخوخت بقیة الاشعار ایام نمان
فرد روزگار هم و ما ازین چهار قسم از هر قسمی غزلی اختیار نمودیم و ثبت کردیم
دلشد دست و برتره از خون نشاندند • جان زفت و یار کم شده بر جای جان نمان
ما را وداع کرد دل دین و هر چه بود • الا سر نیاز که بر آستان بماند
گفتم کم بتوبه سبک دیتی و لیک • دست صلاح در ته رطل کران بماند
میخواست دوش غم در جباهای او خیال • صدیتر آه نم کشم در کمان بماند
خسرو ناه کرم بر آتش نهاد نعل • بر هر زمین که از سم اسپش نشان بماند
من وسط الحیوة و این غزل را در بد عید میگوید پیش سلطان علا الدین در ^{سیدان}

کوی بازی **غزل** شاه قباچت کرد ز خشم عیدان پیر • وین سر و هر سر که هست ^{سیدان}
عینه زن مار سیه ساخته در اید جان • یوسف ما بان گشت مرده بکنعان برید
دست بدامان او نیت با زوی کس • بواهلوسان فضول سر بگر بیان برید
از لبش امری اگر توشه شود نعمتی • بهیچ فردا بخلد منت رضوان برید
مت خراب مرا حاجت نقلی اگر • هست دل خام سوز سوی غمگدان برید
نیت دل چون منی در خورشاهین شاه • پاره مرد ارمن با سبک در بان برید
منع بیابان عشق خار بغیلان خوش • و عده وصل شکر با مکس خان برید
بر دینخ از خون نشسته خسته حال • وه که زد دل مانند قصه سلطان برید
خم مٹی گشت و هوندم جان زنی سیراب ^{نیت} • خون خود خورد آخر ایدل کر شراب نیت
نالہ زنجیر مجنون از غنون عاشقانت • ذوق آن انداز که گوش اولو الالباب نیت
عشق خصم من بر است ای چرخ تو زجت ^{مکش} • هر کجا جلا د باشد حاجت قصاب نیت
پادشاه کو خون بریزد شخه کو کردن برین • بهیچانی ترک جانان منهدب اجاب نیت
هان و هانی ای عقل از غمی ارئی مادد ^{کند} • کا ندر اینجا بمترازدیوانکی اسباب نیت
کر جمال یار نبود با خیال او خوشم • خانه در رویش راستی به از ممتاب نیت
گفته بودی خسرو در خواب رخ بنما ^{نیت} • این سخن بیکانه را کو کاشا در خواب نیت

من بقية الاستعار **قول** جوان و پیر که در نبد مال و فرزندانند. نه عاقلند که طفلان با خود
بجاعتی که بخندند بهر عیش و نشاط. • بقین بدان تو که بر خوشتین همی خندند
خوش آنکسان که گذشتند با آنچه چون خود. • که سایه سوی این خاکدان نینکنند
نخانه را که ره جان نمیتوان بستن. • چه ابله مند کسانی که دل همی بندند
ببیره زار فلک طرد با ضایعاتند. • که هر نمال که شانند باز بر کنند
بحال طلعت هم صبحان غنیمت دان. • که میمان غریزند و روزی چندند
بقا که نیت حاصلی همه هیچست. • چو بگری همه مردم بهم خرسندند
بمان توشه ز بهر مسافر آن وجود. • که میروند نه ز انسان که باز پیوندند
اگر تو آدمی در سکان بطرز مین. • که بدست از من و تو بنده خداوندند
ترا به از عمل چیز نیست فرزندى. • که دشمنند ترا از ادکان نه فرزندانند
بجوی دینی اگر ز اهل همتی خرد. • که از همای به مردار میل نپسندند
و خواجه خرد با وجود فضائل صوری و معنوی در علم موسیقی و قوت
تمام داشت نوبتی مطرب با او بحث کرد که علم موسیقی علم شریفست و شاعر را
دو مرتبه به موسیقی گرفته اند خواجه خرد در الزام این معنی این قطعه را
بگفت **قطعه** مطربی میکند خردا که ای کج سخن. • علم موسیقی ز جنس شعر نیکوتر

ز آنکه آن علمیت کرد وقت نیاید در قلم. و آن نه دشوار است کاندرا کند دفتر
با سخن دادم که من در هر دو معنی کاملم. • هر دو را سنجیده در و زنی که آن ز نور
نظم را کردم سه دفتر و به بحر بر آمدی. • علم موسیقی سه دفتر بودی ارباب و بود
فرق گویم من میان هر دو معقول و درت. • کرده انصاف آن که هر دو دانش و بود
نظم را علمی تصور کن به نفس خود تمام. • کونه محتاج اصول و صوت حیا کرد
و کسی فی زیروم شعری فرود خواند و آید. • نه بمعنی هر نقصان نه بنظم اندر بود
و رکند مطرب بی هون هون و همان هان. • آن برای شعر محتاج سخن کستر بود
نظم را حاصل عروسی و آن و نغمه زیورش. • نیت عیبی که عروس خوب بی زیور بود
و این قطعه او را است در تاسف اقربا **قطعه** ز فتم سوی خطره و بگریستم تزار
از هر دوستان که اسیر فنا شدند. • ایشان کجا شدند چو کفتم خطره هم
داد از صد جواب که ایشان کجا شدند. • و من مقطعات فی مذمت الله **قطعه**
اقبالا بقا بنود دل در و میند. • عسری که در عذر کداری غما. • و نیت باوردت ز من
این نکته لطیف. • اقبال را چو قلب کنی لا بقا بود. • فی شکایت من اهل الزمان **قطعه**
خروج چه حالت درین دور عالمان. • از جاهلان دون حنی بان پس ترند
وین نکته با بسین و با انصاف خوشه رای. • کز چار حرف قطره و دریا بر آید

و این رباعی او است **رباعی** از شعله عشق هر که افروخته نیت
با او سرسوزنی در لیم دوخته ^{نیت} کرسوخته دل نه ز مادور که ما ^{نیت} آتش بدلی ز نیم کوسوخته
ازین بیشتر دین تذکره ثبت کردن اطباب می نمود محرم واج خسروی در ^{نیت}
حوضی بکنند در آن باب زیاده ازین حوض نمودیم اما امیر خسرو زندگانی
در آن یافته و سال هجری او معلوم نیت و در سنه خمس و عشرين و سبعه
سمند مراد از دهلیز تنگ هستی بچاک دستی بیاحت میدان لا مکان ^{نیت}
و طوطی بوح خود را از قفس حواس و ارهائیند و مرقد مبارکش در خطره ^{نیت}
شیخ زید شکر کج است و شیخ نظام اولیا بد یار دهلی واقعت و الله اعلم
و چون قصاید خسرو مثل بحر الابرا رو اینس القلوب شمس قی تمام در دو
فضله ی روزگان بحراب قصاید او مشغول شده اند و داد فصاحت و بلاغت
داده اند دین تذکره بقلم نیامد و بعد از جنسه خسرو چندین رساله نظم
مثل قران سعیدین که در حق سلطان علا الدین ملک دهلی گفته و منابت
هند قنایح دهلی و چند نسخه دیگر نثر در کتاب نه پسر که در وی از
محرر رعایت کرده و آن مشهور ایرد اخته و حالات ملوک هند بیان میکند
و خضر خانی که در وی داستان عشق سلطان خضر خان را بنظم آورده و در علم

استینا و موسیقی و غیر ذلک فیما دارد اما سلطان محمد تغلق شاه در دیار هند
پادشاهی بزرگ منش بوده و صلح خیر در دهلی عمارت ساخته و حوض خاص ^{نیت}
بجدید معمور کرد آینه بود پادشاه مجاهد و قاضی و دانشمند و دست و شاعر پرورد ^{نیت}
حدود سنه اثنی عشر و سبعه از خلیفه انسی باوج قدسی تحویل فرموده و
مولانا مظفر هروی در تاریخ فوت او ملک شمس الدین محمد کرت که هر دو کمال
وفات یافته اند این قطعه گوید **قطعه** برو زدم چو کاوس کی محمد کرت
بناد بر دل مهراب کی محمد کرت خدیو کشور اول محمد تغلق برفت و در عقیش شاه کی محمد کرت
ذکر ملک الکلام خواجه حسن دهلوی رحمة الله علیه
او نیز از جمله امریایان و اصحاب شیخ نظام الدین اولیا بوده و خواج زاده است
از شهر دهلی و در شعر بتبع خواجه خسرو میکند و شیرین کلامت و سخن او در دنیا
و پر حال افتاده اگر چه بر صنعت نیت اما بغایت بدل از دیک و روایت مرید گذشته
و اهل طریقی بوده و او نیز چون خواجه خسرو دنیائی و استعداد خود را در قدم شیخ
ایشان کرده و در روش فقر مردانه سلوک کرده است حکایت کند که حسن در دکان
نجان نشسته بود و شیخ نظام اولیا در بان از ابا جمعی از اصحاب میکند ^{نیت}
خسرو نیز همراه بود چون چشم خواجه خسرو بر حسن افتاد منظری زیبا و پرور ^{نیت}

مودون و قابلیت در وی مشاهده کرد از حسن پرسید که نان چگونه میفروشی
 حسن گفت نان در پله ترازو میکنم و اهل سود را میفرمایم تا مقابل ذریه منند
 زرگران تر آید مشتری را بدان میکنم خواجه خضر گفت اگر خردیدار مغلس باشد
 مصلحت چیست گفت در دوینا ز بوجه میگیرم خواجه خضر ازین نوع کلام حسن
 حیران ماند و کیفیت پیشش عرض کرد و خواجه حسن یا نزد در طلب دامن گیر شد
 خانقاه شیخ آمده ترک دکان و دکان داری نمود هر آینه نظر مردان خداست
 آنرا که باینم که او قابل عشتت **۹** رزمی نمایم و دلش را بربایم و دیوان خواجه
 حسن در این زمانه عزیز و مکرم است و صاحب نظران و مستعدان را بسخی خواجه
 حسن اعتقاد و اتفاق زیاد از تصور است چون بین الخواص و العوام سخن
 او شمرتی عظیم آرد زیاد از سخن دینجا ثبت نشد **عزل**
 ساقی آمده که ابری خواست از خاور سفید سرد اسر ستر شد صد برک را چادر سفید
 باده در جام بلورین ده مرا اگر میدهی خوب می آید شراب لعل را ساغر سفید
 ابر چون چشم زینجا بهی یوسف زاله بار تا اهل چون دید یعقوب پیغمبر سفید
 عنکبوت غار را کفتم که این پرده چه بود گفت همان عزیز آمد که کردم در سفید
 بید لرزان از شمال اینک چو اصحاب شمال یا سیمین راهی اصحاب الیمین دفتر سفید

ای حسن عیار را هرگز نباشد طبع راست است این را عن اهرگز نباشد پند سفید
 و فضل این غزل را بسیار جواب فرموده اند هیچ جواب ازین خوبتر ننشاده و با روح و فناء آدم

ذکر ملک الفضل خواجه کرمانی علیه الرحمه

از اکابر و بزرگان زادگان کرمان و صاحب فضل و خوش گوشت و سخن او را فضل
 و بزرگان در فصاحت و بلاغت بی نظیر میدانند و او را نخل بند شعر آینه مند
 او همواره سیاحت کردی و در کرمان قرار یافتی و کتابهای و هیای و نواذ بغداد
 نظم کرده و در آن داستان داد سخن ویدی داده و غزلیات مرغوب در وی شرح
 کرده و از فرط اشتیاق بوطن مالوف در آن داستان این چند بیت میگوید **۹**
 خوشاباد عبیر نسیم سخن که بر خاک کرمانش با شد کند که دارد در آن بوم و ماوی
 ز من تا چه آمد که چرخ بلند از آن خاک پاکم بغربت کند به بغداد بهر چه سازم وطن
 که نامند سخن دجله در چشم من در آنسای حال بصیحت شیخ العارف قدوة المحققین
 و سلطان العارفين رکن الملة والدین علاء الدولة سمنانی رسید و مرید شیخ
 شده و ساها در صوفی آباد صوفی بوده و اشعار حضرت شیخ راجع نموده و این
 رباعی در حضرت شیخ او را **رباعی** هر کوبه علی عمرانی شد چون خضر سر چشمه جوی
 از سوسه و غارت شیطان و آرزو ما شد علاء دوله سمنانی شد **قصید**

این غزل از شیخ کرمانی است

سبحان من تقدس بالجود والجمال سبحان من تزد بالغر والكمال آن صانعی که صنعت او هست
وان قادی که قدرت او هست لا کیوان حکم اوست دین در پایش می رخ نام اوست دین قلعه ^{بر دو}
هد کوش آسمان کند از ندم غربی همه با مرکن فیکون حلقه هلال کاهی بر آسمان کشا بری ^{از}
کاهی با قبا به هد تیغ پوزال خواجو کر التماس این در کند رفا از یاد شه غایت و از ^{پوزال}
این غزل نیز اوراست **غزل** پیش صاحب نظران ملک سلیمان بلکه آنست سلیمان که ^{از ادب}
آنکه گویند که بر آب نهادت نجما مشنوی خواجه که تا دز بگری بر آدا ^{از ادب}
که اساس هر بی موضع و بی نیاد دل درین پیره زن عشوه کرده ^{از ادب}
هر زمان هم فلک بر دگری می افتد چنان کرد که این سلفه چنین ^{از ادب}
دیده آن شطروان است که غزل آنکه شداد در ایوان زرا کندی خشت ایوان شده ^{از ادب}
کر پراز لاله سیراب بود دامن کوه نیت آن لاله خون جگر فرهاد ^{از ادب}
نختم آنکس که بکل ز جهان زاد است و دیوان خواجو بیت هزار بیت مصنوع ^{از ادب}
بر قصاید غرا و مقطعات و غزلیات مستحسن و این تذکره را ز یاد ازین محل ^{از ادب}
نیت و وفات خواجو در شهر سنه ایتین و اربعین و سبعمائه بوده اما شیخ العارف ^{از ادب}
رکن الملة و الدین علا الدوله و هو احمد بن محمد بن احمد البلیا بانکی کمال و از شرح و ^{از ادب}
مستغنی است رسوم صوفیه را احیاء داده بعد از شیخ جنید بغدادی ^{از ادب}

درین طریق قدم نهاده در رساله که موسوم است بفتح میگوید که هزار طبق کا ^{غذ}
در راه و رسم تصوف سیاه کردم و صد هزار دینار ملک پدی و میراث صرف و ^{غذ}
صوفیان نمودم و شصت سال بدعا گوی و نیک خواهی مسلمانان بسر بردم اکنون ^{غذ}
عاجز شدم و ترک همه گفتم و بکوشه نشستم و در بر وی خلق بستم **حکایت** آورده اند ^{غذ}
که شیخ در ایام شباب بکله زمت از غونخان مشغول بودی و عم شیخ ملک شرف الدین ^{غذ}
پنهانی از مقر بان از غونخان بود روزی که خان باغلی اینا ق در زیر غز وین ^{غذ}
شیخ را در آن روز جذب رسیده و قیاد کلاه و اسب و سلاح اگداشته و در خانه ^{غذ}
خان بی اجازت بطرف سمنان رفته و بعد از آن در خانقاه تکا کیه سمنان ^{غذ}
بهم چستی اخی شرف الدین سمنانی بعبادت مشغول میسوره و چند آنکه خان ^{غذ}
و اسما لت میداده از خرقة فقر بجایه دینار در نیامده و بعد از آن عزیمت ^{غذ}
نیزاده و مرید شیخ العارف عبدالرحمن اسفراینی شده و حالات شیخ ^{غذ}
طریقت که نوشته اند مذکور است و تواضع و انصاف شیخ در آن مرتبه ^{غذ}
نظام الدین هروی شیخ را کنیه کرده و بدو نوشته که تو کافی شیخ ^{غذ}
الدین را گرفت و زار از بکریت گفت ای نفس هفتاد سال تو میکنم ^{غذ}
با و ز میگردی اکنون هیچ شبهه نماذت که منفی شرق و غرب بکن ^{غذ}

بنه و مرا بعد ازین بنحان و این رباعی بخواند **رباعی** نفسی است مرا که غیر شیطانی
 و ز فعل بدش هیچ پشمانی نیست ایمانش هزار بار تلیقن کردم این کافور اسر مسلمانان نیست
 و سن مبارک حضرت شیخ هفتاد و هفت سال و دو ماه و چهارده روز بوده و در
 تاریخ آنحضرت عنین کفنه **تاریخ** تاریخ وفات شیخ عالم سلطان محققان عالم
 رکن حق و دین علامه دو بر مسند خود نشسته خرم بیت و ستوم نه رجب بود
 اندر شب جمعه مکرّم از بهرت خاتم النبیین هفتصد بگذشت و سی و ششم
 و شیخ نجم الدین محمد موفق اسفراینی که از خلفای حضرت شیخ است میگوید که بان
 شیخ بزبان مبارک را ندی که آنچه مراد از آخر عمر معلوم شد اگر در اول عمر معلوم
 میشد ترک ملازمت سلطان روزگار نمودی و هم در قبا خدا پرستی کردی و پیش
 ملوک مہمات مظلومان ساختمی و هر آینه اینکه کسی در قبا از اهل عبا باشد از ریا
 دورتر و محض اخلاص بیشتر خواهد بود **بیت** لباس طریقت به تقوی بود
 نه در بجه و دلق خضر بود خوشامرتبه صلح جاهی که نزد سلاطین همواره کار مظلومان
 و کار افتادگان را بر آرد و ستم رسیدگان را بنوازند و مفسدان و مدبران را بپندازد لا شکر **و تعالی**
 سرور و ارباب از **بیت** کار در پیش مستمدر آرد که تر این کارها باشد
ذکر میر کرمانی علیه الرحمه

شاعر خوشگویت و معاصر خواجو بوده و غزل را نیکو میگوید و این غزل او است
 بی روی دل آرام دل آرام نداد مسکین دل آنکس که دل آرام نداد هر چند چمن جای تما ساق
 سروی چو توبه روی کلندام نداد از حاصل عمرش بنود هیچ حیاتی آنکس که می عشق تو در جانم
 شیر نشاند از شربت آیام مرگام ناکامی تلخیت جهان کام که عمر بود میر به مقصود **بیت** یک کجند که آیام

طبقة خامس ذکر ملك العلماء خواجه عماد فقیه

مردی عارف و عالم و اهل دل بوده و از صنایع علم و فضیلهای کرامت و اخلاق
 نیکو و سیرت پسندیده او در جهان مشهور شده و در روزگار محمد و اولاد محمد
 فقیه ظهور کرده و خانقاه خواجه در کرمان مرجع خاص و عوام بودی و همگنان
 صحبت شریف او مائل بودند و با وجود علم و تقوی و جاه و مراتب شاعری کامل
 بوده و شیخ آذری در جواهر الاسرار میگوید که فضل بر اندک در سخن مستقدمان
 و متاخران احیانا حشوی واقع شده الا سخن خواجه عماد فقیه که اکابر اتفاق
 کرده اند که در آن سخن اصلا فتوری نیست نه در لفظونه در معنی و از سخن خواجه عماد
 می آید و به مشام هر فردان و صلح بدان میوزد بلکه از بوی جان زیبا تر است و اور است این
 پچاره خسته که به دار الشفائی **بیت** قاروره مسهر به حکیمان ره نشین از رخ ماه و نخب بیمار شین
 آنرا که خضرا و میسجا بود **بیت** بر لوح جان نوشته از کفنه **بیت** روز انزل که تبت او باد خضرین

کای طفل اگر به صحت اهل دل ^{سوار} شوخی مکن به چشم تجارت ^{بین} بر شیرانان شدند بنده کادین
 کاهسته تر ز مور کز شتند بند ^{بین} کرد جهان دلی ز تو حرم نمیشود ^{خطوی} باری چنان مکن که شود
 یاری خوار خدایتو آن خاستن عا یا مستعان عونک ایاک نستعین و نیز او راست **وله**
 کز من یاد کند و ز مکنذ مخدوم است • محتمم با چه تفاوت که کد محرم و دم است
 نه درین شهر و دظلم بر ارباب نظر • عاشق دلشده هر جا که رود مظلوم است
 طلب یار و وفادار مکن در عالم • رحمت خود مده اید لکه وفا معدوم است
 پیش عشاق حدیث عقله نتوان گفت • کین حکایت بر این طائفه نامعنوم است
 ایدل از هر که موافق بنود در غم عشق • دیده بردوز که دیدار مخالف شوم است
 نرسد آنش دوزخ بپیشید غم دوست • هر که شد کشته شمشیر غمت مرحوم است
 در کمانند خلیق ز وجود دهنش • نقطه هست به تحقیق ولی موهوم است
 بر عماد آیت سز دهنش شد روشن ^{سوار} گر چه بر دیده صاحب نظران مکتوم است
 وفات خواجه عماد در شهور سنه ثلث و سبعین و ستائمه بوده و مرقد مبارک
 او در کربلاست و خانقاه او الیوم معمور است و همگنان از ارادت کلی خواجه
 عماد واقعت اما محمد مظفر اصلا خراسانی است کویند از قریه سلطه است
 من اعمال ولایت خاف بعد از سلطان محمد خدا بنده او و پندش به بر خاها ^{چون}

و با پدرش مظفر در رباط خرازمه از راه داری میگرده اند و چند نوبت در
 کارهای مردانه کرده اند و بزوار سلطان ابو سعید خان شکی نبرد بر دوار کرد
 و سلطان ابو سعید خان وفات یافت و انقلاب دست داد در شهر سمرقند
 و در بعین و سبعانه خروج کرده میسد ویند با تصرف کرد و محمد شاه را بگت در قون
 وفادار را گرفت و دم استقل از ده سکه بنام خود فرمود و از سلطانیه تاد در کج
 او را مسلم بود استقلال او بمی تبه رسید که ملوک اطراف از او متوهم بود مذمبی جای
 که روی آوردی سر آمد بودی تا آفتاب دولت او آهنگ افول و ذوال کرد پسرش شاه شجاع
 بروی خروج کرد و او را بگرفت و کور کرد و حافظ محمد شیرازی گوید **غزل**
 دل من به رویی و اسباب او زانکه از وی کوی وفاداری ^{بستان بخید} کس عمل پیش ازین دکان کس رطب بخاری
 دهر آیا می چراغی بر فروخت چون تمام از رخ باد شد در دیده شاه غازی خسر و کوی ستا
 آنکه از شمشیر او خون میچکید که بیک جمله سپاهی میشت که بموی قلب کوهی میتد
 از نمیشی پنجه می آکند شیر در بیابان نام او چون میشند عاقبت شیر از بتریزد عراق
 چون مسخر کرد و قش در رسید آنکه روشن بود چشم جهان نیش بدو میل در چشم جهان نیش کشد
ذکر ملک الشعراء والفضلاء سلیمان ساوجی
 از اکابر شعرا و در سواده مردی متعین بوده و او را خاندان سلطین همیشه مکرر میشدند ^{ایند}

ولعبت و جمال الدين است و پيدا و خواجه علاء الدين محمد ساوجبجي مراد اهل
قلم بوده و در فضيلت مشهور است و خواجه سلمان را در علم سياق و قوف تمام
به خصوص در شعر و شاعری سرآمد روزگار خود بوده است و شيخ ركن الدين
علاء الله سمنانی ميگفته است كه همچون انار سمنان و شعر سلمان در همچو جانبست و
صدقاين دعوى و كارهايي كه در شعر كرده روشن است كه مزيد بيان متصور
خصوصا قصيده خارج ديوان بر قدرت طبع او كواهي عدلست حكايهت كند
كه خواجه سلمان از ساوه عزيمت بغداد نمود و سبب ملازمت او پيش امير شيخ حسن
نويان و دلشاد خاتون آن بود كه روزي امير شيخ حسن تيرى انداخت و سعاد
نام غلام او ميديد و تيرى آورد خواجه سلمان در بدميده اين اشعار گفت و
كذرا ايند **نظم** چو در باج جايي كان رفت شاه تو گفتمى كه در برج قوست ماه
دو ذراع كان با عقاب سپر غنادند سر هر سه بر كوش شاه بدويم بيك كوشه آورد سر
نمانم چه گفتند در كوش شاه چو انشت بكشاد خسر و كوه برآمد هوشه آواز زه
شما تيرم ربند تدبيرت سعادت دوران ازني تيرت بعدت ز كس ناله برخواست
بغيران كان كر بنال دروآ كه در عهد سلطان صلجقران نكردت كس نو بخبر كان
و امير شيخ حسن نويان در بندت بيت خواجه سلمان شد و سلطان او پرس كه قوه العين

خاندان سلطنت و مارت بوده پسر برك امير شيخ حسن نويان بوده هوار در علم
شعران خواجه سلمان تعليم گرفت و مرتبه خواجه سلمان بدورد و ملت شاه اوست
و دلشاد خاتون درجه اعلى يافت و سخن او در اقطاع بيع مسكون شهرت گرفت
چنانكه دين معنى كويد **شعر** من از يمن اقبال اين خاندان كز قلم جهان را به تبخ زبان
من از خاوران تا در با حتر ز خورشيدم امروز مشهورت كويد كه خواجه سلمان
در مجلس سلطان او بين شراب سخن مشغول بوده و چون بيرون آمد سلطان فرآش
را فرمود تا شمعى با لکن زده راه او بيرون برد و او را نخانه رسانيد فرآش صلح
لکن طلب داشت خواجه سلمان اين بيت به سلطان فرستاد **بديع**
شمع خود سوخت شب دوش بناری عالم روز كز لکن را ظلمد شاه ز من ميسوزم
سلطان چون اين بيت بر خواند خندان شد و گفت از خانه اشاعر طبع بيرون
آوردن لکن مشكلات و آن لکن بدون خشيدت بيت سلاطين فضل را بردن كار
كندشته بدین صنعت بوده و خواجه سلمان را ستر مدح خواجه ضياث الدين مجرب
رشد **قصيد** سقى الله ليله كصدغ الكواعب شى غبزن خال شكين ذوايب
هوارا بگوهر مرصع حواشى زمين با بعين مستر جوانب درفش بنفش سپاه جش را
روان در ركاب اندكواكب كوكب بر آراسته كردن دو كوش كردن بيت از كوه شب چراغ كواكب

شده چجه طالع سعوی شتمند شده تو طالع شایسته عار بنامتار بر مرکز چرخ کرا
 چو بر خاطر روشن افکار رضا درین حال با من فلك در سکا همی بر سپهر ستمکار عایت
 ز نقد مراد و جفای زمانه ز بعد دیا و فراق صوات ز تذویرهای جهان مدور
 ز بانجمای سپهر ملاءب فلك راه میکنم از جور و وقت چرا اختر طالع گشت عار
 چرا گشت با من زمانه مخالف چرا هست با من ساره معاف کون پنجاهت تا من اسیر
 ببناد اندر بلا و مصایب پریشان جمعی و جمعی برینیا گرفتار قومی و قومی عجا
 نه رای قمارم ز جور اعادی نه روی فرارم ز طعن اقارب اعادی کیانند مشتی از دل
 اقارب چه بی چشم و روح عیال مرا هر نفس غصه بر غصه نماید مرا هر زمان گریه بر گریه غالب
 فلك چون شیند این شباب سکا مرا گشت بس کن که طال المعایب اگر چه ترا هست روی سکا
 ولی هست شکرانه ات نیر و احب که داری چو درگاه صبا معنی مقاصد مقارب
 کون عزم بقبیل درگاه او کن با قبال او شو صعیب العوائب مشو بکن مان خافل از آفتاب
 که هر کس که غایب شد او هست فلك چون تو خواند در گوتم شدم چت بر مرکب عزم
 تو چو چکان شبتان کردون کشیدند رخ در نقاب مغارب و تو شد بد ریا شبت قریب
 بر آمدن که رایت صبح کاذب بگو شمر رسید از محل تو افل صیقل مرا کب خطیط نجای
 همی اندم از ریا بان و وادی کمی با ارباب کمی با بغالب کمی بر فرازی که فعل به تو

همی سود در دست و پای مرا کب کمی بر نشینی که اموال قارون همی رفت اندر کاب کاب
 ره پیستم آمد که از هیبت آن بیداختی پنجه شیر محارب ز لالش ملوث بسم نامی
 جارش مجذب چو پیش عقارب هوایش ز حد حرارت بحدی که بکداختی سبک چون غم
 همه در اندیشه تا کی بر آید ز درگاه صاحب ندای مراب جهان معانی سپهر زرات
 محیط مکارم سحاب مواهب بریده به آن سر که از خط گلش بگردید سبک موی چون گلک
 وزیر احمق خدایی که صنعش ممد کوه روح در درج قالب بتدبیر و تقدیر سلطان حکم
 با لا و نعماء رزاق و اهب بتعظیم احمد که با آن جلالت نکه داشتش در حصار ضناک
 بیاری یاران احمد که بودند ز نوی هدایت بخوم ثواب نشد آستین من از آتشکتاب
 یکبارگی بودم از شعر تیارب اگر مدح جاه تو گویم نکویم با میدم سوم و حرص من
 ولی چشم دارم که از دولت تو مرابت تو ایدم بر مرابت الا تا کاشایند خواننده روی
خندانک بلا از کان حوایب سرای ترا با دنا هید مطرب جناب ترا با د خور نشید
 و اگر بیشتر این اشعار خواجه سلمان دین تذکره بشت شود محتمل که بتطویل آنجا
 و کلیات سلمان کتابیت که آنچه مستعدان از ابیات شعر و شاعری بکار آید در
 آنجا یافت شود و خواجه با شارت سلطان اویس و والده دلشاد خاتون قصاید
 نظیر فارسانی با بسیار جواب گفته و صله این قصیده دوده سیورغال ستانند دردی

مطلع آن قصیده اینست **قصیده** در درج ذریعیت نقد **نقاد** جنس نفیس یافت بجای **نقاد**
تغلی ناعل بر آن درج زد بخت . خالت ز عنبر آمد مهری بر آن **نقاد** . و با اعتقاد
بنده اگر ملک ری بجهت این دو بیت صلح دهد هنوز نخیلی کرده باشد این قطعه **نقاد**
ز پیر جهان دیده کردم سؤالی ز بهر معیشت ز بهر بضاعت چه سرمایه سازم که سودم **نقاد**
اگر میتوانی قناعت قناعت و این غزل نیز او راست **غزل** آوازه جمالت تا در جهان **نقاد**
خلق بخت و جوی سرد جهان سود ایان زلفت کرد تو خطه شوریدگان موت در **نقاد**
سود ای زهد خشم بر باد آید مطرب بز نقرانه ساقی بیار **نقاد** مایه بسته دل را در **نقاد**
آن لب نخبه بکشا تا دل شود گشا ای شمسوار خوبان وی عین **نقاد** رحم آوری چه باشد تر **نقاد**
سلمان رخسار بازی شهادت غفلت بازی کرد دادت باز آن **نقاد** خواجه سلیمان کبر سن
ضعف چشم در ریافته و در آخر حال از ملازمت استغنا خواسته و در پایان عصر
بقناعت روزگار گذر آید و سلطان اویس او را در ولایت ری و ساوه سیور **نقاد**
داده و در شهور سنه تسع و ستین و سبعجاه ازین خاکدان ظلمانی تحویل فرمود
آما دلشاد خاتون کریمه و جمیله روزگار بوده و حلیله **نقاد** امیر شیخ حسن
نویانت و سلطنت بغداد و آذربایجان بعد از سلطان ابوسعید **نقاد**
بر امیر شیخ حسن قرار گرفت و او را در سلطنت جزا سبب نبود و کفیله **نقاد** ممام سلطانی

شاه دلشاد بوده و بانوی بلعین منس بوده چنانکه سلمان گوید **بیت**
هر ارباب روزی شکسته از یکن . شکوه مقنعه او کلاه گوشه **نقاد** و سلطان اویس
پادشاه لطیف طبع و هنرمند و نیکو منظر و صاحب کرم بوده و در انواع هنر
و صلاحیت و قوف داشتی و بقلم واسطی صورت کشیدی که مصوران **نقاد**
بمانندی و خواجه عبدالحی که در هنر سرآمد روزگار بوده است تربیت یافته و
شاکر سلطان اویس است علم موسیقی و ادوار خاصه اوست و صاحب **نقاد**
بهر مرتبه بوده که روزی که سوار شدی اکثر مردم بغداد دو ان **نقاد**
و در مجال و حیران ماندندی و بزبان حال این بیت می گفتندی **بیت**
بوی پراهن یوسف جهان کم شده بود . حاقبت سر ز کریان تو **نقاد**
در عرصه آفاق صید کرم و آوازه جمال و خیر فضیلت و کمال او منتشر **نقاد**
دی تا روم مسخر فرمان قضا حیران او گشت منشی از ل غرلا و نوشت و **نقاد**
اجل با او بدخا بازی مشغول شد در او آن جوانی ازین زندان فانی **نقاد**
رسید در وقت مرگ این ایات آشکار **غزل** ز دارالملک جان روزی **نقاد**
غریبی بودم اینجا چند روزی با و طرز **نقاد** غلام خواجه بودم **نقاد**
در آخر پیش او شرمند با تیغ و کفن رفتم **نقاد** الا ای **نقاد**

صناعت

شماره عیش خوش باد ادرین خانه که منم انصاف که سنگ را دل خون کرد از
سختی این توده خاک و ابرو آب آن چشم روان کرد از ظلم افلاک پیر
عجبه از عزای کلر خان چاکت و کلر تاج لعل ازین اندوه برخاک و سلمان
در عزای سلطان او پس زار زار میکرد و این ترثیه میخواند که **مطلعش اینست بیت**
درینجا که پشورده شد ناکمانی کل باغ دولت بر در جانی درینجا سواری کجری صد
نیکو در بر مرکب کامرانی و وقوع این واقعه در شش سنه خمس و شصتین و
سبعه بوده اما را الله برهانه و از اکابر شعرا که در روزگار سلطان او پس معاصر
سلمان بوده اند عبیدزاکانی و ناصر بخاری و خواجو میرکرمانی و مولانا مظفر
ذکر افضل المتأخرین مولانا مظفر هر وی علیه الرحمة والغفران
او داخانی دوم گفته اند و از متأخران ثنایات او سخن بگفته اند مردی
فاضل بوده و همواره با شعرای عمالک دعوی کردی و بر سخنان شعرا اعتراض
نمودی و فضل اشعار خود ظاهر ساختی و بارها گفتی که عمل دار ساوه سلمان ساو
بر حد سخن میرسد اما در میدان سخن وری جولان نمیشود آنمذمومان نقاشک
کرمانی یعنی خواجو بوی سخن وری می آید اما از ظاهر معنی سخن نرسیده و سخن
شعرا دیگر با مطلقا وجود نهادی حکایت کند که در وقت مردن دیوان سخن

در آب انداخت که بعد از مظفر کسی قد سخن مظفر نخواند است بلکه معنی آرا
فهم نخواند کرد و اصل مولانا مظفر از ولایت خوافست که آن آخر و آب گویند
و در بعضی مجموعها مظفر دینی نوشته اند و در روزگار دولت ملک مغزالدین
حسین کرت بوده و در مدیحه ملک کرت قصاید غرادر و این بیت اوراست **بیت**
سلطان مغزالدین که ز درای وجود او دریت آفتاب و جابیت آسمان
و جای دیگر در مدیحه ملک گوید **بیت** زین قدر قدر تو این نه سپهر سبز رنگ
توده چندی رمادت و در خشان اخگری و اوراد با غراق و تشبیهات و خیال
خاص شعر او فضلا مسلم میدارند و این ابیات اوراست **شعر**
ای بر سمن از مشله بعد از چالی میکنی دل من گشته ز حال تو کالی از حال من خسته تر در چو **بیت**
مانیت دل آشوب از حال تو خالی قد و هنر و زلف تو وجود تو دیدم هر یک ز یکی حرف پذیرفت **مثنوی**
گفتم که تو خورشیدی و این بود **حقیقت** گفتمی تو که چون ماهی و آن بود **مثنوی** به بد نماید که ز خورشید شود
من گز تو شوم دور نیام **مثنوی** ای بر من دور همانا خبرت نیت گز مویه چو موی شدم از نالی **مثنوی**
در خواب خیال تو بر دیک **مثنوی** گویم که مکر با تو مرا هست و صالی بسیار شوم چون تو نیستی **مثنوی**
عشق تو مرا باز ندارد ز خیالی میگو و نبسالی کنی یاد کسی را که هر تو روزی کن شدت **مثنوی**
روزی بود آخر که دل و جان نروزم ز از روی که شهری بنزدد بجالی از قبضه هر تو شود **مثنوی**

و در روز سه و وصل تو شود درسته ^{نمائی} فرخنده بود روز پیشگیر بر آنکس که روی تو و روی ملک که تو
 سلطان ملک قدر معز دولت دین ^{کن} کن جمله ملوکش نه نظیرت نه همای آن قلعه کشایی که ملک او را
 هر روز دهد شده بغری و جلال ^{در معرکه} در معرکه بتا مذود بر نم بخشد ^{ملکی} ملکی سواری و جهانی بر روی
 عالم تو عبادت را از وجه ملک ^{الاملاک} الاملاک العرش تبارک و تعالی
 باران خشی ابر کفی بحر نوالی ^{ای} ای در هر کوفه ز تو تری و بهمانی وی ملک فروده ز تو خاکی
 شاه چو شود لفظ مین یا و بر طعم ^{کوی} کوی تو که میرد ز چند از سنگ زلا در جلوه عروسان صبرم ^{در آید}
 بنمایم این آینه کون حقه شمایی ^{جان} جان دادن خفاش بدم کار سحیت ^{ورنه} ورنه کند از کل صد مرغ ^{کلانی}
 ایند شب و روز و مه و سالت ^{تار} تار و زویشی هت بعالم مه و سالی ^و و با وجود فضیلت و
 سخن روی مولانا منظر می دی بی کلفت بوده و از غایت ناپروای که اورا بدنیار ^{نمائی}
 بنوده در نظر مردم مغلو که نه کردیدی و جامهای چرکن پوشیدی و فضلا اورا
 این اطوار منع کردندی و او کفنی بظاهر من نظر میکنند روزی بانی معنی نکرید کونید که
 بعدی ملک معز الدین حسین بدر سه به حجره مولانا منظر در آمده دید که بر روی
 حال نشسته و گفته کتابی چند خاک آلوده نماده ملک با او عتاب کرد که درین
 هفت صد شتر از من هزار دنیا گرفته چچا کلیمی زیبا بنیدانی مولانا منظر گفت
 ای خداوند این قالی که درین پای شماست درین نزدیکی بصد دنیا خریده ام و بدست

فالی

جلالی

کلانی

جا روپ کرد از ریز کرد قوالی تبکلف طاهر شد ملک فرمود که ای مولانا بانی کلانی را
 از حد کن بایند بعد از آن تراش مدرسه را مقرر کرد که هر روز حجره مولانا را از
 و روپ دهد اما ملوک کرد مردم دلاور با مروت بوده اند و اصل ایشان ترکست
 و سواری نام شخصی از خطای بحال غورا قناد و بعدا البتین خر و بیج کرده و ملوک
 کرد خود را بد و منسوب میکنند و ایشان بعد از ملوک غور که سلطنت از خاندان
 سبکتگین بد ایشان رسید و سلطنت بلخ و هراة و اکثر هندوستان و غزنین و کابل
 سلطه بد ایشان متعلق بوده در نخت هرات و غور و مضافات آن دیار آل ملک
 بر دست سلطان صاحبقران قطب دایره خلافت امیر تیمور کودکان بوده صاحب
 تا بیخ استظاری می آورد که ملک معز الدین حسین غوری با سلطان سنجر در بلاد
 مصاف داد هفتاد هزار سوار مسلح داشت شکست یافت و بدست سلطان سنجر
 اسیر شد سلطان سنجر از سر خون او در گذشت که این غوری بد کوه چری ایند میکند
 و ها کیند تا هر جا که خواهد برود هر جا که تواند باشد ان برای نام و شهرت اورا
 نکشت و مقید ساخت و ملک در معسکر سنجر چند گاه بقله کت و مذلت نما
 میکرد بد تا کار بد بخار رسید که خود را بدیوانگی و ابلهی مشهور کرد و در از دو
 بالوندان نشستی و طباطخان اورا طعام دادندی بعدی ملک الدین چری که صا

دیوان سلطان و مقرب درگاه بود ملک را بدین وضع در اردو باز آمدید بر حال
زار ملک رحم کرد و فرود آمد و او را در یافت و گفت ای ملک این چه حالت است ملک این
این بیت بر خوانند **بیت** چگونه حال دل با تو چه میدانم که میدانم که هم ناکفته میدانی و هم
فلک الدین در مجلس خاص پریشانی و فراق است او عرض سلطان رسانید سلطان
فرمود که او را به حضور من آورید ملک را پیش سلطان بردند با پوستین کهنه و کلاه
چرکین سلطان او را گفت آخر هر چند حال تو پریشان شدیم سر خود نینجوری که
این نوع طاقتیه بر سر منهی ملک گفت ای خداوند آن وز که سر سر من بود هفتاد هزار
کس غم این سر من خوردند اکنون این سر من تعلق بتو دارد اگر به اردو باز آری آری و اگر
به مصر میفرستی و اگر تاج مکرمل میپوشانی و اگر کلاه نمد جا میکنی مرا و ایای این سر من ملک
بر ملک رحم آمد و با سبابه املاک زر خرید ملک را فرمود که تا از رقبه دیوان نیریند که
و به ملک ارزانی داشت و ملک مغز الدین بعد از عزل از سلطنت هفتاد و هشتاد و پنج خط مبارک فرمود

ذکر مولانا حسن متکلم علیه الرحمه

شاکر مولانا منظر است و نیشابوری بوده و مردی اهل فصاحت و در صنایع شعر نخبه
ساخته بنام ملک غیاث الدین کرد و مستعدانه است و این غزل مر و است **غزل**
تا نکویی که مرا از تو شکیبانی یاد دلش مرا طاق است بنیای هستی نیندازد که از دوری دوری

لذت زندگی و راحت بنیای هستی مکن اندیشه که تا دور شدی پنجم دیده را بی رخ زیبای ^{سپاسی}
تا تو آیم ز غمت تا تو گمانی نبری که مرا با غم عشق تو توانی هست خواندیم بیدل و رسوای تو گفتم
هر چه کوی ز پریشانی و دسوانی هست اندین واقعه بر قول تو انکاری هست در نماز عیب هفتاد و هشتاد
کس نکفتت در آفاق که در عالم عشق مثل من عاشق شوریده سودای هست کس ندادت نشان در سر و چین
که تی چون تو به شیرینی و زیبای هست اما ملک غیاث الدین کرد بعد از ملک حسین در هراه
و عود و سرخس و مضافات سلطنت یافت و نیشابور و طوس و جام را متخر ساخت
و همواره میان او و سرداران بسزوار و امرای جان قربانی جهت حکومت ولایات
منازعات بود و پیشتر اوقات ملک غیاث الدین نظر یافتی مردی مدتمغ و مشهور
بوده در حایا ارتوشاگر نبوده اند و بعضی قاننمنا که این زمان استمراریافته از بندهما
اوست کویند که مغز الو اصلین مولانا زین الدین ابابکر تا پاسادی در زمان او بوده
روزی ملک بیدین مولانا آمد با او گفت ای ملک زاده در قدرت رب العالمین تو
از آن حقیقتی که به تصور داری با وجود این حقارت تو ثواب قوی از بندگان خود
مسلط ساخته کبر میکنی و انصاف مظلومان بده و الا حق تعالی بران قادر است که
شرقت ادفع کرد اند ملک با مولانا قیام کرد که من بعد راه عدل پس کبر و از ظلم
بدعت بگذرد اما بهمان زندگانی میکرد و از ظلم تجاوز نینمود تا جایی پیش مولانا نرسد

که این ملک جزو ظلم از حد گذرانید و ذره رحم درین مرد موجود نیست مولانا این
رباعی را بدو نوشت **رباعی** افزان ملوک را نسیبیت مکن. در هر دلی از تو نسیبیت
بر خلق ستم اگر به سبب است مکن. از هر سببی با تو حسیبیت مکن. ملک را این هم مؤثر
بنود و از بدعت و ظلم ترا ننمود و مولانا روزی به حاضران مجلس گفت ملک را
ازین ملک ظالم گرفته و به بهتر از وی بخشیدیم و عنقریب امیر کبیر صاحب قرآن
عالی میر بتود کورگان از آب جیحون عبور کرد و لشکر همراهه کشید و استیصال
ال کرد نمود هیچ شک نیست که بر عالم ملک و ملکوت رجال الله را لحاکم ساخته
و بدین نحی که از نظر کیمیا اثر ایشان افتاد مگر نمی بندد و هر صاحب دولتی که ملخوط
عنایت ایشان شد روزگار دولت او برابر دوام و خاندان او با اکرام میشود نماید
بجانه و تعالی این خسر و غان بر آنکه عدل و ناسخ عدل نویسد و آن و سیرت پسندید
او مقبول قطاب و اوقاد زمتانت سالها بر سر پید دولت پاینده و باقی دارد
آنکه نابینای مادر زاد اگر حاضر شود در حین عالم آرایش ^{سروری} هم بزرگی در جرم کامرانی نه
کو سلیمان نادر انگشش کند اکثری. و زوال آل کرد در شورش آردی نمایند و سبعا بود
ذکر ملک الشعراء ناصر خاری
مردی فاضل بوده و سخنان او خالی از حالی نیست و بوی قرآن سخنان او بدل میرسد

سیاحت کردی در خرقة درویشیان و طایفه ممذی و قبا و کتابی داشتی دیگر از
دنیایی هیچ چیز همراه او نبود و این قصیده که بعضی از ابیات او نوشته خواهد شد
اوراست **غزل** درویش را که ملک فاعت مسلم است درویش نام دارد و سلطان
کر قرص کرم مهر بر آرد تو بخت در وقت چاشت سفره درویش روزی تا بزهر جودت کینت
کردون طلق کرده که چون ما را وقت دردم شود ز بهر دم حال آدمی آری تمام صورت دردم چرا
حکایت کند که خواجه ناصر بوقت عزیمت بیت الله بدار السلام بغداد رسید
آواره خواجه سلمان شنوده بود خواست تا او را در یابد روزی دید که خواجه
سلمان در باروی قلعه بغداد آب و جله را که بمنگام مبار بطریق سیل طغیان کرده
تفرج میکرد جمعی مستعدان با او همراه بودند ناصر بنحو احوال سلام کرد سلمان
پرسید که چه کسی گفت مردی غریب و شاعرم خواجه سلمان او را امتحان کرد ناصر
مطلع گفت **بیت** دجله را امسال زقاری عجب مسایه نوشه پای در بنخیر و کعب ربک مگر دین بود
خواجه سلمان بر لطافت طبع ناصر آفرین کرد و او را در کنار گرفت و نام او را پرسید
و شهرت خواجه ناصر شنیده بود چند گاه با هم مصاحب بودند ناصر با در حق
خواجه ناصر سلمان اعتقاد عظیم است و خود را از شاگردان خواجه سلمان میدانند
و این غزل او را است **غزل** ما را هوس صحبت جان پرور یار و دهنه غرض از بناده مستی نه خار

آتش نفعان قیمت میخانه نشاند
افزوده دلانرا بخوابات چکارا ^{تجدید} در مدرسه کس بان سده عوی
منزله کرد آن موحد سر آرا ^{بارت} بسج چکار آید و سجاده چه با ^{بارت} بر مرکب بطیافت روح ایرانی
ناصر اگر از هر نبالده عجب نیت ^{بارت} عجز ز یار است و پریشان ز دیارات ^{بارت} و این غزال اورا
شمع ایران کویت یا ماه توران خانت ^{بارت} قبله دل دانت یا کعبه جان خانت
خلود آسایشند از حسن رویت لاجرم ^{بارت} رحمت پروردگار و لطف یزدان خانت
همچو عقلی ناگزیر و همچو جانی دلفزون ^{بارت} خوشتر از جان جهان آن چیت تا آن خانت
خانت فردوس چون از چهره برداری ^{بارت} وز دلب چون روح بخشی آب حیوان خانت
در وفا بنیاد مهر ز در صفات حسن ^{بارت} و ز مکارم عین لطف و کان احسان خانت
دو تن میدان زنت و زینت لشکر تویی ^{بارت} شمسوار لشکر و خورشید میدان خانت
چون کشتی در بنم باد دانت جمشید ^{بارت} چون کنی بر بخش جولان پودرستان خانت
چون بخونی جمله خوبان بنده حسن تواند ^{بارت} پادشاه دبران و شاه خوبان خانت
از رخ کیتی گشای ممدی عالم دانت ^{بارت} و زلب معجز نما عیسی دوران خانت
چو سلیمان کرد چو داری حکم بر دیو ^{بارت} صد سلیمان بنی بنیت کی سلیمان خانت
سوی خویشم خوان که من خاتم ترا حاشی ^{بارت} سوی من بخرام تا سر و خرامان خانت
کوش که اشعار ناصر از ان اسرار او ^{بارت} تا میان مردمان شاه سخن دانت

ذکر ملک الکلام امیر عین الدین طغرای فریوردی

بوستان فضائل را وجود شریف او شجره ایست که این عین ثمره اوست مردی اهل
دل و نیکو خلق و صاحب فضل بوده اصل او ترکست بر وزیر کار سلطان محمد خاند
در قصبه فریورد بوده و اسباب و املا که خرید و مولود امیر محمود فریوردی
و صاحب سعید خواجه علی الدین فریوردی که بر وزیر کار سلطان ابو سعید بمبار
خان ساها صاحب دیوان خراسان بوده و خواجه محترم امیر عین الدین راجه
و مراعات کردی و میان پسرش و او شاعره بوده هر دو فاضل و خوشگوی بوده اند
و بعضی از فضلا سخن امیر عین الدین را تفضیل میدهند بر سخن امیر محمود ظاهر
مکاره است و امیر عین الدین با امیر محمود نوشت ^{سحر} دارم ز عتاب فلک بوقلمون
و ز کردش روزگار خس بر در ^{سحر} چشمی چو کنار زه صراحی استک جانی چو میان پیاپی ^{سحر}
امیر عین در جواب پدر گوید ^{سحر} دارم ز جای فلک آینه کون پراهه دلی که سنک از و کرد ^{سحر}
دو زنی بمن ارغم بسر می آرم ^{سحر} تلخود فلک از پرده چه آر و بیرون ^{سحر} و مکاتب نظم
نثر که امیر عین الدین با امیر محمود از روم به خراسان نوشته و جواب امیر محمود پید
را شرفی در اردو این تذکره تحمل آن نیارد و این قطعه او راست ^{سحر}
بندگوار خدا یا بسوز سینه آمان ^{سحر} که علم و حکمت تو راه یافت در دل ایشان

۱۲۷

بنادوراحله ره روان عالم قوتت . که مرغ روح پر د پاک در من احل ایشان
 باه و ناله پچارگان بی سرو پایت . که هیچ نفس مقدس نشد مقابل ایشان
 به بی نیازی دیوانگان سلسله آرت . که رمز عشق بود ناله سلاسل ایشان
 بآب روی جو آنان نورسیده بوصلت . که نفس ناطقه لالت در فضایل ایشان
 بشاهدان معانی که چشم گوشه نشینان . نظن نگاه میدارد از شمایل ایشان
 بآب دیده پیران زنده پوش غریبت . که نیست جز تو کسی زیر زنده مایل ایشان
 بخون پاک شهیدان عشق بی دل و ستیت . که هیچ دیده ندیدست دست قاتل ایشان
 بندگوار خدا یا نکویم آنکه مرا تو . درین جریده مقصود ساز داخل ایشان
 و لچو گشتی تن بشکند بچرخ حوادث . رسان تو تخته جان مرا بساحل ایشان
 وفات امیر عین الدین در شهر سنه اربع و عشرين و سبعه بوده در قصه فرزند
 مدفونست و احضاد و اعقاب و الیوم دران ولایت مستوطن اند اما وین خیر خواجگان
 محمد اباضخدا از ضادین خراسانت و در روزگار سلطان ابو سعید خان فید با استقلال
 قصه فرزند شهرت آنرا او بنا کرده و عمارت عالی ساخته است و در شهید مقدس رضویه ابوان و سنه
 و عمارت ساخته و بعد از وفات سلطان ابو سعید خان خواست تا امر خراسان را منطبق
 لشکر جمع کرد سر به بالان بروی خروج کردند و در شهر سنه سبع و ثلثین و سبعه آن سر به بالان

منزیت کرد و لشکر سر به بالان آورد و نواحی کوهسار اسرا باد گرفته بقتل رسانیدند
ذکر ملک الفضل المتأخرین ابن عین علیه الرحمة
 وهو محمود بن عین الدین الرئومی . پخان بود پدیدی کش چنین بود فرزند
 چنین بود عرضی کش پخان بود جوهر . الحقا میر محمود از فضلا، عصر خود بوده و
 اخلاق حمیده و سیرت پسندیده داشتی طبعی ظریف و سخنی دلپذیر و اردوان
 دهفت نان حاصل نمودی و فخر را ضیافت کردی و اکا بر او راحت زیاده از وصف
 میداشته اند و الیوم در ایران و توران سخن او را میخوانند به تخصیص مقطعات او را
 که در مجلس سلاطین و حکام و صدور روز را و فضلا قدری و قیمتی تمام دارد و ما
 کتاب دو قطعه و غزلی و رباعی ثبت نمایم **قطعه** اید لاکه نیستی کن بیکر باذنا
 ناکه آئیند غباری چون زمینان کرد کرد . ز ابر خزلان چون زخمی کهر ریزان شود
 هر که دارد برد طاعت جان زد دست برد . در مصیبت ناله کم کن کین جرح مانده بدان
 بره رای مبرد کُرک و اشتمل میکرد کرد . هر که بود اختیاری وقت فرصت فوت کرد
 چون ببرد آن ناسپاس بی خرد نامرود . ساقیا در مان ندارد خشک ریش روزگار
 باده درده تا فرزند بروی درد درد . دم فرز ابن یمن از دهر کین نامرمان
 بس امیر پیشوار استخوانا کرد خرد **ول** پنج روزی که دین توده خاکت و طلت

به تف آتش سوداچه نری ديك هوس طوطی روح ترا سدره نشین باشد
 بهر شکر مکنش تیره درین تنك نفس تا بصد ساله کردن هم خلقان جهان
 از نواد بود اندانکه بماند يك کس چون ره رحلت ایند از فساد پیش است
 جمد کن تا همه نیکی تو گویند از پس کرت اینست هنر عیب کسان با زنجی
 کاندین ملک چو طواس بکارت مکس بشنوازان بین يك سخن نیک معیند
 از بدی دور شو اینست ره جنت و پس **رباعی** خواهی که خدا کا ز کوب با تو کند
 ارواح ملک راه رو با تو کند بر هر چه رضای او درانیت کن یا راضی شو هر آنچه او بتر
 و امیر محمود مداح جماعت سر به بالا است و در شهر سنه خمس و اربع و سبعه
 و دیعت حیوة به مقلان قضا سپرد و در وقت وفات این رباعی گفت **رباعی**
 منکر که دل این بین بر خوشد بنکر که ازین سرای فانی چون شد مصحفی کیف و چشم بره روی بدوت
 با پیک اجل خنده زان برودن و این نیز اوراست **قطعه** زدم از کم عدم خیمه بصرای چون رفت
 و ز جامدی به نیای سفری کردم و بعد از آنم گشتم نفس به حیوانی تو چون رسیدم بوی لذوی گذری
 بعد از آن در صدق سینه انسان قطره هستی خودا گری کردم و در با مان يك پس ازین صومعه قدسی
 کرد بر گشتم و ترک نظری کردم و در بعد از آن راه بوی بدم چون این همه او گشتم و ترک دگری کردم
 و می قدم نور او در فریومد در صومعه و الداوست اما چون مورخان در حالات

سر به لان خوضی نموده اند و فضلا تا ریخی در باب احوال ایشان نوشته اند
 واجب نمود که درین تذکره انتخابی از احوال و تواریخ ایشان نموده شود چنان
 طایفه فرقه بوده اند شیخ و مردم از و محشم و بعد از وفات سلطان ابوسعید خان
 قریب پنجاه سال در اکثر بلاد خراسان حکومت کرده اند چون تاریخ سر به لان از
 حوفه ضبط مورخان بیرون رفته یکن که اگر اطباء درین باب رود خالی از فایده
 نخواهد بود اما بعد باید است که سر به لان چه مرد مند و قسیمه سر به لان چیست
 و چندکس از ایشان حکومت کرده اند اول عبدالرزاق دوم مسعود بهاد و سوم
 خواجه شمس الدین خشمی چهارم پهلوان حیدر قصاب و پنجم خواجه لطف الله مسعود
 ششم امیر یحیی کرمانی هفتم پهلوان حسن مغانی هشتم خواجه علی مؤید

ذکر عبدالرزاق

اول سر به لان بوده و او پسر خواجه فضل الله با شتی است که در اصل از حدان
 حوین بوده و این پاشیتن قریه است از قراء سبزه وار و خواجه فضل الله مردی
 محشم و خواجه بزنگ بوده و در املک و اسباب دنیائی در نایبیت بیعت نظر نداشت
 او را سپنر بوده ممتد عبدالرزاق است و کس و جیه الدین مسعود و عبدالرزاق
 جوان و شیخ و مردم از و تمام قد و نسکو صورت بوده و بعد از شمس الدین از سبزه وار

بلا زمت سلطان ابو سعید خان با ذریباجان رفت و خان چون دروی آثار
مردانکی و شجاعت فهم کرد اورا تربیت کرده پیا و ل ساخت و چند گاه بدین
اشتغال داشت خان اورا بجهت تحصیل اموال بکرمان فرستاد چون در کرمان
وجوه تحصیل وصول یافت با نذک فرصتی وجوه را تمام بانداخت و تلف ساخت
متردد و مضطرب شد رجوع بوطن نمود تا املاک پدری فروخته در باقی دیوان
تن نماید در راه خبر وفات سلطان ابو سعید خان بدور رسید خرم شد و پنهان
بده پاشتین درآمد و اقربا را دریافت و آنچه شونده بود بان گفت اتباع و
اقربای او شکوه کردند که خواهرزاده خواجه علاء الدین فرمودی آمده است
و چند روز است که درین ده بیداد و جور میکند و از ما شراب و شاهد میطلبد
عبد الرزاق گفت دنیا بهم برآمده و در چنین حالی عار و ننگ روستایی بچه را
چرا باید کشید و هم در آن شب پسر خواهرزاده علاء الدین وزیر دقت و او را دستگیر
کرده بقتل رسانیدند و علی الصباح در بیرون ده با شتین داری نصب کرده دستها
و قباها و طایقها بردار کردند و تیر و سنگ بران میزدند و نام خود را سر بهال نمایند
و هفتصد کس با عبد الرزاق عهد و بیعت کردند این جز چون خواجه علاء الدین
مجد رسید خواجه جلال الدین را با یکین از مردم مسلح فرستاد تا دفع ایشان نمایند

در ظاهر قریه مغیثه حرب کردند و لشکر علاء الدین را شکستند عبد الرزاق ^{در}
گفت زود باید رفت تا کار علاء الدین مجد را بسازیم و در عقب لشکر شکسته با
تا فرود را نند خواجه علاء الدین مجد خبر یافت و فرار کرد و با سیصد مرد سوار
استرا با درفت و سر بهالان در عقب او روانه شدند و در قریه دلا با در از خود
گبود جامه خواجه گرفته بشهادت رسانیدند و کان ذلك فی شهر سنه سبع و
ثمانین و سبعمائة و انان اموال و خزانه علاء الدین مجد غارت کرده بطرف ^{پشت}
مرلجعت نمودند و بر دغور عزیمت شمس بنبر و ان نموده شمس را قلع کردند و از آنفاق
حسنه و آثار دولت سر بهالیه در آن جن امیر عبد الله مولای دختر خواجه علاء الدین
مجد را خواستاری نمود و ان تقدشز چهل شتر ز و قماش بغر و مد میفرستاد و ان
راه بیابان بقریه دوینه من اعمال بیقر سیده بودند جز عبد الرزاق رسید برادر
خود را خواجه مسعود فرستاد تا آن مال را با لکل تصرف نموده قوت و شوکت یافتند
و اسپ و کله سلطان ابو سعید خان و خواجه علاء الدین مجد قریب سه هزار اسپ
در انک دادگان و سلطان میدان بود عبد الرزاق خود رفت و آن اسپان ^{بهر}
نموده به سبزهوار آمد و در هزار پیاده را سوار ساخته خطبه بنام خود خواند و
مدت یکسال و دو ماه حکومت کرد و جوین و اسفراین و جاجرم و پیار و چند بار در

تصرف آورد اما مردی فاسق و بدخوی مردم آن را بوده و در ماه صفر سنه ثمان
و بیست و سبعمائه بر دست برادر خود خواجه معز الدین مسعود کشته شد و سبب کشته
شدن او آن بود که حکایت کنند که چون خواجه عبدالرزاق حکومت یافت کس پیش
خواتون فرستاد و آن خواجه عبدالحق بن خواجه علاء الدین فرزند نوری که وزیر خراسان
بود که او را بنکاح خود در آورد و خواتون عار داشت که زن او شود جواب فرستاد
که من بعد از فوت شوهرم عهده کرده ام که شوهر نکندم عبدالرزاق این سخن شنید
فرستاد که اگر بخوی میسر نشود حکم این کار خواهم کرد خواتون از نام و ننگ اندیشه
کرد و گفت من امیرزده روز مملکت دهم تا کار سازی کنم بعد از آن هر چه فرماید حکایت
و بعد از هفت شب از حصار بنهار بگریخت بعزیمت نیشابور و خواست تا خود را پیش
امیرارغون شاه جانی قربانی که در آن روز کار پادشاه طوس و نیشابور بوده رساند
عبدالرزاق برادر خود مسعود را در عقب فرستاد تا او را و متعلقان او را بازگرداند
مسعود در بساط طرابی سکندر به خواتون رسید خواتون حیرت و ذاری نمود که ای خواجه
تو میدانی که برادرت فاسق و بی اعتبار است و من ضعیف آدمی زاده ام خاص الله
که بران مباحش که من سوا شوم چون خواجه مسعود مردی متدین و خداترس بود خواتون
گفت که بسلامت برد که من با تو کاری نیست و باز کردیده پیش عبدالرزاق آمد

الرزاق گفت خواتون آوردی گفت بد و ز سیدم عبدالرزاق برادر رانا شرکفت
و گفت تو مردیستی مسعود در جواب گفت که ترا مرد و مسلمان نشاید گفت که بنای کار
خود را بفنای نماید عبدالرزاق خواست که تا ضربتی بدی نزد مسعود پیش دستی
کرده شمشیر کشید بر عبدالرزاق حمله کرد و عبدالرزاق خود را از زیر چاکه بطرف
بیرهن حصار بود برخاک ریخت و کردنش بشکست و مسعود بر جای او بگرفت نشست
نزدکان و اهالی این کار را از مسعود پسندیدند و نیکو داشتند در شهور سنه ثمان و ثلثین و سبعمائه

جلوس خواجه وجیه الدین مسعود بن فضل الله باشتنی

جناب مشارالیه مردی نیکو خلق و شجاع و صاحب دولت بوده و مرتبه او ذروه عالی با
و نیشابور و جام را متخر ساخت و ارغون شاه جان قربانی از وی منبزم شد و او هفتصد
غلام تراک داشت و دو ازنده هزار مرد سپاهی علوفه خوار و باده و هزار مرد در یک روز
هفتاد هزار مرد در نیشابور از لشکر جان قربانی بشکست و بیست و پنج هزار را در
پوش و فرانس که همراه امیر محمد توکال بودند و بیست هزار مرد را نماز پیشین در ده نیشابور
که همراه قربانقایی جان قربانی بودند بشکست و نماز دیگر همان روز ارغون شاه باسی
هزار مرد به سراور رسید در صبحی اردو و غش او را نیز برد و از عمداً آن زمان او
این کار را نیکو آفریده در وجود نیامده و نکرده و مورخان نیز نیامده اند و در آخر می

شیخ المیشوخ حسن جویدی شد و با اتفاق شیخ قصد طغایتمورخان کردند و در باب
 آنکه با او مصافحه اند و خان با وجود آنکه هفتاد هزار مرد داشت و ایشان
 دوازده هزار مرد بودند خانرا شکستند دیگر بار با اتفاق قصد ملک حسین کردند
 و لشکر کشیدند و ملک با ایشان در ولایت زاوه مصافحه و ادملک را نیز شکستند
 اما خواجه مسعود شخصی با فرمود تا ضربتی بر شیخ حسن زد و شیخ حسن کشته شد و مردم
 ملک جمع شدند و خواجه مسعود فریفت کرده بسزوار آمد و کان ذلك فی شهر رجب
 و ربیع و سبعمائه چون اکثر بلاد خراسان بتصرف مسعود درآمد قصد فیروز
 کوه کرد و دستمداران ولایت را مستخر ساخت و بوقت مراجعت ملک رستم در
 اورا بجای تنگ و پیشه و کوه برد و یاغی شد و بشیون کرد و لشکر سیاه پوش کرد او
 در آمده او و اغلب لشکرش در آن حدود کشته شدند فی آخر ربیع الاول سنه
 و ربیع و سبعمائه حکومت خواجه مسعود هفت سال و چهار ماه بوده و وسعت
 ملک او از جام تا دامنغان و از خوشان تا تیشیز بود و جماعت دیگر که از سر بلاد
 بعد از حکومت کرده اند نوکران و نوایب او بوده اند و صاحبقران سر بهالان
 خواجه وحیه الدین مسعود است و بعد از او غلام او آقا محمد آقا تیمور دو سال
 حکومت کرد و بر دست خواجه علی شمس الدین و سالها که در سنه بیست و اربعین

کشته شد و بعد از او کلواستمدار که یکی از نوکران خواجه مسعود بود به منصب حکومت
 نشت و یکسال و یکماه حکومت نمود و چون مرد رزل و دون بود کار حکومت از او
 زبونی داشت لشکر سر بهال با استصواب خواجه علی شمس الدین بر خروج کردند
 در چهارم جمادی الآخر سنه ثمان و اربعین و سبعمائه و میخی استند که لطف الله بن
 مسعود که او را میرزا گفتند بر تخت سلطنت نشاند و خواجه علی شمس الدین مصلحت
 ندید که او طفلست و راه و رسم سلطنت نداند و خواجه شمس الدین فضل الله را که
 عم او بود به نیابت نصب کردند تا وقتی که لطف الله شایسته حکومت شود و او درین
 ماه حکومت بعاریت کرده و مردی خواجه و شمس ورقیت شکل بوده خود را عزل کرد و
 کار شایسته بنیتم و چهار خوار ابریشم از خزانه بر گرفت و از حقهای سلطنت جان بدست یزدن
 مملکت را به خواجه علی شمس الدین سپرد و کان ذلك فی ذی الحجه الحرام سنه تسع و اربعین و سبعمائه

جلوس خواجه علی شمس الدین حشی

مردی دانا و مرد آینه بوده و کار سر بهال انرا روایحی داد و با سلطان روزگار طغایتمورخان
 صلح کرد بر آن وجه که ولایاتی که دارد بتصرف او باشد هر چه هزار مرد را امر سوم داد
 و رعیت را امر نه الحاله اشقی و بکفایت زندگانی نمودی و با محترفات سیزده و شش
 شد و گویند که در مجلس خود نقد شمردی و سید غزالدین نند که

پدرتید قوام الدین است که سادات ساری و حکام آنجا از نسل ویند بروزگار
خواجه شمس الدین پیشوای درویشان حسینیه از خواجه اندیشناک شد و امیر قوام
راه راه داشته بطرف مازندان روان شد و در راه بجوار ایندی استعال نمود و امیر
قوام الدین بطریقه پدر بطاعت و ریاضت مشغول شد و اهل ساری و مازندان
میداد شدند و سلطنت آن دیار تا بدین روزگار در تصرف اولاد و احباب است
اما خواجه علی ابواب فساد در سبزوار مسرود ساخت و پانصد فاحشه راننده گاو
انداخت و سیاست او بمیته بود که هر کس با از ارباب و لشکری طلب کردی او
وصیت نامه نوشتی آنگاه نزد او رفتی و در سبزوار ارباباری ساخت که شتر بر نام او
با بار رفتی و مسجد جامع سبزوار را عمارت کرد و حوضی و پایانی در میان مسجد جامع
ساخت و بعضی مردم سبزوار نسب او را به حجاج بن یوسف می رسانند و در حجاب
خانه او روزی پنج جبهه مکمل شدی و بر اکثر بلاد خراسان پنج سال به کسری کم حکم
باستقلال نمود و چون مردی فحش گو و بد زبان بوده اکا بر او نفوذ شدند و حیدر
قصاب در قلعه سبزوار را بکشت در شهور سنه ست و خمین و سبعمانه و عمر او پنجاه سال بود

جلوس امیرتیمچی کراچی

و کراچی از قرایم است و خواجه تیمچی نوکر خواجه مسعود بوده اما مقرب بودی

بندک زاده است بعد از خواجه علی شمس الدین بر مسند حکومت قرار یافت و سبعمانه
به پهلوان حیدر قصاب داد و در ولایت سر بهدال میفرود و طوس را از تصرف جان نوری
و امیر علی رمضان بیرون آورد و خرابیها که لشکر جان قربانی در طوس کرده بودند به
تلافی آن مشغول شد و قنوت ولایت طوس و مشهد را جاری ساخت و درویشان
حسینی با حرمت میداشت و در روز کارا و لشکر خانان که پادشاه سمرقند بود
تا حدود بیست آمدند و امیر تیمچی پذیره شد و خواست تا جنگ کند آن لشکرانند
متوهم شدند و با صلح مراجعت نمودند و در اول سلطنت امیر تیمچی با طعنا تیمور خان
صلح نمود و در زمانی الحال در سلطان دین استر اباد قصد طعنا تیمور خان کرد و در روز
طوی بزک طعنا تیمور خان را شهید ساخت و این صورت بشرح قبل ازین گذشت و در
شهر سنه تسع و خمین و سبعمانه امیر تیمچی کراچی در دست مقریان خود بسعی ادران
او در دو لشهید شد و چهار سال و هشت ماه از دامغان تا جام نخورد بدیت
و دو هزار لشکری داشت و مردی نماز کند او و اهل تله و کلام بود اما قاتل بی مالک
بود گاه گاه خشکی دماغ و جنون او را عارض شدی و بعد از آن پهلوان حیدر
قصاب و اکا بر سر بهدال برادر خواجه تیمچی خواجه ظهیر کراچی را بر مسند حکومت
نشانند و او مردی درویش مشرب و کم آن از بوده یکسال با مارت و حکومت موسوم

بود و بلعب نزد و شو مشغول بودی و در زمان او سر به الان تنزل یافتند پهلوان
حیدر با او گفت که مردم از تو نمیدانند خواجه ظمیر گفت که من در اول میدانستم که این
واقع نمیشد آنم کرد با لحاح شما اختیار کردم اکنون قره الله دست از من بدارید تا
بفرغت بدویشی خود مشغول شوم و خود را از حکومت عزل کرد و کوچ و اطفا
خود را از قلعه سیند در شمسینزوار بقریه کراب برد عزال خواجه ظمیر در سنه ۴۰۰
سنه ستین و سبعه بوده **رباعی** خوش وقت کسانی که ز پا بنشینند
در بر رخ مردمان نادان بختند کاذب بدیدند و قلم بکشند و زردت و زبان حرف بگویند

ذکر جلوس پهلوان حیدر قصاب

او زاده حشم است و نوکر خواجه علی شمس الدین بود و در روز کار مشارالیه یکی از
تربیت یا مکان پهلوان حیدر قصاب بوده و بعد از خواجه علی در میان سر به الان
حشمی یافت مردی پهلوان و اهل بوده و سفره عام داشته مدت یکسال و یکماه
حکومت کرد نصر الله با شستنی در اسفراین بدو یا غی شد و او پنجم از مرد بدر قلعه
اسفراین آورده مدت یکسال و یکماه حصار داد در بندها کرد بعد از آن روزی پهلوان
حسن امغانی که از بزرگان سر به الان بوده و از روز کار خواجه مسعود در میان سر به الان
مشارالیه بوده سپه سالار پهلوان حیدر بوده تا محمد حیطا بادی و قتل و بوقا آنغانی

کردند و در طهارت جای پهلوان حیدر از خم زده شمشید کردند در بیرون حصا
سراور ابریدند و پهلوان نصر الله با شستنی را آواز دادند و خواجه لطف الله پسر خواجه مسعود
در حصا را سفر این بود پهلوان نصر الله و حسن امغانی هر دو آبا بل خواجه لطف الله بودند
نقاره بر نام لطف الله زدند و سر پهلوان حیدر را بجزوار فرستادند و کان فلك فی بیع الثاني سنه

ذکر جلوس امیرزاده لطف الله بن خواجه مسعود

چون پهلوان حیدر بدر حصا را سفر این کشته شد پهلوان حسن امغانی و خواجه نصر الله
که از اکابر و امرای سر به الان بود امیرزاده لطف الله را بر تخت مملکت نشاندند و آبا
و اهالی سبزوار بدین کار شادمانی نمودند و با استقبال امیرزاده بیرون آمدند که آب
رفته باز در جوی سلطنت باز آمد و تمینیت کردند و شاره ها را بختند چون حکومت
او به یکسال و سه ماه رسید میان او و پهلوان حسن امغانی بر سر کشتی گیران سبزه
تعصب دست داد و امیرزاده لطف الله پهلوان حسن با دشنام داد و پهلوان حسن
با او کینه ور شد و شب به سراورفته او را دستگیر کرد و نقاره به نام خود زد و امیر
زاده لطف الله را بند کرد و بقلعه دستجردان فرستاد در آخر رجب المرجب سنه ستین و
ستین و سبعه فرستاد تا امیرزاده لطف الله را بقتل رسانند

جلوس پهلوان حسن کرمانی

مردی پر دل بوده و جو آن مرد آمد در رای و بتدبیر خطا نمودی میان او و درویش عزیز
تنازع افتاد لشکر کشید و مشهد مقدس را متخر ساخت درویش عزیز آنجا بعبادت
مشغول بود او را بگرفت و گفت تو مردی اهل طاعتی از خدا میترسم که تر ابکشم چیزی
و از مملکت من بیرون رود درویش عزیزین اجابت کرد و او را دو خوار بریشم داد
و از ملکش اخراج کرد و او بطرف اصفهان رفت و در زمان خواجه حسن دامنغانی
امیر ولی در استرآباد استقلال یافته بود میان او و ولی منازعت افتاد پهلوان
شش هزار مرد مگال دو اسپه با سترآباد برد و امیر ولی با هفتصد سوار لشکر پهلوان
حسن با شکست درین محل خواجه علی مؤید امیر نصر الله کمبانی در دامنغان بگرفت
و درویش عزیز که پهلوان حسن او را از خراسان اخراج کرده از اصفهان طلب کرد
خواجه نصر الله را بطرف کعبه مغظمه روان ساخت و فرصت یافت و با اتفاق
درویش عزیز دم سلطنت زدند و مرد می که از جنگ گاه امیر ولی از لشکر پهلوان
حسن کر نجات بودند بسیار با وانه خواجه علی مؤید بدامنغان رفتند و او را بسیار
دعوت کردند و او دو هزار سوار دو اسپه برداشت و با اتفاق درویش عزیز
عزیمت سبزوار کرد روز در مغاک فرود می آمدند و شب میرانند خواجه حسن
دامغانی درین حال بعد از هزیمت استرآباد محاصره قلعه شغان مشغول بود خواجه علی

مجری

صحکاهی بود که دروازه بسزوار را کشادند بسزوار دخول کرد مردم می پنداشتند
که پهلوان حسن رسیدد عا میگردند که آفتاب دولت خواجه حسن پیوسته باد یا با
میگفت که حسن بعلی متبدل شد مردم را تحقیق شد که این خواجه علی مؤید است و
خواجه علی تقاره بام خود زد و خواجه یونس سمنانی را که وزیر پهلوان حسن بود در
کرد و تعزیه خواجه لطف الله بداشت و کتابت بسزوار بریان نوشت که شامله
این دامنغانی حرام نمک چرا می کنید از ملا زمت او عار نذارید اینک خزینه را قسمت
اگر دیر رسیدید مغلس خواهید ماند باید که سر حسن دامنغانی راهبره بیاورید و اگر
بدینجابت نیاید که شما وزن و بچه شما در معرض تلف خواهد بود پهلوان حسن در شغان
بود که خط خواجه علی مؤید به بسزوار بران رسید با حسن خلاف کردند و او را دستگیر
کردند و دانفت که کار از دست رفت زاری میکرد که مرا پیش درویش رسانید که من با او
نیگونی کرده ام او را به سخن ننگ داشتند و نخر الدین علکانی را فرمودند تا کردن او را
و سر او را بسزوار فرستادند و کان ذلك فی شهر سنه ست و ستین و سبعمائة و آیام حکومت
پهلوان حسن چهار سال چهار ماه بوده در آیام او طوس از تصرف سربالان بیرون رفت

جلوس خواجه نجم الدین علی مؤید

مردی سعادت مند و اهل دل بود و در میان سربالان صاحب اختیار بوده و بی شوق

کار فیصل نمی سیده و بعد از پهلوان حسن د امغانی بر سر حکومت با استقبالی
تمکن شد و کارها را ضبط نمود و دعیت را استمالت داد و در سنه ست و شین
و سیمایه بر مستقر کافرانی قرا یافت و خطبه و تسکه بنام خود فرمود و در
روزگار با و خلافت آسوده گشتند و از رعایا ده سه بخش گرفتند و یکدینار ^{تقریب}
نرسانیدی و یکدخدایی در زمان سلطنت شروع نموده پیوسته جامه بی تکلف
پوشیدی و از سفره او خاص و عام مخطوط گشتندی و هر سال نوجامه خود را
تباراج دادی و بشمار در محلات به بیوه زنان دم و طعام دادی و اول کاری
که کرد در ویش عزین با بگشت و منکر درویشان شیخ حسن شد و من ار شیخ حسن و
شیخ خلیفه را میس باز از ساخت و در مالک سرهد الیه بیفرود و در شیر قوتها
و طیس کیلیکی مستخر ساخت و از د امغان تا سرخس بخورده تصرف او در آمد و در
دود دولت خود با حضرت امیر کبیر صاحبقران اعظم امیر تیمور کورگان بگمیتی ^{مضا}
کردی و دوستی و محبت نمودی و بگرات او را با میر ولی مصادف دست داده و خصوصت
ایشان از حد تجاوز کرده و امیر ولی شهر سبزوار را محاصره کرد و استعانت با امیر کبیر
تیمور کورگان برد و تا تو نام کسی با پیش صاحبقرانی فرستاد و بعد از چهار ماه صاحبقران
اعظم لشکر هراسان کشید و خواجه علی مؤید تا سرخس پیش امیر تیمور کورگان رفته بنویس

سلطانی شرف شد و امیر کبیر تیمور با او مصادقت واقع شد و مملکت خراسان را با امیر
تیمور سپرد و خود بلا زمت صاحبقرانی مشغول شد و حالات خواجه علی مؤید تمامی
درین تذکره متعذر نمود حکایت کند که حضرت صاحبقرانی را التفات تمام به
خواجه علی مؤید بود و یکر زمان از صحبت او شکیب نداشتی و بارها بر زبان مبارک
را ندی که من میتین و پرها عده تاز علی مؤید مرد ندیده ام و امیر تیمور چند ^{سلطنت}
خراسان بد عرض کرد بتول نکرد و گفت میخواهم که آخر عمر در قدم شما بسرم و مدت
هفت سال علی مؤید با صاحبقرانی مصاحب و ملازم بود مع خواهر زادگان و اقربا
و سلطنت خواجه علی مؤید از ولایت ناسانا ولایت تون و قاین و از حدود جام
تا د امغان هجده سال بوده هفتاد و سه سال عمر یافت و در مصاحبت صاحبقران
اعظم امیر تیمور کورگان در ولایت جوین که من اعمال خوزستان در شهور
ثمان و ثمانین و سیمایه بسعادت شهادت فائز شد و نعش او را بسزوار آورده
و از تو هم درویشان شیخ حسن مخفی دفن ساخته بعضی گویند در جنبامام زاد چهره
بوده است و بعضی گویند در قدمگاه امام حسن ماه روی که در سوق شمس سبزوار واقعست
مدفونست عزین در تاریخ وفات خواجه علی مؤید گوید **تاریخ**
بر دال محمد چو نمی یک نقطه . تاریخ وفات نجم دین خواجه طلیت . و بعد از خواجه مؤید

سرمدالسلطنت منتقل شد و خراسان با مالک صاحبقرانی بمورد کورگان مستظرف گردید ^{والله}
ذکر املح الفضله والنظر فاعبیدنا کانی تجاوز الله عن سبانه
مردی خوش طبع و اهل فضل بوده هر چند او را فاضله ن از جمله هجر الان ^{اند}
اما در فنون علوم صاحب وقوفت و در روزگار شاه ابواسحاق در شیراز تحصیل
علوم مشغول بودی گویند نسخه در علم معانی تصنیف کرده پیام شاه ابواسحاق و
میخواست که آن نسخه را بعرض شاه رساند که تفسیر معجزه آمده و شاه بدو مشغولت
عبید تعجب نمود که هرگاه تفریب سلطان به سخن کی میسر گردد و هجر الان مقبول ^{اعلا}
و فضله منکوب باشند چرا باید که کسی برنج تکرار پرد از دو بهیوده دماغ لطیف
بدو چراغ مدرسه کشف سازد به مجلس شاه ابواسحاق نازفته بازگشت و مترجم
این رباعی دلنواز گشت **رباعی** در علم و هنر مشو چون صاحبنا تا نزد عزیزان شوی حاجت
نحاهی که شوی قبول رباب من کند آورد و کنگری کن و کنگری کن عزیزان او داد و
باب ملامت کرد که از علم و فضائل اجتناب نمودی با وجود فضیلت و هنر که تراست
به حشایش مشغول بودن ان طریق عقل بدیع مینماید این قطعه بخواند **قطعه**
ای خواجهمکن تا بتوانی طلب کا بد طلب رات هر روزه بمانی روزی کی پیشه کن و مطرب ^{آموز}
تا داد خود از دستر و کمر قسانی و هزلیات و مطایبات و اهاجی و دیالی که دیزاب

تالیف نموده شرفی عظیم دارد و ایراد آن نوع کلام دین کتاب پسندید نیست
حکایت کند که جهان خاتون ظریفه و مستعد روزگار و جمیده ^{اسفار} و هر پود و
د پذیرد اردو این مطلع در توحید او را است **بیت** مصوریت که صورت ز آبت ^{نیست}
ندزه ذره خاک آفتاب میازد و جهان خاتون را با خواجه صید شاعر و منظر
و صید در حق جهان خاتون گوید **بیت** کر غلطای جهان روزی بمندستان ^{فتد}
روح خرد با حسن گوید که این کس گفته است گویند که خواجه امین الدین که در ^{عهد}
شاه ابواسحاق ویزد با قد و منزلت بوده جهان خاتون را بنکاح خود در آورد و ^{حجرت}
عبید دین باب میگوید **قطعه** و ذیرا جهان تجبه بیوفاست ترا از چنین تجبه ^{نیک}
بر و کس فراخ دگر را نخواه خدای جهان را جهان نیک نیست و خواجه سلمان در ^{حق}
عبید این قطعه گوید **قطعه** چینی هجا که عبیدنا کانی مقرأت به بی دولتی و بی ^{دینی}
اگر چه نیت ز قزوین و روستا زاده است ولیک میشود اندر حدیث قزوینی ^{سدا}
از اعمال قزوین است حکایت کند که خواجه سلمان نوبتی در سفر محشم و آبر کنایاب
وزد آمده بود و عبیدنا کانی پیاده بدان مجلس رسید سلمان پرسید که ای ^{پرد}
از کجا میرسی گفت از قزوین پرسید که از اسفار سلمان هیچ یاد داری گفت یکد ^{بیت}
و این یکد بیت را بخواند **بیت** من خرابایم و باد پرست در خرابات جهان عاشق ^{بیت}

میکشند چو سبزه و شادش میبرند چو قیح دست بدست **آما** خواجه سلیمان
 مردی بزرگ و فاضلت این نوع شعر را گمان نیت که بد و منسوب توان کرد
 خال بطن من آنست که این شعرها از خواجه سلیمان گفته باشد چه این طریقی سخن
 بد و منسوب کردن اولیست خواجه سلیمان بهم برآمد از روی فرست دانست که
 این مرد نیت الا عبیدنا کافی و سوگندش را اقرار کرد که من عبیدم و با خواجه
 سلیمان صاب آغان کرده که نادیده هم مردم گفتن عیب فضیلت و من غریت
 بغداد خاص جت تو کرده ام تا ترا سزا دم نخت مساعدت تو شد تا از زبان
 من این گشتی و خواجه سلیمان عبید را خدمتکاری نموده سوار ساخت و نقد
 و لباس بد و بخشید و بعد ایوم با یکدیگر مصاحب و خوش بوده اند و همواره خوش
 سلمان از زبان عبید هر اسان بودی و او را مراعات کردی و در کفر قماری تو سخن
 این عمر را عبید پیش خواجه زکریا فرستاد **غزل** مردم بعیش خوشند از من مبتلای
 هر کس بعیش و شغلی و من مبتلای **قرض** خدا و قرض خط تو بگردنم آیا ادای قرض کم نماید
 در کوه قرض دارم و این در قله در شهر قرض دارم و اندر سرای قرض **عزم** چو آب روی کدایان
 از بس که خواستم زده هر کدای قرض که خواجه تربیت کند و عبید یا مسکین چگونه باز دهد از حساب
 ملک نمیخیزد و در باج نیت میگردم از زکوة بیایم چه جای قرض **بجلا** او قدر و بخل

بیاد نیت

و کفی به شهید که از روزگار عبید گذشته دردمندی چون این مظلوم که مؤلف
 این تذکره است هیچکس را در نیافتد بغله که رحمتی مبتلاست و از هجوم قرضخواهان
 در پناه ست عبید ازین عبید سبکبار تر بود چه اگر قرض داشت محصل نداشت اگر
 چه از و نمیخیزد نه بهزل مشغول میسود از سفره بزرگان بان میر بود **غزل** دل
 قصه در دل و غصه شهبازی صورتی نیت که جانی توان گفتن تا محرمی نیت که با او کنار آیم
 مونس نیت که با او بمیان آیم ران در غم و خواری از آنم که نثار عجماد دم فرودسته از آنم که نثار
 خود چه شامیت تفاوت که ندارد یا چه صحبت سعادت که ندارد بی نیازی نهد درم خدایا
 کار سازی کند خلق خدا یا تو بساز از سر لطف دل حسیه بیچاره عبید بنوازی کرم عام تو بیچاره
 از دهاکو که از آغاز تا شیر صبح سعادت این خانوادۀ دولت بنده زاده بوده
 باشد اجداد این مستند درین دولت جان سپاری و نیکو بندی کرده باشند
 ایوم بمذلت خاکشوری لب نان حاصل سازد و محصلان شدید و عملداران
 پلید این لقمه از و در ربایند و این بنده ملک پدیری و موروثی بود بزود بفرود شد
 از خانمهای قدکامان قرض کند و از تمییب محصل روز چون خفاش سوراخی شود
 شب بر در خانمهای عملداران داد خواهی نماید ممکن که اگر وقوف یا بنبار باب حکم
 فرمان این مذلت در حق این خاکسار نه پسندند و عبید راست این **غزل**

دسان

رسیده پستی رویت جمال به بکا برد ز نکت مویت صباخر شمال زند تیر نظر غمزه است ^{سوال} ^{سوال}
 کشف به گوشه چشم ابرویت کمال تویی که آب حیوة از لب بود سال خوشا کسی که کند بابت ^{سوال}
 کسی که دید بدندان کام آرا بعل که شنیدان در هر ده سال خلا صبا به پستی زلفت نهاد در دم ^{سوال}
 هزار سلسله بردت و پای آب لال فکند در پس هفت پرده مردم چشم بانظار تو یوسته جام ^{سوال}
 حرام گشت بعین از عسید ره عشق شاعران نخل نمای سحر طلال اما شاه ابواسحاق پیشتر از
 خروج آل مظفر حاکم شیراز و فارس بوده پادشاهی مستعد و معاشر بوده هنرمندان
 تربیت کردی و فضلا و شعرا را مکرم داشتی و او از نژاد محمد شاه انجوت که در عهد
 خانانخان او را به حکومت فارس فرستاده اند و شاه ابواسحاق پادشاه نیکو اخلاق
 پاکیزه صورت بوده است اما همواره بعیش و طهور و طرب مشغول بودی و به معظمت
 امور پادشاهی نیز احتی محمد مظفر بر خروج کرد و او را و خاندان او را مسائل
 ساخت حکایت کنند که محمد مظفر از نژاد لشکر به شیراز کشید بقصد ابواسحاق
 و او بعشرت و طهور و طرب مشغول بودی و چندانکه امر او زداگفتدی که اینک
 خصم رسید تغافل کردی تا حدی که گفت هر کس ازین نوع سخن در مجلس من گوید او را
 سیاحت کنم هیچ آفریده جز در سخن بد و نیک سازد تا محمد مظفر بر در پیش شیراز نرفت که آن
 خبر بابد و نمیکشند امین الدین جرمی که بدیم و مترب شاه بود روزی شاه را گفت بخیر

تا بر بام رویم و تماشای بهار و تیغ شکوفه و از هزار نمایم که عالم رشک بهشت بر روی زمین
 حد کارگاه چنین شده و شاه با بدین بهانه بر بام گوشه بر آورد دید که در بیای لشکر
 در بیرون شهر مواجهت رسید که چه میشود و ریز گفت که لشکر محمد مظفر است شاه
 تپسی کرد که عجب ابله مردی است که در چنین نوبهاری خود را و ما را از پیش و خوشدلی
 دور میکرد اند و این بیت از شاه نامه بر خواند و از بام فرود آمد بیت
 بیا تا بیک امشب تماشا کنیم چو فرود آرد کافر داکتم فضله این غفلت را از تو پند
 نداشتند و غمغریب ملک از او بدشمن مستقل شد و او بر دست سلاطین آل مظفر هلاک
 شد و کان ذلك فی شهر سنه سبع و اربعین و سبع مائه و این صوبیت در نخل مناسب بیت
 بی شاه غافل بیازی نشد که دولت بازی بر نقش ز دست و در عایا فارس با حال
 بد و دولت او خوش بوده و بعد از شاه ابواسحاق مردم فارس بد حال شدند قضا
 روزگار او خوردند و حافظ شیرازی درین باب گوید شعر بعد سلطنت شاه ابواسحاق
 به پنج شخص عجب بود ملک فارس نخت پادشاهی همچو او ولایت بخش که کوی فضل بود او بعد از او
 دوم تبیة ابدال شیخ امین که بود داخل اقطاب و مجمع اوتاد سوم چو قاضی عادل اصل
 که قاضی به ارو آسمان دارد یا در کوی قاضی فاضل عضد که در تصنیف بنای شرح موافق بنام شاه نهاد
 در کیم چو طبعی توام در ابدل که از جو در جو حاتم همی صلاد در داد نظیر خویش نکند آستند و بکند

در کیم چو طبعی توام در ابدل که از جو در جو حاتم همی صلاد در داد نظیر خویش نکند آستند و بکند

ذکر سید فاضل جلال الدین عضد رحمة الله عليه
 سید صحیح النسب و فاضل شریف الحیا است و اصل او از دارالعباده نبرد بوده و در
 سید عضد بدو زکار محمد منظر و ریز بود حکایت کند که روزی محمد منظر به مکتب آمد
 سید زاده بکنایت مشغولت بن سید که این کودک پسر کیت گفت پسر حضرات دید که
 با کماله ارد فراست زیبا و کلام موزون معلم را پرسید که در مکتب کدام کودک بهتر
 مینویسند مولانا گفت هر کدام قلمی اش تیز تر دارند گفت قلمی اش تیز تر کدام دارد
 گفت هر کدام با پدر منعم تر باشد گفت کدام را پدر منعم تر باشد گفت آنکه وزیر
 سلطان باشد محمد منظر بر وقت ذهن استاد آفرین کرد سید جلال را طلب فرمود گفت
 بنویس تا خط ترا تماشا کنم سید بدیده این قطعه نظم کرده و کنایت کرده بدت
 میرداد و آن قطعه اینست **قطعه** چار چیز است که در سنک اگر جمع شود
 لعل و یاقوت شود سنک بدان کار پاکی طینت و اصل کی و اشعدا تربیت کردن عمر از فلک
 با من این هر سه صفت است چو در دنیا تربیت از تو که خورشید جهان آری محمد منظور حسن خط
 و زیبا بی شعر و قابلیت سید حیران بماند و سید عضد را گفت که این پسر صاحب فضیلت
 و مرا آرزو کرده که او را ملامت فرمایم اما چون ساده رویت از زبان مردم اندیشه
 در تربیت او تقصیر مکن و ده هزار درم بتی جلال بخشید که این مال صرف مردم اهل کن

و در کتب فضائل اهل مکن و سید جلال بعد از ان انواع فضائل را کتب کرده در شعر
 شاعری سرآمد روزگار خود بود سلطان سعید باین شعر با التفات بدیوان سید جلال
 زیاده از ان بوده که شرح توان داد و شعر او را بر شعر قرآن او فضل دادی و سید را
 مدح ال مظفر قصاید است و ترجیح هفت زک میگوید که فضل مسلم میدارند و مطلع
 قصیده اینست **قصیده** باز از شکوفه گشت فضای چمن سینه اطراف دشت گشت بزک سخن سینه
 و این غزل سید راست در جنب زک زاله و سرخی لاله هبت در عدن سیاه و عقیق عین سینه
 و این غزل سید راست **غزل** عاشقان اول قدم بر هر دو عالم میزند بعد از ان در کوی عشق از عاشقان
 جرحه نشان بلا را شادمانی در نعم است • شادمان آن دل که در کوی سکه غم میزند
 تا بر آمد از کدائی نام هادر کوی دوست • کوس سلطانی مادر هر دو عالم میزند
 از خیالات دلم تسکین همیا بد دلم • حوریان قدس آبی بر چشم میزند
 عقل کل با عشق میگوید که بر من رحم کن • روزمندان پنج بر افتادگان کم میزند
 خیل ترکات دو صفا راسته در روی هم • ریزش خون میشود آندم که بر هم میزند
 ساکنان آستان عشق مانند جلال • از فراغت پشت پا بر ملک جم میزند

ذکر ملک الشعرا مولانا حسن کاشی رحمة الله عليه

از جمله خاصان و خادمان شاه و ولایت امیر المؤمنین و امام المیتین اسد الله

علی بن ابی طالب علیه الصلوٰة والسلام استیجک تمنات و لطافت او سخن نگفته است
مردی دانشمند و فاضل بوده و اصل او از کاشانی است اما در خطه آمل متولد شد
و آنجا نشوونمایانم چنانکه میگوید در قصیده **بیت** مکن کاشی اگر در خطه آمل
لیکن از جد و پدر نسبت بکاشانم بود گویند مولانا حسن بعد از زیارت کعبه
و حرم حضرت رسالت صلی الله علیه و آله بعزم زیارت حضرت امیرالمؤمنین
علی بن ابی طالب علیه السلام بدین عراق عجم افتاد و به عتبه بوسی آن استان شریف
مشرف شد و این منیعت برد و ضمه مظهر خواند **بیت** ای زهد آفرینش پیشوای اهل دین
و زعزعت ماح با زدی تو روح الامین در آن شب حضرت شاه ولایت را بخوابانید
که هند خواهی او میکند که ای کاشی از راه دور در آن آمدی و تو ادوخت یکی
حق میمانی و دیگری حق صلوات شرا کونن باید که به بصره شوی و آنجا بازار کاین
اورا سعود بن افطح گویند از ماسله مشرف سانی و کوی که در سفر بحر عمان درین سال
کشتی تو غرق خواست شد لیکن اردینا بر ما نذر کردی و ما مدد کردیم و کشتی و اموال
بسلامت باطل بریم اکنون از عجم بیرون آی و آن حواجه با زارگان زبیرا
بحواله ما بستان کاشی به بصره آمد و آن حواجه با پیدا ساخت و پیغام امیرالمؤمنین
بگذار و بان ارکان از شادی بشکفت و سوگند خورد که من اینجا را با هیچ آفریده

نکفته ام و فی الحال زرتسلیم مولانا حسن نمود و خلعتی بران مزید کرد و شکرانه آنکه
فرایاد شاه ولایت شده دعوتی مستوفی جهت صالحان و فقرا شهر بداد و مولانا
حسن در عهد شباب مردی نیکو سیرت خداترس بوده و متقی و خیر از مناقب ائمه کبری
و مدیح ملوک اشتغال نکردی و قصاید او در منقبت شهنشاهی عظیم دارد و وفات
معلوم نیست که بچه تاریخ بوده است اما شهر آمل از جمله بلاد قدیمت بنای او گویند
کرده و بعضی گویند آفریدن ساخته حال چهار فرسخ علامت شهرت آن محسوس میشود
و هر جا زمین آن بکاوندخت پنجه و سنگ ظاهر میشود و چهار کبند است در آن شهر که مقبره
آفریدن و اولاد او گویند آنجا است فی کل حال از روزگار آفریدن تا زمان بهر ام کوچه گاه
سلاطین ربع مسکون آمل بوده و در کتاب عمالک و مسالک علی بن عیسی کمال چنین آورده است

ذکر مولانا جلال الدین طبیب نور الله مرقد

مردی اهل بوده و بر وزن کار آل منظر در فارس حکیم و طبیب بود با وجود حکمت و طبابت
شعر نیکو می گفت و علم شعر نیک میدانسته و داستان کل و نوروز او نظم کرده در شش
سده اربع و ثلثین و سبعمائه و آن کتاب شریفی عظیم دارد و در میان جوانان شد
هر چند مشغول آن خالی از فتوری نیست اما روان و صافست چنین گویند که مولانا
یسی نیشابوری در یکماه بیت نثر کل و نوروز نوشته از قدرت او بر کتابت تعجب گویند

که مولانا جلال الدین طیب حصه مغرجه جهت شاه شجاع بیارود و خواص آن را دیدن قطعه
نظم کرده و آن قطعه اینست **قطعه** جلال ساخته است این مغرجه خلوه
برسم سگش آورده نزد حضرت شاه بدن قوی کند و طبع شاد و فکرت تر
حدیث نرم و زبان جاری و سخن کوتاه شود بدیل معنی باب در مغرجه طبع
بود بجای سقنقور در تیغ باه و کرنا و آن در پش اتفاق افتد
دلش غذا طلبد و زبا مداد بگاہ جوانی آرد و پیری بدل کند به شباب
موافق بدنت او چو روح بی ایشاه شاه شجاع مولانا را بجهت این ترکیب و
این نظم تحسین بلیغ فرمود و گفت مولانا همه را اینکو گفتمی همچنانست اما مشکل که
پیری مبتدل به جوانی شود که کافر جای مشک گرفته و سخن بر جای ارغوان نشسته
آب جوانی از جای دیگر است و دورد در پیری از خجانه دیگر و این غزل مولانا
جلال الدین طیب راست **غزل** این دیار بر فتم و خوش دیاری بود
باب دیده بشستم اگر غفاری ز آستان شریعت اگر قادم گمان بر که دین کار اختیاری بود
اگر بدولت وصلت نمیرسد کدشت و خواست نخل کای باغی دلاهر سوز و ساز باغی
که وصل دوست عجب بفرزند کاری جلال رفت و تا بعد از این شود که آن شکسته میکند چو پایی بود
اما ابوالفوارس شاه شجاع چراغ دودمان آل مظفر بوده و در علم و سواد

فضایل یکانه است بعد از محمد مظفر در عراق بحج و فارسی و کرمان سلطنتی **تتله**
یافت عالم پرورد شاعر نواز بوده و فضلا و صلاح در علوم بنام او تصانیف شرح
پرداخته اند و او مردی اهل فضل بوده گویند پیش مولانا قطب الدین رازی شرح
خواندی و با وجود فضیلت مما بت عظیم داشتی چنانکه ملوک اطراف **الغاندیشا**
بودندی و بعد از روزگار پدرش میان او و شاه محمود جهت مملکت تنانع بود
آنانی خصومت محمود متوفی شد و شاه شجاع این رباعی مناسب این واقعه میگوید **رباعی**
محمود برادر من شمشیر کین میگرد خصومت از بی تاج و کین کردیم دو بخش تا با ساید
او زیر زمین گرفت و من روی زمین سلطان او پس جلا پر در جواب شاه شجاع **رباعی**
شاه شجاع ملت دولت و دین خود را بجهان وارث محمود بین در روی زمین اگر چستی
بالله که بهم رسیدد زیر زمین شاه شجاع را بسطان او پس دیگر باره مکاتبت
و این قطعه را شاه شجاع بسطان او پس نوشته **قطعه** ابوالفوارس دوران منم شجاع نمان
که فعل مرکب من تاج قیصر است قیما بر و تو جان پدر همچو من مردی کوش
که خواهریت نیاید ز مادر دشاد سلطان او پس در جواب گوید **قطعه** ن
ایاشمی که باوصاف فضل موصوفی شمشیری حوتوان مادر زمانه تراد ز فاضلان و بزرگان دور
کنی مدح و بزرگی خود زبان گما سخنانده ایم فراوان بدین محترمی کتاب نظم و تواریخ نظم بر

خوانده ام نشیندم ندیده ام هرگز کسی که چشم پدید کرد دو مادر کاد و شجاع بعد از
 چهارده سال که بکا مرانی و استقلال سلطنت را بدست آورد در روزگار شایسته
 و ایام فضل و کتاب جهان بی سامان را و داع نمود و در روزگار نامساعد در جوانی
 و کاس مرانی افتخورد **شعر** در دیت اجل که نیست در زمان او را بر شاه و کد است حکم و فرمان او
 شاه که بحکم شمس کرمان میخورد امروزه میخوانند که زمان او را و وفات شاه شجاع در
 شهر سنه ثلاث و ثمانین و سبعمائه بوده و در وقت رحلت مکتوب حضرت صاحبزاده
 اعظم امیر تیمور کورگان نوشته و فرزندانش و عساکر خود را سفارش نموده و انشاء
 آن مکتوب را مولانا فاضل کامل محقق مدقق شرف الدین علی زیدی در تاریخ طبرستان
 نامه پیرا میرساند انشاء آن مکتوب بر فضیلت شاه شجاع شاهد است
ذکر ملک الفضل و زبده العلیا خواجه حافظ شیرازی
 نادره زمان و اعجاز دوران بوده و سخن او را حالتی که در حوزه طاق بستی
 در نیاید همانا و ابدات غیب است و از مشرب فرط چاشنی دارد و او را لسان العیب
 نام کرده اند سخن او بی کلف است و ساده اما در حقایق و معارف و ادعای داده فضل
 و کمالات او بی نهایت است و شاعری چون مراتب است در علم قرآنی پدید آورده و در علم
 ظاهر و باطن مشارالیه کجور حیات و اسرار سید قاسم انوار معتقد حافظ بودی و دیدنی

خواجه حافظ را پیش او علی الدوام خواندندی و بندگان و محققان اینچنان حافظ را
 مالاکلام است و القاب و نام خواجه شمس الدین محمد است در روزگار آل مظفر در ملک
 شیراز مشارالیه بوده از قایت همت بدینائی سرفروینا وردی و بی کلفا نه معاش کردی
 چنانکه میگوید **بیت** سرمست باقبای زرافشان چون بگذری یک پوسه بند حافظ پیشی پیش کن
 و همواره خواجه حافظ بد رویشان و عازان صحت داشتی و احوالنا بصحت صدورد
 حکام نیز رسیدی و با وجود فضیلت و کمال با جوانان مستعدا خلط کردی و با همه کس
 خوش برآمدی و او را با صاف سخن و ری التفات نیست الاغزلیات و بعد از وفات
 خواجه حافظ معتقدان و مصاحبان اشعار او را مدون ساخته اند و درین تذکره
 سه غزل اختیار کرده از دیوان حافظ ثبت شدان غزلهائی که بسیار مشهور است **غزل**
 ساقی بیا که شد قبح لای زیدی طامات با چند سخن افات تا بگلی بگذر از کبر و ناز که دیدی **غزل**
 چین قبا، قیصر و طرف کلاه کی باد صبا ز عهد صبی یاد میدهد جان را برین که غم بر چه درده **غزل**
 بر ملک و مکر و عشوه وی اعتماد ای وای بر کسی که شدایمن ز مکر درده بنام حاتم طی جام **غزل**
 تا نامه سیاه بخیا نرکنم طی ایشای بعد کا ربی سازد رگم از مرد راه باز نماز دست هیچ **غزل**
 حافظ کلام فارسی تو رسیدی از ملک شام و مصر سرحد دوم **غزل**
 دیوار هدم و از باد که می دوشی فراختی و کتابی و گوشه چینی من این حضور بدینا و آخرت **غزل**

اگر چه در بیم افتند خلق انجمنی هر آنکه کج فاعت بکج دنیا داد فروختی و سنف مصری ^{کلی}
 بیا که قیمت این کارخانه کم نشود بزهد توئی یا بیسقی یحیی منی بروز حادثه غم باشی ^{کلی}
 که اعتماد بکس نیت در چنین نیتی زنده با حوادث نیست آن دیدن درین چنین که کلی بوده است ^{کلی}
 بصبر کوش تو ایدل که حتی ها کند چنین غریب نیکی بدست اهونی مزاج دهر بیه شد درین ^{کلی}
 کجاست فکر حکیمی و رای برهمنی حکایت کند که سلطان احمد بغداد را اعتقاد ^{کلی}
 در حق خواجه حافظ بودی و چند آنکه حافظ را طلب داشتی و نقد و رعایت ^{کلی}
 حافظ از جانب فارس به بغداد رغبت نمودی و نخواست پاره در وطن مالوفی ^{کلی}
 نمودی و ان شد شمشیرها غریب فراغت داشتی و این غزل در مدح سلطان بهار السلام بغداد ^{کلی}
 احمد الله علی معدت السلطان احمد شیخ اویس حسن الیمانی خان بن خان شمشیر شمشیر ^{کلی}
 آنکه میر پیدا اگر جان جهان شوی ماه اگر بی تو بر آید بدین ^{کلی}
 جلوه حسن تو دل میر از شاه ^{کلی}
 چند اجله بغداد و می یو طانی بر شکن کاکل ترکانه که در طالع دولت گرهی و منصب ^{کلی}
 کر چه دوریم بیاد تو قبح میگیرم بعد منزل نبود در سفر و حاتی سر جاش که نه خاک در ^{کلی}
 کی خلاصش بود از منزل سر کرد ای نسیم سحری خاله ره یار بیار تا کند حافظش از دیده ^{کلی}
 و خواجه حافظ بنده لطیفه بسیار گفتی و لطایف او منقولست و اوجب نمود از لطایف ^{کلی}

خواجه دین تذکره نوشتن حکایت کند که بوقت که سلطان صاحبقران تیمور کوکان
 فارس را متخر ساخت و شاه منصور را بقتل رسانید خواجه حافظ در حیوه بود ^{کلی}
 و او را طلب کرد و در سنه خمس و تسعین و سعمانه چون حاضر شد گفت که من بصر ^{کلی}
 آباد را اکثر بیع مسکون را متخر ساختم و هزاران جای و ولایت ویران کردم که ستمند و بخان
 که وطن مالوف و تختگاه منت آباد ان سازم تو مردک بیک خال هند و ستمند بخان
 را می نختی درین بیت که گفته **بیت** اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل مارا
 خال هند ویش نختم ستمند و بخان را خواجه حافظ زمین بو سید که ای سلطان عالم
 از ان نوع نخواست یکت که بدین روز افتاده ام حضرت صاحبقران این لطیفه ^{کلی}
 و پسند فرمود و با او عتابی نکرد بلکه او را ضیاتی فرمود و تاریخ فوت خواجه حافظ ^{کلی}
 بمقتصد و نود و دو و حکم لم نزل جمان فضل و هنر در بخار رفت یکانه سعدی ثانی محمد ^{کلی}
 این سراج فانی بدایت رفت اما سلطان السلطین با عدل و داد احمد بغداد ^{کلی}
 خلف صدق سلطان احمد جلای راست بعد از پدر در در اسلام بغداد بر مسند ^{کلی}
 خلافت قرار یافت و ملک را از تصرف برادرش سلطان حسین بیرون آورد و آذر ^{کلی}
 با یجا نماند تصرف کرد و شوکتی زیاده از وصف یافته و حکم او تا سر حد دوم رفتی ^{کلی}
 پادشاهی هنر مند و هنر پرور بوده اشعار فارسی و عربی را نیکو گوید و در انواع هنر ^{کلی}

تصویف و تذهیب و قواسی و سماعی و خاتم بندی و غیر ذلک استاد بودی و پیش قلم
نوشتی و این مطلع او راست **بیت** چند آنکه می بینم ترا پسلم زیادت میشود
شام ز شوق روی تو صبح سعادت میشود و در علم موسیقی و ادوار صاحب گفت
چندین نسخه دین علم تالیف اوست خواجه عبدالقادر ملازم او بوده و گویند شاگرد
اوست و دین روزگار در میان مطربان و مغنیان اکثر تصانیف او متداولست با وجود
چندین فضائل مردی قائل و نا اعتماد بوده و ایون خوددی و دماغ او گاه گاه خشکی
کردی و بی جاییت مردمان اصیل با خار کردی و باندک بهمانه استیصال مردم نمودی
لاجرم رعیت و لشکری از و نفور گشتند و امر او سرداران او بیای پی مکایت به
صاحبقران اعظم امیر تیمور کورگان نوشتندی تا در حدود سنه احدی و تسعین
سبعانه حضرت صاحبقرانی بقع سلطان احمد لشکر بدیار بغداد کشید و قبل از
حضرت صاحبقرانی سلطان احمد این قطعه کفیه پیش صاحبقران فرستاد و قطعه اینست
کردن چراغ نیم جای زمانه را زحمت چراگشیم بهر کار مختصر دریا و کوه با بکناریم و
سیمخ و ارزیر پر آرم خشک و تر یا با مراد بر سر کردون نیم پای یا سرد و ارد در سر قهت کیم
صاحبقرانی چون مضمون این قطعه معلوم کرد تا سفس خورد که کاشکی من نظم تو آنستی
گفتن با جواب شافی نظم کردی اما میساید که از فرزندان و احاد من کسی باشد که جواب

احمد بغداد بگوید قرعه بر امیرانشاه میزنای و گویند خلیل سلطان بهادر زنده بود
منوال پیش احمد سلطان فرستاد **قطعه** کردن پنه جای زمانه او سر میچ
کار بزرگ آنست آن دست مختصر سیمخ و از آن چه کنی صد کوه تا چون صعوه خود باشی فرود
بیرون کن از دماغ خیال محال را تا در سر سرت نرود صد هزار اس چون سلطان احمد
این قطعه مطالعه کردد آنست که در جت کوه لشکر صاحبقرانی کاهیت و در پیش
صرا قبال میوری پشه پیش نیت **الفزار و مهن لا یطاق من سنن الک سلین**
اختیار کرد و بغداد را و دماغ کفیه بروم زوت و مالک دارا السلام بتصرف **صاحبقرانی**
اقتاد و حکومت آنرا بر خواجه مسعود سربدار که خواهر زاده خواجه علی مؤید است
قرارداد و خواجه علی طوسی را به ضبط اموال بغداد نصب فرموده خود بطالع
سعد مراجعت فرمود و بعد از مراجعت حضرت صاحبقرانی باز سلطان احمد
قیصر روم امداد رسانده بطرف بغداد مراجعت نمود و خواجه مسعود سربدار
بغداد را گذاشته بلا زنت حضرت صاحبقرانی شافت و در وقتی که صاحبقرانی را
با تمش خان که ملک دست قیاق بوده خصومت اقتاد سلطان احمد فرصت یافت و
چند سال دیگر حکومت بغداد کرد و چند نوبه دیگر او را با حضرت صاحبقرانی محاربه و
مصالحه است و این تذکره محل ایراد آن قضایا یعنی آورد تا در شهر سنه ثمان و ثمانه

بال و پر

بر دست قرايوسف تو گمان که از جمله کله بانان پديد او بود نميد شد و راه و در سيم سلطت
از خاندان سلاطين جلالتيه بياقتا دو ترا که مسلط شدند و وفات خواجه طاهر
در شهر سنه اربع و تسعين و سبعه مائه بوده در مصلى شيراز مدفونست و در فرستى که سلطان
باب شيراز را متخر ساخت مولانا محمد معاني که صدر سلطان بابر بود بر سر قبر حافظ عمارت فر خوب

ذکر شرف الدين رامى رحمة الله عليه

مردى دانستند و صاحب فضل بوده خصوصاً در علم شعر سرآمد روزگار بوده و
نسخه در علم شعر ساخته حدائق الحقائق نام و چند تصنيف در آن کتاب درج کرده
رشد الدين و طواط در حدائق السحر آن صنایع را ذکر نکرده از آن جمله ميگويد که
رشد آورده که ايها م کله را گویند که بر دو معنی شامل باشد و نزدیک من ايها م
که چند معانی مثل باشد و این بیت خواجه عماد فقیه را با استشهادی آورده که **بیت**
دل عکس رخ خوب تو در آب روان دید و اله شد و فریاد بر آورد که ماهی و شیخ عارف
آذری در کتاب جواهر الاسرار قصیده از قصاید مولانا شرف الدين علی را ایراد
میکند که تمامی صنایع و بیایع شعر دین قصیده مندرجت و دین تذکره نوشتن آن
قصیده محتاج بنود و مولانا شرف الدين بدون کار دولت شاه منصور بن مظفر بن محمد
ملك الشعراء عراق بوده و برترين است و تمامی قصاید او مصنوع و مبین است و مستعدانه در باغی

گفته که اسم ممدوح او فخرالدين محمد الماسری از حروف آن بیرون می آید آن رباعی اینست
خوارست جهان پیش نوالکس فخرات القاب تو دین را خاطر تو کان حامدی و از فرط که
ز الماس خیمت سری شد بخجرا اما شاه منصور بعد از شاه شجاع بر فارس و عراق مستولی گشت
پادشاه مردانه و صلح گرم بوده صلح جتران اعظم امیر تیمور کوکان قصد او کرده لشکر بجای
فارس کشید و اوقات مقاومت نبود میخواست که فرار برقرار بکنند وونی که از دروانه شرا
بیرون میرفت بی زنی از بالای بای میگفت ای ترکش بر تو حرام مدتی حکومت این عالم کردی و
اکنون مسلمانان ابدست لشکر بجای که گرفتار ساخته کجا میروی شاه منصور از آن بیرون رفتی
دست داد باز گشت و باده هزار مرد دروانه بجانب صاحب جترانی شد و با امیر تیمور مصافحه
و چند نوبت قلب بجزاخ سپاه صاحب جترانی را در هم شکست و نزدیک بران رسید که بالکل لشکر
امیر را بشکند حتی سجانه و تعالی فتحش نداد و مولانا شرف الدين در طغر نامه می آورد که در نوبت
شاه منصور شمشیر صاحب جترانی رسانید قاری ایناق سپرد سر آن حضرت کشید و مولانا عبد الله هاشمی
در تاریخ خود گوید **بیت** دو نوبت رسانید تیغ خودی به خود زدا نمود آن نامجوی
و بعد از آن بهادران لشکر طغر پیکر بگرد شاه منصور را آمدند و او در آن حرب هلاک شد
و صاحب جترانی در تلف شدن شاه منصور تا سفت خوردی و گفتی که چهل سال مصاف کردم با
دیلران بنزد آن نمودم به مردانکی و شجاعت شاه منصور دیگری ندیده ام و بعد از شاه منصور سلطت

ال منظر قطع شد و بکلی عراق بحج و فارس بتصرف امیر تیمور و اولاد عظام کرام او آمد
 یکی بار دیگر آید بجای همانا مانند یکد خدای فی سینه خمس و تسعین و سیعانه
ذکر معجز السالکین شیخ کج ترینی قدس سر
 عارف و محقق و سالک بوده و بزوار سلطان اویس و سلطان حسین و پسر او
 شیخ کج شیخ الاسلام و مرجع خاص و عوام بود و سلاطین و اکابر معتقد او
 میبوده اند و خانقاهی بر وقت داشته و همواره بخانقاه او سماع و صناعتها
 بودی و فرش و روشنائی مرتب و تا روزگار صاحب قرآن اعظم امیر تیمور کورگان و
 اولاد عظام او منصب شیخ الاسلامی ترین و مضافات آن تعلق با اولاد عظام
 آن بن بر کوار داشته و شیخ را با وجود سلوک و کمال سخنهای پر حالست و دیوان او
 در عراق و آذربایجان شهرت دارد و او را است این غزل **غزل**
 مادر غمت بشادی جانان نکریم در عشق تو بهر دو جهان باز نکریم اسرار تو ز کون و مکان
 مانا ابد بکون و مکان باز نکریم خوش خوش چو شمع ز آتش عشق توئی ^{البطل} کرجان با بسخت جانان نکریم
 سوخت کون در طلبت کز زبان شو مادر غلب بسوزد زبان باز نکریم چون شد یقین ماکه توئی اصل ^{جانان}
 در پرده یقین بجان باز نکریم در کوی تو دو اسپه تباریم مردوا هرگز نمکب و بیغان باز نکریم
 در بحر عشق اگر چه کج با کنار تو ما از کنار تا بجان باز نکریم اما صاحب کتاب مالک

و سالک گوید که برین شهری نواست و در روزگار اسلام آن شهر را زبیده خان
 که حلیله جلیله هرون الرشید بوده و دختر ابو جعفر بن منصور الدوانقی است
 در شهر سنه تسع و مائه بنا کرد و بعد از چندگاه آن شهر را زلزله خراب گشت و چند
 نوبت عمارت کردند تا بقی نداشت تا الواثق بالله حکیم الفاضل ماشاء الله المصرا
 فرمود تا بامت بنای برین طالع مناسب اختیار کند و حکیم مذکور چندگاه ملا خطه کرد
 و بطالع عقرب آن شهر را بنا فرمود و تا این روزگار از آفت زلزله خرابی نیافته و
 امروز برین از بلاد معتبره مالک ایرانت هوای دلگشای و فضای جانفزاد دارد
 و فضلا در مدح شهر برین اشعار گفته اند و از جمله شیخ کمال خجندی گوید **ببغی**
 برین مباحلی جان خواهد بود پیوسته مر او در زبان خواهد بود تا در کتف آب جزایر
 سز جاب ز چشم من روان خواهد بود و زبیده خاتون ملکه خیمه و بانوی مستقله بوده و در
 الرشید با او در امور مملکت مشورت کردی و از فرط دافش و عقیده پاک هرون
 بخیرات و مبرات دلالت کردی و در راهها و بادیها بر کما و جایها ساخت به تخصیص
 در راه کعبه معظمه در حدود شعان که نثر اسلام است و به کوهستان بدخشان
 حصارها ساخت تا غانزبان آنرا پناه ساخته یا کفار دهند و کبر و سواد کتور
 جهاد نمایند و ز آثار آن خیرات آن ملکه گریه در ربیع مسکون ظاهرات و

چون خطای بنی عباس بندک و اقربای حضرت رسول صلی الله علیه و آله بوده اند
نخواستیم که این تذکره از ذکر ایشان خالی باشد و حقه آن دو دمان عباسی هر دو ^{الرشید}
بود و او خلیفه دانا و فاضل و کریم بوده و با علما و شعرا سری و ستری و اشقی میسر
بگرفت و بر غم و زحون لعین سوگند خورد که این ملک ندم الا بعد وی در خرید ^{حاصل}
نام غلامی را بر آنجا امیر ساخت صاحب تاریخ استظهاری گوید که دافع بن هرون
اعین گفت که من نزد هادی برادر دیشد که پیشتر از هارون خلیفه بود متوجه
نیم شبی در خانه خود نشسته بودم خادم دو آن رسید که امیر طلب میدارد ترا فی الحال
مخدمت دو آن شدم که هادی در خلوتخانه نشسته بود و خادم بر پای ایستاده چون
من ابدید گفت میخواهم که این شمیر برداری و بروی و زود سر با دم هارون برابر
جسد او را در چاه اندازی و سر او را نزد یک من آوری من چون این سخن شنیدم جمعا
بر چشم من تیره شد و نیارستم با او درین باب رد سخن کردن شمیر بگرفتم و چون از
خانه بیرون آمدم بیفتادم و بهیوش شدم چون بهیوش آمدم خواستم تا آن شمیر
تکم خود زخم و خود را هلاک سازم تا که آواز سرفه صعبان خانه شنیدم مثال
رعد و چندانکه گوش کردم انقطاع یسایف تا که خیزبان مادر هادی بیرون رفت
و مرا گفت یا ابا عبد الله در یاب که کارهای ذکر کرده بی بینم من خانه در آمدم دیدم

ع
که هادی همچون بهیوشان در صحنی خانه سلطان شده و سرفه اسمناک میکند و هیچ
تیکن نیاید بکنتم یا امیر شریقی آب بخورد و آب آوردم فی الحال از فرط سرفه آن آب
رد کرد دیدم که صحنی خانه از خون کلگون شد سر او را در کنا رکوفتم میگفت لمن
المَلِكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْعَمَّارِ چشتم باز کرد و در میان سرفه گفت هین زود
برو پیشتر از همه کس با هارون بیعت کن و چشتم فراز کرد و جان به حق تسلیم کرد **بیت**
ای برادر مادرد هر از خورد خونت میخ **چون ترا خون برادر همچو شیر ماد راست**
دافع گوید من دو آن تا در خانه رسیدم دیدم که رشید قرآن تلاوت میکند گفت
یا امیر اجازت هست تا در آیتم گفت و ای دافع امیر هادی نشسته تو شرم نداری
که مرا امیر گوئی گفت إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ هارون بر پای جست و من آمد
و گفتم یا امیر امشب را شب نخت از مولود خود دان و احوال بدو گفتم گفت
بسم الله ذی الملك و الملكوت سبحان ذی العزة و العظمة و الجلال و الجبروت
و فی الحال جوشن خواست و مکل شد و اول کسی که بد و بیعت کرد من بودم و کاب
نجل خیل می آمدند و با او بیعت میکردند تا وقت صبح بشیری بشارت رسانید
که خدا خلیفه را پسری بخشید او را مأمون نام کرد و آن شب را لیلة الماشیة گفتم
حکایت ابو یحییان خوارزمی گوید که یاقوبی از سخن این اکاسره که آن انتقال گفتم

بدست مهدی پدرو هرون الرشید افتاده بود و آن جوهری بود بغایت شفا
و نورانی چنانکه خانه تاریک را همچو شمع روشن ساختی و کوه شب چراغ عبارت
از آنست مهدی در وقت وفات آن کوه را به هرون داد آن چون نیکی با خاتم
دینا گشت داشتی و بعد از مهدی هادی برادر بزرگتر به خلافت نشست و هرون
ملازم هادی بودی بعدی هرون نشاط در کنار شط بعد از آنکه بود با گاه خادمی
از پیش هادی رسید و گفت ایمر منقار را می طلبید هرون گفت نمیدم و از پدر این
مقدار چیزی دارم خادم با آن گشت و قصه را بر عرض رسانید خلیفه امیر را بر تاسد
اگر هرون منقار را ندهد بنور از آن گشتش بیرون کرده بیا و آن امیر گفت باید
حکم خلیفه با اطاعت کن و الا بعش اکثرین یا از آن گشت تو بیرون کنم هرون
گفت آخر از شرق تا عرب من بد و مضایقه ندارم او بسنگ پاره با من مضایقه
نمیکند و اکثرین یا از آن گشت بیرون کرد و در آب انداخت چون هادی بر قضیه
وقوف یافت پشیمان شده بجهت منقار متأسف گشت گویند که هم در آن ماه هادی
وفات یافت و امر خلافت تعلق بر سید گرفت اول حکمی که کرد آن بود که بمنجاری
که نیکن را در آب انداخته فصوص نماید غواص محکم رشید غوطه خورد همان
جوهر با بدست گرفته بیرون آورد و بدست هرون الرشید داخل تیق از آنجا

کو کب طال خلیفه تعجب کرد ندعوام ایشان را کردند و شعر ادین باب اشعار کردند
چنین آورده اند که چون هرون الرشید در امر خلافت مستقل شد گاه گاه با درویش
و گوشه نشینان صحبت داشتی شی فضل بر یکی را گفت که دلم از طمطراق سلطنت
ملوت امشب میخواهم که با عارفی صحبت دارم که از علایق و عوایق دنیا و آرزو
و آرزوی قدی سخن طریقت و نصیحت گوش کنم شاید که دل مرا ازین ملالت برهانند
ازین زندان طبع بیارگاه خرسندی رسانند فضل او را بدرخانه سفیان بن عبته
ود برزند سفیان گفت کیستی فضل گفت امیر را در باز کن سفیان گفت چرا امر آخر کردی
تا من بلا زمت امیر آمدی هرون فضل را گفت که این نه آن مرد است که من میطلبم
سفیان گفت که آن مرد فیصل عیاض است خلیفه و فضل بر یکی روان شدند تا رسیدند
بخانه فضل شنودند که قرآن میخواند و بدین آیت رسیده بود که أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ
أُجْرُوا بِالْحَيَاةِ هرون فضل را گفت اگر پند میطلبیم ما را همین آیه بس است
دربزند فضل گفت چه کسایند که سر ادین شب تیره رنج میدارید فضل گفت امیر را
درباز کن فضل گفت امیر با با مثال من چه التفات باشد من مشغول مدارید فضل
گفت ای شیخ طاعت اولوا الامر واجبت فضل در باز کرد و چراغ را بگشت هرون
در تاریکی دست کرد اندرون بر می آورد تا دستش بدست فضل رسید فضل گفت خوش

دستیت بدین نومی اگر از آتش دوزخ خلاص باید هر دو بگریست و گفت ای
شیخ مرا پندیده گفت یا امیر حق تعالی ترا بجای صدیقان نشانده است و از تو
صدق خواهد خواست ای هر دو تو جواب خدا را آماده باش که ترا بر جای جان
نشانده اگر بدان سیرت نباشی شرمند شوی و آن زمان شرمساری سود ندارد
هر دو ناکریمه زیاده شد و گفت ای شیخ پند را زیاده کرد آن گفت یا امیر حد را
سرایت بمت نام و سرای دیگر است دوزخ نام و ترا در بان این هر دو سر کرده
و شمشیر و تازیانه بدست تو داده تا هر که شرک و خون ناحق کند بشمشیر سیاست کنی
و هر که ترک نماهی و ملاهی شود بتازیانه ادب فریابی ای امیر اگر دزه درین
دو کار خظیر میل و محابا و مداهنت و تغافل و اداری یقین بدانکه بیشتر
در سرای دوزخ تو خواهی بود هر دو چون این حکایت بشنود چندان که
که بیوش شد فضل گفت ای شیخ بسند کن که امیر با کشتی فضل بانکه بر فضل
زد که خاموش باش ای همامان تو و قوم تو را در اهلاک ساختند و مرا میگویند که
امیر با کشتی طیفه چون بیوش آمد فضل با کشتی هیچ میدانی که ترا چرا همامان میگویند
آنرا که مرا فرعون کرده است بعد از آن بدو پیش فضل نهاد که این مال ^{حلال}
و از من قبول کن فضل گفت ای و او بیله که هم در ساعت کفتمای مرا فراموش

کردی آخر من ترا میگویم که مردم را از آتش دوزخ نگاه دار تو میخواهی که فی الحال
با آتش دوزخ بسته سازی این بگفت و در بچیده بیرون رفت **رباعی**
مردان قفس هوا شکستند و زینک زمانه باز بستند ^{کردند} دوزخ فاجعه خفته خورشید جز خورشید را وداع

ذکر ملک الفضل ابن عماد نور الله مرقد

مردی فاضل بوده و اصل او از خراسانست اما در شیراز بودی منقبت آیه تعصوب
میگفت و غنای پسندیده دارد و در نامه ابن عماد مشهور است و این بیت فاتحه
آن کتابت **بیت** الحمد لخالق البرایا والشکر لواهب العطایا و این شعرا و ادات
در نعت سید المرسلین صلی الله علیه و آله وسلم **قصیده** ای بر حمت خلق را در مجمع مخر شیخ
پادشاهان جهان حکم مطاعت را مطیع کار کفر از صوتت همچون مغاک خاک است
قد دیدن از دولت چون طارم اعلی زین دیده ات از کل مازان البصر آمد بصیر
کوش تو از استماع سراما و حی سمیع بر سر کرسی چوهای عرش فرسایت رسید
پایه اش از فرود از آن شد عرصه جاهش پیش علم تو که شد جبریل را آموز کار
باهمه دانش بود پیر خود طفل رضيع چون بر اخرازی لوادر روز حشر آید جمع
آدم و من دونه در ظل مردودت جمیع آمدان بمن جوار در وضعات طونی لها
پیشکاهی از ریاض گلشن رضوان تبع در گلستان نیایت روز و شب این عماد

باهر آوا بود مانند بلبل در ^{ربیع} در بیان مدحت آرد این معانی ^{نظم} که کنی کسایش عفو از کرم بود ^{ربیع}

ذکر ملک العنقه مولانا لطف الله نیشابوری

مردی فاضل و دانشمند بود و در سخن وری در زمان خود نظیر نداشته و صنایع ^{در}
از استادان چون او کم کسی رعایت نموده و او در هر نوع سخن وری کاملت کویند که
مولانا از ولایت نصیبی داشت و بکار دنیا کم التفات نمودی و این سبب است که ^{لانا}
راضع ظالم بوده است هر آینه هر کس از دنیا معرض باشد دنیا نیز از وی روی گرد
خواهد شد چنانکه بخی بن معاد رازی فرموده است که از دنیا منصفی ندیده ام
تا بدو مشغولی او نیز بتو مشغولست چون ترک کنی او نیز ترک تو میگیرد و درین باب
شیخ سنائی فرماید **نظم** خین تا آبدوی بنشینم کرد این خاک توده عند ار
پس بخار و بلا فروریم کوب از سخن کینه و آوار ترکنازی کنم و در شکم
نفس زکی من اجرا با از ار تا ز خود بشنودن از من وقتو لمن الملك و احد القمار
دود و ذمه حیوة مستقار با خواه بظالم قوی و خواه ضعیف بدنی که طعمه حشرات
قبسات خواه تو آنا و خواه خیف و از تقاه استماع افتاد و جمعی که با مولانا صحبت
داشته اند بر آنند که آنچه از مولانا نقل کرده اند در ضعف ظالم او بیان واقعت
از آنجمله عالم ربانی امیر عن الدین طاهر نیشابوری که از اکابر علمای اولیا است و

Handwritten notes in the right margin, including the number 10 and some illegible script.

بر سخن او اعتماد است فرموده اند که با مولانا شریک در س بودم روزی در قریه
توشقان نیشابور با مولانا لطف الله باغی رفتم تا جامه شویم مولانا دستار
نوداشت چون جامهای مولانا شسته شد بر آفتاب انداختیم تا خشک شود ^{انای}
حال بقدرت رب الارباب کرد بادی تند پیدا شد و دستار مولانا در پیوند
برد و خاک در چشمها مار نخت چون چشم باز کردیم دستار مولانا را دیدیم که باد
نزدیک کرده هوا رسانیده بود و بعد از آن چشم ما نابدید شد و ندیدیم که آن
دستار را باد یکجا انداخت من مولانا را گفتم عجب حالتی دست داد مولانا گفت یکنوا
دیگر بدین نوع دستارها باد برده است و درین باب این قطعه مولانا را است **قطعه**
طالعی باشدم که از پی آب کر روم سوی بحر بر کردد و رید و رخ روم بی آتش
دو فسخ اینج منزده تر کردد و ز کوه التماس سنگ کنم سنگ نایاب چون کهر کردد
و رسای برم به بن دکی هر دو گو شم بحکم کر کردد و رشود باد را از زمین
باد مانند شجر کردد اینچنین حالهاش پیش آید هر که اروز کار بر کردد
اندین حال شکر باید کردد که مبادا ازین بتر کردد و این رباعی را نیز در نیشابور
فریادندست فلک بی سروین • کاند بر من نه نو کند از زمین • با این همه هیچ نیسیارم گفت
کزین بهتر کند که گوید که مکن • خصومت فلک با ار باب فضل نه امر و زیست بلکه اینجا

حالت مستمر و پیشه پیشینه اوست شیخ آذنی در جواهر الاسرار گوید که باقتضا
 من این رباعی که مولانا لطف الله در مراعات نظر کفتم تمنع الجوابت و اینت رباعی
 کل داد پرورد رح میزده با دی جوشن لعل لاله برخاک افتاد داد آب سمن خنجر مینا ام
 یا وقت شان آتش نیلوفر داد چهار روز و چهار سلاح و چهار رنگ و چهار جوهر
 و چهار عنصر و چهار کل گویند که مولانا سیمی را بدین رباعی امتحان کردند مدت
 یکسال درین فکر کردند نتوانست گفتن و بعضی اعتراف نمود و مولانا راست در نیغنی **شعر**
 در رو پرین لاله آتش ایگخت دی نیلوفر باغ در آب کز خنجر در خاک نشا بود کل ام
 فردا بهری باد سمن خواهد و مولانا لطف الله را قصاید خراست در مناقب نبی
 ولی و ائمه معصومین علیهم السلام و از آنجمله این قصیده در مذمت دنیا مینماید
 حجاب ره آمد جان و مدارش زره تا نیندازدت بر مدارش چو میجویبت زنج **مجلس**
 چو میداردت خار غرت مدارش چنین است که چون کرد ان کرد چنین است و از مدارش
 بدنیای و نمرودی کن کنز ولی دیدن ران دیناست عارش بکار خداوند مشکل آند
 توجیه نمودن خداوند کارش هر ان آدمی کوره آدمیت مردم ندارد مردم **از**
 باد هی و تاب تیرش نیز زد نعیم عباری نسیم عبارش نه با راحت وصل او بیج **مجلس**
 نه بانوش خرمای او نیش خارش صد اقلح نوشین نوشش نیز زد بیک جرحه زهر ناخوش **از**

رخ ایدل ز معشوق دنیا بگردان مکن مستظر دیده در انتظارش که هست و بود بهی او کشته
 بهی گوشه چون تو عاشق هزارش چه بینی یکی کند پیری جوان طبع اگر چادش در کشی از غل
 که دل بردن و بیوفایت زش جگر خوردن و جا آمد از یک کاش هم غنچ و در بخت فر و نوش
 همه ریود ز بکت نقش و نگارش کنار از میان تو آن زو نگیرد که خواهی که گیری میان در کاش
 قرار از دل نکت آنکه ر باید که تو دل مینی بر امید قرارش نماید نند ستار این ذال این
 تنی کر بود زو را سفند یارش کسی با که او معتبر کرد روزی بروز کرد کرد بی اعتبارش
 مرود است میکن و تشریف عزت که پوشید و پاشید میداشت تا از اخبار او با ر چه پوشید
 مرا شرا و فخر باشد شارش یکس آتش جاهش آبی ندادات نکردست چون باد تا خاکش
 برت از عم آن دل که عقل تربی رها نیدان قید این هر چهارش که دارد فراغ آنکه سلی نداد
 دل نبود و با بود بیادش بر هر چه زد کن متاعی که نبود قبول خرد مند بر هر کارش
 قبول خرد کردی ز ذکر دی **شعر** اولیا صاحب فوائدها سلام خداوند دارد او
 برو باد و اولاد و اول و تبارش و ظهور مولانا لطف الله در زمان روزگار دولت
 خاقان بکیر صاحب قران عالی قطب د ایر سلطنت امیر تیمور کورکان بوده و بمبح
 پادشاه زاده محترم امیرانشاه کورکان بن تیمور کورکان قصاید نعره دارد از آنجمله مطلع
 ترجمی اینست **بیت** وقت سحر ز سحر من غاں چنک چنک بنابر روز کین بچو آنان چنک چنک

و درین قصیده داد سخن میدهد و امیرانشاه میرزا ابدال در احوال رعایت کردی وزیر
دادی و مولانا باندک فرصتی آن مال را تلف کردی و بقله کت میکردیدی و در آخر
صبر و نهایت پیری مولانا از شتر نیشا پور بده اسفینس که بقدمگاه حضرت امام
علیه التحیه و الله عامشهور است نقل فرمود و باغی داشت در آن باغ بسر میرد و با
مردم کم لحظه ط کردی روزی جمعی از عزیزان بن یارت مولانا رفتند دیدند که در
حجره مولانا بسته است چند آنکه در زندگی جواب نداده گمان بردند که مولانا بعد
جواب نمیدهد یکی از مردم بسر سر آمد دید که مولانا سر بسجده نموده فرود آمد
و در سر آبکشود تا عزیزان در آمدند مولانا سر بر زمین داشت شخصی سر مولانا را از
سجده برداشت دید که مرغ روح بنر کوارش از قفس بدین پرواز کرده یاران چون
با بان اشک خوین در فراق آن دژ در بای وحدت ریختند و مولانا را بعد از شرط
اسلام در قدمگاه امام معصوم رضا علیه الصلوٰة والسلام دفن کردند و در دست
مبارک مولانا این رباعی بر کاعدی نوشته یافتند **رباعی** دیشب ز سر صدق و صفای دل من
در سیکه آن روح فرای دل من جای بمن آورد که بتسان و بنو کفتم بخیرم گفت برای حل من
و کان ذلك فی شهور سنة عشر و ثمانمائة و مولانا به نهایت پیری رسیده اما
صاحبقران عالیقدر سلطان السلاطین قطب الحق و الدین تیمور گورکان **بیت**

صدق قرن در زمان گذر ^{ملک} تا زمام اقبال در کف جو تو صاحبقران دهد **فضل** و موزحان
متفق اند که در روزگار اسلام بلکه از عهد آدم تا این دم صاحبقرانی و سلیمان زمانی
چون امیر کبیر تیمور از کتم عدم پای قدر به معموره وجود نموده کرد کشان عالم حکم او
سر نهادند و با جوران طغنه بندگی او را در گوش کشیدند علم دولت او خورشید
وار از دیار مشرق منصوب شد و باندک اشعه تا بغرب در ظل حمایت آورد
که داده است ز شاهان روزگار بکو قضم اسپ ز غلیس و آب انعمان و حالات تقاضا
و مقالات او در حوزه صنبط بشری نمیکند چگونگی این تذکره منجمل آن عنوان شد
اصل و منشا آنحضرت از ولایت کیش است و او پسر امیر طوقای است که از امرای
بزرگ برلاس بوده است که در الوس چغتای از آن مردم باصل و مرتبه بالاتر نیست و امیر
طوقای بنیره امیر قراخان توپانست که امیر بزرگ چنکیزخان امیر قراخان توپان را
همراه چغتای با ایالت و حکومت ماوراالنهر و ترکستان و مضافات آن دیار فرستاد
و حکومت و اختیار الوس چغتای در قبضه اقتدار قراخان توپان بوده است و او پسر
امیر طغخانست که بعد دهله کونان شام و مصر بگرفت و نسابه اترک نسبه امیر
تیمور گورکان را و نسب چنکیزخان را با لغو خان بهم ملحق میارزد و این خاتون را یکی از آن
احضاد امام الهام علی زین العابدین علیه الصلوٰة والسلام بکنکاح آورده و این خاتون

شریف منتشر شده اند اما در ولادت با سعادت صاحبقرانی در شهر سنه ست
تله بین و سبعمائه بوده در جلکای دلکش و از او انجمنی و صغریس آثار کیهان
و فرد دولت اینجین عالم آرایش لایح و واضح بوده **سنت** بالای سرش زهو شمندی
میافت ستاره بلندی و امیر طوقای هواره صاحبقران در روزگار رجبی به
تجمل معاش فرمودی و او بیاسا و سوم سلطنت مشغول بودی و از کارهایی که شیخ
عوام الناس بودی در وجود نیامدی و مردم در رای و تبیر و فراست او تعجب می
گویند که صاحبقرانی بهمی راهی پدید در هفت سالگی نخانه یکی از خویشان خود نزول
کرد و آن مردی بود صاحب مال و استعداد روزگار مساعد داشت و هفتاد
برده داشته ترک و هندی قناس اموال دیگر را از آن تو آن کرد آن مرد پیش پدر
صاحبقرانی شکایت کرد که خداوند تعالی اموال گرانمایه بمن داده اما در ضبط
و نسق آن عاجزم و غلامان مرا میکن نمیکنند و فرزندان بی صلاحیت انداز
سبب میترسم که به اموال من نقصان راه یابد صاحبقران در سخن مدخل کرده
گفت ای پدر فرزندان این حصه از اموال پدر و بعد از آن ایشان را در مال خوبی
مدخل مده تا بکار خود مشغول باشند و غلامان توک را بر غلامان هندی سر
ده تا هندیان از این فرمان دارند و هر سه غلام را محکوم غلامی که داناتر باشد

مقر دسان و امیر آن سه غلام را محکوم آن غلام کن که امیر ده غلام باشد و آن
هفت غلام که امیر هفتاد غلام باشند بر یکدیگر یکسان مشرف سان مخینه و مگذار
که بسیار با یکدیگر گفت و گو کنند آن مرد فی الحال امیر طوقای را گفت که بالله العلی
العظیم که این کودک تو پادشاه روی زمین خواهد شد چرا که ازین سخن فهم منسوب
کرد که این کودک قدرت رب العالمین است و دوات و قلم حاضر کرد و هم در مجلس
خطی از صاحبقران بگرفت که چون همای دولت او عرصه اقبال را بر بال آورد
انان مرد و فرزندان و ذریت و اقباب او کسی مال و احوال استاند و چرا
ایشان را نرسد و قوم او ترخان باشند و تا این روزگار در دربار ترکستان آن قوم
و این نوع فراست در روزگار طفولیت از صاحبقرانی بسیار واقع شده اما در
شهر سنه احدی و سبعین و سبعمائه صاحبقرانی بر مسند کارمانی جلوس کرد و آن
گذر ادب کف نشسته بدربار امیر حسین بن امیر غنیمت را بقتل آورد و بعد از شکت
امیر حسین که نجات بنارده بالا رفته بود یساقی را شتر کم شده بود بطلب شتر بنارده
بالا رفت و امیر حسین را گرفته فی الحال به مجلس حضرت صاحبقرانی رسانید **سنت**
بسرمناره اشتر رود و فغان بر آرد که غمان شدم من اینجا میکنم آشکاره و در شهر
سنه سبع و سبعین و سبعمائه با نود هزار لشکری بستر تقمش خان بدشت قیطان رفت

و خازن ایشکت و منهنم ساخت و در عقب او بجانب شمال تا بجایی برآمد که عمد
اما مینه نماز خستن درست بنود زیرا که هتوز شفق بر جای بود که طلوع صبح ^{ظاهر}
میشد و دست برد بروم بر خوان سر مقصر روم تاج در بر بود و ایله درم روم را
چون موم ساخت و شام را از کرد سواران ترک منظم کرد و آل بنید را که فخر
و کور معاویه را مخلول کرد ایند عنین مصر با جشد ادو شریف مکه خراجش
قبول نمود کفار کرجستان از صدای کوس عازیان لشکرش گشتند و آب کرب
از تخم بریشان دیده تر ساخت هندوستان از تخم عساکر منصوره اش ترکستان
شد و خراسان از ایران و بردگان هندوستان گشت از حدود دهلی تا
دشت قچاق و اقصی خوارزم و انحد کاشغر و ختن تا شام و مصر بضر بیخ
آببار بقبضه فرمان قضایر بیان او در آمدوسی و شش سال در اکثر رجب
مسکون به نشرایادی و قهر اعادی سلطنت کرد و در عیت با بنواخت و متغلبان از ان
و در هجدهم شعبان المعظم سنه سبع و ثمانمائه در حین لشکر کیسیدن محظای در قصبه آن
که از اعمال ترکستان نمای یا ایتما النفس المطمئنه ارجی الی ربک راضیه مرضیه
را اصف نمود و طوطی روح بنر کو ارشاز قفص حواس قصد معوره جاوید نمود
هفتاد و دو سال و یکماه و هشتاد روز عمر یافت و قصر سلطنت او را چهار دیگه استوار بود

که عبارت از ان چهار شاخه داده است که از صلب مبارک او ایند چون چهار کبر سلطانی
و عیشیخ سلطان و میرانشاه کورکان و شاه رخ بهادر و احفاد و اولاد زکوار
صاحبقران و این چهار دکن سلطنت تا قیام قیامت الهی جهاندار و بزکوار باد او بر
سر خانواده دولت و جلالت سایه چتر فلک فرسای این پادشاه اسلام خلد زمانه
ابد احسانه که الیوم ممدود است مقرون باد و تاریخ امیر تیمور اینست **تاریخ**
سلطان تیمور که مثل او شاه نشو در هفتصدوسی و شش در آمدن ^{در هفتصد و هفتاد و یک} **جلوس**
در هشتصد و هفت کرد عالم بدو . و از مشایخ طریقت و علما و فضلا و شعرا که در
روزگار صاحبقرانی ظهور کرده اند سلطان اسادات و العرفاء علی ثانی امیر سید علی هدانی
بوده دیگر سواد و وفات کرده به خلدن مدفونست و از علما سید الفاضل المحقق امیر شریف
جو جانی و مولانا فاضل علامه قدوة العلماء سعدالمحق و الدین القنازانی الفریزان
شعرا مولانا باسطی سمرقندی و خواجه عصمت الله بخاری و مولانا لطف و چند مان ^{اند}
ذکر شیخ العارفين ملك المحققين جمال الملة والدين كمال المحمدي
بندگوار بغداد و معتولما برار بوده مرجع خاص و عام و سرخیل اکابر ایام است
چون طبیعت شریف او بشاعری مبادرت نموده از ان سبب ذکر شریف او در حلقه
شعرا ثبت میشود و الا شیخ را درجه ولایت و ارشاد است و شاعری دون مراتب او

خواهد بود نه که پایه شعر بلند است چنانکه نزد کواری میگوید **بیت**
من از شاعری خود عازم زیاد که در صد قرن چون عطار نماید مولد و منشا شیخ
نخند بوده و از بزرگان دیار است و نجد را در صورت اقامت عروس عالم گفته اند و
نزه و وسیع و دلگشاست و فوالمی که در آن ولایت حاصل میشود به تحفه به اقالیم میبرد
شیخ بعزیت بیت الله بسیاحت از نجد بیرون آمد و بعد از زیارت کعبه معظمه
بدریا را از با بجان آمد و آب و هوای خطه بهترین ملامت طبع شیخ افتاد و در آن
شهر تحت شمال متوطن گشت و در زمان سلطنت جلایر تیم شیخ را در شهر تبریز جمعیت
شهرت عظیم دست داد و اکثر بزرگان آن دیار میدیدند و مجلس شریفی اجمع
فضله بوده در آشنای حال لشکر تقمیش خان از در بند قصد تبریز کردند و بعد از
فتح آن دیار شیخ را بزمان منکوحه خان بدریاد شت قیاق بشهر سرای بردند و
مدت چهار سال شیخ در شهر سرای بود و در آمدن لشکر تقمیش خان به تبریز غزل
امیر ولی و فرهاد آقا این قطعه میگوید **قطعه** گفت فرهاد آقا بمیر ولی
که رشیدی را کنیم آباد رزبه ترین یان به آجروستک بدیم از برای این بنیاد
بود میکن تبعل کوه کنی که ز موران کوه و دشت زیاد لشکر پادشاه تو تقمیش
آمد هاتق این داد داد لعل شیرین بکام خروشد کوه بهیوده میکند فرهاد

و شیخ را در شهر سرای حال خوش بوده و اکابر میبرد او شده اند اما در ستر او ضرا آرند
ترین و اهالی ترین بوده و در اشتیاق ترین و بهترین یان این رباعی میگوید **رباعی**
ترین مرا بجای جان خواهد بود پیوسته می آورد زبان خواهد بود تا در کس آب جوی از آب کحل
سرخاب ز چشم من روان خواهد بود و شیخ راست این غزل که در شهر سرای گفته **غزل**
ای دخت آیت صنع و دهفت لطف خدای محبتی بکشا آن لب و لطفی بنمای
شد ز نظر کیان خانه همسایه حراب من با تو که فرمود که بر بام بر ای
خانه دشت دل و دیده نباران سرشک اگر این خانه چکد آب بدان خانه درای
تونه از دیده صاحب نظر انی غایب ماهی و ماه نمود از بود از همه جای
بوستاینت سرا از کل آن روی کمال بسرا آمدی ای بلبل خوشگو بسرای
و این مطلع را نیز در سرای گفته **بیت** اگر سرای چنین است و جلالتی بیار باده که من فارغم سرای
و شیخ بعد از چهار سال از سرای بیرون شد و میل ترین نمود و سلطان حسین ابن سلطان
او پس جلایر در خطه بهترین جهت شیخ منزلی ساخت بغایت نزه و بر نکر شیخ و قهقار
و شیخ در آن حال میدید خواجہ حافظ شیرازی بوده و حافظ را با شیخ نادیده خلوص اعتقادی
مؤکد بوده همواره سخنهای شیخ را طلب نمزدی و از غزلهای روح صنعت حضرت شیخ لوداد
و حالی حاصل شده و شیخ کمال این غزل را پیش خواجہ حافظ فرستاد که **غزل**

یار گفت از غیر ما پوشان نظر گفتم ^{بچشم} و انکی دزدیده در ماینکر گفتم ^{بچشم} گفت اگر کردی سوزاندی ^{چون ما جدا}
تا سحرگاهان ستاره میبینم چشم گفتم گفت اگر کردی لب خشک از دم سوزان باز میانش چو سحر از کز ^{بچشم}
گفت اگر بر آستانم آب خواهی ز در آستانم هم بترکات برو با آن خاک در چشم گفتم گفت اگر کردی بسیار غم خوری ^{بچشم}
تسکانش کرده از ما بر گفتم چشم گفتم اگر داری هوای در وصل ما کمال تو را این دریا به پیما سر ^{بچشم}
گویند که خواجه حافظ این مصرع خواند که **ع** تشنگان آمده از ما بر ^{بچشم}
و حالی کرد و گفت مشرب این بز کوار عالیت و سخن او صافی و انصاف آنت
که پاکتر و شیرین تر از خواجه کمال متقدمان و متاخران نگفته اند اما بعضی اکابر
افاضل بر آنند که نازکیها و مقصد های او سخن او را از سوز و نیاز بر طرف است
و این مکابره است چه با وجود نازکی و دقت سخن شیخ عارفانه و پر حالت و ^{بچشم}
بیت موحده قیاس مشرب شیخ توان نمود **بیت** میخوشند سخن و میگوید آواز
هر کدر ما غرق کرده عاقبت هم ماستود. و این غزل نیز شیخ **غزل**
گشتی آن نه ز منزل بی نقاب آید برون. ذوق لب تا دم صبح آفتاب آید برون
کی برون آید لب از عجزه بوسی که گفت. چون محالست آب حیوان کن شراب آید برون
خرقهای صوفیان درد و چشم مت او. سالها باید که از رهن شراب آید برون
هر کجا بایم نشان پای او ز آنجا به چشم. خاک برداریم چندان که آب آید برون

آپخان مستم که گرفتار بدکشاید رگم از عروق من بجای خون شراب آید برون
با همه تقوی و زهد در پیشوند نالت کمال از درون صومعه مست و خراب آید برون
و شیخ را التفات بمدح ملوک و تصاید و مشوی نبوده و مقطعات حب حال انکی
گفته و این قطعه شیخ راست **قطعه** طاس بازی بدیم از بغداد چون جینداز سلوکش آگاهی
سرفرو بوده زیر جبهه و گفت ایس فی جنتی سوی اللہی. حکایت کند که بروز کار و ^{بچشم}
امیرانشاه بن یثور کورکان شیخ را بجهت نکیه داری و خرج و تکالیف اضااف قرضی ^{بچشم}
دامن گیر شد یعنی میرزا امیرانشاه بدیدن شیخ آمد چون نیشتمند چهرگان با دشتا
در باغچه شیخ دیدند و چنانکه عادت ترکانست بغارت دخت آلود و زرد ^{بچشم}
شدند شیخ بتستی کرد و چهرگان گفت ای مغولان غارت کری در باغچه ^{بچشم}
پچاره قرض داراست و بهای میوه این باغچه را تن وجه قرضی اهان نموده است ^{بچشم}
که بوستان شما غارت کند و این مغلس بدست غنمان شینع گرفتار شود سلطان ^{بچشم}
گفت مگر شیخ قرض دارد شیخ فرموده هزار دیناری پادشاه هم در مجلس فرمود تا
ده هزار دینار نقد بیا در دهند و تسلیم شیخ نمودند تا شیخ قرضخواهان را از سر خود و اگر
و شیخ را نزد سلاطین و حکام قدر تمام بوده و لطایف و ظرایف او مشهور است
و از شرح مستغنی و وفات شیخ در خطه ^{بچشم} ترین بوده در شهر رسته اش و تسعی ^{بچشم}

و در خطه فرخ بخش ترین مدفونست و ایوم مرقد او مقصد اکابر است و این ^{آورد} قطعه
چو دیوان کمال مد بدستت نویسان شعرا و چند آنکه خواهی خیالات لطیف و لطف ^{طبعش}
اگر خواهی که دریابی گاهی زهر لفظش روان مگذر چو ناه بهی حرفش فرزند چون ^{سای}
اما سلطانزاده محترم امیرانشاه کوردکان در آیام دولت حضرت صاحبقرانی
هفت سال پادشاه خراسان بود و بعد از آن امیر کبیر خراسان پادشاه ^{سلطان}
داد و مملکت بهترین و آذربایجان به میرانشاه میرزا ناختشید و چند سال با استقلال
در آذربایجان سلطنت و حکومت نمود پادشاهزاده خوش منظر و اهل طبع
و ملایم بوده شعرا در حسن و جاه او اشعار گفته اند از آنجه اینست **بیت**
گفتند خلیق که توئی یوسف ثانی چون نیک بدیدم بحقیقت به ازانی ^{آماروزی}
از اسپ در افتاد و دماغ او تصور یافت و اطبا چند آنکه معالجه کردند معین
بنود و ضعف دماغ او طاری شد تا حدی که بلخولیا و جنون سرایت کرده او
بلو ایند صحبت داشتی و امر او نواب را ایذا نمودی و بارندادی و ارباب و اکابر
فی حرمت کردی چنانکه جدخواجهر رشید را از مقبره او که در مشهدیه بهر زیاده
بیردن کرد و بفرمود تا بگورستان جهودان استخوان او را دفن سازند تا آنکه
کحرم محترم او بود و امیر کبیر عمیور را با او عنایت کلی نموده فرمود تا بستندی

این او عقوبت کردند و خانزاده از وی بگریخت و به سمی قندیش صاحبقران ^{رفت}
و پیراهن خون آلود عرض کرد و احوال پسر پیش پدر باز گفت امیر کبیر کیان
شد و هفت با کس سخن تکلف و لشکر کشید و عزیمت آذربایجان نمود و بستن ^{بود}
سه ساله این قضیه است و کان ذلك فی جمادی الاول سنه خمس و تسعین و سبعه
سه فاضل مهنه مند که ندیم مجلس میرزاده میرانشاه بوده اند همچو مولانا محمد کلخی
قوهستانی که ذوقنون بوده و در علم عربیت و قوف داشته و مولانا قطب زبانی
و عبداللوی من کوبند که هر سه فاضل بوده اند حکم کشتن کرد بعلت آنکه ^{انسان} همصحبی
دماغ پادشاهزاده میرانشاه از حال گردیده و آن سه نادره روزگار را در
دروازه قزوین از خلق بیا و بختند و مولانا محمد قوهستانی استاد قطب الدین ^{راکت}
تو در مجلس پادشاه مقدم بوده اینجا نیز تقدیم کن مولانا قطب الدین در جواب گفت
ای ملحد بد بخت کار را بدینجا رسانیدی و ترک لطیفه نمیکنی و مولانا محمد قوهستانی وقت
قتل این قطعه بگفت **قطعه** پایان کار و آخر دور است ملحد که میروی و گرنه بدست اختیار ^{بیت}
منصور و اگر بهرندت بپای دارم در آنه پایدار جهان پایدار نیست و حضرت ^{چنان}
بعد از آنکه ندمای مجلس میرزاده میرانشاه را سیاست فرمود و دو ماه او را ندید
ملک آذربایجان را بولسا و امیرزاده ابابکر تغویض فرمود و پدرش را ابد و سپرد ^{سلطنت}

برایمیرزاده ابابکر مقرر شد و او محافظت احوال پدر کردی و پدرا و با سیم سلطنت
موسوم بودی اما مملکت مطلقا بدست تصرف ابابکر افتاد و امیرزاده ^{انشاء} میر
کورگان بدین صفت بگذرایند و در ششون سنه تسع و ثمانمانه بودست قراوی
توگان بقتل رسید و امیرزاده ابابکر بمبادر پادشاه زاده خوش منظر و شجاع و ^{و ثمان}
بوده بعد از قتل امیرانشاه کورگان ان ترا که منهنم شده بجانب کرمان افتاد ^{در}
سنه عشر و ثمانمانه به قتل رسید بیست و دو سال عمر یافت و کوفتیش او وقت من بوده ^{عمر}
میرانشاه سی پنج سال بود و حکومت او در خراسان سه سال و در آذربایجان یازده سال ^{اکرم}

ذکر ملک العلماء خواجه عبد الملك سمرقندی نو سمرقند

ان جمله بن رکن زادگان سمرقند است و بوقت امیر کبیر تیمور کورگان شیخ الاسلام ^{بلد}
مخوفه بوده در علم و فیضت و جاه بینظیر بوده و الیوم در خاندان مبارک او
بزرگی بر قاعده است و خواجه بابا وجود فضل و علم اشعار ملایم است و مولانا
بساطی تربیت یافته است و این غزل او است **غزل** ای مردم چشم از نظر ما ^{آخر}
وی ذکر ای زبیر ما ^{آخر} ای جان عزیزان تن بخور مشو وی سایه رحمت ز ما ^{آخر}
ای تیغ غمت ریخته خون جگر ما از دیده چو خون جگر ما ^{آخر} ای نفس خیال خط جان ^{جانان}
از لوح سواد بصر ما ^{آخر} دو باز تو نثار جگر خویش ^{صفا} اکنون که سفیدی جگر ما ^{آخر}

آمانب بن رکن سمرقند با امر بن رکن میرسد و بوقت حکومت ولید بن عبد الملك
قتیبیه بن مسلم الباهلی سمرقند را چهار ماه محاصره کرد و از فتح عاجز شد از باروی
حصار چهار شخص آواز دادند که ای عربان رنج ضایع میکند که این شهر بدست شما
فتح نمیشود قتیبه گفت پس این شهر را که فتح خواهد کرد ایشان گفتند که حکما حکم
کرده اند که در هر دو کار ملت محمدی این شهر را کسی فتح کند که پالان شتر نام داشته باشد
قتیبیه گفت سبحان الله انا قتیبه و آواز داد که پالان شتر منم زیرا که قتب چوب
چمان شتر را کوفتند عربی و قتیبه تفسیر آنست چون اهل سمرقند معلوم کردند که حال حیت
در هانه بان کردند و سمرقند بدست قتیبه فتح شد و کان ذلك فی شهر سنه اربع و تسعين

طبقه ششم ذکر سید العارف قطب فلك الولاية امیر نعمت الله قصبانی ^{علیه الرحمه}

درد های عرفانت و کوه کن فکان سلطان مالک طریقت و سلاح برادی حقیقت
بوده در طریقت یکانه است و در داخله قمر ضیه ستوده اهل زمانه کسایش کار خراب
سیادت آداب در کوه صاف بوده که در نواحی بلخ است و آن کوه ساریت مبارک ^{تیمکاه}
بجای الله مشهور است که سید چهل اربعین در آن منزل مبارک بر آورده و درین باب ^{حضرت}
سید کوید **بیت** ظاهر هم در قصبان و باطم در کوه صاف و حضرت سید با بسیاری از
اکابر صحبت داشته و تو بیت یافته اما مرید شیخ الشیوخ العارف ابو عبد الله الیاضی

و سند حرقه اش به شارایله به شیخ الاسلام احمد غنی میرسد و شیخ الیافعی ^{نورک} مرد
 و اهل علم باطن و ظاهر بوده و در علم تصوف مصنوعات عالی دارد و فضیلت او را
 همین حالت تمام است که همچون سید نعمت الله عارفی از دامنه تربیت او بزحمت
 که بزرگان عالم بر تحقیق و تکمیل سید نعمت الله ولی متفق اند و جهت یقین و تبرک از
 سخنان سید این دو غزل در تذکره تعلیم آمده و اینست غزل **غزل**
 چنان سرمست و سیدایم که پا از سر نمیدانم ^{دل از دل بر نمیایم} می از ساعت نمیدانم
 بروای عقل سرگردان من ابا کار من بگذار ^{که من سرمست و حیرانم} بجز دل بر نمیدانم
 سدم از ساحل صورت بسوی بحر معنی باز ^{چه جای بحر و بر باشد} بجز کوه نمیدانم
 دل چون بحر و عشقش چو آتش جان من چون ^{همی سوزم روان چون عود} و من بحر نمیدانم
 من آن نادان دانیام که می بینم نمی بینم ^{از آن میگیرم از حسرت} که سیم از زر نمیدانم
 چو دیده سو بسو گشتم نظر کردم بهر گوشه ^{بجز آب و چشم خود} درین منظر نمیدانم
 ز هر بابی که میخواهی خواه از لوح محفوظم ^{که هستم حافظ قرآن} ولی دفتر نمیدانم
 برآمد نور بسکانی چه نور و چه مسلمانی ^{طریق مومنان دارم} ولی کافر نمیدانم
 بجز یا هر و یا من هو جو سید من نمیکوم ^{چه گویم چونکه در عالم} کسی دیگر نمیدانم
 ای عاشقان ای عاشقان ما را بیانی دیگر است ^{ای عارفان ای عارفان} ما را آشنائی دیگر است

ای بلبان ای بلبان ما را نوائی خوش بود ^{ز آنرو که این کلز} ارما از بوستانی دیگر است
 ای خضر و شیرین دهن وی یوسف کل برین ^{ای طوطی شکر شکن} ما را ز بانای دیگر است
 تا عین عشق دیده ام مهرش بدل بگزیدام ^{در آشکار و در پنهان} ما را عیانی دیگر است
 خوردشید جشید فک بر آسمان جرخ تست ^{مهر مینر عاشقان} بر آسمانی دیگر است
 اقلیم دل شد ملک جان شیرین آمد این جهان ^{کون و مکان} عارفان در لامکانی دیگر است
 رند در میانها صوفی و کبچ صومعه ^{ما را سر بر سلطنت} بر آسمانی دیگر است
 سید را جانان بود هم دردم درمان بود ^{جانم فدای جان} او کوا از جهانی دیگر است
 حکایت کند که سید را مشرب عالی بود ^{و از نرد حکام} و اهل دنیا عواره پیش سید ^{بما}
 و نعمتها آمدی و سید آن نعمتها را خوردی ^{و به مستحمان} رسانیدی نوبتی سلطان اعظم
 شاهرخ بمادران حضرت سید سوال کرد ^{که می شنوم} که شالعه شهبه آمیز تا اول میفرماید
 حکمت آن پیت سید این بیت را بر پادشاه خواند ^{که بیت} که شود از خون و عالم مال
 کی خورد مر خدا الاحلال ^{سلطانرا} این سخن ملایم نیفتاد و از روی امتحان بعد از
 چند روز خانسا لار را فرمود که برده و بده بنظم و قعدی از طاجری بتان و بماند
 و بیاید و طعامی تربیت کن خانسا لار حسب الحکم ^{از شهر بیرون} تاخت دید که بر
 زنی بره قره بر پشت گرفته میرود ^{فی الحال} بضر بتان یانه بره را از پیرزن در بد بود و به

مطبخ رسانند طعامی تربیت کرد و سلطان سید را بدعوت حاضر ساخت و سید
مشارکت سلطان آن طعام را بکار میبرد سلطان شاهرخ از سید سوال کرد
شما فرمودید که من الاحلال نمیخیزم و حال آنکه من این بزه را بنظم از جاجزی
فرموده ام که ستاینده اند و کیفیت با سید تقریر کرد سید فرمود که ای سلطان
حالم تحقیق فرمای میثاید که حق تعالی با در ضمن این مصلحتی باشد شاهرخ بمبادرت
تا آن ضعیفه را حاضر ساختند و از وی پرسید که این بزه بجا میبردی و از کجا
بدست آوردی بودی پیر زن حکایت کرد که من عورت بیوه ام و در راه و کوفت
دارم که از شوهر من میراث یافته ام پسری دارم درین هفتگی کوفت می
به جلای بی سرخس برده بود و جگرهای ناملایم از او شنیدم درین حال خبر رسید که
طرف کرمان سید نعمت الله سید بن رکت و به راه آمده بود و نذر کردم که اگر
فرزند من بسلامت پیش من آید بزه پیش سید رسانم و در روز فرزند من بسلامت
بمن رسید من از شادی بزه را بر پشت گرفتم و قصد شهر کردم خانسالار شهاب
را بنظم از من بگرفت و من چندانکه نظم کردم بجایی نرسید شاهرخ سلطان را
معلم شد که حق تعالی باطن اولیا را از حرام و شبهه محفوظ میدارد و سید را
حذر خواهی نمود و بعد ایوم کرد امتحان نگردید و مقامات و حالات سید

مشهور است و مشرب او صفت و بزرگان او صاف او گفته اند و از صلب
مبارک سید و خلف الصدق او از جناب الله حالا سید زاده در حدیث
و دیار هند و فارس بر مستد عز و بزرگی متمکن اند و مریدان و اصحاب سید در اطل
ربع مسکون سیاحت و روش و طریقت او پسندیده بزرگانست و مریدان او
همه در طریقت و خلق نیکو میگوشتند و معایب اخوان الصفا بقدر اطلاق میسوزند
و وفات سید در شهر سنه سبع و عشر و ثمانمانه بوده بر روزگار شاهرخ سلطان
بده ماهان من اعمال کرمان مدفونست و تکر و خانقاه او حالا مقصد اکابر
فضله است و بقعه دکشا و برزق و معمور است و سن مبارک حضرت سیدان
هفتاد و پنج سال تجاوز کرده بود که دعوت حق را بلیک اجابت گفته و ازین دام
عز و بر برای سرور تحویل فرموده و به مقام سعادت و ابرار مرتقی گشته اما خاقان سید
نظر الله فی الخافین شاهرخ بمبادرت پادشاهی بود موفق بتوفیق سبحانی و مؤید
به تائید صمدانی نختی مساعد و ولتی موافق داشت عدل برده و ام و شفقتی تمام
در باره خواص و عوام داشت و رعیتان آسوده کی و فراغت که بر روزگار دولت
او یافته اند از عمدا دم الی یومنا در هیچ عهد و زمان و دور و او ان نشان نداد
بسیرت پسندیده و متابعت شریعت کوی مراد از میدان سلاطین در بود و پنجاه سال

رایت جهانداری و شهنشایی برافراخت و دیار اسلام را معرور و آبادان
ساخت از دیار حن و کاشغر تا داشت قچاق و ممالک سدد و از زمان نذران
تا در بند یار کرج و از فارس تا بصره و واسط بحوزه تصرف و تحت حکم او
در آمد گویند که در یورش اول آوز با میان سی هزار شتر بان در عساکر طغرل
پناهی شاه رخ بود قیاس تجمل و اموال دیگر ازین توان کرد و مولانای قاضی
خرده دان به تخصیص و مورخان آورده اند که سیصد پادشاه و پادشاهان
که قابلیت تحت نشینی داشته اند در درگاه شاه رخ اجتماع کرده اند از فرزندان
و اخاد بن رگوار و عشایر عظام آنحضرت و عزیز هم رجا و ائمه بلکه بقین صاد
که این جزو جمشید دولت فریدون همت بهمی ام صوت که وارث اعمار بن رکان
این خانواده است باضعاف دولت آن خردان سابقه بسد بلکه رسیده
و از کمال عاطفت و طاعت و عبادت و پاکی طینت و اخلاق مرضیه شاهرخ
سلطان نامه و ولایت حاصل بودی و بر مغیبات مطلع شدی و کراماتی که
اندو نقل کرده اند یکی آنست که در ملک ری سحر گاهی عبادت مشغول بود که ناگاه
آواز بر کشید که قریب یوسف ترکان امشب بر دتا بیخ ضبط کردند بعد از دور
جنهرک قریب یوسف بر سید دیگر آنکه پدایان ضعیف که نزد شاهرخ از جمله

بندگان مقرب محترم بود حکایت کرد که خشکالی صعب در خراسان به تخصیص
دارا سلطنت هراه به تقدیر باری تعالی واقع شد و بدان مرتبه انجامید که از
ابتدای شتا تا منتصف ربیع از آسمان نم بر زمین نرسید **نظم**
چنان آسمان بر زمین شد بخیل که لب تر نکردند زرع و خیل بخیشید سر چشمهای
نماند آب جز آب چشم بیتم پادشاه اسلام و اکابر ایام ازین اندوه متحیر ماندند
و بجای اینم از دید هافتا نندید زمین گفت که شبی مظلوم وارد دست تضرع بدرگاه
می نیاز بر آوردم که اهنی یا عیبات المستغیثین صحکاهی بود که بیدار نشسته بودم ناگاه
قطره باران از روزن خانه چکید و متعاقب بنیاد چکیدن باران شد سجده شکر
کردم در خاطر گذشت که یارب هیچ بنده آگاهی بدین درگاه باشد که حاضر وقت
قطره اول این رحمت بوده باشد صحکاهی شادمان قصد ملازمت پادشاه ارسید
نمودم چون به خرگاه پادشاه در آمدم پیش از آنکه سر فرود آورم و خدمت کنم
ای علاء الدوله اول قطره باران که چکیدن بیدار بودم آیا تو بیدار بودی یا بی
من گریان در پای پادشاه افتادم از من کیفیت وقت پرسید حکایت کردم این مص
بر خواهد **بیت** از کلبه ماینز ره هت بدرگاه لاشک پادشاهی که بعد از داد
و رواج شریعت روزگار کند اند ملحوظ انظار رحمت الهی خواهد بود و ما توفیق

بالله

ماژ و مناقب شاهرخي اظهر من الشمس است زياده اين دین تذکره بکنجید و ^د
مبارک شاهرخ سلطان چهاردهم ربیع الاول سنه تسع و تسعين و سبعه
بوده در بلده محفوظه سمرقند هفتاد و یکسال عمر یافت برون کار پد پادشاه
خراسان بود چهل و سه سال بعد از تیمور کورگان با ستقله لدرمالک ایران و
توران و دیار هند و ترک سلطنت کرد و در شهر ذی الحجۃ الحرام سنه خمس و ثمان
روز نوز و نچاشتگاه در فسا رود من اعمال ری بجوار رحمت ایزدی واصل شد
و عزیزی در تاریخ وفات وی گوید **شهر** شرح آن شاه قضا قدرت اسلام
آنکه در پیشه شاه زده پسر پنجوشیر زینب و پس بدین خیمه بنی الحج و گفت
ماند تاریخ زمانه عالم شمیر و پنج شاهزاده عالیقدر که از صلب
مبارک آنحضرت بوجود آمدند که جمله در دریای شاهی و مستبح الطافی الهی
بودند الغیبک کورگان و ابراهیم سلطان و بایسنقر همادرو و محمد جوکی بمنا
و سیور فتمش میرزا و دو کوه خرویی چون باردی و جان اعلان که برون کار
طغولیت از مهد بر قدر رسیده اند و این یاد شاهان عالیقدر را به بیست و
شاهزادگان در چمن سروری سر و خرامان بکده تن مملکت را جان بودند آفتاب
از رشک جانیشان تره و عقل کل در ادراک صلا جیشان خیره بودند در

۱۷۲
اندک مایه فرصتی روزگار بنا فرجام قصد آن سلاطین تو آمانا نمودن روح
شما ایشان بزندان کندن سود و امروز از آن نامداران عالی رایی و آن صفدان
قلعه کشای جز افسانه باقی نماند فاعتبرها یا اولی الابصار **نظم**
کجا بیند شاهان با افتدار . ز هوشنگ و جهم تا با سفندیار . همه خاک دارند بالین ^{حت}
خاک آنکه جز تخم نیکنی نکشت . حکایت کند که در آخر عمر شاهرخ سلطان بقصد
نیره اش محمد بایسنقر لشکر بعراق کشید و سلطان محمد منهنم شد و شاهرخ
سلطان سادات و بزرگان و علماء اصغمان را گناه کار ساخت سبب آنکه سلطان
محمد را سلاطین کرده بودند و شاه علاء الدوله و الدین که از اکابر سادات حسینی
بوده و قاضی امام و خواجه افضل الدین ترکه که از اکابر علماء اصغمان بودند
در شمس ساوه حکم کشتن کرد بسعی کوه شاد بیکم و آن بزرگان مظلوم را بزاری
زار بیکناه بقتل رسانیدند گویند و توبت ریسمان خواجه افضل پاره شد و او
فریاد میکرد که با شاهرخ بگویند که این عقوبت بر ما لحظه بیش نیست آمانام نیک
پنجاه ساله خود را ضایع مساز چندانکه بزرگان سعی کردند معین نیامد و آن
صورت بر شاهرخ سلطان مبارک نیامد و بعد از هشتاد روز شاهرخ متوفی شد
و بعضی گویند چون آن بزرگان مظلوم از جان نومید شدند شاهرخ سلطان و کوه

شاد بیکم را دعای بد کردند و کتند یارب چنانکه فرزندان ما را نانا امید دارند
حق تعالی تخم او را منقطع کرد اند و در آسمان کشاده بود و دعای آن غرض
بیکناه اجابت شد و نسل آن پادشاه عالی منزلت منقطع گشت و سلطنت تحویل
بمرکز اصل موحه الهی تا قیام قیامت سلطنت با ستمتاق بدین و ارت مملکت و اولاد
عظام او مستدام باد هر چند نوبت شاهرخ و خدیت او در گذشت اما در خاندان
صاحبقرانی در قزاقان و توران متمکن و معتدات **میت** کر کل بشده شده سرسری
ما با برسات عارض تو یار کار کل اما از اکابر و مشایخ و علما و شعرا که بر ذریک
شاهرخ سلطان ظهور یافته اند سلطان العلماء و المحققین شمس المله و الدین ^{الحافظی}
النجاری المعروف نجواجه پارسا و خواجه صائبن الدین تکره، اصمغانی و مولانا
فاضل حسین خارزمی و قدوة العلماء و منخر الفضلا شرف الدین علی بن عیون
شعرا بنی شیخ آدزی و بابا سودایی و مولانا علی شهاب و امیر شاه شیری
و مولانا کاتبی تیشری و مولانا یسنی بوده اند که ذکر تصانیف و در او این اینجاست
در ربع مسکون شهرت دارند گویند که چهار هنرمند در پای تخت شاهرخ بوده اند
که در ربع مسکون بر وزن کار خود نظیر و قرین نداشته اند خواجه عبدالقادر
مراغه‌ئی در علم ادوار و موسیقی و یوسف اندکانی در نحو اندکی و مطرب

ساعی

استاد توام الدین در مهندسی و طراچی و مولانا خلیل مصور که مانی ثانی بوده
ذکر ملك الفضلا و قدوة العلماء و الفقرا معین الدین جوینی رحمه الله عليه
مردی فاضل و دانشمند و سالک بوده و از جمله مریدان خاندان مبارک شیخ الشیو
سعد المله و الدین الحموی است و مولد مبارک مولانا معینی قریه انداده است
من اعمال جوین و او در علم شاکر د مولانا فخر الدین خالدی سفر این است این
مولانا فخر الدین میان علمای بهشتی مشهور است و شرح فرایض او نوشته و از غزل
مولانا است **غزل** از زلف پریشان تو آشفته تنم در کوی تو سرگشته چو باد سحر
چون کل بهوی تو کیر بار دیده شب تاب سحر غرقه خون حکیم تا بوی که بیایم ز گلستان تو بود
صبریت که چون باد صباد دیدم شمشیر جایی تو زان کار گزیم که جز در فراق تو خود بخیر
طنان چو کشتن آن سک دیوانه بقوا از سک جفا نوشته دیوانه تر من و کتاب کاپیتان
از مؤلفات معینی است که بر طرز گلستان شیخ سعدی نوشته اما از آن کتاب بسط
و دانشمندان نوشته و نواد و امثال و حکمت های معین در آن کتاب درج نموده
و مشایخ بحر اباد آن کتاب را پیشکش العبد میرزا کردند بوقتی که سلطان مشارالیه در
محل یورش عراق بنیارت اکا بن بحر اباد آمده بود و پادشاه فرمود تا آن کتاب را بکشند
نخوبتر خطی و تکلفی و دائم مطالعه فرمودی و پسندیده داشتی و آن کتاب را در ماون

۱۷۶

شهرتی عظیم یافته اما در خراسان کم بدست آید و الحی نسخه مستعدانه است و
این حکایت از آن کتاب بیست افتاده **من کارستان حکایت** شبلی گفت زی
به نیت روح بیان از بغداد گذشتم جوانی خوب صورت دیدم قصی معلم بر سر حله
کمان در بر کفشی رزاقشان برسم نازکان بغداد در پانها هر چه تمام میخرامید
سببی در دست داشت و میسویید **شعر** هر جا که میگذشت و بهر جا که میتسار
میشد زمین چو لعل ز لعل رخسار تمام . کوی که میچکید ز کبرک عار ضش
بر خاک قطره آن گاه ب عیت تمام . روز دیگر قافله روان شد و دادیدم در سایه
قافله حجاز نعلینی با ساز جواهر در پای کرده و دستار مصری بد سر نهاده و کلاه
بر خودی افشاند و بر شال کسی که بکزار رود میخرامید اندیشه کردم که در طول
این جوان سرتیت و از دو حال بیهوشیت یا معشوقیات که بنان میسرند یا
عاشقی که از نیانش بمنزل گاه ناز رسایند اندرین تفکر افتادم که آیا به حج
میرود یا طریق دیگر اختیار خواهد کرد گفتم ای بر نا کجا خواهی رفت گفت بخانه گفتم
بگدام خانه گفت بخانه پرسیدم که خلتی با او آواره کرده است من نیز میروم تا به بینم
که این سرکشکان بکه میروند بچه میروند و درین خانه کرا خواهند دید و ازین
خبر من چه خوشه خواهند چید گفتم این چه استعداد راحت که تو داری مگر از صعوبت

این بادیه چسبنداری این بیت گفت **بیت** دوست آوارگی میجو رفتن حج بهانه
گفتم ای جوان با تنعم بدین تن آسانی کار میگزینگر دد باز کرد گفت **مصراع**
من نه با اختیار خود میدوم از قفای او . آن دو کند غیرین میکشدم دو آن دو
ای شبلی چنینم آورده اند معذور فرمای گفتم این سبب چه میسویی گفت تا مر آن
بادیه بلا اینگز خونخوار کوشد ارد که با شوم برک کل چن ناز خو کرده ام و در حرم
دبران خفته و از نسیم اقبال محبوب شکفته گفتم بیا تا با هم موافقت و موافقت کنیم گفت
والله تو مرقع پوشی و من جوعه نوشم من اهل خراباتم و تو بر مناجاتی دوش من خار
بودم و اکنون بقای خار دوش من در سرد ارم آن جوان در هم آنجا بگذاشتم و گذ
دیگر اتفاق ملاقات یافتند تا بکه رسیدیم روزی بوقت افراط کراما جو از آمدند
دیدن میزاب خفته ز دوزار و ضعیف و رنجور و زار نه در سر قصب و نه در پان
همان سبب در دست داشت و میسویید و این بیت میخواند **بیت** لذت چته الهوا کدی
و ما غیره بقیه و لاراق . **میخواستم** تا از تو بگذردم دامنم بگرفت و گفت ای شبلی من آن
گفتم بلای ز تبدیل حال بگو گفت داد و فریاد که درین راه به معشوقی آرند و بعاشقی
بتلا میسازند شبلی گفت پرسیدم که همان سبب است گفت فریاد از آسب این سبب
ای شبلی دیدی که با ما چه کردند و چون ما را در لکد کوب قهر انداختند اول گفتند

افتاد
هد

عاشقی چون عرفات رسیدیم گفتند بلی که تو معشوقی غم مخور چون بیادیه امتحان
بتلا ساختند گفتند تو طبعی چون بخانه رسیدم ندا در دادند که درین حرم محرم
نیستی و درین حلقه هر چند درین جمع بدین در حلقه زدم و فریاد کردم که ایما
المطلوب جواب شنیدم که ارجح یا محبوب سوختم ازین تفکر که در میانم هیچ
نیت و ساختم بدین ترانه که در خانه عنری فی امروز ای شبلی زار و زار
نازکی بیزارم میدانم که محبت یا محبوب طلبم یا مطلوب از زمره حجاجم یا بغیر
محتاجم و درین تفکر سوختم و ازین اندوه کداحتم نه بیارم اما بیماری این تفکر در
شبلی گفت مراد دل بر زاری آن جوان بسوخت گفتیم بیات تا ترا پیش اصحاب رسانم و
ازین حیرت برهانم گفت ای شبلی رها کن که دین حیرت سرید ارم و ازین تفکر
ذوقی مییابم انقدر گذشتم و شب در حوالی مسجد حرام بطواف و عبادت
مشغول بودم و صباح که وداع خانه کردم دیدم که از کنار حیطم جوان سقیم را
مرد به روش گرفته میل دهن میکردند از حالت او یکی از محرمان راز را سوال
کردم گفت **بیت** عاشقان گشتگان معشوقند بر نیاید ز گشتگان آواز
حکایت چون ذکر بخون و قصه لیلی در افواه افتاد یکی از خلفای بنی عباس
فرمود تا لیلی را حاضر ساختند و در بعضی حجرات بنشانند و بمخون را طلب

داشتند و گفت چکونه دیده بنیاد دل به چنین صورتی دهد اگر خواهی ترا از حرم
خود کنیز کنی هم که از پری برتری جوید و با ماه برابری کند همچون گفت مرا چندی
بخش که غیر لیلی در نظرش خوب نماید خلیفه گفت اگر بیتی از لیلی کسی را بینی او
مخواهی همچون گفت من غیر اند کسی نمی بینم **بیت** خوب بار دیده که نه بید جلال تو
وانکه نظر کند رخ ماه و آفتاب خلیفه گفت هیچ ندانسته که لیلی با تو چو نست همچون
گفت مرا با چو نکی کار نیست این قدر دانم که تا او بحال من نظر کرد من رنوده عشق
و مبتلای او شدم خلیفه گفت اگر خواهی اقربای لیلی را حاضر کردیم و بغیر ما تم تا او
را در حباله تو آورند گفت نمیخواهم که آلوده طبیعت شوم و بی تکلف و سایه
مذهب پاکبازی بر من حلال است خلیفه گفت خواهی تا لیلی را به بینی گفت کجا بنشین
گفت در آن خلوتخانه و همچون را یکی از غلامان دست گرفته بد رجحه لیلی برد چون
حضور لیلی احساس کرد رکوبی داشت بر چشم خرد بست غلام گفت ای دیوانه اگر
چشم باز میباید کرد تو پرده بر چشم می بندی گفت مرا آن بس که از دور نیشکر
جز خلیفه بردند که همچون لیلی نیشکر بمخون را طلب داشت گفت مجلس خاص
حجاب مرتفع و اشتیاق مستولی چرا از مشاهده محبوب تمتعی حاصل نکردی
گفت غیرت عشقها نکرده که بحال معشوق چشم زده عاشق کرد و این بیت بر خواند

و باه صحر ا گرفت **بیت** و کیف یلی بعین بها . سوادها و مناظر تما بالمد
ذکر سیدالابرار امیر قاسم انوار قدس الله سره العزیز
درد دیای حقیقت و شیخ بوادی طریقت بوده شاهباز فضای لاهوت و
عارف عالم ملک و ملکوتت خاطر فیاض و مفتاح کنون حیاتق است کلام معارف
بکچرمونذقیاتق اصل حضرت سیادت مآب معارف دستگاری از آرزو با محاببت
و منشاء و مولود مبارکش ولایت سراب تهرین است و از اکابر و سادات
و اشراف آن دیار بوده و در او ان جوانی مرید شیخ الشیوخ صدرالدین از دلی
شده مدتی در قدم آن بزرگوار بسلوک مشغول بوده و دیانت کلی در تصوف و
فکر کشیده و میندب شده و بعد از ان با جازت حضرت شیخ غرمت جیلان نمود
و مدتی در ان دیار بسر برد و تشنگان بوادی طلب بار لال عرفان سیراب
می ساخت تا صیت فضیلت و آوازه کمال او با طراف اکناف رسید قصد
کرد در دینش باور بچند ساکن شد علمای ظاهری خراسان با اعتراض برخاستند
میلد ار السلطنت هرات نمود اهالی هرات اعتقاد و لخلص تمام حضرت
سید دست داد و او مردی جادب بود هر منکر که پیش او رسیدی معتقد شدی تا
پشتری از اکابر و امیر زادگان پای تخت هرات مرید سید شدند اصحاب اغراض

این سخن نزد پادشاه عصر شاهرخ سلطان رسانیدند که این سید را دینش
بودن مصلحت نیست چرا که اکثر جوانان مرید او شده اند مبادا که ازین حالت بیاید
تولد کند پادشاه با خراج سید حکم فرمود چندانکه امر او ارکان دولت پادشاه
به سید میرسایندد معیند نبود سید میگفت شاهرخ من آنچه از دیار مسلمانان
اخراج میکند کار بدان انجامید که سید را بزجر اخراج میبایست کرد و هیچ آفرین
برین جرات اقدام نمینمود سلطان زاده سعید با اینغزگفت من بطلانت و ظرافت
سید را روان سازم که احتیاج به خشونت نباشد برخواست و بز یارت سید
و صحبتی مرغوب داشتند بتقریب سخن غرمت سید در میان آمد سید فرمود که
پدوت پادشاه مسلمانانت من آنچه دلیل اخراج میکند کار بدان انجامید که
پادشاه زاده با اینغز فرمود که ای خداوند شما چو این سخن خود عمل نمیکنید سید گفت
کدامت آن سخن شاهزاده این بیت برخواند **بیت** قاسم سخن کوتاه کن بر خیز و غم
شکر بطوطی فکن مردار پیش کرکسان . سید شاهزاده را بسی تحسین نمود و عاگرد
وفی الحال الاع حاضر ساخت و اکابر امداد نمودند و بطرف بلخ و سمرقند روان شدند
و چندگاه در ان دیار مرجع خواص و عوام بود و بان بدار السلطنت هرات رجوع کرد
و چندگاه در پای تخت هرات روزگار گذراند و اکابر و سادات و علما و فضل هرات

به صحبت شریفش رسیدندی و مائل خدمت عزیزش بودندی و حضرت سید را
 اشعار متوحده و مشنوی عارفانه بسیار است و این غزل وداست **غزل**
 از انق مکرمت صبح سعادت ^{دید} محو مجازات شد شاه خفیت ^{صد} صوت صیت جلال عالم ^{زاکر}
 صدمت سلطان مشتق بازم کشید ^{چند} غمش میزند بر دل هر پاره ^{کشف} بدان میکند معنی محل ^{الورد}
 بر سر باز از عشق سوگسی کردی ^{شادی} عالم بداد نخت و ماتم ^{ساقی} جان میدهد با نجام ^د
 مطرب بدل میزند غزوه ^{راه} بوحدهت بنده هر که نشد ^{طلب} جمله ذرات را از دل و جان ^{میرد}
 در حرم وصل یار زنده دلی باز ^{کن} همه خلق جهان با ملامت ^{کشد} و این غزل نیز اورات ^{معبت}
 ای پر تجمال تو مرآت کایات ^{وی} جنبش صفات تو از تقضای ^{هر} جا که هست بر توفی ^ی
 کر کج صومعت و کردی سوسنا ^{چون} ظاهر از مظاهر ذرات ^{عالی} ظاهر شد از ظهور تو ^{تو} انتم ^{تو}
 اشباح انصورت ارواح قدس ^{ارواح} قدس صورت اعیان ^{هر} صورتی تعین خاصیت ^{در} رو ^{کج}
 محو است نقش غیر و نشان تعینات ^{قاسم} شد از شراب زلفت ^{میز} هل من میزین میزبان ^{بهمی} باقی ^{بماده}
 و این نیز مودرات **غزل** تا کرد ماه سبیل مشکین ^{بسر} و اعنما که بر دل ^{مکن} ^{بماده}
 بر عارض تو زلف منی ^{یعنی} بجنب فاتحه آمین ^{نماده} آن خال نارین تو بر لب ^{دلف}
 طغرای مشک بر کل دهن ^{جام} ناجیوه یافت ^{نخن} کل ^{تو} در زین لب چه شیوه ^{بماده} ^{بماده}
 فریاد جان قاسمی از آسمان ^{زین} چو دهاکه شیوه ^و آیین ^{نماده} و غنای ^{حال} حضرت

سیادت تاجی بغریت وطن مألوف از هرات بیرون رفت و بکرتن آنحضرت رادت
 داده بود که و در محله نشسته بولایت جام رسید و بده خیرد نزل فرمود و از
 سبب حرارت هوا باغ یکی از کدخدایان آن قریه التجار و هوای پذیر آن توان
 ملایم طبع آنحضرت افتاده چند روز در آن باغ اقامت فرمود و میوه آن باغ را از
 صاحب باغ با نخرید و آن تابستان در آن مقام خرم آسوده گشت بعضی اکابر که جمعا
 و ملازم سید بوده اند آن توقف را عنایت دانسته اند و آن باغ را از صاحبش
 خریدند و بندگی حضرت سید در آن باغ منحصر عمارتی ساخته و اقامت بر آنجا
 اختیار نموده و همواره از روحانیت مرقد بارفت قطب الاوتاد شیخ الاسلام ^{احمد}
 جامی فیضی بر ذکارت مقدس سید میرسیده و در تعظیم شیخ فرماید **شعر**
 روضة المنین احمد جام ^{آن} نمک محیط بحر آشام ^{آسمان}ت پر مه و پروین
 بوتسایت پر گل و نرسن ^{رحمت} حق بدو ستانش باد ^{لغت} حق بدشمنانش باد
 هر که او دشمن خدا باشد ^{دشمن} جمله اولیا باشد ^و وفات حضرت سیادت تاجی
 به خیرد بوده در شهر سنه خمس و ثلاثین و ثمانمائه و میقد مبارکش در همان باغ
 واقعست که با ایام حیوة ساکن بوده است و جناب عرفان مآب سلطان السادات
 والاتیقا امیرنا صر الملة والدین قریش الحیدنی که ابا عن جبر از اکابر سادات حسنا

بوده برگزیده نظر کیمیا اثر حضرت سید قاسمی است در باب رونق منار با انوار
سید سعی بلوغ بظهور رسانید و ایوم خاطر خطر امیر کبیر فاضل مؤید توفیق
معین العلماء مرجع الفضل **قطعه** آنکه کز آلی اورا کز بودی نیستی جبراصم راضی کنی
در پناه بند جاهد رعیت پرورش بر عقاب آسمان بران دهد کبکله در و آنکه با بنیای مادر زیاد اگر
در جبین عالم آرایش نه بندری ساقیان لعل او چون شراب اندر دهند هوش کوید گوش را شناسی
من میدانم که آن نوع سخن با نام چیت فی نبوت میتوانم گفتش نی شاعری نظام المله
والدین همیشه که کجینه الطاف الهی و محبت انوارنا متناهیست مائل عمارت روضه
مطهر سید شده و بنیاد عمارتی نموده که گردون با فرار دیده بنیابی آن
بندیده امید که عنقریب بمقت صاحب دلان با تمام رسد و چون علو همت اهل دلان
ارتفاع پذیرد و زبان اهل زمان از پیرو جوآن دایم الاوقات در حق آن حضرت
با مروت بدین رماعی متینت **بناعی** هر کس که بدین نوع کند مال تلف او را از سزا آتش و دوزخ
کویند که فرزند خلف بن سیکوت این خیزه از هزار فرزند خلف حکایت کنند
که حضرت سید در ربایات حال دیاضات و مجاهدات بسیار کشته در مسجد نبوی
با عکاف نشستی و بعد از آن که مردم بیرون رفتی خود را از کیسوی مبارکش در آغوشی
و بندگ مشغول بودی تا غایتی که پای مبارکش آزرده شده بود و در وقت پیری آثار آن

زخمها بر وجود شریف او ظاهر بودی و گویند که در نهایت حال سید به تنم روزگار
گذرانیدی و فریه و سرخ و سفید شده بود یکی از بنرکان آنحضرت را سؤال
کرد که نشان عاشق صادقیت سید فرمود که لا عزی و زردی گفتی شمارا
خلاف اینست فرمود که برادر ما عاشق بودیم و تقی و اکنون معشوقتم محب بودیم
گاهی این زمان محبوبیم و از مشوئی این بیت بر خواند **بیت** من کدای بودم این خانه خوش
شاه کفتم قصر باید می شاه اما ولادت با سعادت شاهزاده با بسفر در شهر
تنی اشنی و ثمانه بوده جمال با کمال داشت و دولتی مساعد و در هنر پروری و
هنرمندی نواد در شهره اقبال شد و شعر و خط در روزگار او رواج یافت هر چند
و فضلا با و آواز او از اطراف و اکناف روی محمد متش آوردند گویند که چهل کتاب
خوش نویس در کتابخانه او بکتابت مشغول بودندی و مولانا جعفر تبریزی سر
کتاب بوده و هنرمندان را رعایتها کردی و شعرا را دوست داشتی و در تبحر گویند
و ندیمان و جلیان نظیر داشتی و از سلاطین روزگار بعد از خسرو و پرویز چون
یا بسفر سلطان کسی بعشرت و تبحر او معاش نکرد و شعر ترکی و فارسی را اینکو گفته
و به شش قلم خط نوشت و این مخلص او را **بیت** کدای کوی او شد با بسفر
کدای کوی خوبان پادشاهت حکایت کنند که خواجه یوسف اندکانی بر روزگار

بایسنغرمبادردر کونیندکی ومطربیدر هفت اقالیم نظیرنداشت لکن داودی اول
 یوسف میخاشید و آهنگ خروانی او بر جگر هانک میپاشید سلطان ابراهیم از
 شیراز چند نوبت کس فرستاد خواجه یوسف را از بایسنغرم سلطان طلب فرمود
 مضایقه کرد آخر الامر صد هزار دینار نقد فرستاد که خواجه یوسف را بایسنغرم
 میرز بلجغت او بفرستد بایسنغرمین زاد بجواب این بیت فرستاد **بیت**
 مایوسف خود نمیزوشیم تو سیم سیاه خود بیکدمدار و در میان الغبیک کورکان
 وبایسنغرمبادرو ابراهیم سلطان لطیفها و مکاتبات بسیار واقع شده که این
 تذکره تجمل ایراد آن لطایف نمیکند روز کار خدارو کردون شکر در او ان
 شباب و صدان شاهزاده کامکار نمود و موکلان قضا و قدر بجوانی او بخشیدند
 و بشی از فرط شراب بفرمان رب الارباب بخواب کران گرفتار شد و سکنه
 هرات آن وفاترا سکت پنداشتند **بیت** گویند که مرگ طرفه خوابیت آن خواب کران گرفت
 شاهزاده نیم مت به مصطره خاک خرامید تا صباح محشر باخاران حشر سر کران در خیز
 و از ساقیان و سقیمم ریمم شرابا طهورا نصفی خار سکن و کاسا و هافا طلب
 فرماید رجا و اثنی که حاکم جنایت او را از محرومیت شنیدی که آن ابسواند شستگان
 فرماید و موقع واقعه هایله بایسنغرم سلطان دودار السلطنت هراته در باغ سعید

بوده در شهر سنه سبعم و ثلثین و ثمانمائه و عمر اوسی پنجسال بوده و شعر که
 در روز کار شاهرخ سلطان بلا زمت بایسنغرمبادر مسجوده اند با با سوا بیت
 و مولانا یوسف امیری و امیر شاهی سز واری و مولانا کاتبی ترشیزی و امیر
 امین الدین بن لبادی و اموال و اقطاع بایسنغرمبادر بعدد شاهرخ ششصد
 تومان کپکی بوده ولایات استرآباد و جرجان و دستان و طوس و ابهر و دونا
 و جنوبان و عیار و از عراق کاشان و از فارس شانکاره و شعرا در مرتبه بایسنغرم
 گفته اند اما امیر شاهی بدین رباعی بر بندگان یافت آمد **رباعی** در ماتم تو در هر بی شین کرد
 لاده خون دیده در امن کل جیب قبا ی ارغوانی بدید قمری نمسیاه در کردن کرد

ذکر یلیح الکلام بساطی سمرقندی رحمه الله علیه

از جمله شاعران خوش گوشت و غزلانازک میگوید و بعدد سلطان خلیل بیا
 امیرانشاه در خطه سمرقند ظهور یافته و گویند حیرت یاف بوده و اول حصیری
 تخلص میگردد خواجه عصمت الله نحاری چون قابلیت ذهن او بدید گفت حصیر
 بساط بنرکانت تا بساطی تخلص کردن اولاست و او معتقد خواجه عصمت و منکر
 شیخ کمال بخندیت و این غزل کالراست که مطلعش اینست **بیت**
 نشان شب روان دارد سر زلف پریشانش دلیل روشنست اینک چراغی زیند اما نش

و این تخلص مولانا بساطی راست **بیت** غزلهای بساطی کمال از خود مدان کن
که پرورد است چون خواجو باب دیده سلیمان کونیند شیخ کمال از بساطی بخند
و این بیت در دعای بد نسبت بد و میگوید **بیت** با آنکه چون چراغ سحر شد جو آن
هم دیر زیت مدعی زود میر ما و این غزل بساطی فرماید **غزل**
میچکد هر ساعت از نیم دهانش آب حیره صاد چینی را که مثل او ندیدیم هیچ ذرات
من بخت شور خود بریانم ای پسته دهان کر بگرد شکر تو رسته میگرد نبات
تشنه لب در کربلای هجر میمیرم عجب من که بر وجه حسن از دیده میبارم فرات
از دهانش بوسه جسم زکات حس را گفت خاموش ای کد ابر هیچ کی باشد نکات
آن پرینخ با بساطی گفت از روی عتاب کرد این بازی مگرد ار دل نمیخواهد زبات
کونیند که بشی نغیان در مجلس سلطان خلیل مطلعی از شعر بساطی خوانند پادشاه
را خوش آمد فرستاد و بساطی را طلب داشت و بعد از تحسین بکین اردینار بدو
بخشید و مطلع این **بیت** دل شیشه و چشمان تو هر گوشه زندگانی مستند بادا که بمستی شکند
الحق انصاف آنست که در صله این مطلع کم همتی کرد با وجود خزانه تیموری
اما سلطانزاده خلیل الله بعد از وفات صاحبقران اعظم تیمور کورکان بر
تخت سمرقند جلوس کرد پادشاهزاده صاحب حسن و نیکو خلق و نخبه و وطن

طبع بود خزانه تیمور را یکشود که حضرت صاحبقرانی در مدت سلطنت از
خراج ایران و توران جمع کرده همچو ابر نیسان بلکه کان لعل بدخشان و بحر عمان
سیم و جواهر بولشکر و رعایا تاشا رکرد و جمله فضل در عمدا و نوازش یافتند
و بزبان حال بسرایدن این تعال مشغول شدند که **بیت** در زمانت خاک را کس باز شناسد
مال را از بس که کرده دست جودت پایمال و کاتبی هانیا دریند شوه در میدان نین
ودی جلوه مینماید که **بیت** درم زد دست تو مرا رضی را طبق ^{طبیقت} مهر ز جود تو مچرخ را سپهر
آخر الامر کنی که بشمیر صاحبقرانی جمع کرده بود سلطان خلیل به سپهر بخش کرد چهار
سال بخت سمرقند و دیار ما و راتهن سلطنت کرد و عاقبت خدا یاد حسینی ^{خدا یاد}
جته و بردی بیگ و باقی امرا بر خروج کردند سبب آنکه شاد ملک آغا که از تاپا
امیر حاجی سیف الدین بوده اند از روی عشق بنکاح در آورد و آن زن در
امور پادشاهی مدخل نمود و امرا بن تافتند و در سنه احدی عشر و ثمانه شاه
خلیل را گرفته به بند طه مقید ساخته و گوش و بینی شاد ملک آغا را بریدند و شاه
را به قلعه شاهرخیه فرستادند و امرای خوارج با استقلال در دار السلطنت سمرقند
حکومت مشغول شدند و در حالت جس از حضرت این رباعی بگفت **رباعی**
دیروز چنان وصال جان افروزی و امروز چنین فراق عالم سوزی افسوس که در دفتر عمر آید

آنرا روزی نوید این را روزی . اما چون آواز استیله ای امرای حرام نمک
و قید میرزاده خلیل سلطان بسع اشرف شاهرخ سلطان رسید سپاهگر
جمع کرده انهرات هضم سمرقند بمقد و چون رایت طغر پیکر شاهرخ از جیحون
عبور فرمود آن مخا ذیل قوت مقاومت نداشتند تحکامه سمرقند را کتاشته
بطرف ترکستان گریختند و اموال فجوار پاریان اهالی سمرقند و مضافات آنرا
در بند حکایت کنند که شاهرخ سلطان چون به تخت سمرقند خلوس کرد قدم
بکنج خزانة تیموری نهاد که در کوه سراوارک سهند مخزون بود و چون در ملج
ایلمان از عقل آن خزانة راعی و چون سویدای جاهلان از علم آن کنج رنقا
یافت ناکاه سر عصبای آنحضرت بودند مسکوک با نخورد و آن درم بر گرفت و در
جیب انداخت و با اصحاب گفت که ما بدین یکدم از میراث و کنج پدر محفوظ
شدیم و از خزانة همتی بیرون شد کونین پادشاهزاده خلیل در جیس این غزل گفت
و پیش شاهرخ سلطان فرستاد **غزل** یا واهبا العطیة و یا معطی المراد
ما طاق فراق ندایم ازین نیا د . ادربار شد مجاور و خوش گفت مر جا
اقبال شد مسافر و خوش گفت خیر باد . بادی که از دیار مجبان رسد بمن
جام فدای نکت آن طرفه باد باد . نمکین و شادمان چو این دیار بگذریم

نمکین مشو به محنت و از بخت نیز شاد . داغ جهان رسینه کاوس و کی نرفت
شادان ز بخت تیره کجا بود کینباد . در ششدر فراق خلیل از مقتیدی
روزی ترا سپهر ملاعب دهد کشاد . حکم خدای داد بدست خزان مرا
گرفت پیش خلق ز حکم خدای داد . چون شاهرخ سلطان از انشاء شاهزاده
خلیل این غزل برخواند گریان شد و همت پادشاهانه با سیصال آن قوم کافر
نعمت مصروف سلحت و امیر شاه که از امرای شاهرخ بمنید اختیار استمار داشت
تبدیر خلاف در میان آن مردم انداخت و خدا پیداد حسین را بگشت و خود آواز
شد و ملک ماودا، الهم بصر ف شاهرخ افتاد و سلطان از قید خلاص شد و
بدولت بساطبوسی عم بزکوار مشرف گردید و شاهرخ سلطان آنچه امکان شفقت
باشد دخی شاهزاده میذول داشته او را با خود همراه از آب جیحون عبور
فرمود و حکومت و سلطنت تحت سمرقند به خلف صدق خود امیرزاده العنیک
مقرر داشت و امیر شاه ملک را در ملک زمت شاهزاده مذکور بایالت و حکومت
آن دیار مفوض کرد ایند و کان ذلک فی شهر سنه احدی عشر و ثمان مائة بعد از
سلطان خلیل را شاهرخ سلطان بهرات آورد ایالت ولایت ری و قم و همدان
و دینور تا حدود بغداد پدید اندانی داشت و لوا و کوس و نقاره خانه همراه او گردید

بزرگ را به مشایعت او با چند منزل فرستاد و سلطان خلیل دو سال اینهمه در آنجا
به نیابت عم عالمقدار سلطنت کرد و در هجدهم رجب المرجب سنه اربع و عشر
ثمانمائه دردی بجوار رحمت ایزدی و اصل شد بیت و هشت سال عمر یافت و
مرگ این بیت انشا کرد **بیت** کتم بجاهلی مکتد کس کان ما . مرگ آمد و کشید و بیگ آمدگان
ذکر ملک العلماء و زبده الفضل خواجه عصمت الله بخاری
مردی فاضل و بزرگ زاده و اهل دانش بوده و نسب او به جعفر ابی طالب میرسد
خطه بخارا آبا و اجداد او خواجه عصمت الله با وجود فضائل و حب و نیت
شیره شاعری مشارالیه است خواه بقصیده و خواه بطرز فزل و مشق
و غیر ذلک حد روزگار دولت سلطان خلیل خواجه عصمت تربیت کلی یافت و
شمنزاده او را احترامی زیاده از نصف میداشت و دایما اینس و مجلس
شاهزاده بود تا حدود آن و اصحاب اغراض تصور کردند که خواجه را نظری
بجانب شاهزاده است و ساحت آن عزیز از آن مبرا بوده و سلطان خلیل
شعر از خواجه تعلیم گرفت و چون شاهزاده خلیل را غزل واقع شد خواجه عصمت
در فراق آستان بوسی آن شاهزاده گرامی این غزل گفت **غزل** کاش فرمودی بشیر جدایی گشتم
تا بخواری در چنین روزی دیدی باغبان کودتہ دیوار گل ابرم بی وجودش گشته خاطر

سوم

شمسوارم کی خرامد باز تا دیوانه وار خاک و خون آلوده خود را بر سر راه افکنم
خون دل ز آن دو هیبارم ز شرابان دو عین کز فراقش شتر خنیت هر مور بر تنم
باز عصمت کی شود آثار دور در آن خلیل کین تا فی داکه ناحق میسرستم بشکنم
و این مطلع نیز در حق سلطان خلیل گوید **بیت** دل کبابیت کن و شور بر اینکجه اند
وز نمکدان خلیش نمکی ریخته اند . غزلیات عاشقانه و سخنان عارفانه
خواجه عصمت در روزگار شاهرخ سلطان شمرتی عظیم یافت چنانکه مردم را از
مطالعه و ملاحظه سخنان گذشته یادینا بردی و ایوم سخنان خواجه متروکت المسوی
فی قول المؤلف **مشق** دیک عصمت در سخن از خوش رفت عاشقانرا قول او از گوش رفت
بسر خند چرخ اسپنویت هر کسی را پنج روزی نوبت طوطی بیرون شد از باغ جمنا
بلبله نراحت کلبانک این **مشق** این چنین را بوده بلبل پشما عند لبان یاد دارد صد هزار
سیر آن بلبل ازین گلشن گذشت بلبل دیگر بجای او نشت بلبل کین بوستان حالاکرید
عاقبت او نیز خواهد پرید و چون قصاید خواجه عصمت را افضل مستحسن دانستند
این قصیده را در وصف دیوان اشعار خلیل سلطان انشا کرده ثبت افتاد **غزل**
این بحر بکیران که جمانت در غواص عقل کل پی بگوهرش هر عکسی از لواح لوح مندهش
خورشید عکسی از صنایع مندهش حوران روضه را زجا کرده در نقاش نقش لایح چون بیکر

بلوح چرخ کرم همیگرد آفتاب
 یکد زینت سیاهی و از مه دوات زر
 از رشته سفید و سیاه شب و سحر
 سرخی کشیده عکس شفق گاه جدوش
 گویا نموده در دل شب چهره مشتری
 از این مقله ریخته یا قوت هر که دید
 هر حرف او ز کج معانیت جوهری
 هر خط دلکشی که محقق شده بحسن
 هر معنی بدیع کن و یافت ظهور
 هر عهد کوهری که بنظم اندر آمده
 سلمان در آفتاب ز نور و صافیش
 خاقانی اندایع شعرش گرفته فیض
 سرگشته در حوالی او میرود قلم
 از مشویش روح نظامی در با تمام
 کفم ز راه مکر و تامل در و روم
 از بهر مهر کردن او را قد فتش
 جلد از او هم نورد هد چرخ انجمنش
 شیرازه کرده بر دو طرف صنع داورش
 پر کارسیم داده بهر از دو پیکرش
 چون یافت از حواشی خط نقطه اندیش
 بر سیم خام نقش خطوط معبرش
 کو صیرفی که فزق کند ترخ جوهرش
 تعلیق کرده بر صفحات مصورش
 عقل ز برای کسب هر کرده از برش
 مجموع منتظم شده در سلك مسطرش
 در روح سعدی از غزل روح پرورش
 مستور انوری بمعانی انورش
 در چهرتم که تا چه خیالست بر سرش
 و ز فرد و قطعه ابن یمن مدح کسترش
 آ که شوم ز حسن معانی مضمورش

بودم دین مشاهده حیران کهها ^{تفی} دادم جز نصلب شعر مطهرش کین است فخری که خویزان بنماده اند
 مجموع بدایع شاه سخن ورش سلطان خلیل آنکه جو مند باو در بنش آتش فن از تیغ و خمش
 جمشید شیر حمله کر آسب کز او کرد دهی متحد ب کرد و منقشش ای سرمدی که قدر رفیع تر بود
 بن چرخ همخو ذره نماید محورش کوه بکعبتین خلاف تو هر ما غم در بساط رنج و بلا کرد
 دشمن ز خنجر تو ندیدی به کزین سوی اجل اگر نشدی مرگ رهبر دریا اگر ز بی گهری کف آورش
 سازی ز ابر وجود بیکدم تو اگرش نافر که از روح او در هر خربت بوی ز تو بوده دماغش
 سایه کلاه گوشه عصمت بر آسمان کر تو خاک تیره شماری برایش تا سر بر آستانه خدمت بنماده
 که التجا بغیر بر خاک بر سرش بر فرق هر کجا که نمی افتر قبول عار آید از تحمل دار او قصورش
 افزونی معایش از فیض بیخ ورنه چه آید از سخنان مکتورش مردن کز نیند و کند ترک خدمت
 کرد میان هر دو دبازی مخبرش هواره شمس تازی کتاب نور در حکم آفتاب کند هفت کیشورش
 پاینده باد ذات تو بر آوج آسمان دولت معین و مسند اقبال پرورش اما خواجه عصمت بعد سلطت
 شاهزاده العسک کورکان ترک مداحی سلاطین نمود و سلطان مشارالیه از وی استعدای
 شعر کرد بالضرورة بچند قصیده در مدح آنحضرت قیام نموده و در آخر از شاعری
 استغفار کرد و هواره مجلس شریف او مقصد و مجمع شعرا و فضلاء بودی و از اکابر
 شعرا که مصاحب و معاصر خواجه بوده اند مولانا بساطی سمرقندی و مولانا خیالی بخا

و مولانا برندق و خواجه رستم جو ریانی و طاهر ابوردت و وفات خواجه عیسی
بروزگار العینیک کورکان در شهر سته تسع و عشرين و ثمانمائة بوده اما شاه
مغفور سعید العینیک کورکان پادشاه عالم عادل بوده و قاهر و صاحب همت
در عالم مرتبه عالی یافت و در معانی موی مشکاف درجه عالمان بعد از ذر و
اعلی یافت و فضلا را بدود او مراتب عظیمی در علم هندسه و قیاسات و در مسائل
بمحیطی کتابوده و فضلا و حکما متفق اند که بروزگار اسلام بلکه از عمده ذی القرنین
تا این دم پادشاهی حکمت و علم مثل العینیک کورکان بر مسند سلطنت قرار نیافته
در علم ریاضی و قیاسات تمام داشته چنانکه علم رصد ستارگان بت با اتفاق حکمای عهد
چون فخر العلماء قاضی بدوی و مولانا غیاث الدین جمشید و آن دو بزرگوار فاضل
آن کار با تمام نارسائیده وفات یافتند هکلی همت بر تمام آن کار گماشته باقی رصدها
با تمام رسائید و بیج سلطانی اخراج نموده خطبه بنام خود نوشت و ایوم نزد حکما
آن بیج متداول و معتبر است و بعضی آنرا بر بیج خواجه نصیر ترجیح میکنند و در
خطه سمرقند مدرسه عالی بنا فرموده که در تمام اقالیم بنیت و ربیت و قدر نشان
نمیدهند و ایوم در آن مدرسه عالی زیاده از صد نفر طالب علم مستوطن اند و بعد از
شاهجعباد در چهل سال با استقلال سلطنت سمرقند و ماوراء النهر کرد و در رسوم سلطنت

داد و عدل قاعد های پسندیده داشته کویند که بعد از از یک جریب زمین چهار چاروا
محصول شدی و چهار دینار فلوس خرج میکردند که حساب دراهم نقره یک دینار باشد
عدل بر شاه چون امیر شود آهوان شیر شیر سیر شود حکایت کند که فرات و قوت
حافظه آن پادشاه مغفور تا حدی بوده که هر جانوری شکاری که انداختی و آن
جانور صید کردی تا بیخ آن ضبط کردی و بنوشته شدی که چه روزی بوده و در کدام محل
و از جانوران چه جانور صید شده از قضا آن کتاب غایب شد چندانکه آن کتاب
طلب کردند نیافتند مستخضن کتابخانه ترسناک شدند پادشاه فرمود که غم مخورید
که من تمام قضایا را از اول تا آخر یاد دارم و کاتب را فرمود و پادشاه آن قضایا را
تاریخ نامیکند و کاتبان کتابت میکردند تا آن دفتر با تمام رسید قضایا بعد از
مدتی نسخه اول پیدا شد با هم مقابله کردند اختلافی جز چهار پنج موضع نیافتند و این
نادر اندهن مطبع آنحضرت فراوان نقل کرده اند **حکایت** شیخ عارف آذری
فرمود که در شهر سته ثمان و مائه در قراباغ همراه حال خود که قصه خوان امیر کبیر
صلیقران اعظم تیمور کورکان بود در شهر سته اشلی و خمین و ثمانمائة که پادشاه
مذکور خراسان را فتح کرد با سفر این نزد فرمود بعد از آنکه صبح شنبان شب بیستم

شده بود برخواستم و محنت پادشاه شتافتم از دور که مرا بید در لباس فقرا و ^{صلحا}
بعد از تفقد سلام و پیش فرمود که ای درویش تو مصاحب و جلس قدیم ما ^{ماینما}
آیا تو خواهزاده قصه خوان ما نباشی من تعجب نمودم از ذهن و ادب و حافظه
پاک پادشاه گفتم بی هتم حکایات قراباغ و غز و کرستان و تعجبهای آن دیار
در میان آورد و آنچه بیاید داشتهم جواب گفتم و ازین موقع وقت از خاطر آن پادشاه
نقلت زیاده ازین تذکره نقل نیارود بعد از وفات شاه رخ سلطان العبید
کوردکان از ماوراء النهر لشکر بخراسان کشید و ملک موروثی طلب کرد ^{میر ناعلم الله}
با او مخالفت نمود و در حدود قراباغ من اعمال بادغیس حرب افتاد ^{کوردکان} ظفر العبید
بود و تمامی خراسان را متحرک ساخت و فوج هزار لشکری داشت و در آن هجوم و از دکان
خراسان خراب شد و آنگاه آن خرابی الیوم ظاهرات و در شهر رمضان المبارک
سنه اثنی و خمین و ثمانمائة بوقتی که پادشاه العبید کوردکان به ضبط خراسان مشغول
بود شهر سمرقند را بوالکیرخان محاصره کرد و لشکر العبید کوردکان چون غنیمت یافته
بودند و میخواستند که آن عنایم با وطن رسانند فوج فوج فرار می نمودند العبید
کوردکان چاره خرف از دید و بوقت عزیمت عراق از بل آب جوشن که از توابع جزیرت
مراجعت نمود و در آنحال یار علی بن اسکند که ولد قراوی سفید بود و ساها در قلعه ^{نوه} تو

که از توابع دارالسلطنة هرات است مجوس بود خلاص یافته خروج کرد و هر ترا
بگرفت و این نیز سبب ضعف طالع العبید کوردکان شد بلخ و مضافات آنرا بولد
خواجه عبد اللطیف داد و خرد از حیون عبود نمود و بواسطه اعزاز و اکرام ^{در}
حق عبدالعزیز برادر کبیر بجای آورد عبد اللطیف را شیطان اغوا کرد تا بر پودر
عاصی شد و مدت سه ماه در کنار حیون عبد اللطیف و العبید کوردکان از محاربه
بود در آن ایام ایلار عنوان که از ترانکه ترکان اند سلطان سعید ^{عبد}
را به پادشاهی برداشته از اردوی العبید کوردکان جدا شدند و بیشتر سمرقند آمدند
شهر را محاصره کردند ضعف حال العبید کوردکان از این خود سکه بود که بر نزدند
بضرورت روگردان شده میل سمرقند نمود عنقریب عبد اللطیف حیون ناچار
کرده عزیمت سمرقند نمود العبید کوردکان پذیر شد و در شعبان المعظم سنه ثلاث
و خمین و ثمانمائة بنواحی سمرقند میان پدید پسر مصاف دست داد عبد اللطیف
ظفر یافت و العبید کوردکان التما بقلعه سمرقند برده مضرا بشاه توچین که از تربت
یا فغان او بود او داد قلعه راه نداد و حرام نمکلی ظاهر ساخت با ضروره محدود
ترکستان کرخت و عبد اللطیف بر تخت سمرقند جلوس کرد همانا العبید کوردکان را
کما شکان او در شاهرخیه مدخل بنادند یعنی است تا التما بوالکیرخان برده بان

اندیشه کرد که شفقت فرزند در میان است بطرف فرزند بی مروت به ستمتند
رعان شد و در شهر رمضان سنه مذکور ناگاه پیش فرزند بی محابا در آمد
و آن بدخت اول پدرا مراعات و اکرام نمود فاما شیطان بروی میر شده
دل او را بقتل پدرا حریص کرد ایند و در لب آب سنج که بیرون ستمتند است آن
پادشاه عالم عادل را بدجه سعادت شهادت مرتقی کرد ایند و از هفت ماه
کسری سیاف اجل ازین انتقام کشید و دوستگانی که پدرا را چسبیده بود
لاجرم عاقبت ظالمان چنین باشد **بدیت** پدراکش پادشاهی را شاید
اگر شاید ولی شش نه نباید . امام بزرگوار استاد البشر فخر الدین رازی در کتاب
حدائق الانوار می آورد که در خاندان اکاسره هیچ پادشاهی اصیل تر از شیریه
بنوده زیرا که شیریه بن پروین بن هرمز بن انوشیروان بن قباد بن فیروز بن یزدجرد
بن بهرام کورست و بهرام نیز پشت بر پشت با رد شیر با بکان میرسد و ارد شیر نیز
پشت بر پشت بکیقباد میرسد و کیقباد پشت بر پشت با فریدون میرسد و او فریدون
نیز بچند صلب بکیومرث میرسد و کیومرث بن عم نسایه عم آدمست و آن شاه
اصیل کار خیس کرده پدرا را بگشت و بعد از شش ماه بعلت طاعون مجسم
رسیده و در خاندان خلعا نیز اصیلتر خلیفه مستضر بوده و از مستضر بن

متوکل بن معتصم بن رشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن علی بن عبد الله بن
عباس و چند پشت خلیفه بوده است و نسبت محترم آل عباس بنی هاشم و این
و افضل بنی آدمست مستضر پدرا بگشت و شش ماه زیاده نزیست تا معلوم
که به نسبت محترم فخر نباید کرد تقوی و خدا ترسی شرطست و حال عبد اللطیف
نیز همین معنی دارد که او عبد اللطیف بن العبد بن شاهرخ بن تیمور کورکات
و اجداد امیر تیمور نیز اکابر و سلاطین بوده اند و این پادشاهزاده شوخت
در حجره تربیت شاهرخی نشو و نما یافت و شاهرخ سلطان ابا او زیاده از تمامی
احفاد و اولاد اهتمام و محبت بودی با وجود این همه اعزاز و اکرام و حسب و
نساب و نیز چون آن شوریده بخت که ذکر ایشان رفت شش ایام و کوهیده
خواص و عوام است و این بدیت در حق او مناسبتی دارد **بدیت**
که تو دانی که بد چگونه فصیح است هیچ نیاید از تو که نیک نباشد . و عمر شریف العبد
کورکان پنجاه و هشت سال بود و سلطنت او در خراسان هشت ماه و در سمرقند هشتاد
پدش چهل سال و تاریخ وفات آنحضرت عین بنی بر نیموال گفته است **بدیت**
العبد بحر علوم حکم که دین بنی را از او بود پشت . ز قیاس شمس شهادت بچسبید
شدش حرف تاریخ عباس گشت . و از علما و مشایخ طریقت و شعر که بر فداکار العبدی طریقت یافته

مولانا معظم مولانا علاء الدین الشاشی که در علم ظاهری یگانه بوده و از مشایخ
 حسن عطار و از شعرا بزرگ خواجه عیسی بن علی بخاری و مولانا بدخشانی علیهم السلام
ذکر معنی الفضل مولانا ابواسمعی شیرازی حلاج رحمة الله علیه
 مرد لطیف طبع و مستعد و خوش شگونی بوده در شهر شیراز همواره مصاحب
 اکابر بود و از اجناس سخن وری اشعار اطعمه اختیار کرده و درین باب چو راو
 کسی سخن تکفته و در رساله های او در باب اطعمه مشهور است اما اگر چه متغیر از جهت
 پدیده اشتها و آرزوی نفعی میدهد لعل اما مقلدان و بی زوایان از ضرری می رساند
 چه آرزوی زیاد میگرداند دست رس چون نباشد بحسب و محروم میشود
 غسل کوی دهان شیرین نکرده و اما از کفتمای ابواسحاق هر چند مقلدان را مضرت
 بجهت خاطر تمولان و اصحاب تنعم بکرباعی و مشنوی چند خواهد آمد و در دنیا
 مستعدانه و ظریف فرموده **رباعی** ترکس که شیمیست بچشم خوش دلبر
 کوبیند که دارد طبق سیم پازرزد در دیده بسختی نه زرد دارد و نه سیم شش نان بیک
 دارد و بیک طاس من عفر حکایت کنند که برون کار شاهزاده اسکند بن عمر
 بمادر مولانا ابواسمعی همواره ندیم مجلس بود چند روزی به مجلس پادشاه حاضر
 نشد روزی که به مجلس آمد شنیده پرسید که مولانا کجا بودی مولانا ازین حدت

۷۷
 برسید و گفت ای سلطان عالم یک روز حلاجه می کنم و سه روز پینه از ریش من
 منع مکن از پشمک قندی کردن از ریش حلاج پینه برداشتن است و گویند بسختی
 ریش بزرگ داشته از قاعده بیرون و از کفتمای مولانا بسختی مشنوی که در جواب
 شیخ سعدی گفته که آن مشنوی را شیخ در باب مناظره و سؤال و جواب جنکی و ادوات
 جنک گفته است او در باب چنگال گفته است و نوشته خواهد شد انشا الله تعالی
 و اینست آن مشنوی **مثنوی** بر کنار سفره صاحب دلی چون نشست افتاد مار تشکی
 لوت خواران دید پیرامون خا مرغ و ما قوت و فرزند نیا قلب پیش ماست با بنماده
 نان و بریان دست با هم در کمر فزنی و بالوده رود روی هم رشته و لوزینه هم ز انوی هم
 در میان قوتی بهم بر کشته بود کز بیانش عقل کل سر کشته بود چوب و شیرین بود فرد صوم
 پایش از سر سرنه پدید آید سر بر سر اجزای او بی استخوان روغنش رفتی چو خوراند
 چوب و کرم و نم و خوشخوار آمد محرم هر ضاجا سرا آمد مرد صاحب دل چو در آسای
 کرد از ترکیب و تریبش سؤال گفت اصلم روغن و طراوتنا ذوق و شیرینی تو در دهان
 آمده و روغن برم لال آمدت نام من از غیب چنگال آمدت مرد معنی چون از و بسند
 گفت بیک بیک حال خود کوی بیان اول آخر ما سخن آغاز کرد سرگذشت خوشترن سر مار کرد
 گفت بر نخلم چو برک و ساین بود چشمها بر منظر من بانی بود پرورش بسیارم از ماه و خور

ابرو بادم بود فاشان در سبز سرخ و نند میسودم لبا از سیه کاری پوشیدم
 اره مرقم قضا بر سر خوات آبخان کار از سر من جان بکات از سر خالم به شیب انداختند
 زان فرمانم در نشیب انداختند در سفر با کرد کام در جوال میکشم از کل کل او قیل و قال
 که کلیم آمده دارم من بدوش گاه دارم فوطه نان ستر پوش یکز مانم جون باشد هم نشین
 ساعتی با شیر و باخیرم قرین در میان شیر ام میروند با برنج و شیر نیزم میخورند
 ناگهان در دیک طوائی شدم بعد از آن دو شب آخری شدگان این زمان در چک چکالم
 میخورم مالش زهر بر ناویر چک و چکالی مراد اردت کوشالم میدهد هر جا که
 روغن آمد دپی او در حال یک بیک میگفت با او شرح حال کفت بودم در میان فرشتگان
 درد روغن کوسپندان حشم هر زمان در سبز کردیدی هر کلی از مرغزار چیدی
 دایه ام دو شیدان پستان دردم بیکانه کرد از یار خوش مایه ام بنهاد چندان که خوش
 شیر بودم بعد از آنم کرد ما بعد از آن در مشک بازم مسکه بر سرم بگذاشت چندین گرم
 آن زمان در معرض آتش شدگان تا زردی صافی و بیغش شدم مدتی در چک اقاده
 تازه میسودم بسوی کوشند گاه در کاجی شدم که در امواج ساعتی در کاک روزی در کاج
 در کلیم بکریان آهسته ام بکلمات نرم را سرگشته ام با عسل هر که که تنها میشود
 همچو شیر و زیره بالا میشود گاه در ماتم شوم در شب غریب که رسد آن سفره سووم نصیب

گاه دارم با هر سیه جوا گاه در دست بر بجم میله این زمان در چک و چکالم
 میخورم مالش زهر بر ناویر چک و چکالی مراد اردت کوشالم میدهد هر جا که هست
 بعد از آن نان خال خود لطهار مردم معنی واقف اسرار کرد کفت بودم کندم باغ بیشت
 رسته از آب و گل عنبر سرت تا که اقدام با بنا بر جهان ساها در چاه میسودم همان
 بعد از آن در خاک راهم کاستند مدتی بی موتم بگذاشتند حق بلطم روزی دیگر بداد
 و ز نوم فیروزی دیگر بداد سرگشی آغاز کردم از غرور دلبری میکردم از نزدیک دور
 با دقتم بر سر سبزی و نید شد جوی نوبت پیری رسد سر جدا کرد از تم دهقان بدس
 گاه پوشیدم بنوشیدم پلما پایمال کا و کستم ناگهان تا شدم القصه در بار خران
 بر سرم کردید شک آسپا تا بر آمد کردم از جان خراب که معیتد دین ابان شدم
 گاه در غن بال سر کرد آن شد مشتها خوردم بمنگام خیر تا عنادم پای بیرون از فطر
 بعد از آن در آتش سوزان شدگان نان شدم شایسته هر طایفه این زمان در چک و چکالم
 میخورم مالش زهر بر ناویر چک و چکالی مراد اردت کوشالم میدهد هر جا که هست
 با تو این قیاس هم هتایز ناما روح روغن نفس خراجمان مالت دادند در لاک فلک
 بد مکس دان کرد خوات ملک آن مکس در آن میان ابلیس بود در تبلیس بود
 قصد شیرینی کندد ایم مکس زین مکس این شد چکال کس از عبادت رو مکس دانی بنا

یا مگر چون کودکان چندین از برای زاد راه آنجا خیز و چسکالی بنه دتوشه
باش چون بسختی دایم چرب ترا در میان آب سرد زمان کرا نان کرمت شورت حیوانست
آب سردت حکمت انانیت سترانسان در لباس ناز آب گفته شد والله اعلم بالصواب
و زیاده برین اوصاف خوان نعت ابواسحق در اشتها حدتی پیدا میکند و مصلحت
کوشکان مغلس نیت اللهم ارزقنا بغير حساب اما پادشاهزاده محترم اسکند
بن عیسی بن یحیی کورکان در شیوه حکارم اخلاق و مردانگی و کرم و صفت
از اقران و اکفای بوده بود بعد از وفات صاحبقرانی بر فارس و عراق ^{مستولی} عجم
گشت شهنشاهه معاشر خوش طبع بوده و فارس را در تصرف پیر محمد میر نایب و
آورد و در رمضان سنه سبع و ثمانمانه با معصوم و بسطام که امرای بزرگ و
ترکان بوده اند در پهل حزمه مصاف داد و بعد از آن پاهنک برادرش امیر
زاده رستم لشکر باصفهان کشید و شهر را محاصره کرد رستم بمبادرانو بگریخت
و بآذربایجان رفت و با اصفهان بگریخت و خواجه احمد صاعد را که بزرگ و
قاضی اصفهان بوده بقتل رسانید در چهاردهم ذی الحجه الحرام سنه ثلث عشر
و ثمانمانه استیلا ی اسکندری در فارس و عراق عجم درجه اعلی یافت همواره شکوه
و محاببت خود نازان بودی و اندوی تغاضی ابیات شوز ایکن خواندی و نحوینیا

انسان خودی و از آنجا اینست **بیت** یا جوج حادثات جهان اقباب بانس که در شکوه چو سید ^{کند}
چون آوازه استیلا ی آن شاهزاده عالیقدر بکوشش شاهزاده سلطان رسید که لغو
و عتیار رفیع قرار شده اند و نیز داعیه دار الملک اصلی ارد و سودای سلطنت
با نغز آمد ما غرا تشویش میرساند شاهزاده سلطان در شهر سنه ست و عشر و ثمان
بعقد امیرزاده اسکند لشکر بعراق عجم کشید و امیرزاده رستم التاج شاهزاده
سلطان آورد و از حدود اصفهان اسکند میرزا مننم شد و عاقبت بدست
شاهزاده سلطان گرفتار شد و بسعی کوه شاد آغا شاهزاده بمبادر بان رضاداد که
بآورد چشم آن شاهزاده که غیرت عیون حرد العین بود همچون عین بن کس از نور عاری
ساختند و دیده آن جوان جهان نادیده را از نور بینایی عاری کرد اینند و کان
ذک فی یوم الجمعة ثانی بحادی الاول سنه سبع و عشر و سبعمانه و ان شعر او فاضله
که بر فدا کار سلطان اسکند در عراق عجم و فارس ظهور ریافته انداز علما مولانا معین الدین
فی نظیریت که در علم سرآمد روزگار بوده و مقامات و حالات اسکندی و تاریخ او در
قید کتاب آوردی و از فضل و ان شعر مولانا حمید راست که در کوفی و فارسی اشعار ملیح و
پشید دارد و جواب مخزن شیخ نظامی بترکی بنام امیرزاده اعظم اسکند پدید آمده
ذکر مولانا بندق بماء الدین رحمة الله علیه

مردی خوشکوی و خوش طبع و ندیم و شیوه بوده و طبع او بمطایبات و غزل مایل بود
اشعار جدی این مضبوط و متین میگوید و او مداح و ترتیبیت یافته شاعر ^{بمقدار} است
بایقرای بن عمر شیخ سلطان بن کورکانت از بخارا و سمرقند در ملازمت آن پاد
مخراسان و عراق آمد و شعرا را با او جز طریق مدارا و مواسا چاره نبود چنانکه
مردی فصیح و تیز زبان بود هکنان از او هر آسان بودندی و او استاد خطاب
کردندی و در حق خواجه عصمت این بیت میگوید **بیت** در بخارا که چه دارد خواجه عصمت
در خراسان خواجه عصمت نیست بی بی عصمت . و این غزل مولا مابها الدین بر
راست **غزل** لب شیرین تو با سنگ شکر میماند . در دندان تو با عقد کس میماند
گر بهستان بخارای بی ایشا ردهت کل خندان بدین خرد زر قند با این همه دعوی لطافت
یک حدیث از شیخ پیش تو میماند با درادشکن زلف مسلسل مکن که سقیمت و دراز راه کند
یاد کار را بگذارند کسان در عالم از برندق سخن فضل و هنر میماند گویند که چون پادشاه
بابیرا در تخت جلوس یافت مولا نابرتق را با نصدد نیا را انعام فرمود و پر و پاخی
دو بیت دینار مینوشت این قطعه نظم کرد و بعرض شاهزاده رسانید **قطعه**
شاه دشمن کرد از دوست نواز آن جهانگیر کو جهان در ارات بیش یوز آلتون من انعام
لطف سلطان به بنده بیارات یصدان بجه غایت کنون در بر اتم دو صد بدیدار

یا مکر من غلط شیندستم . یا که پر و پاخی غلط کارست . یا مکر در عبارت ترکی
بیش یوز آلتون دو بیت دینار است . چون شاهزاده مکرّم این قطعه را مطالعه
کرد خندان شد و مولانا را تحسین نمود و گفت در عبارت ترکی هزار دینار از این
یوز آلتون میگویند و فرمود تا در مجلس هزار دینار نقد تسلیم مولانا نمودند
این بیت بخواند **بیت** محرمات کو یا خاطر فیاض یا . این بیاضت کو یادست کلاه
ایما سلطان عالیقدر صلیح عباد در قره العین صاحبقران هیچکس را بدستور جاه
و مقدار بنوده در اول قرخانه را که ترکان کو بنیدند و ارزانی داشت و این عادت
شجاعت و مردانگی در ما را ز جان خان مغول بر آورد و قر الدین را منکوب ساخت
و مغولان او را سر نهادند و دست تصدی و تعدی از آن سرحد کوتاه کردند
و از توهم آبی با سایش نخوردند روز کاری آن دیار ضبط فرمود و چون
صاحبقران در چنین عالم آرایش آیین سرور تغرس کرد فارس را تاجرو و
مخوزستان بداندانی داشت و آن سلطان عالیقدر دوست پروردشمن
سوزان قضا کرد کار در بخت قلعه از قلاع خوزستان تیر خورد و بدوجه
شهادت رسید و صاحبقرانی را آتش فراق آن خلاصه دو دمان در آن
نهاد بر آورد و این رباعی مناسب حال میخواند و میگوید **رباعی**

ای رانده بمیدان قضا از پیش بر پیش دلم زده ز محنت نیش کفتم که تو وارتم شوی
درفتی و کذاشتی مرا وارث خویش و منصب آن شاهزاده مغفور را بفرزندان
کرامی آن حضرت صاحبقرانی نامزد فرمود و هر یکی از شاهزادگان به حکومتی
و سلطنتی مخصوص بود چنانکه شطرنجی از حالات امیرزاده محمد و امیرزاده
اسکندر و امیرزاده رستم گذشت اما کبیر و فرسیا و شمنظر با بقرامباد را ز جمله
اولاد عمر شیخ عباد در ری بود یگانه و نازش اهل زمانه حسنی که یوسف زویاب
ندیده و شجاعتی که رستم در هفت خان اوصاف آن نشیند و این ابیات همانا
اوصاف کمال آن شاهزاده را شاملت و آن ابیات اینست **شعر** بنمید
در رزم رستمی تو در بزم جامی کردون ترا احسان و قبح بهر آن **هدیه** با بحر بر زنی چو بیست قبح
وز مهر کنی گشتی چو بدست غنائ **هدیه** و با بقرامیرزاده بعد از واقعه ببادرش در فارس
خروج کرد و لشکر جرانیزه گذار جمع نمود و دم استقلال و مملکت گیری میزد
در سخاوت و مروت داد مردی بباد کوبید که در حسن صورت و سیرت و مردانگی
در خاندان صاحبقرانی مثل با بقرامیرزاده ظهور نیافته شاهرخ سلطان بدیع
او بفارس لشکر کشید و در ثانی شعبان المعظم سنه ثمان و عشر و ثمانه او را
میخواست که با شاهرخ سلطان مضاف دهد امراء او خلاف کردند و از دور

۹۴
شدند و او پناه بیابان کوچ و مکران افتاد و مدتی در صحرا و بیابانها میگردید
تا حدود کرمیس و غوردوم با بر شاهرخ سلطان خروج کرد و علی الدقام شاه
سلطان از وی ترسناک و اندیشه مند بود و در حدود سنه تسع و عشر و ثمانه
آن شاهزاده عالیقدر بدست شاهرخ سلطان گرفتار شد و شاهرخ سلطان
میخواست که او را هلاک سازد و بر جو آبی او پنجشاید کوه شاد یکم سعی نمود
آن دزد در پای شاهری با بی تبه شهادت رسانید و عاقبت او را نیز همان شربت چسبید
دینا نیز زد آنکه پیشان کنی ز غم از بد مکن که نگر دست عاقلی این پنج روز هلاکت آید
آن از مردمان کنده هیچ مقبلی درویش و پادشاه نشیندم که کرده **هدیه** بیرون نیکد و لقمه ز روزی
بیرانگان چورفت نیاید بخت با **هدیه** پس واجبست در همه کاری **هدیه** تعالی ذات ملک
صفات این پادشاه اسلام را که ظل ظلیل او بر مفارق شکسته حالان خراسان **هدیه**
سایها بر مسند خلافت و سلطنت ممکن دارد که چراغ دوده یتود کورگانی از شراره
تینغ کوه نشان او روشن و خارتان خراسان از بهار عدل او گلشن است
چند آنکه با بقرامیرزاده در دروازه چنان فی مقعد صدق عین
میلیک مقعد در جاقست این خرد غازی و فرزندان و عشایر و اقربای او را
در بیست زمین سلطنت و مملکت بر دوام باد و مستدام بچند و اگر الکرام

ذکر خواجه رستم جو زقانی نورالله مرقدہ

جو زقان قریہ ایست از اعمال بسطام و خواجه رستم مردی لطیف سخن و
خوش طبع بوده و احیانا عملداری کرده و آنچه از عملداری بدست آوردی
در وجه عشرت صرف کردی گویند که بوقت وزارت خواجه حافظ رازی که یکی
از وزیران بوده و در زمان امیرزاده حسن بن امیرانشاه کورکانی کافی ملک
و مدبر دولت بود عمل دهستان خواجه رستم فرمود و خواجه رستم پیرانه سال ملو
و طرب زندگانی می نمود خواجه حافظ او را درین طور ملامت کرد او این بیت
بخواجه حافظ فرستاد **بیت** این خرقه که من در درون سراب این قدر بی معنی غرق نیاب
آخرای عاشق ز ظلم یار آهی بر مکش و این غزل نیز خواجه رستم راست **غزل**
کز سخن ماه من در ان گشان بیرون رود دود آه عاشقان از آسمان بیرون رود
آخرای عاشق ز ظلم یار آهی بر مکش بان ناپید تیر هر که کن گمان بیرون رود
می بآید هر زمان آه دور از روی یار تو سم آخ در میان آه جان بیرون رود
گو یا کن آسمان منشور عم آمد بما کی تو آند کس ز مضمون نشان بیرون رود
رحم کن بر جان رستم پیش از آن روزی که او از میان کرد کنار و انجان بیرون رود
و خواجه رستم سمرقندی نیز تینم و خوش کوست اما سخن او درین دیار شهرت یافته اند

دیوان رستم جو زقانی مشهور است مشتمل بر قصاید و مقطعات و غزلیات اما
شاهزاده حسن بن امیرانشاه کورکان بعد از واقعه بدر شدیدی و نیز زنده گو
حکومت یافت شاهزاده مدبر و لاوی بود استرا با در امسخر ساخت و با شاهرخ
سلطان دم عصیان و خلافت زد و انجر جان و استرا با در و مضافات لشکری
جمع کرد آهنگ سلطان شاهرخ نمود و در حدود ولایت جام با شاهرخ بمباد
مصافحه اد و منهنم شد فی شهور سنه تسع و ثمانمانه گویند که سلطان عمر شیخ
بوقت آنکه بحرب شاهرخ سلطان میرفت بطوس بزیا رت شیخ عارف قدوة
المحبتین شیخ محی الدین الغزالی الطوسی رفت و گفت یسنا التماس میکنم که
فاتحه در کار من کنی تا خدای تعالی مرا بر شاهرخ ظفر دهد شیخ در جواب
فرمود که هرگز من این فاتحه نمیخوانم زیرا که شاهرخ مردی عادل و خدا تر است
و توبی باکی و ممتود و نیز او ترا بجای پدر است شکست او طلبیدن و فتح تو از
طریقت و شریعت دور است و من خود هرگز این نمیکنم شاهزاده از شیخ رنجیده خشم
در روی کر سیت و گفت مرا چون می بینی گفت ترا مخلوقی می بینم بقوت از همه کمتر
و بجهل از همه بیشتر و بمرک با هم برابر و بقیامت از همه کمتر شهنزاده میخواست تا شیخ
را ایندازساند بان اندیشه کرد که کاری از ایندای او بند کرد و پیش از آن اگر خدای

مرا فتح داد یقین دانم که همت درویشان اثر ندارد چرا که کار بعکس افتاد و اگر شکسته
 شدم خود از راستی که گفته چو رنجیده شوم بزحمت و از پیش شیخ بیرون شد اصحاب
 شیخ و مریدان گفتند ای شیخ اگر این مرد را خدای تعالی فتح دهد ما در خراسان
 نتوانیم بود شیخ فرمود که رضای خدا از خراسان افزون باشد بلکه در هجده
 هزار عالم اگر در خراسان نتوانیم بود در عراق باشیم اما از سخط خدا هیچ جا
 نیست آن وقت خوشا وقت مشایخ طریقت که با سلاطین کله حق بدن منوال
 میگفتند و اندیشه نمیکرده اند خلاف این روزگار که باب کلمه الحق مسدود شد

ذکر مولانا بدر شروانی علیه الرحمه

در شروان و مضافات آن سالها نحو ش کوی روزگار گذر آینه و الحق شاعر مکمل
 و خوش کوی و متین طبع بوده است و مولانا کاتبی از خراسان چون بشروان افتاد
 میان او و مولانا بدر شاعر و مناظره واقع شد و مولانا کاتبی در حق بدین قطعه
 لبت کاتبی دارم ای بیدار ما محمد رسید اسم از آسمانم محمد من انام هست تو بودی
 بانگت از هم ترا بردانم و این مطلع او را **سببیت** متاسفانه زمزم دل من سازگاری
 وز دیده گریان منش زنگ آبی بعضی سخن مولانا بدر را از شعر کاتبی افضل میدانند و این سخن با
ذکر مولانا، فاضل قدوة العلماء و خلاصه الفضل مولانا شرف الدین علی بن

فضیلت او از شرح مستغنیست و در فنون علوم شایسته بوده با وجود فضل و علم
 فقر با نصیب بوده است و در تذکرات هیبا حلقه صنای ظاهر و باطن زینت یافته و با بسی
 و صالحان صحبت داشته و مؤلفات او در اکثر عالم مشهور است بتخصیص در علم معما که
 خاصه اوست و حجت تبرک قطعه از اشعار مولانا درین تذکره ثبت افتاد **قطعه**
 اگر ابلو دهد در دین کشتی و کور خاک چرخت جیبت کشد و کور روضه صیبت از خرمی
 خط نسخ بر کرد جت کشد مشوغره کین دهد دون ناکت قلم بر سر حرف دولت کشد
 جمان باره عز و یکران دل دین سک میدان بنوبت کشد کمت بر نشاند بزخرد
 کمت دین پالان بکت کشد زمانه چو باد است و باد از نخت نقاب از سر کل بعزت کشد
 پس انفعله در میان جن تنش ز لنگه مندالت کشد چه آنکس که در بنم شادی و نخت
 می شادی از جام عشرت کشد چه آنکس که در کج دیوار دزد خار غم از جور و نخت کشد
 سر انجام دست اجل هر دو با و وان بر سر کوی رحلت کشد میناد کل سعادت به چشم
 که در چشم جان میل غفلت کشد خلاصش ز دام مشقت مباد که از هر دنیا مشقت کشد
 بیاسا اگر بوی مندی زعمی که نادان به پیرو زحمت کشد هر آنکس که ز سایه بان رضا
 عجب کور خورشید منت کشد کسی یافت عزت که بکت آید بجای پیشه ناچار دولت کشد
 خوشایتمی دی که پای قدا شرف و شادمان همت کشد و پرویز کار شاهزاده ابراهیم

شیر

سلطان شاه رخ مباد در رجب المرجب سنه سبع و عشر و ثمانه بسطت
 فارس موسوم گشته بر تخت پادشاهی جلوس نمود و او پادشاهزاده هفت
 هزار بود و مستعد در ملك داری و رعیت پردی یگانه بود و در شعر و خط
 سرآمد زمان گویند که قانون و ذائق فارس را به خط خود نوشتی و در زیبا خط
 بغیاتی رسیده که نقل خط یا قوت مستعصمی کردی و فرستادی و فرختی و از نافع
 هیچکس فرقی نیارستی کردن و درین روزگار کتابها که بر عمارات و مساجد
 فارس نوشته است باقیست و در جماعتی که درین خط شریف است بین الکتاب
 موجود است و در آن جوانی با مرضی منتهی شده و روزگار در روزنامه حیات
 رقم عزل کشید و خط فنا آورد و در تاریخ سنه اربع و ثمانه سمنده حیات از
 میدان جهان جهانید و خود را برای سرور رسانید و از تنگنای این تنگ میدان و راهها
ذکر مولانا علی استرآبادی علیه الرحمه

مردی خوش طبع و نیکو سخن بوده است و دیوان او حدساری و آمل شهرت دارد و
 از اقران مولانا کاتبی است چون سخن او ساده است لایده از لیک مطلع و رباعی
 ثبت شد **بیت** فریاد ماز دست نکاز تقار بهجیت • با ما چو راه جک ندارد تقار
 و در دعای عام که در استرآباد در حدود سنه اربعین و ثمانه دست داد منکوحه او

وفات یافت در مرثیه، او این رباعی بگفت **رباعی** زین واقعه چون دل بدو نیست
 از مردن خرویشتن چه بیتیست که شد صد فی چنین بدو ز منی ددی و سه در خانه بیتیست
ذکر ملك الابراهم مولانا کاتبی طاب الله ثراه و جعل الجنة مثواه

هدایت ازلی در شیوه سخن کناری مساعد طبع قیاض او بوده که بحر معانی چندین
 در در بساط وجود از رشحات کلك کوه باران و شاریافته ذلك فضل الله يؤتی
 من یشاء معانی غریبه صیده ام او شده و توسن نکته دانی طبع شریف او دارم
 کرده با وجود لطافت طبع و سخن وری مذاق او را جای از سخنان عرفان
 چشایند اند بلکه انقادی فقر بر حد یقینش رسانیده اند نام و شهرت دنیای
 نظر همتش خسی نمودی و شاعر طامع به نزد او ناکسی بودی و شاهد اینحال
ده باب بقلم در بار او رسید **بیت** شاعر آید نام تو شعر کند قافاش و سیم تو شعر کند
 نام او محمد است و مولود و منشأ او طرق و دواوش بوده که من اعمالش تشر است و
 ابتداء حال به نشا بور آمد و از مولانا یسمی خط تعلیم گرفت تا در علم کتابت ماهر
 و زیبا نوشتی و وجه تخلص کاتبی بدان سبب بوده است و در علم شعر و شاعری
 نیز توقف یافته است غزلهای پاکیزه و روان گفتی و مولانا یسمی از روی حسد
 دلبران شد و بعد اوت او برخواست او از نیشابور قصد دار السلطه هرات نمود

و همواره بی تکلف و تعیین کردیدی و بشعر و شاعری مشغول بودی سلطان
بایستغرا و راجواب قصیده کمال الدین اسمعیل فرمود که مطلع او اینست **بیت**
سزد که تاج و رآید بوستان نکس . که هست بر چمن باغ من زبان نکس . و **لوح**
کمال بروچی بگفت که مقبول خاطر فضلا بود همانا که از حسد قران و اکفا
شکستی که سخنان او را میدادند پادشاه زیاد به و التفتاتی بدو نغز نموده و او
ببخیه از هرات بیرون آمد و با بیات ظمیر متلی گشت همواره این شعر با
حال خود خواندی **غزل** هر غنچه چو غنچه با اندر آنکه تا کسی که باز شناسد همارا از خاک
هزار بیت بگفتم که آسان از آن بچکد که خزند بیدر آنکه تا کسی که باز شناسد همارا از خاک
که هیچکس شبی در کنار من ننماد . و بدان غزیت بجای استر باد و کیلان و شروان
افتاد و ملک زاده اعظم شیخ ابراهیم شروانی او را نگاه داشت و تربیت کلی فرمود
و زده ادبی و انغایت ناپروایی بکار دنیا با نیک فرصتی آن مال تلف کردی گویند امیر
شیخ ابراهیم صله قصیده ردیف کل که بعد ازین آن قصیده نوشته خواهد شد کاتبی پاده
هزار دینار شروانی داد و او در کاروان سرای شامخی آن نقد را پایشان ساخت و شعرا
و قرا و مستحمان بیدریغ قسمت مینمود و بعضی از او میدزدیدند و عذی خادم را فر
که بطی کنان جمله آن نقد بمبای یکن آرد موجود نبود این قطعه بگفت **قطعه**

بطنی را دی طلب کردم که بغرابی بزد . تا شود زان آش کار ما و مهمان ساخته
گفت لم و دینه کریا بم که خواهد داد . گفت آنکو آسیای چرخ کردن ساخته
بعضی اجاب و مصاحبان او را ملامت کردند که پادشاهی دین زد یکی ده هزار دینار
داده باشد اکنون بمبای یکن آردنداری مبادا که سلطان از این حال منکر تو شود مولانا
فرمود که اگر من بخویدار و خزانه دار سلطنتم بدین ند جواب محاسبه بگویم و الا که
او احسان بمن نمود من یک کس بودم بمن ار کس این احسان قسمت نمودم هر گاه که احسان
خود از من باز خواهد من نیز بدان کس حواله نمایم که او مستحق از این من دلالت کرده
شما غم خزانه شروان شاه مخورید که بدین تمی نخواهد شد و نیز غم من مخورید و بر
دل تنگ مدارید که من کج معانی و معارف همراه دارم و از مایه حرف مفلس نخواهم
بود و مولانا ان شروان با دزد با یحیی افتاد و در مدح اسکندری بن قرا یوسف قصیده
انشار کرد که آن ترکان جلف بغور سخن او نرسید و بدو التفات و احسان نر نمود
از ترک و اسکندر ملول شد و این قطعه در حق ایشان انشار کرد **قطعه**
زن و فرزندتر کانرا کاد . همچو مادر سکند بدمای . آنچه ناکا داده مانده بود از وی
داد کانرا بلشکر چغتای . و از تیرین عزیمت اصغمان نمود و به صحبت شریف مغز
الفضله ی و المحققین خواجه ضیاء الدین تر که مشرف شد و در علم تصوف پیش خزان

سخنها خواند و او دانشناحتی و کمالی دست داده از دنیا و دنیا بی معرض بود و آن
 سخنان وی بوی فخر و قنایه مشام صاحب دلان میرسد و او داستان **غزل**
 ای خوش آن روز که از سنگ تن و جان بر هم هر تعلق که بجز عشق بود زان بر هم
 درد سرتاپکی و سخت سامان تا چند **تک** سرکیم و از سخت سامان بر هم
 بر دای دشته جان سوزن عیسی کین آ تا بدو دم دل و از چاک کریان بر هم
 رسته ام از بد و از نیک و مرا بقیدی نیست جز نکویان که نخواهم که از نسیان بر هم
 کابتنی نیست خیالات جهان جز خوابی ناله کن که ازین خواب پریشان بر هم
 و انصاف آنست که در اقسام سخن و دی کاتبی صاحب فضل است و درین تذکره و
 نمود از قصاید و غزلیات او ثبت نمودن تا نموداری باشد و او داستان قصیده
 در مدح امیر ابراهیم شروانشاه **قصیده** باز با صدیک آمد جانب کلزار کل
 هرگز کشت منظوم و اولو الارصاد آب کلرا شیشه از قندیل غرس اولی که شبنم باغ جمال بخند
 گاه پوشد سرخ و گاه بی زرد فصل بیچ چون گل و شمشاد باغ چید گرا کل ^{بهر غزل عالم و منصف است}
 آلتغایت از سلطان دریا بار کل میر باید کل عیاری ز بلبل نعد صبر سرخ قیاریت بداری
 بیضا آورد بلبل چشم کل چون سرخ ^{دانت آفتاب} تا گندان نکس هماد ایتمار کل ^{دخونی کاش بودی بستر}
 تابیدی دلغهای سرخ بر خسار کل در چمن هر بهر کل روی عزیز کل ای عزیز من رعایت کند که جاری

خستی از نیز زده دارد خستی از یا قوت سرخ ^{هر چه خسر و خوش خلق نیکو کار کل}
 دوش بلبل این غزل میخواند بر سر و سبی غرق بشنم شد بگلشن ز آب این کلزار کل
 کای دهانت غنچه و خط سبز و د خار کل سبکت را دوت نکس لاله ات را بار کل
 از پرو سوزان تیرت هت ترک عشوه سان کوزده پر بر سر از شوخی و درد ستار کل
 بر سر کوی تویی بال و پریم تا رفت باغ بلبل را نفس باشد چون بند بار کل
 زخم رخسارم بدو در چشم مستت دو نیت جز کلی نمی شکند در گلشن خمار کل
 پای چون گل مینوی در باغ بر روی سخن زان همیشه که یا بد از سخن آن از کل
 ای صبا نقش قدمهای سک کوشش مرید خار راه ما مشوا از هم ما بکند از کل
 کشت گلشن هر چه باغ نو عبار عدل شاه تا در چون غنچه از هم برده پندار کل
 کعبه دین شاه ابراهیم کاند را باده از نسیم لطف او آرد مغیله از بار کل
 ای موالید از نبات باغ قدرت یک نسه وی عناصر از گلستان جلالت چار کل
 وصف خلقت کر کند افسونگری افسون ما مار شاخ کل شودن افسون و نقش ما کل
 در زمان نو عبار عدل و ابر رحمت باغ از خار بر چین شد در و دیوار کل
 حاسدت کر یا ممد بر روی کل در گلستان سازدش از ریزنهای شیشه پا افکار کل
 زهره ابریشم دهدان چرخ تا دوند سمیل باز داران ترا بر بهله بلغار کل

تیر عدلت راست بدغم گمان چرخ پس
 هر نفس دست صبادانی ورق کردن چرات
 کا بتی در باغ وصف گلشن خلقت نوشت
 خسرو از این شاخ کلک کو هر بار نظم
 خار این کلن ارم و آورده ام ز یکین کلی
 کلک من آورد همچون شاخ کل کلما ی تن
 معنی ز یکین و نازک بین در ابیات بلند
 نو بهار نظم من قیام مقام کل بست
 همچو عطار از گلستان نشا بوم ولی
 پیش این آهوست خواندن قصه کل خطا
 روزگار بار عمر ترا چنان باد امتداد
 دیدم سخن ابیات سخن که من محنور
 سلطان خرابات بدوران شده نزدیک
 عینی نفسی بود در آن مجلس بجزید
 از گوش بکش پنبه غفلت چو صراحی
 غنچه بیکان خار پر بلبل و سوزان کل
 وصف خلقت همچو بلبل میکند تکرار کل
 شد و آتش لاله و خط سبیل و طومار کل
 کرده ام منظوم همچون کو هر شهوار کل
 نیست آوردن عجب ماه به بار از خار کل
 بلکه شاخ کل نیار در بار این مقدار کل
 اینچنین پس ندکم کرد در اسفند ار کل
 همچو دی از باغ دیگر کو پس سز خار کل
 خار صحرای نشا بوم من و عطار کل
 ن آنکه تصدیق آورد چون ناله تا نار کل
 هر ربعی از فصولش آورد صد بار کل
 خورشید قبح پیش می بر طبق نور
 نزدیک نشینان حرم صف زده از دور
 بگرفت مرادست که ای عاشق محنور
 تسبیح شنو از دل هر دانه آنکور

در حشر که بی نور شود مشعل خورشید
 منشور من و کاباتی از عرش نوشتند
 روز وصل آمد که میجسم بجانش سالها
 شد بدل هجران بوصول و داغ غم دارم
 هر عنیزی کو براه کعبه زد طبل فنا
 کی شوند از تیغ ساقی سیر سمرستان عشق
 آب و دره داریم از دای کاباتی پائیده با
 هزار آتش جان سوزد در دم پیاد است
 برون ز کون و مکان عشق را بسی سخت
 ز شمر عقل به صحای عشق منزل گیر
 برون مروز سرا پرده فلك ای ماه
 شمید میکند چون شمع بارها سز خویش
 پرست گوش جهان از صدای نغمه عشق
 لطایف و اشعار مولانا کاباتی از ان بیش است که این تذکره محل حل آن تو آند
 کرد در منابت و مدایح ملوک و تصاید غمنا و مشهور و بین الفضله مذکور است بار
 روشن بود آتشکده ماندم صور
 اینک قلم و لوح کواه و خط منشور
 غم کجا خواهد شدن ای من خمانش سالها
 زخم خوش کردد ولی ماندنش سالها
 شد نظر گاه نور کان استخراش سالها
 کو شراب اینست نوشیدن تو آتش سالها
 بوسر ما سایه سر و روانش سالها
 اگر نه لشکر عشق آمدان چه آفتاب است
 کجاست گوش حریفان و این سخن ز کجاست
 که شیر چرخ سگ آهوان این صحرات
 مراد خواه که سلطان درون پرده لست
 فکنده دیده به تیغ و هنوز بر سر بایست
 بپرس کاباتی از کلک خویش کین چه صد است

دوم از عراق بحمد بدیاری طبرستان و دارالمرز کشید و در شهر استرآباد استقامت نمود
بنرکان و حکام آن دیار بدو خوشنودند و در هنگام فراغت و ازواج آن
حسب شیخ نظامی مشغول شده و چنانچه مشهور است اکثری از کتاب مخزن اسرار
جواب گفته بروی جی که پسندیده اکابر است اما بروز فضل و کتاب کرد و در شهر
قصد و رعیت حیوة او نمود و در وبای عام که در اطراف مالک در شهر سنه تسع
و ثمانین و ثمانه واقع بود آن فاضل عنیب مظلوم در شهر استرآباد دعوت
حق را بسبب اجابت گفت و ازین پیشه پراکنش بر غنای رخ بخش جان رسید
و در وبای وحدت طاعون این قطعه انشا نمود **قطعه** ز آتش تو و با کردید ناگاهان
استرآبادی که خاکش بود خوشبو **قطعه** اندو از پیر و پناه یکس باقی نما آتش اندر پیشه چون آمدن
و مرقد مولانا محمد کاتبی در خطه استرآباد واقعست در بیرون منار مبارک امامان
که موسومست به نه کوران و بعد غزلیات و مقطعات و تصانید او چندین نسخه است
مثل مجمع البحرین و ده باب تحیات و حسن و عشق و ناظر و منظور و بهرام و کلان
و غیر ذلک اما شب اسکندر او پسر قریوسف است و قریوسف ولد قریوسف محمد اصل
ایشان از دیار عراق است من اقصای ترکستان و بعد قدیم با دن بایجان و پس
آقاده اند و مردم صحرائین بوده اند سلطان او پس جلای ایشان را کله بانی و چوپانی

وقا احمد بعلدا و سلطان احمد به بغداد خروج کرد و برین را بگرفت و باز از سلطان
احمد بمنزله شد و سلطان احمد از سر ترا که در صحرای خوی مناره ساخته و قریوسف
آن مناره را ویران ساخت و سرهای او را با دقن کرده بر جای آن لنگری بنا فرموده
و سلطان احمد بر دست قریوسف گشته شد و قریوسف بر آدن بایجان استیلا
یافت و صاحبقرانی بتوری بارها قریوسف را از آدن بایجان و مضافات آن
رانده و او بروم کریمه است و تا بیع آبدار حضرت صاحبقرانی در میان بود آتش
فتنه آن مخازیل مشتعل میشد و همواره منکوب و کریان بجا بی روم و شام میشدند
اما بعد از وفات صاحبقرانی باز قریوسف فتنه ظاهر کرد بنوعی که ذکر رفت امیر
کوردکان را بشهادت رسانید سلطان عادل شاه رخ بمبارد بدفع و منع او مشغول
گشت و او در حین خصومت وفات یافت و بعد از او اسکندر بایت سلطنتی استحقاق
بر فراخت و بعد از آنکه پدرش مرد جلاوت و مردانکی بنوعی بجای آورد که باشاهرخ
بمبارد مصاف داد و میمده و میسره سپاه شاهرخ را در هم شکست اما حق بر باطل غلبه
کرد و باخر مخذول شکسته شد و بجای بی روم کریمت و کان ذلک فی یوم الاربعاء
تاسع عشرین رجب المرجب سنه اربع و عشرين و ثمانه و شاهرخ بمبارد چند
مملکت آدن بایجان بمبارد و امرای بزرگ عرض کرد از تن ساسکندر قریوسف

قبول نکرد بالضرورت با آن ملک را بی سامان گذاشته بدار الملک اصل معاودت نمود
 عزیزی این بیت مناسب حال فرماید **بیت** سکن در لشکر بار از دست ما ملک بگرفت
 القصه میان شاهزاده هراچ بهادر و اولاد قرا یوسف و تراکه ساها خصوصت باقی
 بود و بعد از آن دونوبت دیگر شاهزاده هراچ بهادر لشکر کران سنک بر سر تراکه کشید
 آخر الامر در شهور سنه تسع و ثلثین و ثمانمانه اسکندر بکلی ضعیف و منکوب شد
 و التاج بلعه النجی که از حوالی پنجواست برد و سلطان شاهزاده جهانشاه بن قرا یوسف
 بر آذربایجان امیر ساخت و فرمود تا محاصره قلعه النجی نمایند و اسکندر با اولاد و قباد
 بسبب آنکه بر قرای پر عاقل بوده در پیش با اتفاق آن کفرک او را به پنج هزاره ساخت
 و شرا و را کنایت نمود ملک آذربایجان محکم و بر تلخ شاهزاده جهانشاه سلطت
 قرار گرفت و حالات جهانشاه و اولاد او بعد ازین در مقام خود خواهد آمد انشاء الله
ذکر مولانا علی شهاب ترشیری علیه الرحمه

مردی صاحب فضل بوده و در علوم صاحب وقوف و میان اکابر و اشراف حرمی
 داشت و پر روزگار خود در خراسان یکی از مستعدان او بود میان او و شیخ طاهر
 آذری مشاعره و مناظره افتاد و شیخ این رباعی بدو نوشت **رباعی**
 سر دفتر اباب هر خواجگی است . ای آنکه ترا الطیف طبع انیلت . تو خواه مرا پسند و خواهی

داند که کس که حمزه استاد عیلت و نام شریف بندگی آذری حمزه بوده و مولانا علی
 شهاب این رباعی در جواب فرستاد **رباعی** ای حمزه بد آنکه عرض حق جای عیلت
 بر کف رسول از شرف پای عیلت استاد عیلت حمزه در جنت و صد حمزه به علم و فضل لای عیلت
 و هر چند مولانا علی این رباعی را مستعدانه فرموده در منقبت و شرف شایه و لا
 اما کنایتها بترکت اسم خود این شرف مضاف دور مینماید و نیز علم و فضل خود را
 معرفت بنوده اند **بیت** چه حاجت بکفن که ز زلف محک در میانست گوید که
 و این قصیده مولانا علی شهاب راست در مدح محمد جوکی بهادر انار الله بر هانه
 چو پرده از رخ چون آفتاب برداری . بجان و دل کذبت مشتری خریداری
 کند زلف چو بر بام آسمان فکنی . ستاره را بزین بوس خویش آری
 غلام غمزه خونین چشم جادوی تو . جمان بشعیده بازی فلک بخونخواری
 فرو نشان خم آن زلف را که تو به کنی . سحر ز ناله کشایی صبار عطار ی
 طبق صحیفه خسار و جرحه دان دلسک . قنینه دیده و باده سرشک کلناری
 بضا و جو تو ز اندازه در کدشت مکر . ز روزگار دور آموختی جفاکاری
 ندهستان به نصیحت شنو که لایق تو نیست . چو دشمنان ز تو بمهره جفاکاری
 اگر حضرت خسرو رسد شکایت من . تو این جفا که کتون میکنی کجا آری

خدا یگان جهان تاج بخش روی زمین که هست ثانی چشید در جهان نداری
 جم ستاره چشم پادشاه روی زمین جهان لطف و کرم عالم نگو کاری
 خدیو ملک محمد ستوده جوکی شاه که ختم گشت بدو منصب جهان نداری
 شمی که جمله اقالیم معترف شده اند که ختم گشت بدو سروری و سالاری
 مهندسان قضا این مناک خاکی را ز عدل شامل او میکنند معماری
 کلاه دولتش از فرق خسرو ان جهان ربود افسر شاهی و تاج تجاری
 ایاشمی که اگر چرخ زینتی طلید و پای پایه جاهت ز قدر بگذاری
 سپهر برق غسان با بواق عنصرت تو بخیر خیره برد لنگ دابر هواری
 سم سمند ترا از هلال زید نعل رو بود که کو اکب کند مساری
 درون پرده کان و صمیم خاره بسم ندان تمییب گفت جو دست متواری
 هزار نقش مروت بحایه انعام تو بر صحیفه حاجات خلق بنکاری
 بدر که تو ز حد خطا و حین و چکل هزار ترک کمر بسته اند بلغاری
 جهان پناها دانم که شعر این بد ز جنس این سخنان ضعیف فثماری
 دیر چرخ چو اشعار من کند محری بجان کند ورق آسمانش طوماری
 همیشه تا که سر زلف دلبران ماند کمی بعین و گاهی بمشک تا تاری

محمد از تو بعالم قواعد نیکی مستی از تو بکیتی رسوم سحراری حکایت کند که مولانا
 علی همراه موکب طعن پیکر سلطان جوکی بولایت قندهار افتاد شهنشاده مولانا
 را در رکابخانه بحب خود وثاقتی معین نموده بوده بود شبی پادشاه مذکور از فرط
 اشتیاق به مشرف سلطنت این بیت میخواند **بیت** کز آنکه باد صبا مشکبار میکند
 در بیخ عمر که بی روی یار میکند **مولانا فی الحال پیش سلطان دوید که ای شاه عالم**
این بیت چنین بیت شمراده گفت پس چگونه است مولانا بخواند **بیت**
کز آنکه باد صبا مشکبار میکند در بیخ عمر که در قندهار میکند **بیت** شهنشاده گفت
 واقعا همچین است و عنقریب ما مل تحت هراة شد و همکنان از شدت هوا **بیت**
 آن تحت آباد خلاص شدند اما باد شاهزاده کامکار محمد جوکی بمبادی **بیت**
 سلطان پادشاه مردانه و صاحب تمکین و خرد مند بزرگ منش بود پدر باحال
 او دایما نظر عنایت شامل بوده و در سر منخواست تا بولی عمدی او مغفوض سازد
 و برای مصلحتها ظاهر بنیاخت و آن شاهزاده کامکار هواره بقوانین سلطنت مشغول
 بودی و در تیر اندازی و هنر کامکاری این بیت شامل حال ویست **بیت**
بیت تیر تو چو مرغیت که چو زده اتره رباید **بیت** حال از رخ زنگی شب تیره رباید **بیت** حکایت کند
 که بشاهرخ سلطان چنان اتفاق افتاد که چهار رسول از جانب سلاطین اطراف

بدگاه شاهرخي اجتماع کردند یکی از ملك روم و یکی از ملك شام و یکی از ملك
هرموز و یکی از ملك شروان روز عید این چهار رسول حاضر و پادشاه عز
عیدگاه سوار شد و پیش از ادای سنت عید تماشای دروگو متر صد بایت
و بوج بوج امیر نادگان و تیراندازان و جوانان نامدار که بنوک پیکان آبدار
و خدنگ جان ستان عقد جو زای فلک کشودندی و بضر سهام عقاب نشان
پراز نیرن آسمان ر بودندی بمیدان درآمدند تا حدی که تازیان نیز در همچو
نخت نامساعد پیران از کار فر و ماندند و پیکان سپین ساق تیر آورد همچو پیکان
بر زمین نشند **بیت** هیچکس بر خلاف تقدیری از قضا بر گذرن دتیری
علم خرد و سیارگان بلند شد و ترک سنت ناپسندیده مینمود پادشاه اسلام را
ناموس ملك دامن گیر شد و بانك بر امیرزاده جوکی زد که در ای آن شاه
جو آن تخت گمان سخت طره ساز تیراندازان از سمند خوش کام موضع لجام را از تخت
تراقد زشت و زهیکش بر گذرد که دو شد از ترش نغیر از تقاره خانه آمد
و آوازه از گاندان پهن عالی رسید و آن پادشاه روی زمین ازین بخت
و خرمی همچو طلوی عید لب تازه کرده بوسه با بعیدی برابر و ان مقوس آن خلصه
پنج نفرش زد و مناسب حال این بیت خواند **بیت** ای محراب جو ابرو قبله

در سجود تست دایم روی کرد آ **و** دمن **و** ولایت خله ن که از اعظم بله و هیاطله
شهنزاده جوکی داد و مقرر شد که از نه اسپ که به پیشکش پادشاه شاهرخي آورده اند
یکس اسپ شهنزاده جوکی را باشد و کان ذلك فی سنة ثلاث و عتایش و ثمانه و الیوم
آثار و امثال که از ان پادشاهزاده یادگار مانده با قیت در پای تخت هراه و غیر
و نزد گاندان و تیراندازان مرتبه او در درجه عالیت و از شیوه بد مهری
روز کار نام فرجام و از غدر و ظلم شهر و عوام آن پادشاهزاده بر روزگار چو آبی
با مرض من مننه مبتلا شد و چندگاه صاحب فراس میبود و از ملالت مرض واضطر
بتبدیل مکان نمود از هرات محروم سرخس غمضت فرمود و در شهر و سنه ثمان و ن
اربعین و ثمانه به بحر رحمت ایندی و اصل گشت چهل و سه سال عمر یا نیت شهر
که از صلب مبارک آنحضرت پشت و پناه اکار بر روزگار بوده اند **بیت**
دو عین مملکت بی حد و بی مکر محمد قاسم و سلطان ابا بکر آفتاب اوج سوری
و کوب انق صفدی بودند بر عادت مستر بساط بوقلمون فرزند کج و لاجل بدستار
فلک قبل زور بقصد آن شهنزاده گاندان شاهرخي بازی داد بانك فرصتی از ناسپ
مرادشان پیاده ساخته بشمات مقید مطوره حاک کرد ایند **بیت**
عجب نیت از خاک اگر کل شکست که چندین کل اندام در خاک نخت محمد قاسم

طبیعی رخت بد روانه قبا بیرون برد اما ابا بکر دست خدیج و مکر العبیک گرفت
شد و آن جوان از صفای دل و اعتقاد درست بد و پیوست و آخر الامر العبیک
کوردگان از آنکه مردم ولایت و لشکری همچون ذره هوا خواه آن خورشید فلک
مستری بودند اندیشه خلاف مردم نمود با وجود آنکه با او عمود مؤکد ساخته
و سوگند بغلظ و شداد خورده از غایت غلظت و قساوت قلب با او و غلظت
در شهر سینه اش و خمین و ثمان نامه در ارض سمرقند بزندان کوک آن سرفراز
ببوستان جنت الما و افرستاد و دستکامی آن جرعه را کمتر از سال فی پی چسید
که کرد که نیافت و که خواهد کرد که نخ اهد یافت گویند که این رباعی در وقت
رفتن ابا بکر سلطان پیش العبیک کوردگان فرستاد **شعر** اول که مرا بدام خویش
صد گونه وفا و مهر پیش آوردی چون دانستی که دل گرفتار تو بیگانه ای تمام پیش آوردی
و سلطان العبیک از کرده پشیمان شد و سودی ندانست و انگشت تخریبندان
کنیدی و شبها ازین اندوه و اویله کنان کردیدی و این بیت خواندی **بیت**
وقت در یاب پیر کار که سودی کند نوش آرد که پس از مرگ به سهن اید هند
غفلت پیش چشم اهل روزگار حالت و طبع ایشان بر ایندای بیگناهان مائل
خوشا وقت اهل دلی که از غرور نخوت پشیمان و ندامت و نجلت عزیزان گذشته عبرت

یکرد و بنور یقین و سره تحقیق دیده را مکل سازد و عنان تو سن نفس ترا کما تحت
از دست دیوهوا ستانده بدست قضای خدا سپارد صاحب تاریخ بنا کنی آورده است
که امام شعبی گفت که من در قصر الاماره کوفه پیش عبد الملك بن مروان نشسته بودم
ناگاه خلیفه روی بمن کرد و گفت آنچه از پیشینگان شنوده حکایت مناسب
بیان کن گفتم ای خلیفه حاجت شنودن بنا شدن من معاینه دین و قصر حالتی عجب
دیده ام اگر اجازت فرمائی حکایت کنم گفت بگو گفتم عبید الله زیاد را علیه اللعنه
دیدم دین قصر نشسته و سر مبارک امام حسین علی را علیهما السلام در طشتی پیش
او نموده و محترم مدتی بدان بگذشت مختار بن ابی عبیده ثقفی را آنجا دیدم بشوکت
تمام نشسته و سر عبید زیاد را علیه اللعنه بر طشتی پیش او نموده و بعد از آن
فرستی مصعب بن زبیر را دیدم هم دین مکان قرار یافته و سر مختار پیش او نموده
امروز ای خلیفه مشاهده میکنم که نشسته درین منزل و سر مصعب پیش تو می بینم
عبد الملك گفت عجب وحشت اینکز نخنی گفتمی گفت عجب عورت آینه نخنی گفتم و این بیت
بر خواند **بیت** اَعْتَبُوا اَيُّهَا الْمَعْرُورُ بِالْعَمَلِ الْمَدِيدِ اِنْ شَدَّ اِدْبَارُ اَبْنِ عَادٍ صَاحِبِ الْقَهْرِ الْمَدِيدِ
عبد الملك ساعتی سر تیفک پیش افکند و آه ندامت از درون سوز ناک بر کشید و گفت
بنوبت میستاند جان اجل هر روز یاریرا **بیت** درین فکرم که این نوبت رسد روزی بجان

ذکر شیخ العارف والمحقق الكامل شیخ آذری نور اللہ مقدر
 تافت برار باب معنی تیرا قبالی و شاهباز اوج بلیش بود و همت بال او عازنی محراب
 و محقق عالی همت بوده بکار دنیا کم التفات نمودی و علی الدوام طالب صحبت اهل الله
 بودی چهل سال بر سجاده عبادت به فقر و قناعت روزگار گذرانیدی و خاطر
 به نیل آرزوی نفس برنجایندی و در فضل علوم ظاهر و باطن آن است و در طریقت
 بجاهدت صادق قدم و راسخ قدم بوده و هو حمزه بن عبد الملک الطوسی ثم البیهقی
 والد شیخ از جمله سر بیداران بیعت بوده و نسب او به معین الدین صلح الدعوی
 احمد بن محمد بن محی الهاشمی مروزی میرسد و پد شیخ خواجہ علی ملک بوقت سر
 در اسفراین صاحب اختیار بوده و شیخ بمشکام جوآنی بشاعری مشغول شد
 و شهرت عظیم یافت و همواره بمدح سلاطین و امر استغالد اشی و در مدح
 سلطان در طور لغز گشت **بیت** چیت آن آبی که تخم فتنه بر می افکند
 خسرو انجم ز سهم او سپرمی افکند و دین قصیده داد سخن وری داد و خواجہ
 القادر هودی بمعارضه شیخ برخاست و شیخ را در چند قصیده امتحان کرد
 معارض شده جواب گفت بر بجمی که پسندیده اکابر بود و پادشاه اسلام تعریف
 شیخ مشغول شد و او را وعده حکم ملک الشعرائی فرمود و در آسای حال نسیم عالم

تحقیق بردیاض خاطر عاظر او و زید و آفتاب جماتاب فقر بر بدن کلمه
 اخرا ن او پر تو انداخت **بیت** او در طلب حکومتی میفرستد حق سلطنت فقر بود
 قدم در کوی فقر و فنا نهاد و اسم و رسم و سود و زیان بیاد فنا برداد و بصحت
 شیخ الشیوخ قبله العارفين شیخ محی الدین الغزالی مشرف شد و از او اخذ
 طریقت نمود و کتب احادیث نزد او گذرانیده در خدمت شیخ مذکور غریت
 حج اسلام نمود و محی الدین در محروم سہ حلب از دنیا رحلت نمود و بعد از آن
 شیخ رجوع به سید نعمت الله نمود مدتی در خدمت سید بسلوک مشغول
 بوده از آن حضرت اجازت خرقه و ترک دارد و بعد از ریاضت و مجاهدت
 و سلوک بیاحت مشغول گشت و بی اولیا الله را در ریافت و خدمت کرد و دو
 نوبت پیاده حج اسلام بکنارد و مدت یکسال در بیت الله الحرام مجاور شد
 کتاب سعی الصفا در حرم بنوشت که آن کتاب مشتملت بر کیفیت مناسک حج
 و تالیخ کعبه معظمه و بعد از آن بدیاری نهاد و چند گاه در آن دیار بسر
 برد حکایت کند که سلطان احمد از جمله پادشاهان کلبک شیخ را پنجاه هزار
 درم عنایت فرمود که بعبارت ایشان بیک لک باشد و گویند بطریق حمل آن مرتبه
 داشته اند و شیخ را فرمودند که شکرانه آن پیش شیخ سر بر زمین عند شیخ آن مال
 شاه

نکرد و منع آن سجده نمود و دین باب کوید **بیت** من ترک هند و جیفه جیبان گفته
باد برودت چون بک جویمخوم و بعد از سفر هند پای قناعت درد امن همت کشید
و از سیاحت عالم ملک تیماشای عالم ملکوت سزجیب بنگر فرورد و سی سال بر سجاده
طاعت نشست که بدرخانه همپس رفت و پیش ارباب دولت تردد نکردی بلکه تر
اصحاب دین و دولت و ارباب ملک و ملل نموده بلکه این طایفه طالب صحبت او بودند
و همواره بخدمت شریف او التماس بردندی گویند که سلطانزاده اعظم سلطان محمد
بوقت غزیت عراق بنیارت شیخ آمد و او در قانون عدالت و رافت بصلاح
نمود و شهنشاده را اعتقاد کلی به شیخ دست داد و فرمود تا بدو ز پیش شیخ
آن مال قبول نکرد و این بیت را بخواند **بیت** زر که ستانی و بر افشانش
هم به از ان نیت که نتایش مولانا مجاهد هندی که یکی از طالب علمان آن روز
بوده در آن مجلس حاضر بود یک مشت زر از آن مال برداشت و گفت ای شیخ این مال را تو
بند بخر و حرام کردی و خدای بر من طلال کرد که **الضوابط بیع المخذذات سلطان**
خندان شد و مجاهدی مجاهده آن زبیرون برد و شیخ این قصیده را در **جود**
ای برود از عقل با عشق ترا دگر گفت کوی ماهی قوی کوی کوه ذات ترا غواض قدرت
ز آنکه هست این تخم حیرت زردیای صدغواران که **لا اله الا الله** داری در اندهای لات بر هیچ الای

هست در میدان میقات کمال گرام صد هزاران طوبی بر هر طور موسی کرد که بقدر همت عشاق خود ساری تمام
بتر از بخت باید ساخت تاوی دگر هر کسی را از تو در بخت تماشایی بود مایمخو اهییم خریدیت تماشایی دگر
با خریداران بمباکین باغ بخت دگر مغلط را درین بازار سودای دگر نعمت خان کرم بر هر که خواهی عرض کن
صوفیا ترا همت این خلدون طوی نیست عشاقی خود را در قدم راهی دگر در پس قاف قدم هر کوشه ضعیفای
کوچینستان بیازاریافت **بکندیم** بر سر هر کوی بگیریم غوغای دگر کرده دست قدرت مشاط **بلطف**
نوع و من خاک را هر بعد آرای دگر پرده داران فصاحت را برای امتحان انپی هر وعده امروز فردای دگر
تادریا یا کابنور باطن آنما هست در رخ ایشان ز آب لطیف سمای دگر خاصه آن شمع بنوت توره البضای
کز فروغش هست در هر توره بضای کاذبیرا از کمال خویش بر خور دگر در دود ازش نیست چون غیر از تو **داری دگر**
بند هنوز در خلوت از ان شمع که دست عشق تو میزد در سر چو کند خار شام عدم درخ ماغ جامها بود
که بخت مهر تو در جام ما شراب صبح لب جند تک روح با چشید هنوز که بود شود تو در سینه دل محروم
باب میکنه زان پیشتر که غسل بدست عشق تو کردیم تو بهای نصوح کمی بیاد تو طوفان ز آذری بر **نظمت**
که بود غرقه بخر هم سینه تو و این غزلینزا دوست ما رخت دل بمنزلی حیرت کشید ایم
خط در سواد خطه را کت کشید ایم تا شد کلید مخزن حکمت بدست ما در چشم هر ص کحل قناعت کشید
ای دل قلع حادثه نقدیستکم عیا بسیار در تراندی همت کشید ایم ترسم که بر سینه تو نرفتم ما کشند
این خط که بر جریه طاعت کشید ایم زود اذتاب حشر نیاید چشم ما در جیبانی که ز فرقت کشید ایم

شرح

مات آن میم که در مجلس با آذری انجام محبت کیشده ایم این عزیزان دست
بیاد چشم او هر جای آید من بدست را آنچه می آید مرا که روزی کشته
به تیر آن گمان اروپا آید دین غم سوختم ای ماه رویان که ما را مرهم دعا کی آید
خدا را مطرب با صوفی که ما را بهای و هوی در هی آید سماع آذری طوفان عبادت
مگر مطرب به بنم او نیاید و این قطعه نیز از نوست **قطعه** در انبساط بساط نشاط خالک
مثال بقعه شطرنج و عرض پندار همان مشابه شطرنج دان متقابل هم دقیقه های سفید و سیاه بساط
همدستان شعبده های شطرنجی ز عمل و نفس و شطرنج باز دهری بهوش باش که درون شطرنج
پس شعبه آور حریفان ز فیل بند حوادث پیاده توفیق کسی برده که کرد تو با مل بسیار
کرت هوات که رخ بر بساط شاه دین بساط جو فرین با شکر قبا ز کشت حاد که آنکس که احقر از کنگر
باحت اسپراده خود آذری تمام زمانه با همه کس غایبانه میباید حذر کیند ز منو بهای او
این قطعه هم از نوست **قطعه** ز حکمت بیاموز مت مکتبه که در هر دو عالم شوی سرفراز
لباس طقیت چو در بر کتی بدلت مرغ و بعزت منان و حیاتی دقایق که شین را
از عالم غیب دست داده ز یاد از تحمل این تذکره است و دیوان شریف او در
اقایم مشهور است ز یاد از این نوشتن به اطباب می انجامید و بعد از دیوان اشعار
شیخ ز چندین رساله است نظم و نثر مثل جواهر الاسرار که مجموعی است از نولد

امثال و شرح ابیات مشکه و غیر ذلک و سعی الصفا و طغرای های یون و عجایب الغزاة
وفات شیخ در قصبه اسفراین بوده و در شهر سنه ست و ستین و ثمانه هجری
و دو سال عمر یافت و مرقد منور او در قصبه اسفراین است و امامه که واسطه شیخ
بر بقعه که ساخت و آنجا مدفونست وقف کرده بر صلحا و زهاد و فقرا و طلبه علو
و ایوم در سر و ضمه مطهر شیخ ز نود و سه و افاده و فرس و روشنائی مرتبت و
نقاد ابدان لنگر و مرقد التماس و سلاطین و حکام حرمت روح بر فتوح شیخ
احسان و شفقت در باره مجاوران آن لنگر تقدیم میرسانند از تکالیف مسلم
و السلام علی من اتبع الهدی و خواجه او حمد مستوفی در تاریخ وفات شیخ این قطعه
میکوید **قطعه** در معاد آذری شیخ زمانه که مصلح و خود شکر کشت خرد
چو او ثانی خرد بود در شعر از آن تاریخ فوتش کشت خرد اما شاهزاده **قطعه**
سلطان محمد بایسنقر **بیت** در صد هزار قرن سپهر پیاده نادر چو او سوار میدان
پادشاهزاده کریم طبع و مستعد و سخن شناس و مردانه و شجاع و زیبا منظر بود
بعد از وفات بایسنقر عبادر منصب و اقطاع و مرتبه او بامیرزاده علاءالد
معلق شد و گوهر شاد آغا را بد و میل بودی و سلطان محمد و بایسنقر از اجن
اسم و رسمی بوده و چون سلطان محمد بد رجه صفدری و عبادری رسید و فود

از بچین عالم آرایش واضح گشت شاهرخ سلطان میخواست تا او را بمیراث سلطنتی
منفق سازد و طرفی از مالک بدو از آن داد امر او را در آن دولت بدین جهت
بودند اما گوهرشاد بیکم استماع مینمود که سلطان محمد جوآنی متوجه راست میباد که
سرکشی کند آخر الامر پادشاه اسلام عنایت کرد و امر او را نام سعی تمام نمودند
و سلطنت ری و قم و غماوند و مضافات آن تا سرحد بغداد را به سلطان محمد معز
شد و آن شاهزاده بیریغ جدا حاکم آن دیار گشت و مدت سه سال به نیابت جدا
در آن دیار سلطنت کرد آخر الامر از غم و جوآنی و نازش بحکومت و کامرانی
بسی جدا بزرگوار عصیان ظاهر ساخت و قصد همدان نمود و حاجی حسین را که بوالی
آن دیار بود بتعلل رسانید و بعد از فتح همدان لشکر کشید و اصفهان را نیز تسخیر ساخت
و امیر سعادت محمد امیر خاوند شاه را که حاکم اصفهان بود مقتدر ساخت چون خبر
عصیان او بشاهرخ سلطان رسید با امرادین باب مشورت کرد امر احوال
ندیدند که پادشاه اسلام متوجه یکی از اخفاد خود شود گفتند که هیچکس بولایت
عراق اولیتر از سلطان محمد نیست مصلحت آنست که پادشاه رنج نبرد چه از
ناموس ملک و دین نماید قصد فرزند نمودن و خلعت جغت شاهزاده میباید
فرستاد و عراق بدو مسلم میباید داشت پادشاه را این مصلحت صواب افتاد میجو

که چنان کند گوهرشاد آغا بدین مصلحت راضی نشد چه طرف علماء الدوله میرزا را
مصرعی میداشت که بعد از شاهرخ سلطان ولی عهد او باشند و ندانست که با قضا
خدا کوشش غزیه است بارها سلطان محمد با خاتون گفتی که من بیرون تو آن شده ام
شعله کافور از مشک دمید شد جوآنی توبت پیری رسید لا بد ملک میراث فرزند
منت بدو سه روز پیش و پس چه مضایقه است و این بیت از دیوان خواجہ خسرو
حال میخواند **بیت** امر و فریم پیش تو تا شرمسار من شوی بر تو چه منت جان من فرود که در آن
خاتون باز آن پادشاه را از طرف رحمت و احسان بگردانید و با گراه پادشاهی
زمین هارم عراق شده بر قصد سلطان محمد عنصت نمود و جهت ناموس چنان فرود که
خرمیت دار اسلام بغداد قصد اسفندیار بن قرایوسف دارد و آن یورش ببلشکر
شهرت دارد و عزیز زدی را شای آن حال گفت **بیت** کوس دولت نادر بغداد باید گفت
چشم زخم خلق را اسفند باید سوختن و در شهر سنه خمیس و ثمان نامه پادشاه
زمین از دار السلطنت هراة عازم عراقین شد و در آن حین سلطان محمد به محاکم
شهر شیراز مشغول بود چون خبر از ول شاهرخ سلطان به پیشاب ری بشنود آن
یشران برخاست و امیرزاده عبداللہ بن امیرزاده ابراهیم که حاکم فارس بود از این
عمرزاده خلعت یافت و سلطان محمد به نواحی نند ویران شده بجانب کردستان و

نواحی بغداد فرار نمود و شاهرخ سلطان به حدود قم و ساوه نزول کرد چنانکه
ذکر شد بزکان اصمها ترا سیاست فرمود و قشاری قتلش معین ساخت
و سلطان محمد در شکایت اخوان و حسب حال خود نزد شاهرخ این غرل را آسان نمود
من که هر چند خذه روی از ابر پنهان کرده ام از جای روزگار و جور اخوان کرده ام
داشتم من حرمت سلطان پنا بیدم بمنگ نوکران خویش را هر سو پیشان کرده ام
در عراق آن پس سلطان منم پیوسته تیغ سینه خود را سپر بهی خراسان کرده ام
رستم دستان بگرد آن جنگ با افراسیاب آنکه با حاجی حسین در خاک همدان کرده ام
در عراق از نوکر خود امتحان میجو استم شاه نپدارد که من قصد سپاهان کرده ام
قصد من کرد آن جهان شاه و پیا مد لشکری از کین که آن سپه با خاک یکسان کرده ام
دیگر از ایش و ما در رزم و میدان آرزوست من بمرودی زندگانی نه چو ایشان کرده ام
نقد سلطان با این سفر خود منم کاندز مصاف بر سمند باد با هر لحظه جولان کرده ام
من محمد نام دارم بهی دین احمدی جان من خود را من فدای شاه مردان کرده ام
و از قضای خدا چنانکه ذکر شد شاهرخ سلطان دوری به جو ارحم پیوست و
جو آنان و امیرزادگان اغلب رغبت سلطان محمد کردند و او استقلال سلطنتی
بر کمال یافت و تمامی عراق بحم و فارس و کرمان و خوزستان تا بصره و واسط بقید

ضبط و حوزة تصرف در آورد و بعد از آنکه العبیک کورکان بر عهد الدوله میرزا
ظفر یافت کوهر شاد بیگم و تن خانیان و اکثر امرا و وزرا، شاهرخ که از العبیک کورکان
خائیف بود ندر رجوع با میرزاده سلطان محمد نمودند و عهد الدوله میرزا پس از آن
جمع جهات نا امید شد التماس بد نمود و آفتاب دولت سلطان محمدی آهنگ
و ارتفاع کرد و بدان قدر که حدو هم باشد در باره هکلمان شفقت نموده کوهر شاد
بیگم را با عزت و اکرام ملازمت نموده و امر او و ذرا بدستور شاهرخ سلطان
و مناصب مقدر کرد **بیت** نشست خسر و روی زمین با استحقاق
فراز تخت سلاطین بدار ملک عراق چون اسباب جهان ناری همیا و مراتب
کامرانی همناشد عرود و نخوت که آیین فرزند آدست دامن گیرد و لنت آن دوده
سعادت شد و به خلاف و معادات برادرش سلطان ابوالقاسم با بر عباد که بر
تخت خراسان جلوس یافته بود مشغول شد و چنانکه ناصحان و امرای میخواستند که تا
دفع نواع نمایند میسر نشد و در شهر سنه ثلث و خمین و ثمان نامه سلطان محمد
بالشکر کران شک از عراق بقصد بدعا زخم خراسان شد و در حدود فرهاد چرد که
از اعمال ولایت جامت میان برادران ملاقات و مصاف دست داد چنانکه قاضی
کرافقادی سر بیک سوزن از بیع بنودی جای سوزن جز سرتیغ همیشه در میان در عمارت

چو بپیک کل تر باد شبگیر آخر الامر منازعان عراق بر مجاهدان خراسان نظر
و سلطان با ببطرف و متان و نسا کرجت و سلطان محمد بر ملک سروری یافته
بدار السلطنت هراة بر تخت شاهرخی جلوس یافت و آن زمستان بکامرانی در هرات
بسربرد و فصل بهار با دیگر باره با بر سلطان نیز گرفت و از جلا پروتیا که و
لشکر استرا با مددی قوی بد و پیوست با ن شاهرزاده سلطان محمد آهنگ آورد
نمود و حاجی محمد قونه شیرازینا که یکی از امیرزادگان شاهرخی بود در عهد
سلطان محمد به مراتب حلیه رسیده بود و از حدود مشهد مقدسه رضوی با
لشکر کرانمایه با ایغار بجای با بر سلطان روانه ساخت و با بر سلطان در
مشهد را با حاجی محمد مصاف داد لشکر او را بشکست و حاجی محمد را بقتل رسانید
چکند بنده که کردن نهند فرمانا . چکند کوی که تابع نبود چوکا نزا . ذره رانند
خورشید قدری نباشد و ملوک در قبضه تصرف مالک چه وزن یا بد سلطان
از واقعه حاجی محمد و قوف یافته متره دگشت و از بدیر غلط اندیشه مند شد
و با جمعی پهلوانان و جوانان کزیده دو اسپه فی الحال بطرف برادر ایغار
فرمود و بعد از روزی که سلطان با بر حاجی محمد را بقتل رسانید و فتح یافته
با طینان تمام نشسته بود نماز دیگر پنجشنبه غره صفر سنه اربع و خمس و ثمانمانه بر

تقدیر

۹
سر برادر را ند با هفتصد نفر مرد سی هزار مرد که عساکر با بری بود شکست و با بر
بمباد فرار نموده غایم بچیدم بر بدین ماند که آن محقر مردم ضبط نیا رستند کرد
و از قضا در آن حین امیرزاده علاء الدوله که از قبل سلطان محمد حاکم غور و گور
و یکه اندک شده بود فرصت یافته به راه آمد و بر تخت سلطنت نشست و اغرق
سلطان محمد که در حین ایغار در دادگان گذاشته بود و خواج غیاث الدین
میر احمد و وزیر را امیر اغرق ساخته چون جهان بهم برآمد و بخرامیرزاده علاء
شیندند مردم اغرق بیکدیگر را غارت کردند و ویران شدند و چون بخر اغرق
بسلطان محمد رسید از مشهد را از مضطرب گشته بطرف دادگان آمد از آوردن
و تحمل جوی بر جانید و بخر جلوس علاء الدوله بشنود مضطرب گشت و چاره جز
انصراف بجایب عراق ندید از راه چهار در با طینان آهنگ عراق نمود و در غنیت
سلطان محمد امیرزاده خلیل امیرزاده جمانگیر بر فارس مستولی شده و شیخ الم
ابوالخیر جزیر را بقتل رسانیده و بر سلطان محمد عاصی شده و در حدود اصغر
سلطان محمد با او مصاف داده او را بشکست و با ن با ستقله در عراق و فارس
بسلطنت یکن یاقت و همان خصومت میان او و برادر او با بر سلطان قائم بود
تا در شهور سنه خمس و خمس و ثمانمانه با ن سلطان محمد امیرزاده آهنگ خراسان

چنگ برادران عراق لشکر بخ اسان کشید و تا حدیروز کوه و دامغان می
و با بر سلطان در حدود سلطان آباد بود بزرگان سمرقند در میان ایشان
با صلاح مشغول شدند و چون پسخی صلح برادران فریب داد عنقریب نقض
عهد نموده بخ اسان مائل شد و به جوین نزول فرمود و از جوین با سمران آمد
بعضی امر ا عرض کردند که ای سلطان عالم نقض عهد نامبارکست بایستی که چنین
نشدی اما چون بودنی بود مصلحت آنست که بجایب با بر توجه نماید صواب است
که عزیمت دار السلطنت هرات کنیم چون تو بدولت تحت هرات بگیری کوچ و
مردم با بر سلطان جمیع در هرات ضرورتا مردم با بر فوج فوج رجوع بق
خواهند نمود سلطان محمد میرزا آن مصلحت نشنود و بانگ برام از د که دیگر این
سخن پیش من مگویند مردم گمان بردند که من از با بدت سیدم زن بر من حرام که اگر
با بر با صد هزار مرد مسلح باشد من با صد سوار بروزم چون امر چند یار این سخن
برو گذر ایندند در غضب شد و او مردی بود بد زبان و فحش کوی امر ارادشاما
و ناسزاهای موحش داد و گویند که در سرمستی بر ریش شیخ زاده قوش رباطی که از امر
و تربیت یافتگان او بود بول کرد و امر از و نفور شدند و بمرک خود راضی شدند
و در روز یکشنبه نیردهم ذی الحجه الحرام سنه خمس و خمیس و ثمانه در حدود چاران

که بنواحی اسفرا این دو در بند شقاقت میان سلطان محمد و با بر سلطان مصاف
دست داد امر سلطان محمد میرزا تمام رو کرد ان شدند و شیخ زاده حرام ملک
نفاق پیش گرفته نامردی نمود و امیر مرحوم نظام الدین احمد نیز و شاه حق
ولی آنعم نگاه داشته حسب المعهود کوشش نمود و از جانب با بر سلطان شراحت
که حاکم استر آباد بود بتقل رساند آخر الامر شکست بر جانب سلطان محمد میرزا افتاد
و آن پادشاه بعد از مرد انکی و کوشش از عذر امر ا حرام ملک بردست با بر سلطان
ایر شد اجنت امیرا و امسیت امیرا **نظم** جمانا ندانم چه آینه است
نه این از سر هرگز کننت که از بهر این پنج روز فنی با خوان چنین افکنی دشمنی
کسی که بگردون لوار کشد یزند بدان کو برادر کشد ولیکن چنین گفت دانا حکیم
که شیرین بود ملک اما عقیم اگر گفت دانا عقیمت ملک تو کز تن درستی سقیمت ملک
و پرده پندار در نظر بینی با بر سلطان حائل شد و مانع صلح رحمت و آب شفقت
معتور آتش غضب کرد دید و عروس آندم در تنق شهرمان شوخی محبوب شدند و قتل
برادر رضاداده سیاف مهر الهی به تیغ بیدریغ اذا جاء اجلهم لا یستأخرون
ساعة ولا یستقدمون شهرزاده سلطان محمد سیاست قنار سید الربیع
ای هفتان عجب برایت جمانا با شیدانین سرای بد مهر جمانا اینت دین جهان خون کارمان

چون کار همان چنین بود و ای کمان حکایت کنند که سلطان محمد قبل آن ^{حند}
بیک روز در سراب اینی نعمان که از اعمال اسفرا این است فرود آمد و
و مبارزان و جو آنان لشکر خود را دل همیداد که مردانه باشد و حق نعمت من
فرز مکن آری سه هزار جوان بیکبار در تارها از سر بر گرفتند و گنبد سرهای ماف
راه تست و روز دیگر شهناده را بر آری بگشتند و بکن تختد و کوفند از آن لشکر
الآن خون شهناده که ریخته شد بینی هیچکس خونی نشد تا معلوم رای اولوا الاصل
باشد که بر اطاعت و تعلق کالا نعم اعتمادی نیست فضلا و علما و شعرا بی که بر روزگار
سلطان محمد با این غرظ ظهور یافته اند از فضلا و علما مولانا ای معظم قدوة الفضله
شرف الدین علی زدی و از شعرا مولانا حنا و ولی قلندر و بدیعی سمرقندیست
ذکر مولانا سیمی نیشابوری رحمة الله علیه
مردی مستعد و ذوقون بوده اول در نیشابور بودی و بعد از آن در مشهد
رضویه ساکن شدی و به مکتب اری وادی بی مشغول بودی و به شش قلم خطت
و در علم کتابت و هنر شعر و علم معاد در روزگار خود نظیر نداشت و زنگ آمیزی
گاخ و ساختن مرکب و افشان حق او بوده و تذهیب نیکو دانستی و درین علوم مسائل
دارد و در آتش تالیف و ترسیل و غیر ذلک صاحب فن بوده و اولاد او دارد

ل
بگذاشتند

مکتب او متعلم بوده اند و به حسب بجهت مکتب او را مبارک یافته اند و مولانا عبد
منشی که در خط دیوانی و دبیری سرآمده است شاکر و سیمی بوده است و این مطلع
سیمی است **بیت** دل میکنم حاجتمند شاق • بعشق ابرویت شد شیشه بر طاق
و این بیت نیز او است **بیت** صبا برک شکوفه پیش گل برد • که ای گل میری را خرده
و مولانا سیمی از سخن وی با بذك مثل عام قناعت کردی و بیوعی که ذکر شد مطلقا
گفتی اما معای او بین الفضله متداولست و کوفند این معما او است **بیت**
بر لب بام آمد آنکه گفت باید مردت • کا قباب عمرت اینک بر لب بام آمدت
و ازین معما چندین اسم مختلف کوفند اخراج میشود و چون این ضعیف را درین
علم چندان و قوفی بیت العمدة علی المستخرج و بعد شاهزاده علا الدوله
کوفند مولانا سیمی در یک شبانه روز سه هزار بیت نظم کرد و بنوشت در مهر که که
خاص و عام مشهد بودند و در هل و نقاره میزدند که نه بقضا حاجت بر خاست و نه
طعام خورد و نه خواب کرد و آن ابیات سه حکایتی که با امتحان مردم نظم کرد
و نظم و ابیات این داستانها روان و بعضی مصنوع بود عقل درین صورت محاجز
میشود که این صورت خرق طبیعت است چون در افواه عوام افتاده العمدة
علی الراوی و عجب تر ازین نقل میکنند که در شبان روزی دوازده من طعام و سیم

خوردی و بی نقل هضم کردی ذهی اشتهای صادق و ذهی طبع موافق **مصرع**
که بدینسان طعام تواند خورد. و آن بدان نوع نظم تا ندکفت فاسد یکای
حکای هندکفت که اگر همه عالم بکسی نیک شوند و معده بد باشد آن فیهتر چکند و
سازد **بیت** جوی قوت ز طبع و صحت تن بمست از ملک از برون بر من اما شاهر
عالمیان علاء الدوله بن بایسنغ پادشاه نیکو منظر و خوش طبع و کریم اخلاق
بوده و زمان شاه رخ سلطان متصدی منصب پدید شد و سلطها بر سبب بایسنغ
قرار یافت و بعد از وفات جدد در دار السلطه همراهه قیام مقام سلطت شاهر
که بساطها جمع شده بود در آن بکشد و چون باد بیمار که درم بر ساکنان بستان
تار کند دست جود بر کشاد و همراهه تمام بر عایا و لشکر رساند گویند که کج شاهر
که بدست جود علاء الدوله بهادر صرف شد بیت هزار تومان نقره مسکو
بود سری آلات زرین و سیمین و جواهر و اقمشه و تجلات دیگر و عاقبت از آن
بهره جز مضایقه بخت ندید و از آن خلق تعظیم جز عبوسان چهره اخوان و
انبای دوزکار خود مشاهده نکرد حکمت پادشاهان زمان عزیزان از آن تحت تو
داد اما تحت فی خضروان در مراتب خدا ام تو آسند از خود اما در عمری ذلک
فضل الله یؤتیته من یشاء **بیت** آنرا که نیکبخت از آل آفریده اما لشع حاجت و کفایت

اگر پادشاه بکنج و مال پادشاه بودی با بستی که ملک تا ابد بدست پادشاه صاحب کنج
بودی با بستی از ممد الله نباشد هر صاحب اقبالی که مالک این کنج باشد بر خورد ای
از دنیا و آخرت یافت **بیت** قوت از بخت طلب کن به میراث بد روزی خویش ز خود آن ز روز
سله ن علاء الدوله بنوعی که ذکر شد از استیلاء العینک شکست یافت و مدتی
محصن شد و بعد از آن هر چند گاه بردست برادران ذلیل شدی و بهر جای کردی
آوردی بخت تیره پشت با او کردی **نظم** هر روز بمنزلی و هر شب جای
چون خورق اشکت بهر دریای گاه در غور و گاه در ساری نه مدد از کسی و نه یاری
گاه در دشت بود سرگشته که بر راه عراق بر گشته کوه را از درشتی بخت ناهوار آن
عالی تا بدل خون میشد و سنگ حرمان بر سریند و ابر را از بیخیا فی طالع وارزون آن
شماره مخرون رفتی در دل پیدا میشد و کوه سنگدل بزبان صدا و ابر با چشم
یعنی ندا این بیت مناسب حال میخواند **بیت** فی ذبختم روی یاری فی زیار امید لطف
آه من چون میزیم بخت آچنان یار انجین آه از جای دوزکار رود او از بوالعجبی این
فلک غدار که نه بر دولت او اعتماد است و نه از پایه اقبال او مرادی نامرادی آید
بدست هر کس ازین غدار مردانه گذشت شقی نیست سعید است **غزل**
ای دل بگام خویش جهان را تو دیدی کبر دروی هزار سال چون آرمیده کبر

هر کج و هر خزانه که شاهان نماده اند آن کج و آن خزانه بدست آوردن کبر
 هر برده که هت به بلغار و چین و روم آن جمله را به سیم و زر خود خرید کبر
 هر اطلس نیج که در روم و شد راست آنرا برای خویش قباها بریده کبر
 بادستان هدم و یاران همنفس بنشته و شراب مرقو چشیده کبر
 مال تو هت چون مکس و تو چو غنکبوت چون ضکبوت کرد مکس بر تیند کبر
 درد او حرا و در بغا برون مرک صد بار پشت دست بدندان کزید کبر
 سعدی تن تو چون نفس و روح همچو مرغ روزی نفس شکسته و مرغت پریده کبر
 القصة نصیب جام علا، الدوله همیشه از خم فلک دردی در بود تا آخر از
 بی شفقتی برادرش سلطان باین بجای سره اقبال در بجهان بین خود میل بار
 دید اما چون حق تعالی به چشم عنایت بر ذکریست مردم چشم او را از حادیه
 میل محفوظ داشت چند گاهی خود را بتکلف نابینا میساخت و عاقبت از مشهد
 مقدسه رضوی علیه التحیه والسلام فرار کرد و بعد از آن واقعه اعتماد
 بر جانب برادر و هر آفریده نداشت و روی بدشت بچاق آورد و چند سال
 وجود او چون کیمیا و آوازه او چون غنقا بود بعد از وفات با بر سلطان
 در شهر سته احدی و سیتین و ثمانه با از آن طرف از بک و دشت بخراسان آمد

و ولد او ابوهم سلطان متصدی سلطنت خراسان بود باز بدستور سابق بدست
 فرزند متون دگیل شد و چند گاه چون پادشاه تور و زدر هنگام نوروز آن سال حکومت
 شکسته بنه نمود همان شاه ترکان از طرف عراق من لحم شد و سلطان ابو سعید میرزا چون
 یاد سخن نیانه برخواست آخر الامر عاجز وارد در مصاحبت پسر عازم جبال غور و غر جتیا
 شد و غر خاق و تمنای مملکت را دو عاجز بدین دو پادشاه قوی گذاشتند در حدود سجستان
 و آن دیار چند نوبت میان پدر و پسر منازعت و مصالحت افتاد و آخر هر دو متفق شدند
 حدود کرلان که من اعمال با دغیس است ایشان را با ابو سعید کورکان مضاف دست آمد
 و شکست یافتند و در نوار علا الدوله میرزا محدود در ستمداران تا دو شب و روز آن
 پادشاهزاده محروم دعا کردی که سر کردانی را حد گذشت و جغای فلک بی اندازنه کتبت
رَبِّ قَدِ آتَيْتَنِي مِنَ الْمَلِكِ وَ عَلَيَّ مِنَ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ فَاطِرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ
أَنْتَ وَكَيْفِي فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ تَوَكَّلْتُ عَلَى اللَّهِ وَ الْحَقُّنِي بِالصَّالِحِينَ در شهر سته
 و سیتین و ثمانه در حدود در ستمداران این جهان بخدا بر روضه دار القرائت تحول نمود
 و راست شه از جغای اخوان جهان شدید لشکر ز نعمت خوان جتیا مانند صبا ز کسند هر گذشت
 چون کل دو سه روز بود همان جتیا **ذکر مولانا یحیی سیدک نیشابوری المشتهر بقباچی**
 مرد فاضل و صاحب علوم صاحب و قوف بود روزگار خاقان مغفور شاه رخ سلطان

واستعداد شهرت یافت خصوصاً علم شعر و خط که صاحب وقوف بوده است
 و چند ده نامه بنظم آورده و کتاب اسراری و خاری تألیف نموده و سخنان استاد
 و اکابر را بتفصیل در آن نسخه می آورد و این بیت از آنجمله است **بدی**
 مکن اسرار خالص را به مشک و زعفران معجون برنگ و بوزن حال و خط چه حاجت روی دنیا
 و مولانا یحیی در ضایع شعر بهالذکر دارد کبھی آن سخن وری نمیکند و چون او مردی فایز
 و از ملازمت مردم دنیا مجتنب بوده سخن او زیاده شمرتی نیافت والا او از شاعران معتبر
 و اشعار و مطلقهای او بین الشعرا مذکور و دیوان او درین دیار مشهور است و این بیت
 و نیکو گفته **بیت** همی بدل های و هری که بر خواهد دید من رخ روح از شاخسار عمر باقی
 و این مطلع او را است **دست** آن ترک که صد خانه کاشن ز پی انداخت سوت حکم گفت خدای موی انداخت
 و این غزل نیز او را است **غزل** تو ای سر خیله رویان چای ملک یا حور یا رضوان گدای
 چو در بستان حرامی سرفزاری می هرگاه بر بالای بای مرا خسار و زلفت مطلق
 ای سر و قوت جان صبح و شامی کل اندر غم بر دامن بود لیک دریده جامه دن نیکبای
 کدای تست فتاحی مسکن فحشی عندا قران احتشای تو فی موی العاضل
 یحیی فی حدود سنه اثنی و خمسين و ثمان مائة بوده **ذکر مولانا کمال عیاش شیرازی**
علیه السلام مرد دانا و فاضل و مؤرخ و حکیم شیوه و خوش طبع بوده و سر آمد

و مقدم اهل طریق و آن معرکه کیران فارس بود و شاعر مبلوان است و در مناقب خانان
 طیبین و ظاهرین قصاید عرا دارد و اشعار او مشهور است اما منصف بوده و در **تقصیب**
 مثل انبای جنس خود نیست و طریق اعتدال رعایت میکند و او را است قصیده در نوزده
 باب حسن که تعریف نموده و بغایت نیکو گفته و اینست **قصیده**
 معشوق من که در شکمه و غیرت خوراست جانش فدایم که بدین پایه در خوراست
 در چاکبکی جو عقل مجرد مقدس است در زبان کی چو روح معلا مطهر است
 از فرق تا قدم همگی در رخ و یسج و ذیای تا سر همه در زین و زیور است
 بادولت و سعادت و با شوکت و شرف با عزت و کرامت و با زینت و فرات
 همچو ناله دو هفته بهر هفته ساخته آن ماه به سر آمده هفت کشور است
 در شان فرق تا قدم او قصیده کفتم چنانکه هر که شنیدش ثنا کرامت
 بشنو که نازک و خوش و مطبوع و دلغریاب موزون و خوب و نغز و روان و لکش و ترا
 اول چو شانه دست بپوش زدم از آنک در نامه جمال چو تو قیغ بوسه است
 فرقت تا بحیب افق تیغ آفتاب رخشنده چون نغز همه بوق خجرات
 یا خط صبح ثانی و یار راه که ککشان یاد رشت سیاه شهاب منور است
 جمع شکیخ طره طرار او است آن کز نیکتس دماغ دو عالم معطر است

یا زلف باد و حلقه دوزخیر یا دیو مار
 یا صورت دود الود و میم و دو لام الف
 یا دسته بنفشه و یا شاخ صمیران
 تاب و طباب و دام دلاوین و سلسله
 یا چین چین و پیچ به پیچ و شکن بر شکن
 از پشت تا لکر که و از روی تا بسای
 بالای اوست یا بحقیقت بلای ماست
 شاخ زردست و ترخندک و نمال نخل
 شمشاد شاد در چمن نازک چمان
 یا قدر و قامتت چکوم قیامتت
 طوبی و سده یا الف را سیتت
 آینه سکندر و جام جهان نما
 پیشانیست لوح قضا صغیر قدر
 ابروست یا هلال کمانکش بر آفتاب
 روز و شبست رویش و رویش با اتفاق

یا سنبله دو خوشه دو عترت و بیکر است
 یا هیات دو هندی دلروز کافراست
 یا سنبل و قرقنفل و یا مشک اد فرات
 شام و شبه حلقه زره و طوق چیز است
 یا تازنه تازه بند و کند معجز است
 با سرو قامتش بد رانی بر ابراست
 یا سرو سرفراز و درخت صنوبر است
 یا سر کشیده نیشکر و عود و عریض است
 یا نار و روان شده یا سرو کشور است
 یا جان و عمر ماست چه از عمر خوشتر است
 یا خط استوا که بر و ماه انور است
 یا قرص ماه و جمعه رخساره خورا
 یا نصف ماه چارده در ریز معجز است
 نوینت یا نکاشته تو قیام معجز است
 ابرو و چشم او بمثل طاق و منظر است

چمشت یا عیان دوسر صاد یاد و عین
 یا خورد و تراکست و دو هندی کوشه
 کوئی مکر که ز بر خم طاق و سینه زنگ
 ترکانا و ستا که بقر بان او روم
 مسار و خار و ناوک الماس آبدار
 یاد لرباد و جعبه پیکان دستان
 کورتک تان غمزه جادوش برده دل
 بیئی است در میانه آن روی چو زلف
 یا نو شکفته شکل کل ز بنق است بان
 یا متصل بن برد و طاق ز مودی
 آنکت احمد است که مه را دو نیم کرد
 بر عارضش نشانه از آن خال نازنین
 یا از سواد ترک غلام جیش ترا د
 یا خروختن که بلاء د خطا گرفت
 یا عکس نقش مرد مک چشم عاشقان

جو عست یا معاینه با دام عجم است
 یا مشتری و زهره زهرای از هرات
 چون شعری همیل در خشان دوا خرات
 یا ترکشی ز ناوک پرانی بی پر است
 لرزان زبان مار و نیش و نیش است
 یا صاف زده دورویه با برده و شکر است
 ترکش کجا کنیم که بغایت دلاور است
 نبرد و نون و بر سر مهم مصور است
 یا تو امان دونا فیرگی مشک و عنبر است
 از سیم خام بسته ستونی دو پیکر است
 یا بر میانه سپری تیغ حیدر است
 کوئی که کشته ایست که بر روی اخگر است
 یا ز لکمی که پادشاه روم و خاور است
 یا هندی و بی که عرصه چینش منخر است
 یا بر شکر مکر مکر خرد ر هرات است

برك بنفشه داغ دل لاله، ممت
بر کرد درج درج لبش خال نقطه ایت
شیرین کم حدیث لب اوست یا نبات
قد است آنکه گشت سمرقند از آن دو لب
زان لب چون در عرق تجلت عرق
چون بسته در تبسم شیرین شکرشان
لعل و عقیق و منقذ و مرجان و جان مات
در ذره آن دهن سر مویت کوریا
در ذره جای می و دو کوب کسی نیافت
دیده نشان ندیده ز هستی آن دهن
کان لطیفه معدن لطف و مکان نوش
دندان اوست خرشبه پروین در خوشاب
یا عنجه، که وقت سحر برید شبنم است
یا فی زبان ز باینده، شمع شعله زن
شمیز برق و خنجر و الماس آبدار

یا قلیل سیاه و سپندی بر آفتاب است
از خط نسج نسجه، یا قوت اشک است
یا شیر و سبیل و می و شند فک است
یا آب روی نیشکر مصر و عسکر است
از قند بگذرم که حدیث مکر است
چون عنجه در شکفتگی نسج دبر است
یا گوهری که تا بعرض جمله جوهر است
آن ذره ذره چیت که از ذره گویا
هکام خنده از دهن او مشهات
یا نیت هیچ ز آنکه بغایت محتر است
یا چشمه حیات و یا حوض کوی است
یا در صدف چکیده نکرک معطر است
یا حقه، که کان و میان بر زکوه است
یا خود زبان او که چو طوطی سخنور است
یا رسته شاخ نازک و مرجان احمر است

کوی ذوق که در خم چو کان زلفاوست
آب معلق است بر آن قرص آفتاب
کوی هزار کردن جان ریز بار اوست
کوش است یا شکفته گل از نوصه ممت
آن در کوش و سیم بنا کوش ماه مات
سرکشته گشت عقل در او صاف کردش
دو شمشیرش گفت که امر و زاین علم
در آستین بلور تراست آن بر استی
شاخ بهار نیت بدین لطف و نازکی
آن نیت دست یا سر انگشت د لوبات
انگشتهای اوست که دل میرد ز دست
آن ناخنان نکر که بخون زنگ کرده است
یا خود شکوفه که شکفتت در سحر
پستان اوست یا پمثل کونده نبات
یا نازنین دوشین، سپین پر عرق

یا چاه یوسف است که خطا در و درات
یا خود تیغ و سبب صفا هان و بید است
یا طوق عنغب صنم ماه منظر است
یا یک صدف دو نیم که از دور تو آنک است
یا عکس شعری و دید بیضای دیگر است
کن سرکشی بلند و سرافراز و سهر است
بر دوش اوست کس بسر از حسن است
یا دسته، سمن که ز کلبا نکر تراست
در کرد نم که دست مه مهر پر و است
یا شکل دم قائم و پر سمن در است
یا ده قلم شکر که بر و فذوق تراست
کوی که نقش ناخک سیم و پنک است
یا نقش آن خطی که بر اوراق ذوق است
یا کوی زر که در خم چو کان زیور است
یا خود دوزنار نازک و مرجان احمر است

دندان صبری سنجت نازکش
یا خود در چینی و کتان روسی است
چین قباست یا نه شکنای آن شکم
یا چشمه حیات و سر است موج زن
نافت یا نه نافت آهوی نافت دار
موی میان اوست که کوهی همکشد
عضو نهانش درج عقیق است سر بر
یا خود نشان سیم خزال بهشت عدن
کوهش میان کوه دین چون که کنی
سیخ و سفید شکل سرین لطیف او
یا زین است آنکه ز پاکی و زان کی
رافت یاد و شایخ بلور کر آنها
زانوی او که تکیه بخت جمال زد
سافت یاد و دسته دندان ماهیت
خواندم بساق عرش از آن زو که در صفت

آینه و آینه و سندان مر مر است
یا پر نیان رومی و بیای شتر است
یا جدول جودنق و یا روی مصدر است
یا عکس چین متغیر یا شکل میر است
یا بر نسیم عطر کلوکا ه مجرا است
کوه آنکه فریبست میان آنکه لایع
یا جوهر نفیس ندانم چه جوهر است
یا خود حکایت است که نادیده با وفا
کوی که تل سیم روان بتکا و رات
چون خرمن گل است که در دیز چادر است
لرزنده و سفید و کران و متدرا است
یا کرد ران کردن عشاق اندر است
زانوزنان فرشته و غلانش چاکرات
یا لوزیوست کننده مغز مقشر است
کویا که لوح صنع خداوند اکبر است

پایش که هت ماهی آب حیاة حسن
دست آن برد دلا که بران پای بوسه داد
خود را چو سایه در پیش انداختم بحاک
همچون منش ز هر طرفی صد فرار دل
در کوی او کی آیم و در چشم او کجا
نقار اوست یا نه خرامیدن تدر
کفتار جود یا کلمات لطیف اوست
یا کفته عیاش لطیفه گوست
میری که او بدست کرم بر همان است
منفتح فتح و نصرت و مصلح دین و دأ
اعظم امام جنی و انسی که از علوم
اعلی علی ابن ابی طالب آنکه او
قام هفت دوزخ و سلطان هفت منخل
آن مصطفی خصال که از غایت کمال
شیر خدای هر دو جهان کرد لاوری

بر باد بان زودق خوبی دولتگر است
خوشدل کسی که دولت آتش میسر است
عشاق را بر راه طلب خاک بستر است
مشتاق و نازد و والد و مجنون و غم خور است
جایی که صد فرار چو قارون قلندر است
یا سرو و کل که بر کذر باد صرصر است
یا آب خضر بر نمک قند مضمرا است
کن چاکران خواجده سلمان و قنبر است
شاهی که او بر تیغ دو سر بر سران است
مفتی شرع و قاضی باز و کتور است
مشکل کشای مسئله نخل و از در است
یا مصطفی بلجک لخی بر ابر است
کن اصل و نسل نه پدر و چار ماد است
نذج بتول و والد پشیر و پشیر است
در چار حد بیشه مغنی عصرا است

از قدر و جاه صاحب لاسیف و لافقی
ای افتخار شرح که در شکوه تو
انچار در رفو م جلال تو معتد است
هم عقل عالیت ز ندیمان حضرتت
تا با ز کرد بان جلال تو بال قرب
با دانش تو عقل مدبر مدبر است
هنکام حرب ضربت شمشیر قاطعت
شمشیر تو کشنده هاشم و ذوالحمار
راکب تویی و زین رکاب تو دلالت
کر از پی فرار تو در کردن قضا
پشت و پناه دینی از آن تو که تیغ تو
اعدای تو چو عبه و بوجل و بولهب
بر تذبذب خضر شد از روی خاصیت
کردن تو سر هر کاس و کیتب یاد
جمشید باطل و جلالت کینه ایست
و ز فضل و علم نایب محراب و منبر است
بر فاخران مغتخر از فخر مغتخر است
اسرار در رسوم کمال تو مصدر است
هم سعدا کبرت ز غلامان اصغر است
مانند بیضه فلکش زین شهر است
با مسند تو شرح معظم شعر است
تقال قیس و قهقه و عمر و غیره
بازوی تو کشنده باروی ~~سجده~~ است
بر تذر خوش رستم و شبدین و اشقر است
نه حاجت بخواستن و خندان و مغر است
بر خصم غالبست و بر اعدا منظر است
اجباب تو چو مالک و مقدا و نو خرد
خاک درت که تکه تاج سکندراست
خاک در تو افسر شاپور و بود راست
خورشید با ضمیر منبرت مکر است

با کترین غلام تو از روی افتخار
بذات تست دایره شرح را مدار
لطف خدا و نور جیب خدا ایرا
تا سلغر از کف تو نشنند نکلز رند
کی سردر آورد ببله طین روزگار
شاه کینه بنده پچاره را بنو
آنکو بدل مخالف اولاد مرضا است
شادی دوستان و علی رعم دشمنان
دائم کمال فارسی از دولت علی
صدماه و مهر از انق طبع طالعت
در ساحری خنینه مهرم ترین است
از باغ طبع می شکند هر دم کلی
بکوشه ام به تیغ سخن شرق تا بغرب
با این هر جلال و طبع و کمال فضل
چگون زغن زمانه نماده خیس
قیصر مقصر آمد و کسری مکر است
ن انسان که چرخ بر نقط قطب محور است
ذات ملک صفات تو میراث مظهر است
کو این مریمیت و کور پورها جحر است
آنکس که بر صفات شما مدح کسرت است
امید فضل بید و الطاف بی مر است
ملعون و بینوا و اسیر و میجر است
داعی غلام و چاکر آل پیمبر است
بر شاعران عرصه آفاق اشعراست
صد بحر اخضرم بسر کلک امر است
در شاعری حدیقه طبع شجر است
ز امر و زدم این قصیده نو باوه تراست
چون آفتاب شمس تم از بحر تابراست
حالم ز جور دور ذکر کون و ابتر است
با چون منی ز بهی چه که ماده که تراست

کوی مکر که از شرف و دانش و کمال
 بی کارد و بار و خوار و پریشان مضطر
 امروز در زمانه من هر کجا خریست
 با قدر و جاه و سیم و ذر و اسب و استرا
 عیسی پاید میرود و کون خر سوار
 پیش خران به از دم عیسی دم خراست
 افسار این خران بگذار از ره خرد
 افسوس خر مخور که خود افسوس خر خراست
 کویید مولانا کمال مردی زیبا سخن و لطیف طبع بود در شهر شیراز در میدان
 سعادت نماز دیگر بساط افکندی و به سخن کوی و متاقب خوانی مشغول شدی
 و ترکیب و ادویه فروختی و از کتاب جاماسب نامه سخن گفتی و مردم را به و
 اعتقاد بود و او را رعایت کردندی و هر روز او را ازین باب مبلغی در آمدی و
 روزی براهیم سلطان مولانا را طلب داشت و پرسید که از مذاهب چهارگانه
 کدام مذهب بهتر است گفت ای سلطان عالم پادشاهی درون خانه نشسته است
 و این خانه چهار دره دارد از هر دری که در آیی درین خانه سلطان اتو آن دید جمیع کن
 تا قابلیت سلطان و خدمت او حاصل کنی از در سخن مگو از صد دانشان بازده تا
 دیگر بار باز پرسید که ای مولانا متابعان کدام مذهب فاضلترند گفت صالحان هر
 قوم و هر مذهبی سلطان را این سخن خوش آمد و مولانا را اکرام و انعام فرمود هر آنی

هر کس را اندک و قوفی از عالم معنی هست از قبول و در خود داد و میدارد و یقین میداند
 که او را جهت قضولی نیاورده اند **ذکر مولانا بدخشی علیه الرحمة** از جمله
 فضلاست و در شهر سمرقند بعد دولت العتید کورگان در سخنوری مرتبه
 عالی داشت و سرآمد شعرای آن روزگار بوده و سلطان مشارالیه و اکابر عهد
 او را در سخنوری مسلم میدادند و در مدایح پادشاه قصاید خرا داد و دیوان او
 را در آن دیار مشهور است و قصیده لطیف دارد در وصف آفتاب که بر قدرت طبع او
 کواه معتبر است و این دو بیت از آن قصیده است **بیت** ای زلف شب ثمال ترا در آفتاب
 از شب که دید سایه که اندک آفتاب ز اغت طره تو هارون که آشیاء بالاجه و دارد و زین آفتاب
ذکر مولانا خیالی بخاری علیه الرحمة

از جمله شاکردان خواجه عصمت الله بخاریست مردی مستعد خوش طبع بوده و سخنان
 درویشانه دارد و دیوان او در ماوراء النهر و بدخشان و ترکستان شهرتی عظیم در آن
 و این غزل او را است **غزل** هر که زین وادی بکوی نخت و دولت از ده و رسم قدم دار و دولت
 از خوش کوش شاهان این ندا آمد کوش کین سراه پادشاهی را بنوبت میرسد
 فرصت صحبت مکن فوت ازین مقصود خوش جالیا خوش بگذران کان هم فرصت میرسد
 آخرای سرگشته وادی هجران پیش ازین تشنه لب نشین که دریاها رحمت میرسد

از ره عزت خیالی عاقبت جایی رسید . هر که جایی میرسد از راه عزت میرسد
اما خیالی دیگر در سبزه و اربوده از تون و بد نمیگفته در جنب مولا با بخاری خیال
ایشان محالت **ذکر املح الکلام بابا سود اینی علیه الرحمه** طبعی متین
و سخن شاعرانه و مضبوط دارد و اصل بابا سود اینی از ابیوردست و او مرد
ظریف و اهل دل بوده و اول خاوری تخلص میکرده و در ثانی الحال او را جذبیه
رسیده سر و پا برهنه چند سال در دشت خاوردان میگردیده و بعد از آن به
سود اینی اشتها ریافته و بردن کار خود سرخیل شعر آورده و این طایفه او را عزت
و حرمت میداشته اند حکایت کنند که اهالی ابیورد از مردم جانی قربانی بغایت
در زحمت بودند و چند نوبت شکایت نزد سلاطین روزگار بردند معین نبود
بسیب آنکه مردم بقوت و شوکت و مکت بودند و سرخیلان ایشان از نزد سلاطین
روزگار بردند معین نبود مقدار و جاهی بود بابا سود اینی در ابیورد دهی است
تسکان نام و طالی آن موضع مدفن او است تعلق با ولاد او دارد و مردم جانی
قربانی در محصول آن دینه خرابی میکردند بابا قصیده در باب آن مردم میگوید
ابتدا بدمج شاهرخ سلطان و شاهرخ سلطان بضبط آن مردم مشغول شده
و بعضی از آن مردم را بمر و طوس برده پراکنده ساخت و اینت بعضی بان قصیده

ملک ویران شود از جانی جان قربان و زقرتای به میر محمد و قان حتم ظالم بی پاور سرد و زدن
طایفه دزد و دنا پیشه بی نام و نشان در دماغ همه شان فکر کلاته سخن در خیال همه شان که خرج و
نایت ست چپ ارنیت بگو سعد ^{الملاک} بر دم اسپ که از جنزندان است و انا و دلیل همه ملاطفت
خوش دلیلیت اذاکان غرابا بنحو پادشاهان بکن این قوم مخالف ^{دو} یا بگو که کلاته جو فک را
و در ختم قصیده در دعای شاهرخ سلطان چند بیت نیکو گفته است و این غزل با بار است
دیده از دیدار جانان بر گرفتن مشکلت هر که مارا این نصیحت میکند بحاصلت
و مولا نا طالب بحوائب میگوید **۹** ای که بی روی تو مار از زندگانی ^{مشکلت} تلخی دماغ فرات میجو زهر
دشمنت بگریستم چندانکه آب از سرگشته در بیت زان زخمی آیم که بایم در ^{کلت} ای های دولت از ماسایه جو
نیماقبال تو بر هر که تا بد بعلت مان از آید یه خود غرقه میجو غم از غریب آنکس چه پرسد کوی
یا رفت و با من طالب حدیثی هم گفت و که تا روز قیامت این زیارم بر دست و طالب خاطر
کوی چو کان در شیران بنام سلطان عبد الله بن ابن هم نظم کرده و شاهزاده او
داصلد و نوازش فرمود و او مردی معاشروندیم شیوه بود و همواره به جوانان نظر
اختلاط نمودی و باندک فرصتی آن مال بر انداخت و مدت سی سال در شیران خوشدلی
و عشرت و سبکباری روزگار گذراند و در حدود سنه اربع و خمین و ثمانم و فوات
یاقت در پهلوی خواجه حافظ در مصطفی شیران مدفونست اما شاهزاده عبد الله بن ابراهیم

و امیکر
ساحت

سلطان بن شاهزاده کریم طبع بود و زیبا منظر و خوش خلق بود بعد از
وفات پددر مملکت فارس حکومت بنیشت و بعد از واقعه شاهزاده بهادر
سلطان محمد بن بایسنقر او را از فارس اخراج نمود و او التجا بقم خود العنیک
کورکان آورد و پادشاه العنیک او را تربیت کلی نمود و دختر خود بدو داد
و او را همراه بسمی قند برد و بعد از قتل عبد اللطیف بن العنیک میرزا سمرقند
تعلق با میرزاده اعظم عبدالله گرفت و او داد کریم و سخاوت بداد و خزانة
العنیک که عبد اللطیف میرزا از غایت خست و نخل دست بد آن کرده بود
سلطان عبد الله همی ابر بهار بر ساکنان آن دیار شایر نمود کویند که تا صابون
بخش کرد قیاس اموال دیگر تو آن نمود **بیت** درین خرابه مکش هر کج غصه و رنج
چون نقد وقت تو شد فقر خاک بر سر کج **روزگار** و ن که خیس توان است و کریم ^{کداز}
سنگ تفرقه در مجموع اوقات آن شاهزاده انداخت و سلطان سعید ابو سعید ^{میرزا}
بر خروج کرد بعدد کاری ابو الحیرخان در شهر سنده اربع و خمین و کمانه در ^{مهند}
با او مصافح او و سلطان عبد الله بردت سلطان ابو سعید میرزا شهید شد و السلام
طبقه هفتم ذکر منظور عنایت نامتاهی امیرشاهی علیه الرحمة
فضلا متفق اند که سوز خرویی و لطافت حسن و نازکیهای کمال و صفای ^{حافظ} ^{خروج}

در کلام امیرشاهی جمع است و همین لطافت او را کفایت که در ایجاز و اختصار ^{شد}
که **بیت** کلام ماقبل و دل یکدسته کل دماغ پرور از خرمن صدکیا ه خوشتر
مولودونشا، امیرشاهی سینه و راست و هو اقلک بن ملک جمال الدین فیروز کوهی
و اجداد او از بزرگان سربدال بوده اند و او از جمله خواهرزادگان خواج علی
مؤید است بعدد شاهزاده که کار سربدال در تاج اقداد و جمع بشا مزاده بایسنقر
فرمود و شاهزاده مذکور را نسبت بدو اتعاقی بودی و بعضی اسباب و املاک مورث
او که در فقرات سربدال محو شده دیوان اقداد بود بسی بایسنقر میرزا بدو دم
کردند و او را منصب تقریب و ندیمی آنحضرت دست داد و گویند که پدر امیرشاهی ^{کلی}
سربدال را کار زده کشته بود بر در جانور انداختن شاهزاده بایسنقر روزی در ^{الک}
کهدستان هراه جانوری انداخت و چنان اتفاق افتاد که پادشاه و امیرشاهی ^{تنگای}
مانند سواران در عقب جانور تا خند در آنجا شاهزاده روی بامیرشاهی کرد و ^{گفته}
پدیت در پیش بردن کار هلاک دشمن مثل امروز فی صتی رعایت کرده و مردانه رفته
امیرشاهی متغیر شد و گفت **ولا ترزوا من الزرعة و ذر آخری پسر که بکار پدر مشغول**
باشند و با ولیای پدر توان گرفت و من بعد از خدمت سلاطین اعراض نمود
قسم خود که تا زنده باشد خدمت سلاطین نکنند بعد از آن روز کار بغراعت گذرایند

و در شمس بنزوار اندک ملکی داشت بعیش و خوشدلی بزراعت مشغول شد و دائما
فضلا و مستعدان به صحبت او بودند و سلاطین و امرا و حکام او را محترم
و عزت میداشتند و امیر شاهی مردی بود هنرمند و در زمان خود با انواع
هنر نظیر نداشت و کاتب و استاد در تصویر کشی که این بیت مناسب حال اوست
که بچین نسخه تصویر پیش تو برند تا چهاروی دهد در فن خود مانی را و در علم سستی
ماه و هو در اینگونه اختی و در این معاشرت و حسن اخلاق و ندی مجالس اکابر
تصاویق از اقران و اکابر بوده و این قطعه را بدو منسوب میدارند بوقتی که در مجلس
یکی از سلاطین او را مؤخر بر جمعیشانند و اینست **قطعه** شاهامدار چرخ فلک ^{هر سال}
چون من یکانه بنماید بصدق کز بر دست هر خس و ناکس شایم اینها لطیفه ایست بی نام مراد
بحرات مجلس تو در بحر بچلاف لؤلؤ بزیر باشد و حاشاک بر زبر و چون غزلیات او
بسیار مشهور است و او را جز طور غزل از اصناف منظوم اختیار ننموده از غزلیات
جدید او که بعضی در دیوان او مسطور نیست این سه غزل ثبت شد **غزل**
نه کیج وصل نما گم نه کیج حضور خوشمخواری بجز و نکاه دورا ^{دور} بسعی پیش تو قدی نیافتم
که شرم از رحمت و عفو نامت ^{سعی} جو موی شده زدن از انالام زباب ^{دیده} چون بدشمن طنبور
بگره کوی تو گشتن هلاک جان ^{چون} پر کشودن پروانه در حوالی نور ^{سروش} غیب بشاهی خطاب کرد

به بندگی تو در شمس باشم مشهور و این غزل در شمس استرا با داد گفت بوقتی که به حکم شاهی
ابوالقاسم بابر بهادر را و با بجمت تصویر کوشک گلستان از بنزوار با استرا با داد برده بود
تو شهر یا در جهان با غریب شمس توایم وطن کناشته پنجان و مان ز بهر توایم زلف بر سر ما دست بستی
که پایمال حوادث زباب هر توایم دوا می دل نشود نوش جام جم ما را که ناز پر در چاههای زهر توایم
چو لاله خون جگر از تو بهار عارض تو ^{چون} غنچه چاک دل از لعل نوش هر توایم شدن وفای تو مشهور عالمی
بس است شمس تا کنان سکان شمس توایم **غزل** باز این سزنی سامان سودای کسی دارد
باز این دل هر جایی جایی هوس دارد از کج غمش دیگر در باغ محو اول کار منع که تو دیدی خوا ^{قفسی} دارد
هر کس به مراد دل دارد به جهان خیری مایم و در دیوان آن نیز کسی دارد ^{شما} سگ کوش را حنی شود
خوش وقتا سیری کوفی یادرسی دارد از کوی تیان شاهی کم جو به بر ^{کستن} کین بادیه چون تو آواز نسی
و عمر امیر شاهی از هفتاد تجاوز کرده بود که در بلده استرا با داد بعد دولت سلطان بابر
بهادر وفات یافت و او را ببلده فاخر بنزوار نقل کردند و بخانه قاهی که اجداد او ساخته
بود برون شمس بنزوار بجایب پشاور مد فونست و کان دلتک فی شمس سنه ۸۵۷
و شیخ آذری و خواجه فخر الدین احمد مستوفی و مولانا یحیی سیدک و مولانا حسن سلیمی
معاصر امیر شاهی بوده اند گویند که باین سطر سلطان یک چند تخلص شاهی کردی چون
دید که تخلص بر میر تملک قرار گرفته در شرق و غرب شمس پندیرفته ترا نمود و قسام آنرا

هر چه رقم کرده عدولان محالست بعضی را شاهی صورت میدهند و بعضی را
شاهی معنی هر که راه چیده داده اند منید بران متصور نیست **بیت**
نداتم تا قلم چون رفت در رد و قبول ما هر کس نایبها تر سندی ز ابتدا تو هم اما سلطانی
حالی رای عالم آرای ابوالقاسم با بیهادر **بیت** کلک او بد کلید مخزن جود
تین او کارسان ملک وجود آیات جهاناری بعدا و بذروه عیوق رسد لشکری
داشت آراسته و جوانان پر دل تو خواسته تملی که چشم اسکندر در جهاننداری بخوابد
وسپاهی که فریون بگوش نشیند **بیت** آنچه شمشیر بجهد و کوشش و بیخ جمع آورد در جنگ
از سلاح و ستود اسپ و غلام و آنچه بروی تو آن نهادن پیش با بر خدیو بود از
چرخ آنچه بر طبق نهاد حق سبحانه و تعالی او را سروری داد با وجود کتبی
بر برادران مدتی گرامش فرمود مع هذا خسر و درویش بود و صفدر حقیر
نواز و از باطن مردان با خبر و دست عطای او ناسخ ابراز بود و دل صاف او
مختار برابر اما جهت آنکه او پادشاهی بود موصد و عارف و کم آزار و سهل
البيع امر او ارکان دولت او مستقل شدند و رعیت از ان معنی متضرر شد **بیت**
ملک را شاه ظالم پر دل به ز مظلوم عاجز عادل حکایت کند که بوقتی که شاه
دردی بجواری حق پیوست شاهزاده با بر که در معسر شاه خدی بود میل استرا با و خوش

و امیر هندو که بعد شاهرخ سلطان زیاده منصبی و مرتبه نداشت در آن جن در استرا
بود بیت زمت شاهزاده شتافت و محل با ارتفاع یافت بر فحوی این آیه که والتائقون
السابقون اولئك المقربون هندو که امیر الامر شد چون او مرد مسن و بدو
دیده و مبارز بود شاهزاده برای و تدبیر او کار کردی نوبتی شاهزاده را گفت ای
سلطان عالم ببادران و انبای اعمام تو در ملک مستقل اند و کج و سپاه بدست
ایشان افتاده و بزیرک زادگان این دولت ملازم آن جماعت اند اگر سخنی من
کنی یحتمل که ملک بتو انتقال کند و الا با وجود این مردم همانا تو از ملک محروم خواهی
ماند شاهزاده گفت کدامست آن مصلحت گفت اول آنکه مردم دون بداصل را
تربیت کن که بزیرک زادگان سرد رنیا و رند و دم آنکه نخواستگی با فراط پیش گیر
تا با و آره جود تو مردم بتو رجوع کنند ستم آنکه یساق سخت مکن و مردم را ایذا
مرسان تا از تو ایمن باشند چهارم آنکه لشکر را از غارت و دست انداز منع
مکن تا جهت طمع شوم خود کار ترا پیش برند و چون کار تو پیش رود ملک بتو
مسلم گردد ز غنای و هنر از غنای که این کارهای مذموم را ترک کنی برخلاف این
قاعدهای پسندیده نمایی که اینها همه جهت ضرورت شاهزاده چون دانست که هندو
جهت استحکام نبای دولت او این سخنها میگوید از و در پذیرفت و چنان کرد سلطنت با و

قرار یافت اما چون بدعت و قاعده آن مستبده بود فحاجه دفع آن میسر نمیشد ^{مان}
از آن بدیر خطای هندو که چند گاه در پیشانی اوقات گذرانند و حقا که بدیر آن
ظاهرین غلط محض بوده چه خداوند تبارک و تعالی تعالی دولت در عدل تعبیه کرده بود
اراده لشکری و دقت و نام نیکو و کجیل در شرفاقت بر بندگان خدا آوریده بود
و تو غیر از این **مبت** بادی چو فسانه میشود ای محمد. افسانه نیک شونه افسانه بد
القصه شاهزاده بابریان زده سال بکامرانی سلطنت نمود و بهی جای روی آوردی
دولتش مساعدت نمودی و نخت و اقبال یاری کردی سرداران به پادشاهی او دم نرسید
و امرای او اساس سلطنت داشتند حاتم طی را اگر زنده بودی سبیل سخاوت با وجود
او طی نمودی و از معنی او معنی زاید نمودی و بعد از واقعه برادرش سلطان محمد
عازم فارس و عراق بجم شد و آن ملک را متخر ساخت و در اکثر ایران زمین خطبه
بنام او خواندند و بهی جا و هر ملک که روی آوردی تاب او نیاوردندی و میطیع رای
جمان رای او شدند و در عهد دولت او عراق از تصرف آل امیر نمود برودند
و ترا که بران بلاد مستولی شدند در شهر سنه خمس و خمین و نمانا و آن استله از
شاهزاده یار بود که بعد از قتل برادرش سلطان محمد میرزا بیچیل بی پراق بعراق منضت
جمان شاه و والد او پیر براق فرصت یافتند و با بر با فرقت آن بنود که ترا که مشغول کرد

عراق ابا زکناشت و ایشان مستولی شدند و بعد از آن سلطان با بر حجت دفع ^{شاه}
و لشکر ترکان پراق کلی و لشکر بی قیاس جمع کرد تا متوجه مالک عراق و آذربایجان
کرد و در آنجا سلطان سعید ابو سعید کورکان در شهر سنه ۸۵۰ از نادر المند
لشکر کشید و پیر درویش هزار پاسی با و برادر او میرزا علی را که والی بلخ بودند ^{کشیدند}
شاهزاده با بر عزیمت جانب ترا که رافضی نمود و از قشلاق سلطانا بادجر جان ^{بوسد}
سلطان ابو سعید لشکر بجانب سمرقند کشید و از جیحون عبور کرده در شهر سنه ۸۵۱
بلد محفوظ سمرقند را محاصره کرد و مدت دو ماه و کسری از طرفین قتال و بیضا
بود و چون زمستان دست داد حجت صعوبت سرها و تلف شدن چهار پاریان و ^{مشقت}
لشکر باین سلطان با بر بصلح راضی شد و بزندان میان سلطان ابو سعید کورکان و
با بر بهادر اصلاح نمودند و شاهزاده با بر بطرف خراسان مراجعت نمود و در آن
مشقت بسیار مردم با بری عاید گشت و تمام کر سنه و برهنه بمنزل رسیدند و آن چشم زخمی
بود که دولت با بری یار رسید و بعد از آن منضتی نکردی و بغراعت و خوشدلی و عشرت
بهر بردی و سلطان با بر را که می شامل خواص و عوام و یافت و تواضع مالا کلام بود
طبعی موزون و سخنی چون در مکون داشت و این غزل شاهزاده با بر است **غزل**
در دورمان کمنه سواران یکی میت. و آنکودم از قبول نفس میزند. این سلطنت که زکناشت

داران داشت هرگز و کاورس را گئی دانی گمان ابروی خوبان سیر است که گوشه اش دود دل خلق در ریاست
دارد بزل او دل ز نار بند ما سودای کفر و کافری و هر چه ^{تند} بابر رسید ناله زارت بگوش
لیلی و قوف یافت که بخون دیدن حیات ^{در شیوه سخاوت} وجود بیدریغ با بری با سخن
فراوانست از آنجمله حکایت کند که چون بابر سلطان قلعه عماد که کجگاه اصلی بود
متخر ساخت بدو راهی جواهر نفیس پیش آوردند بدو از آن یکی از مخصوصان خود
نخسید خواجه وحید الدین اسمعیل سمنانی که وزیر آنحضرت بود گفت ای سلطان عالم
اول سر برده بکشای شاید که خراج اقلیمی را جواهر درین برده باشد گفت ای خواجه
مقرب است که درین برده جواهر نفیس خواهد بود و بالاتر ازین نیست که تو گفتی هرگاه
برده بکشایم جواهر پذیریم دل مرا معنون سازد از گفته پشیمان شدم همان بهتر که بدین
از شمع رخسار دیده همان به که بدینیم چون فایده نیست نه بدینیم و نسویم ^{بنرکان و}
حکام مقرر داشته اند که بهترین سیرتی که در سنی آدمست کرمست و این شیوه پوشیده ^{بمقام}
کرم خوانده ام سیرت سروران غلط کردم اخلاق پنهان اما کرم را نیز نظر فرمائید
چون بتغریب رسد آدمی از مرتبه انسانی بتریق شیطانیت مبتدل میشود که آن المبتد
گانو الإخوان الشیاطین هر آینه صراط مستقیم که وسط امور است اختیار حکما و فضلا
آورده اند که معاویه بن ابی سفیان رومی میگفت الهاشمی جواد و المخزومی مستکبر و التیمی

شجاع و الاموی حاتم این حکایت بعضی امیر المؤمنین علی علیه السلام را رساندند فرمود که عجب
مجل و مکار است معاویه درین سخن غرضی و مقصودی دارد و مدار کار قبیله قریش بر چنان
فوقه است آنکه هاشمی را بنحایت تعریف کرد مقصودش آنست که هاشمیان بدین نام نیک
غره شوند و هر چه دارند با فراط و تغریب بنشینند و حاجت خود در پیش تویند و هر کس
در عالم بدویشان خوشینت و اطاعت فراردم کمتر میکنند بدینجهت از حکومت خلافت
مغزول شوند و آنچه مخرومیان را بتکبر وصف کرده میخواند که آن مردم بدین خصلتند
شوند و مقبوض طبع خلیفان تو گردند و آنکه تمی را بشجاع گفت غرضش آنست که آن فیه
بجهت اسم در رسم خود را در معارک خوف و خطر اندازند که مردم ایشان را پهلوان و شجاع
گویند و بکلی مستاصل شوند و آنکه قوم امیر را حاتم نامیده غرضش آنست که حاتم
و خطر ندارد و محبوب خلیفان است میخواند که او و مردم او و خاندان او در
نظر مردم مقبول و محبوب باشند و آن خطرات دور و با مر خلافت نزدیک و
چون آفتاب دولت با بری باوج سعور رسید و سد مالک مشید و قوا این ملک
شد عین الکمال آن خورشید اقبال به هبوط زوال کشید بوقتی که در لجا برد و در دولت او
قرار یافت و ز باغنا بشکر آبادی و نعم او جاری گشته در آغاز بتا شیر صباح جو آنی و
تنعم و کامرانی شاهزاده از مرکب زندگانی به تحله قافله آن جهان تحویل فرمود و تمام ^{کان}

آن سوک ناکاه خاک درگاه آن خسرو آن کردون پناه را بر سر کردید مینوشیدند
وزاری کنان در خواندن این ابیات میگویند **کای فیک آهسته روکاری نه آسان**
ملک ایران بمرک شاه ویران کرده آفتابی را فرو آورده از او نجوش بزین افکنده و تا خاک
آفتابی را که خلق عالمش در سایه بود زینت کل بصد خورشید پنهان کرد زینت کار مختصر چون ناحت
تصد خون و مال و خلق و قمع ایمان کرده و چون شاه با بر رویش دل و موحد و عارف
بود چندان تعلقی با بن خاکدان ندارد نداشت مانند اولیا الله زنت **بیت**
ما شتغانی که با خبر میرند پیش معشوق چون شکر میرند **هنکام رحل همگان از اند**
خود آگاهی داد و وصیت فرمود و فرزندش شاه محمود را با مر او ارکان دولت
سفارش نمود و از مردم مشهد مقدس محلی حاصل کرد و شاهد جمال مقصود
بوده بگله توحید تمسک جست این ابیات **مینخواند غزل** جان حق واصل شد و من حدی
گر چه دشوار است راه لیکن من آسان میرا دوست وقت رفتن اندر روی من خندید
من چو دیدم روی او زان روی خندان میروم **صبر من کم بر فتن میکند تعجیل و من**
از ضعیفی چون صبا افتان فخران میروم **نعتش** از چند سعادت مند را امر نامیدار
پردوش گرفته در روضه منور سلطان الاولیا امام الاقرن و الخیر علی ابن موسی
علیه التجه و الدعا بر شاهزاده نماز با قامت رسانیدند و بجوار مرقد رضاد **مدک**

شاهرخ بر قبه طرف قبله مدفون ساختند و همچکس با از سلاطین نامدار و
خواقین عالیقدر بعد از رحلت از دنیا این قدر و منزلت دست نداد **بیت**
کرد و سه روزی بتواضع بسر برد دنیا بعد رفتن کف روضه تعامت باشد **تعالی**
روح پر فتوح آن خسرو دنیا را در آخرت سرور داد بالنی و آله الامجاد تاریخ وفا
با بر بهادر را عزیزی بر نینوال گفته **تاریخ** شاه بابرت می که از حدش عدل نیشروان بدی تاریخ
بود اسب چو در سخا و کرم کشت تاریخ فوت او را سب و این تاریخ روشن تر است
ناگاه قضا قدر سبحانی بر خاک افکند تحت بار خا **در هشتصد و شصت و یک تاریخ**
در سادس عشرین ربیع الثانی و از اکابر و علما و فضلا و شعرا که در روزگار
بابری ظهور یافته اند از مشایخ طریقت شیخ الشیوخ الفاضل العارف صدر الحق والد
محمد الرواسی جرجی و از شعرا مولانا طوسی تیشری و خواجه محمود برسه و مولانا قزوی
زه تاب نیشابوری **ذکر منجز الافاضل مولانا حسن سلیمی علیه السلام** موردی سلیم
و نیکو نهاد و اهل دل بود و در شاعری طبع قوی داشت و در منقبت حضرت امیر المؤمنین
و اولاد بن کوار و ائمه معصومین علیهم السلام قصاید غرادر و ولایت نامها را چون
او کسی از جمله موحدان نظم نکرده و گویند اصل او از تونست و در شمس بنهار تونستن
بوده ابتدای حال عملداری کردی بعد از براتی بر بیوه زنی بنوشت و آن عجزه **تاریخ**

روی بد کرد و گفت ای مرد این برات بی وجه تو بچکم که بر من نوشته گفت حکم
سید نحر الدین که وزیر ملکست پس زن گفت ای ظالم اگر من در دوزخ شد^{منت}
کیرم و تو کوی که حکم سید نحر الدین بر تو ظلم کرده ام حق تعالی در آرزوی
این سخن از تو قبول کند یا فی دردی در عناد سلیمی از سخن آن عجزه پیدا شد
و فریاد میزد که فی والله و همان ساعت دوات و قلم را در زیر شک کرده
بشکت و سوگند یاد کرد که در مدت العمر کرد عملداری نکرد و بقبول و
عبد خود وفا کرد حق تعالی که مقلب القلوب دلهای سخن عملداران بخوار
نابکاران روزگار از کرد اربد بگرد اند و راستی و شفقتی بر ایشان از زانی دار
تاکی این فعل سکی انسان شوای جوان خون تاکی از ارسلان ای مسلمان شرم دار
متلف مال مسلمانی و نام اکفی الکفاه دزد اموال شهبانی و لقب امن الدیار
و بعد از آن سلیمی براه حق درآمد و در لباس صلحا و فقر سیاحت کردی و بزیر تاج
و عبه بوسی بر قدایه علم مشغول شد و او را قصاید غراست در توحید و منقبت^{دین}
تذکره این قطعه ثبت شد **قطعه** الهی با غرازان این پنج تن . نبی و ولی و فدوی و فدوی
که در دین و دنیا مر اچند کار . بر آری بفضل خود ای کردگار . یکی حاجتم را نمائی بکن
بر آرنده آن تو باشی پس . دوم روزیم را ز جایی رسان . که منت نباید کشید از کسان

سوم چون بمرکم اشارت بود به الا تخافوا بشارت بود چهارم خانم پاری ^ک
که باشم ز آلودگی جمله پاک به پنجم چون بکسلا ندکنم رسائی تم را بدان پنج تن
یا ارحم الراحمین بفضل خود و آب روی مرد آن که همگان را بدین دولت سرفراز کرد
وفات مولانا حسن سلیمی در ولایت جمان و مرغیان بوده بوقت زیارت مشهد مقدسه
شهر سنه ۸۵۴ و جسد او را بسره و ارتقل کرده اند و آنجا مدفونست **ذکر ملک الفضله**
مولانا محمدان حسام بغایت خوش گویت و با وجود شاعری فیضت بسیار داشت
و فاعلی و انقطع الخطب داشته از خوش فاست من اعمال همتان و از دهقان
نان حاصل کردی و خود کا و بستی و صباح که بصحرارفتی تا شام اشعار خود را بر
پل دسته نوشتی و بعضی ادا از اولیای حق شمرده اند و در منقبت کوی بعد خود نظر
و قصاید غراست دارد و این قصیده در نعت رسول ص او را است **قصیده** ای رفیق آستان تو در خون
جاری و فرشت مسند تو زلف خور با دستان بکنت زلف تو مشکوی خالک عربت زلف تو عسبر
از لعل آبدار تو ار و لحر اشفا و زلف تا بدار تو جل المیقین موی تو سایه بان قیاد اوقاب
لعلت خزانه دار بسی کوه زمین ذات تو همچو نام کرم تو مصطفا حسن تو همچو خلق عظیم تو نازنین
ماه مینر ملک آرای طاوها شاه سرین مسند اعلا ی یاسین چابک سوار شب دوا سری
کاذر رکاب او ز سد شپراس عید عصر قصه زنی در مقام قرب مهدی مهدی محمد نخستین

بابای همی بان بنی آدم و شیخ فرزند آدم از هم لیکن خلف بن ای بر سر یکت نبیا نماده
آدم هنوز بود و تخم باو طین ای ده روان راه حریم آل را شرح تو تا بر فراز آستان
ای نقل کرده رایت رایت بر آقا وی نقل برده رویت رویت نانا ای مالک مالک آیات بعد
وی سالک مالک آیات نسیان رویت بر آسمان لعنکمه تمام در باغ فاستقم قدس تو بر
یک جاویه ز حضرت بالحرام ترک چهار بالش قصر چارمین نام تو بزینکین سلیمان
بهن نعاو حکم بخط نمر دین فرزدی مالک لایسغی نیافت نا کرده نقش خاتم لعل تو بر
و در منقبت امام الحق والانس علی ان موسی الرضا علیه السلام والدعا اوراست میان
دل از شکسته و آشفته و پریشان عجب معارف در بند زلف خوبا بخندد که هلال بر روی
بدان خیال کجش هر که دید خندان زیم زلف تو بر کل بغشه ایکرت عیبه خط تو بر لاله عنبر آفتاب
بگرد سایه مریت ز آفتاب نخت می نشسته و از عنبر شنبستان ز قند زلف تو کفم مگر هرگز
بکاروم که دم با زبسته آفتاب من بجانب کلزار و باغ رعیت که روی خوب تو هم باغ و هم
سواد چشم تو جان و دم بنیایان چون ترک دست رسد خانه جای بالا مکان آردی شوخ تر ابروی
نیکش خوب که در آرد هزار قربان کما سر مه کشیدی که چشم بخت بدان سیاه دلی چون چراغ
ملوک که سره چشم که هین بنیایت غارتت و چشم و چراغ ایمان امام مصطفوی بدت آنکه از
مکان رفت او ماورای امکا علی مرتضوی نسبت آنکه در ره چراغ کلش تقوی و شیخ عرفا

دوم علی و چهارم امام زین که مقتدای زوایای چار ارباب است
عمال نو برستان شاه ایرانست قسم تهرتا و کاب روی خوش است
بگرد روضه او چون کبوتر احمرهای سدره نشین راهوی طراست
که قبله در او سجده گاه خروانت بعفوه عتوه و عفو و عقل و علم عمل
اگر بر تپه از عرفی جاویه میرسی مکتبه خادم او سلیمان است
کتاب قهر جهان از عیب طوفان درون مطبخ فضلش خلیل همی گشت
نشان کلمه اقدسش کلمه با قدرت و قیب نامه او صالح شتر بانست
چنان نمود که کوئی که شاه مردا بر روز هر که از عکس بر قشمش
ایا بلند جانی که قصر هفتادان سرای جاه ترا شرفه زیار است
ستاره تکه مه نوظار از دامانست سرایان سرا پرده جلال ترا
دران حریم که روح القدس ترا وجد ترا محرمی جو سلماست سخن بمدح و ثنای تو چون تو
اگر چه طبع ثنا کستم سخن آرا بمدحت تو نزدیق بکنت پستی چند
پس از وفات نزدیکی خواب دید که در ریاض جان تازه روی خداست
که منزلت تو چشم سعیر سوزانست جواب داد که میکن مگر نمیدانی
بدان قصد که زین العباد را عطا می ذکرات هست و عذراست مرا که سینه من فخر زنت است

بطوح بنده فرمان تو دل از جا ^{نت} خبار تربت خان اگر چه باد ببرد کنون بدمج تو این حاتم ^{نت}
 بدین قصیده من از تو چشم ^{لطافت} و زین قصیده تمنای بنده لحافات ز فیض شبنم فضل تو بنشینم ^{میدان}
 که بر جود تو بر خاص و عام بار ^{انت} اگر ز پرتو خورشید کلمه شود بفرش کمال چشمه خورشید ^{انت}
 مقدس با صفات جلال ^{انت} که مدحتش در شرف هفت سبوح ^{انت} به جت زین تو ایمان من ^{انت}
 ولی ز کسوت تقوی هنوز هر ^{انت} بابیدی محمد که باب جدیت ^{انت} بدار پدید تو که خیر نسوت ^{انت}
 که هر گناه که کردم ز لطفه ^{انت} که عفو و مغفرت و رحمت ^{انت} تاریخ وفات ^{انت} اوسته ^{انت}

ذکر مولانا عارف علیه الرحمه

مردی خوش طبع بوده و مدایح ملوک و وزکار و امرای نامدار بسیار گفته و در شیوه ^{شبهی}
 ماهر بوده آنچه مشهور است مالا بد مذہب امامیه نظم کرده و ده نامه بنام و زین با ^{شبهی}
 پیرچین استی گفته و غزلهای پذیر و مقطعات ملایم در این کتاب بیج کرده و این ^{شبهی}
 از غزله جادوی تو چون ز یاد ^{شبهی} نقد او دین چشم تو بر بود بغار ای خرد خوبان ^{شبهی}
 در پیش تو زینت کل نخل امارت ^{شبهی} دین سیرایت جهان دور نشاد ^{شبهی} این گفته را با طبع ^{شبهی}
 کلکونه رخسار ز خوبان ^{شبهی} در مذهب عشاق چو اینت طهارت ^{شبهی} که هار و لشد را بنده ^{شبهی}
 از صدقه صاگری بود در شام ^{شبهی} **ذکر مولانا جنونی علیه الرحمه** ^{شبهی} مردی خوشگوی ^{شبهی}
 طبع بوده از انداختن ^{شبهی} آماج از سلطنت ^{شبهی} هراة ساکن بوده امرای نامدار و انبای ^{شبهی}

Handwritten notes in the right margin, including a signature and some illegible text.

با او خوش برآمده بودند و امیر من حوم غیاث الدین بن امیر فیروز شاه بد ^{شبهی}
 گوشه خاطر ی داشت و طبع او بجا بن خرا مائل بودی و بیشتر شعرا را ^{شبهی}
 حافظ شریقی با هجوه های دیکه گفته که نوشتن آن ادب نیست و این ^{شبهی}
 کفتمش عید است آن رخسار و بر و ماه عید ^{شبهی} گفت آری دو شنبه ^{شبهی}
 کفتمش از چیت ماه نو چنین مشکل ^{شبهی} گفت میگردن ^{شبهی}
 کفتمش غم فاشام عیدان آن ^{شبهی} گفت هر کس ^{شبهی}
 کفتمش در وعده وصل تو اشکم ^{شبهی} گفت بسیار ^{شبهی}
 کفتمش تا ماه دیگر بر جنونی ^{شبهی} گفت اگر صبری ^{شبهی}

ذکر مولانا یوسف امیری علیه الرحمه

انجمله شعرای متعین است بر دندکار شاهرخ سلطان او را شکر ^{شبهی}
 بناموسن تو کانی میگرد و امر او ارکان دولت او را نگاه ^{شبهی}
 فراد او در مدح خاقان کیر شاهرخ سلطان و اولاد ^{شبهی}
 بایستغرا این قصیده او است **قصیده** ^{شبهی} نبی که رفوق ^{شبهی}
 شکست رفوق یا قوت و آب ^{شبهی} رواج تیزی ^{شبهی}
 که مایه دارد از لاف ^{شبهی} بگرد آن ^{شبهی}

میان آن رخ و خورشید فوق توان کرد چو سر باورد از مشرق کربلا ^{نشانی} ز دست نرس مستش اگر دلی ^{بمحمد}
کند بسلسله زلف بند و زندانش دلم مشوش و حال چمن بر تولید ز چیت از شکر طرا ^{نشانی}
زد ستا و بجهان استار شوم و درنی چگونه بازدم من ز مکر و دستانش دلم بیده گرفتار گشته ^{نشانی}
مگر کند شه عالم بلطف در هانش خدایگان سلاطین نظر آن شه دین که بر ملوک جهان نافذت ^{نشانی}
پس هر عطا باین سر آن کر طبع کشید فاشیه بردوش می و کیوانش بسا که زیند بزرگت ^{نشانی}
ز شک رفعت خراگه و طاق او انش در آسای فلک در تنور کم ایش زمانه می نزد از قوس مهر ^{نشانی}
حمل آتش خورشید میشود بر این بدان امید که روزی نمند بر خوانش میا صفت جنبیت کسان ^{نشانی}
هر آینه چو افرا سیاب خاکانش ایاشی که می زیند از لطایف جق ^{نشانی}
به چشم با صره تشبیه کاینات رواست چو هست ذات شریف تو عیال ^{نشانی}
صوای مولد در یار مسکن و کانش جهان اگر ز غماض شود می سازند ز چار پایه تحت تو چار ^{نشانی}
جهان نپاهد در مدح تو مرا شغرت که صده انده تعیین شونده ^{نشانی}
که جز ثنای تو باشد طرا ندیوانش همیشه تا که بطور ما را آسمان باشد کمی ز ماه ^{نشانی}
بباد ملک ترا تا بدان محشر زانگاه ب حوادث نوال و نقصانش **ذکر ملک الفضل** ^{نشانی}
فی الدین اوصد مستوفی حکیم و صاحب فضل و در فنون علوم سر آمدت تخصیص ^{نشانی}
واحکام که دین فن بر روزگار خود نظیر نداشت و در علم شعر و شاعری سر آمد ^{نشانی}

و انشا و طب و تواریخ مستعدی به جامعیت او در روزگار او نبود خواجگان اعیان ^{نشانی}
و خاندان ایشان را مستوفیان خوانند و ذکر آن مردم در تاریخ پیمتی مذکور و مسطور است
و خواجه فخر الدین واحد را با وجود حکمت و فضل و کمال مشرب فقر و درویشی حاصل شده بود
همیشه در صحبت و جمعی از مستعدان با استفادۀ علوم مشغول بودند و یکی از جلد کتاب ^{نشانی}
از فارسی و عربی و آن کتب را بخط مبارک خود اصلاح و تنقیح و تقابله نموده در جهان فانی غیر از این
کاری نداشت و بجز ذکر و کتاب یاد کاری نکند داشت امرای اطراف و وزیرای اکناف خدمات
پسندیده جمعت او روان کردند و او آن مال خرج صرف جلیان و مستعدان نمودی ^{نشانی}
منزل مکان آن نادره زمان مقصد فضیلت و جناب فضا یلای حکمت ایای قدوده ارباب
الفضل و الحکم مولانا غیاث الملة و الدین محمد که جالینوس اگر زنده بودی در حکمت از استیفاء ^{نشانی}
نمودی الیوم حتی کذاری بجای آورده و صلۀ رحم تازه میدارد و جانیشن حواجه است و در ^{نشانی}
آن بزکوار بقاعده زندگانی شریفا و بلکه باضعاف آن درس ما فاده تمیاست **بلیت**
زنده است کسی که از تبارش • مانند خلقی بیاد کارش • و چون با وجود فضایل خواجگان
بجمله شاعران مکل است و دیوان شریفان شملت بر قصاید و مقطعات و غزلیات و ^{نشانی}
نمود قصیده و قطعه ثبت نمودن و این قصیده خواجۀ راست در نبقت امام الخیر و الانس علی ابن
موسی الرضا علیه التیحه و انشا در چرخیات و زیبا گفته **قصید** که در روز فراشت رایت بیضای آفتاب ^{نشانی}

هم وافر التصبی هم کامل النصاب لعل انجیا کو خدات مبارکت هر دم بخون دیده کنی چمن را خضاب
 گاه از نسیم خلق تو که هر دو صد گاه از نسیم قهر تو دریا شود سراسر صافی دلان زهر تو در عین آفتاب
 سرکشکار کین تو در تیه التباب کشته عقاب عنفت تو چون تیر چاکر بدکیش با عقوبت و بند خواری
 نمرود و ایشیه کین تو خیم را بر سر نه عصه دست نمان ساختن چون ریخ حد هلاک کند ساسد
 آری پر عقاب بود آفت عقاب در جنب روضه توجه باشد بیاض خلد پهلوی شاخ سده چو چو آن
 با شیر مردی توجه تاب آورد کسی کز نیم شیر برده شود نقتوان و نای دیدن کسی که غیر تو در انستوا
 کوی کناه بانینداندان تو آب افلاک را مدار از ان روی شد که یک مشت خاک در کف از کف تو آب
 گاه شدن جاب سات شعار بود آخرین سخن سخن عزت و کتیا در یاد لایس خبا با تری که
 بحر محیط با کف جودت کف جلا مانده ضعیف تو سلطان کار ما خادم کین تو محترم است کامیاب
 او حد که تافت از هر عالم زنج زین آستانه روی تا به هیچ با میسند کاسان کندش خسته
 و اختر بجای شربت غدیر دهد این خاک را ز جام رضا بخش جگر آن دم که دست سانی لطف
 و خواجهر آمدت عمر بعد از آنکه بمشاد و یکسال رسید امن عصمت از عنبا خاکیان بر
 چید و به معوره جاوید خرامیدنی شهوره ۱۶ و خواجهر محمد کدر ایندواز برکت
 اولاد و احفاد محوم بود بلکه انحصه سعادت و شقاوت ان جماعت بصورت بود
 غم فرزند ناز و جامه وقوت بازت آرد ز سیر در ملکوت قال السنائی فی کتاب الحدیث

کند خدای که مایه هوس است کند ها کن ترا خدای بر است و خواجهر راجعی مصاحبان
 بناهل دلالت میگردند در معدنات ایشان این قطعه انشا نمود **قطعه**
 همدی میکند با او حد را سنائی کای تو آگاه از هر چه خرج و از آنجا هم با سخاوت ملک فضل باک
 هم با استعداد اولم سخن را قهر مان میم طبع کمر سایت چرا کردت قطع چون سیحار شسته بیرون
 من تا هر کز بگرد چهره دولت فروغ تا بنور زن نه پیوند چراغ غبار و حیف باشد غنچه سا جان
 کا چند مغزی کا ندین با غم خون کل کفتمش ای یار نیکو خواه میدم غم کن که نگو خواهان نمیشاید بجز
 وصل زن هر چند باشد پیش مردم کجا می روح و راحت کفیل و عیش و عشرت یک با او شمع صحبت در میگرد
 من سخن از آسمان میگویم او از زمین **ذکر امیر امین الدین ز لایبادی علیه الرحمه**
 انواع فضیلت و حسب و نسب سیادت هم داشت و ز لایب آباد از اعمال عینی است و امیر
 مردی ظریف و خوش طبع بوده با مولانا کاتبی و خواجهر علی شهاب در شاعری دعوی میکند
 گویند که جمعی از فضلا تحسین قصیده شتر جره مولانا کاتبی میفرمودند امیر امین الدین
 بدیده این قطعه بگفت **قطعه** اگر کاتبی که کمی در سخن بلزوم برود تو بگرد کسی شتر جره را اگر بگو گفت
 شتر که میانزد اردبسی و امیر امین الدین را در مشنوی کوی بی طبع قیاض بوده و چند
 کتاب مشنوی برداخته مثل خطاب شع و پروانه که آنرا امصباح القلوب نام کرده و داستا
 عقل و عشق که آنرا به اسوه الطالبین موسوم ساخته و قصه فتح و فتوح و غیره که بسیار خوب

خود بسته کن

وز دیدهای دیدار شست کل خواب
 صبح من عذار چو خواب شوخ چشم پرده ز رخ فکنده برود ^{آنداز} ^{حجاب}
 نظار کی ز منظر این کاخ ز رنگار صداعت من سلب سیمگون تیاب ^{مصلح} ^{صیح} ^{چهره} ^{نور} ^{اظلام}
 چون نور شیب شعله ز نار در شیب ^{سین} ^{طرا} ^{انگست} ^{چو} ^{خاک} ^{خسروان} ^{پرده} ^{سرای} ^{چرخ} ^{که} ^{بد} ^{عین} ^{سرای}
 هر کوی نمونه صنویت در ^{حیران} ^{شده} ^{حجاب} ^{قتل} ^{اندر} ^{انجنا} ^{جوی} ^{مجزه} ^{بین} ^{چو} ^{نبرد} ^{دو} ^{سوی}
 طغله ز چرخ از و شده قانع بشیرا ^{کیوان} ^{که} ^{کوی} ^{بر} ^{دزد} ^{نعت} ^ز ^{عمران} ^{میل} ^{عروب} ^{کرده} ^{با} ^{هنگ} ^{اعترا}
 بر جیس بازده عماره شکیب ^{آری} ^{چگونه} ^{صبر} ^{کنند} ^{بجی} ^{درباب} ^{رفته} ^{بغیر} ^{بر} ^{قی} ^{براق} ^{تر} ^{لجس}
 چون تیغ تمتمن به نماخانه غراب ^{یوسف} ^{رخ} ^{چو} ^{مهر} ^{گرفتار} ^{چا} ^{دلو} ^{یوسف} ^و ^{شی} ^{چو} ^{تیر} ^{نهای} ^{در} ^{اضطرار}
 از بنم زهره تا بشیر یا میرسد ^{افغان} ^{هو} ^{دو} ^{بانگ} ^{فی} ^{فنا} ^{له} ^{درباب} ^{گفت} ^{المخضب} ^{بایست} ^{نفر} ^{شیر} ^{اشسته}
 بواج آسمان چو دطاهای مستجاب ^{عقد} ^{بر} ^ن ^{نشد} ^{چنان} ^{منمود} ^{در} ^{است} ^{کام} ^{نذر} ^{میان} ^{سلك} ^{کبر} ^{کولون}
 عیوق از ان غمان غمیت بواج ^{کاند} ^{طلوع} ^{هت} ^{ترا} ^{پاش} ^{هم} ^{رکاب} ^{هم} ^{سلك} ^{بام} ^{از} ^{بی} ^{آیند} ^{شیر} ^{یا}
 کین سیم ناب باشد و آن کوه مندا ^{قلبا} ^{لاسد} ^{کر} ^{زده} ^{بر} ^{جبه} ^{خمنناک} ^{باطر} ^{قه} ^{هر} ^{دم} ^{از} ^{ظرف} ^{دیگر} ^{بیش}
 بریده غفر شسته پیوند از بند ^ز ^{آن} ^{دور} ^{ست} ^{گشته} ^{به} ^{سپا} ^{نشان} ^{آنها} ^{رای} ^{کین} ^{کشاشده} ^{بر} ^{کس} ^{کسان}
 وز بهی دام حوت رشاکشته ^{طفل} ^{سها} ^{چشید} ^{بن} ^{از} ^{بنات} ^{نعش} ^{کرده} ^{شهاب} ^{پلوی} ^{شیر} ^{یا} ^{کباب}
 کربادینقرین نشود راسد ^{واجب} ^{بود} ^ز ^{صحبت} ^{نا} ^{اهل} ^{اجنا} ^{ظلم} ^{طلام} ^{تا} ^{کنند} ^{از} ^{روی} ^{سایم}
 هر گوشه کشته برق زبان برق شتاب ^{دیده} ^{سخن} ^{بگر} ^{اجرام} ^{مستین} ^{چون} ^{شاهدان} ^{که} ^{جلوه} ^{نمایند} ^{تغاب}

کشته فلک ز خوشه پروین کهنشان ^{بر} ^{رضه} ^{مقدس} ^{سلطان} ^{دین} ^{مآب} ^{سرخیل} ^{اصفیای} ^{مکر} ^{که} ^{ذات} ^{اد}
 ایند ز خاندان کرم کرد انتخاب ^{شاهنش} ^{کلم} ^{کلام} ^{طیل} ^{حلق} ^{مکی} ^{طالب} ^{علی} ^{سیر} ^{هاشمی} ^{خطاب}
 سلطان چغری فب موسوی ^{کو} ^{بود} ^{بر} ^{سران} ^{جهان} ^{مالک} ^{زقا} ^{علام} ^{علم} ^{دین} ^{علی} ^{موسی} ^{آز}
 خضر سکندر آیین شاه فلک خبا ^{در} ^{راه} ^{شیخ} ^{قافله} ^{سالار} ^{چرخ} ^{ان} ^{درباب} ^{علم} ^{مسئله} ^{آموزش} ^و
 افعال کاملش به بی عیب و اختلال ^{واقوال} ^{صادق} ^ش ^ه ^{پیشک} ^و ^{ارتبا} ^{بر} ^{داد} ^{حاکم} ^{در} ^ش ^{آر} ^{روی}
 و آتش فکنده خاک درش در دل ^{کرد} ^{وز} ^{بطوع} ^{چاکر} ^ش ^{کرده} ^{اجنا} ^و ^{آخر} ^{طبع} ^{بندگش} ^{کرده} ^{از} ^{کتاب}
 آب از جای ابرو اش در ارتقا ^و ^{آتش} ^{شوق} ^{دشمن} ^{جاهش} ^{در} ^{التمنا} ^{با} ^{حلم} ^{از} ^{زمین} ^{زندان} ^{فا} ^{در}
 با عزم او ز ما ز کند عوی ^{یا} ^{بدا} ^{وز} ^{نسیم} ^{ولایت} ^{دماغ} ^{جان} ^{آری} ^{دم} ^{ده} ^{آینه} ^{روی} ^{کل} ^{از} ^{کل}
 سلك سخنان کوهها و آیات انطا ^{بهر} ^{کرم} ^{زین} ^{فض} ^{کنش} ^{دید} ^{اشعا} ^{شاهان} ^{نمند} ^{روی} ^{اناست} ^{جو}
 خیزد ز عرش غره طوبی لوانا ^{از} ^{تاب} ^{تم} ^{اطلس} ^{نه} ^{توی} ^{چرخ} ^{حاصل} ^{هین} ^{بود} ^{که} ^{کنان} ^{از} ^{ما} ^{ها}
 پیرد به چون ز فصاحت کند ^{منفی} ^{کلک} ^{او} ^{انا} ^{افصح} ^{هد} ^{حجاب} ^{بر} ^{امر} ^و ^{نمی} ^{اوست} ^{مدار} ^{جهان}
 زین خوشتر چکوه توان کرد ^{خواهد} ^{دلم} ^{سنا} ^{بطریق} ^{خطاب} ^{گفت} ^{بشنو} ^{بکوش} ^{جان} ^{که} ^{خطابیت} ^{مستطاب}
 ای قهرمان کشور عصمت باصل ^{وی} ^{مالی} ^{جهان} ^{ولایت} ^{چو} ^{جد} ^{با} ^{حرف} ^{نخبت} ^{تو} ^{هم} ^{از} ^{ابتدای} ^{کو}
 کلک تضار تم زده بر تخته آتراب ^{این} ^د ^{بد} ^{ست} ^{ضع} ^{رساند} ^ت ^{باید} ^{کاج} ^{نمین} ^{سد} ^{قدم} ^{سعی} ^{الکتاب}
 ملک کمال قدر تو ای شاه اینت ^{از} ^{دست} ^{بر} ^{حادثه} ^و ^{پای} ^{انقلاب} ^{در} ^{علم} ^{ابنیا} ^{ود} ^{را} ^{سار} ^{رو} ^{لایا}

ظ
ن

گفته و این غزل را راست **غزل** دیده چون آینه روی تو دیدن ^{کرد} از تیر زره آب و دیدن ^{کرد}
باز بگرخت خیال تو ز چشم خواب ^{میرود} اشک که او را بدیدم ^{کرد} لرزه بر تنم آید ^{که} من ^{مرد}
شاح لرزه چو سحر باد و ز دیدن ^{کرد} کرد ستمادی وصلت ^{باین} کنفی جسم چو بود که در اوج پرواز

ذکر دیوش قاسم رحمة الله عليه

مردی اهل طریقی بوده و شاعری مین کوی و خوش سخن و بخت انقطاع و فقر تر ^{بود}
اهالی مناصب نمیکردی و در بند نام و شهرت نبودی و بتحقیق دانسته بودی که ^{المشهور}
و الجول راحت در قون معیشت کردی که نام اصل آن کلخی است و از بوستان دوستان ^{بود}
داشتی و دین باب کو **بیت** از همت بلند نباشد که قاسمی شهر هری کنارد و قانع ^{بود}
و اوراست این غزل **غزل** باز من بچند لطف تو دل بای بند شد مرغ هوا بدام اسپر کند شد
کنا پیره چون که رافروختی ^{بار} حالت بگرد آتش سوزا ^{شد} هنگام هر روی خود از ^{بار}
مکن سؤال دیوانه بامیرس که از ماه چند شدی ^{دلرا} که بود معدن عقل و محال ^{هو}
راهش پیری و شی و جو جای ^{کنند} این قدر و نزهت نه بخو ^{دیانت} از قدر یار پایه ^{نخست} بلند ^{شد}

ذکر مولانا صاحب بلخی معروف بشری فی نود الله مرید

مردی مستعد و صاحب فضل بوده و در فنون علوم شروع داشت مثل طب و ^{سبق}
و در ^{مکمل} و در مدایح شاهان بدخشان و سادات عظام تر مدقصابه ^{عزاد}

و اوراست این مطلع قصیده که بمدح سلطان السادات امیر سید علی اکبر ترمدی گفته است
دلفت بسم لب جان پرور ^{دلیر} ابریم آلیست در وی و دو کوه ^{و این} غزل نیز اوراست
وصل یار من ز عمر جاودانی خوشتر ^{لعل} جان بخش ز آب زندگانی خوشتر ^{ز لغا} و چون سرفته است ^{دور}
بارخ او عشق و ز دیدن ^{منافی} در تعلق هر یک جازا ^{بدان} بی ^{نیست} پاکبان از ابد بس میل جانی ^{خو}
گرچه پیغام انقیم صبح ^{بایار} در دل گفتن بعه رویان ^{منافی} عاقبت کاینت باقی ^{جد} این ^{دور}
ای شریفی که تو اینهار اندانی خوشتر ^{و این} نیز از وست **بیت** تویی کان ملک ماشور ^{نجان}
خدا این را دور او تر ^{آن} اما ملوک بدخشان خاندان قدیم و شاهان کریم بود ^{بعضی}
نسب ایشان با سکندر فیلقوس میرساند که بنی القزین مشهور است بروز کار سلاطین ^{این}
و تویان همواره ایشان را توقیر و احترام بوده و پادشاهان ولایت بدخشان ^{تعرض} نمیرساند
و ان ملوک بدخشان بلا زمت و ترده دقانع بوده اند و اینحال اند زمان سلاطین ^{ماضیه} استمرار
یافته بود و سلطان سعید ابو سعید کورکان چون زهت و لطافت ولایت بدخشان ^{معلوما}
کردخواست تا آن مملکت نیز داخل تصرف او شود با سیصال شاهان بی ^{کناه} مشغول ^{شد}
و لشکر و ستاد و آن مملکت را مستخر ساخت و بقتل ^{تا} سلطان محمد و اولاد او ^{قربای} ایشان
اشارت فرمود و در شهر سنه ۸۷۱ آن خسران ^{مطلوم} حکم سلطان ابو سعید ^{بد}
شهادت رسیدند و خاندان قدیم آن شاهان کریم ویران و نسل ایشان ^{منقطع} گشت و قصد ^{آن}

خاندان بر سلطان ابوسعید مبارک و میمون بنود و بسالی کشید که او نیز چاره که نوشتند
بود چشید **ذکر منصور قزاق بوقه طوسی علیه الرحمه** مردی خوش طبع
و عزیز را اینکو کفتی و در روزگار شاهرخ بلا زمت شاهزاده علا الدوله اشتغال داشت و
غزل و ادات **غزل** ای چشم خوشت بلای مردم در دیده توئی بجای مردم تو پنجم ناری
چیزی دگری و دای مردم از بهشت سر وقت چشم آینه سرای مردم چندم بکشی و زنده
آخره توئی خدای مردم منصور زغم برد و وارث انجور تو و جغای مردم گویند که چون خود
منصور این غزل را پیش مولانا فاضل اقصی القضاة مولانا عبدالوهاب طوسی بخواند
مولانا با او طریق مطایبت و مباسطت بودی مولانا کفت من نیز یک بیت بدین غزل
کم و این بیت بکفت **بیت** یارب تو را حکومتی ده تا من بهم سرای مردم و این بیت
مشهور گشت و بیع سلاطین و امر رسید و چون خواجه منصور بسو نفس شمس تاج
امر او فضلا چون خواجه را بدیدندی این بیت را بدین وجه خواندندی **بیت**
یارب ندهی حکومت او را تا وی ندهد سرای مردم و خواجه منصور را سوالی از حاجی
مولانا بدینجهت دست داد و این قطعه مولانا در مدت قاضی گوید **قطعه**
قاضی بر سر تیمانی خوشان میخوری مگر شیشی کفته آفتاب شرع منم آفتابی ولی تیم کشی
وفات خواجه منصور در شهر سنه ۸۵۴ بود و او بعد از واقعه شاهرخ صاحب این

امیر محمد خدایداد شد و در تمامات مشارالیه مدخلی نمود و اختیار ذی الذی الوصف او داد
امیر محمد مدعی بی باک و بجنون بود در ثانی الحال خواجه متغیر شد و او را بند فرمود و مبلغی
از دستایندد در بجز و قعدی آن جوان تهو آن خواجه مظلوم به بیماری صعب مبتلا شد
وقت سکرات موت نزد محمد خدایداد این بیت فرستاد **بیت** رمقی پیش نمازت ز میان
قد می بجز کن ایدوست که در میکند امیر محمد بیالین او حاضر گشت و عند خواست بر سر
و صیاح از برادر مؤلف این تذکره امیر رضی الدین علی پرسید که آیا حال خواجه منصور چون
و منصور در آن شب در گذشت امیر رضی الدین علی این بیت بر امیر محمد خواند **بیت**
منصور زغم برد و وارث انجور تو و جغای مردم حقا که خواندن این بیت از گشتش
مقبولتر افتاده و امیر رضی الدین علی قابل و فاضل بوده و همواره نزد سلاطین و امارا
مقداری داشتی و در شجاعت و مردانگی یکانه بوده و شعر فارسی و ترکی نیکو کفتی و این غزل او
میکنی چون خواجگانا مکرر باش آن دین هم بر سر عنای دیگر باش که تا کم در سینه و در دست
سمل باشد جان من این نیز بر سر با خیالش ساعتی در منظر جان گشت نیست جز جان محرمی آن بر سر
عاشقان چون تیر نیست در عالم دولت وصل بیان هم نامیتر باش که حاکمی با آرزو باد و زحاکر باشد
سلطنت بر شاه با بر خان مقرر باش **ذکر مولانا طوسی علیه الرحمه** از جمله شاعران خراسان
چون او کسی به مثل گوئی شروع نموده و امثال او اس اینکو کفتی و مردی خوش طبع و

معاشر بود اما قیمتی عوام را در نظر خواص نیست مثل ایشان مثل ایشان باشد اعتبار عوام
 چه خواهد بودن و مولا نا طوسی بعد شاهزاده بابر سلطان شیری عظیم یافت
 و پادشاهزاده مذکور او را نوازش فرمودی و قصیده ردیف سرود و مدح آنحضرت
 بارفت او راست که مطلعش اینست **بیت** آنکه باشد بنده آن قد چون شمشاد
 در چمن چون بگذری بر پا چندانم **و هم** او را ستاین غزل **غزل** آنکه بر روی چو من زلفه قوامی
 عاقبت بر سر این شهر بلا می آید آنکه چون سرودنش از چمن روح بخا بانند شده بکن که چه پامی
 عالی باسخی سوختند نام کلام این همه چرب زبانی ز کجای آید همه باد صبا سره خالک رفته
 میرسد باد خوش و نور و صفا بخیا خرم بر روی تو دائم طوسی روی اخلص به محراب عالی
 و این مطلع نیز اود است **بیت** مویست یا خیال میانست پنجم ما ای سرور راست کوی میان تو
 و مولا نادر متقطعات و مشوی نگوشیده و درین باب این قطعه او راست **قطعه**
 همچو طبع لطیف خواجه کمال غزل بد نمیستوانم گفت کن گویم قصیده باکی نیست
 من خوشامد نمیستوانم گفت **و مولا** نا طوسی بعد از واقعه شاهزاده بابر با ذکر با کجا
 و عراق افتاد و امیر ناهمشاهه پیر بداع او را بقبیت فرمودند و درین مدت درین
 دیار بسر برد و در خطه **بترین** بود تا این روزگار در حیوة بوده **و** ایوم منیامید که در
 او نیز گذشت ازین گذرگاه **و** ان کیت که گذرد ازین راه **اما** امیر ناهمشاهه بن فریدون

پادشاهی قاهر و صاحب ولت بوده و سرحد ارا را بنا بهس بمبانه مجوس کردی و جس او
 زندان ابد بودی و چنانکه ذکر شد شاهرخ سلطان در شهور سنه ۸۳۹ حکومت
 آذربایجان بدو تفویض کرد و او بعد از واقعه شاهرخ سلطان فیکت سلطان
 بایستغز عراقین را از تصرف اولاد شاهرخ بمباد بر بیرون آورد و سی و پنج سال
 با استقلال حکومت کرد و ترا که بعدا و مسلط شدند و بجاری و تقاری او مرتبه عالی
 یافت و فضلا بر آنکه در ایام اسلام از او با اعتقاد تر پادشاهی ظاهر شده اسلام با
 ضعیفه اشتی و بر فسوق و فجور اقدام نمودی و در شهور سنه ۸۹۱ بعد از واقعه با
 بمباد در میل خراسان و استرآباد نمود و با امیرزاده ابرهیم بن امیرزاده علا الدوله در
 شهر استرآباد مصافحه اد و نظر یافت و اکثر الوس خفتای را چشم زخمی و شکستی عظیم بود
 و جهان شاه تحت هر اثر امتحان ساخت و قریب هفت ماه در دیار خراسان حکومت کرده
 در آنای آن حال بر نحوی کلام **و قل جانا الحق و زهق الباطل نسیم اقبال از قریب اقبال**
 و زیدن گرفت و سلطان السلاطین الشرق والغرب خسرو فریدون دم جمشیدیم **انواعی**
 سلطان حسین بمباد که امر و زحمت بقدم آنحضرت آراسته است از خطه **شاهان**
 خروج کرده و بر راه نسا و یازدر لشکر بجای استرآباد کشید و با امیر حسین بیک ساخطی که
 از جمله اقربا و عشایر جهان شاه و ولای استرآباد بود مصافحه او و همان دست بردی که جهان

بالوس چغای بجای آورده بود بضر بشیر جانستان خسر و جمشید صولت از لشکر ^{که}
انتقام حاصل ساخت و اکثر مردان و سرداران نامی جهان شاهی از تیغ کوه باران خسر
نامدار منشور غزل و فنا خوانند و حسین بیگ و اقربای لورد و اوقاف قصاص امرای چغای
بشیر ناکند بایند و همانا در مخالفت سزاوار است که در باره مساعی جمیلیه عالی خود بدین ایات
شاهنامه مترجم شد **بیت** اگر من زلفی بماند زان بگردن بر آورده که ز کز آن
که کنی جگر گاه دیوسیند که ابد بیا زدی خود این امید و سلطان الغازی ^{آمال}
سدی شد میان جهان شاه و مملکت عراق و جهان شاه ازین صورت منکوب و ملول شد
و ضعف در او اثر کرد و از دار السلطنت هراه با بکتی تمام آهنگ عراق و آذربایجان نمود
و با ضرورت با سلطان ابوسعید کورکان صلح کرده باز گشت و سلطان الغازی بدلت
در استرآباد به مستقر کارانی قرار یافته و جهان شاه از دامغان میگذشت و سخن او با
متعلقان ملتفت میگفت و شاه عالم ابو الغازی سلطان حسین بهادر او را کالعدم تصور ^{میکرد}
زهی مهابت دولت زهی مراتب جاه که داد حضرت عنایت بقره دولت شاه حقا که بر
فیر و غنی و مستمند و هنی دای دولت این خسر و عالی تبار واجب و لازم است که اگر
نه مساعی جمیلیه و کوشش او بودی کدام کس از خاندان سلطنت دفع فساد تر آنکه
نمودی و در خاتمه این تذکره شطری از حالات و مقامات این خسر و جمشید ^ت

نموده خواهد شد و چون جهان شاه نزد بصره رسید مهابت او در دهاکت ^{شد}
و از غایت غلظت و حرص قلب با ولد خود پیر بدایغ دشمنی ظاهر ساخت و او بر پد
خاصی شد و از شیراز به دار السلطنت بغداد غمضت نمود و جهان شاه بقصد فرزند
عزیزت بغداد فرمود و یکسال و نیم بغداد را محاصره نمود و در حین محاصره این ایات
به پسر نوشت **نظم** ای خلف از راه مخالف تباب تیغ بنیکن که منم آفتاب
شاه منم ملک و خله و قتر است تا خلفی از تو خلافت خطا غضب مکن منصب پشین ما
غضب رعایت در آیین ما پیر بدایغ در جواب بد نوشت **شعر**
ای دل و دولت بلغای تو شاد باد ترا شوکت نخت و مرا تیغ مکش بر رخ فرزند خوش
رخنه مکن کوه در بسند خوش پنجه و ملکی دم خای من من ز تو زادم نه تو زادی ز من
شاخ کهن صلت بستان بود نخل جوان زیب گلستان بود خطه بغداد بمنی شد تمام
کجدم از دست بسود ای خام چون تو طلب میکنی از من سر من ندیم کرد تو توانی بگیر
پیر بدایغ پر دل و جوان و کریم و جهان شاه همان دیده و مدبر و مکار و فهمیم **بیت**
کوزن جوان کرچه باشد دلیر نیاید زدن پنجه با پیر و شیر بعد مشرب میان پیر و
پسرواقع بود بهیچ صورت اتفاق دست نداد و در حایا و لشکر با این معتدب میداشت
کار محمدی انجامید که فرزندان طفل لشکر یان در کوهواره از کوه ماضیج میشدند

مردم سردا بجا بر زمین کینه در آنجا میخیزیدند و در روز ششم بعد از آن از امتداد
مخاصره قحط خواست و ما کولات و ذخایر اهل شهر و قلعه تمام شد پس بدایع طایفه
شده بصلح با صنی شد و در آشنای صلح محمدی که ولد جهان شاه بود آن خله صی پس بدایع
و تسلط او دیگر باره اندیشه مند شد و پدر بابر آن داشت که در قتل پس بدایع نکاح
رضاداد و نمان پیشین بعد سه شنبه چهارم ذی القعدة سنه احدی و سبعین و ثمانمائه
آن مدبر را جمعی امرای جهان شاه بقصد کشتن برادریش بغداد در آمدند بوقتی که بر بدایع
نیم روز غافل نشسته بود بر او رسیدند و آن معدن احسان و سمات را بدو چنان شهادت دادند
خاک بر سر جهان فانی که زنده بود و روزی بنیامین قصد خون پسر کند و والد و زندای پدر پسر نشاد
آن برادر که قاصد جا ملك الموت داشت و همرا از قرابت غریب بنیت بدی بود خوش چین پوزنیا
آبای طلوی و اممات سفلی که مؤثران و موالییدند با وجود شفقت پدید و همی نادری
نیکو که موالییداد در ممد عزت به نبات حسن میروند و آخر به ذبول حرمان پایمال حوادث
میکرد آنقدر زیاد این پدران فرزندانش و داد از این برادران برادر سوز که نه در قتل
این آبا آذر میت و نه در دل این برادران رحمت از ان الصفاخ بدو از نه نیایرون
برده اند و این شهر بند کبود را به حد برادران حسود سپرده **نظم** عجب همانده نیکو بندیش
میان این هم یگانه ساز خوش **غنادی** ناقصی با نام خواهر **حسود** بر العت کردی برادر

برادر خیز از اینها خیر مطلب **جراح** صومعه از پدر مطلب **خود** بر یک طرف کن زود خیز
تو خیزش خویش باش از خوش بگریز **چون** بر بدایع رکنی بود از ارکان دولت جهان شاه **قصه**
فرزند خوردن به تخصیص چنان فرزند می شد در دنیا و درین سبب نقص و در نتیجه
شد و بر آن فعل مبارک نیامد و دولت او بگردید و از غایت حرص و آن با وجود قنیت
ممالک طمع به دیار بگری که مستقر آبا و اجداد امیر کبیر ابو النصر حسن بیک کرد و لشکر بد
دیار کشید و امیر حسن بیک بوقت مراجعت او از طریق تیسر و احتیاط او او را غافل
ساخته تا کمان از دره کوهی در حدود دیار بگری بر سر جهان شاه را بدو و او را با اکثری از
فرزندان و امرواران دولت او بقتل رسانید و از دو دمان قرابوی سغدی و ذکیت بر آمد
و بدند دولت ترا که بر آمد و کان ذلك فی شهر سنه اثنی و سبعین و ثمانمائه و چهارم
هفتاد سال عمر یافت سیزده ساله نیابت شاهرخ سلطان در آذربایجان سلطنت کرد
و بعد از وفات آنحضرت بیست و دو سال در عراقین و آذربایجان و فارس و کرمان
به استقلال پادشاهی را بد جهان شاهی کسی نپرساند تا طاقت بدند جهان شاهرخ می نشاند
شاهی جهان خسندی قناعت خوش شاهی که در خوش این صناعت **شعر**
گیرم که روزگار تو امیری کند **آمر** نه **مک** نامه **عس** تو طی کند **گیرم** فرزند شدی **سیلمان** **عالم**
با او وفا کن جهان با تو کی کند **کر** **شرف** **الدین** **رضای** **بسنه** **ماری** **مردی** **صاحب** **نشد**

وطبعی لطیف و اشعار پذیرد است و بعد سر به بال و خواجہ علی مؤید آبا و اجداد
 بوده اند و بعد خاقان کبیر شاهرخ سلطان امیر شرف الدین کفیل مہنام سلطانی بود
 مقدمی و پشوانی ناحیت نیر و از آنجا از احاطت نواحی خراسان است بدان سید شریف النجب
 متعلق بوده و او از سادات عربی است و بر صحت نسب عربی بیان اکیا بر متنق اندک کنند
 بوقت وزارت دستور الوزرا شمس الکفاه خواجہ غیاث الدین پیر احمد سید راجت
 معتمد گردا آمدند و مدتی در بند بود و کسی با از روی اخلص بر وای استله ص آن سید مظلوم
 نمیبود بعد ررفع وزیر این رباعی اشاکردہ نوشتاد **رباعی** ای آصف جم مز کیوان قدر
 ماندہا لعل طاعت در گوش تو بید بسیار خنک سد شد در شہرہ زنجیرین و کلاہ نور روزی
 و امیر او پس صد مردی خنک بود و همتاد روز پیشتر از جل کلاہ نور وزیر سر نہادی
 آن کلاہ در دست سالکی بر سر او چون برف نمزدی کہ بر قلہ کوه نشسته بودی و امیر شرف الدین
 را غزلیات فخر بسیار است اما چون قصیدہ امیر خسرو را کہ مخلص اینت نیکو گفتہ
 ماہستہ در دیدم دوار اشناسیم مانسہ در دیدم صنار اشناسیم و جوانی کہ سید فرودہ از
 تا چند زمستی سر و پار اشناسیم خود اشناسیم و خدا اشناسیم میاوسف جانزابد و علی
 معذوری ہمیدار مبار اشناسیم میریم و سلام امرار اکتونیم سویدم و فریب وزیر اشناسیم
 نہ معنی دیدیم و نہ قاضی ولایت ارباب صفت روی دربار اشناسیم ای خواجہ درین کوی کہ ما را طبعی

وزیر
 منصب
 تغیر
 مظلوم
 صید
 برود
 سید
 بید
 سر
 بید
 بید
 بید

مطلب کہ بخز کوی رضا را شناسیم و سید شرف الدین بروز کار حکومت امیر بابا حسن قوی دست
 موکلان او کہ مبلغی بنا بود بر آن سید مظلوم تحصیل شدہ بود بد رجہ شہادت رسید و حد
 سنہ ۸۵۶ حشر اللہ تعالیٰ من السعداء والشهداء الصالحین **ذکر حافظ طوی علی علیہ السلام**
 بود ز کار دولت خاقان کبیر شاهرخ سلطان یکی از شعرا مقین بودہ و سخن او شہرہ داشت و این
 غزل او را است **غزل** ای ز وقت جلد سرفرازم وقت نشد بان کہ تو ازیم چند برانی چو سگ از
 من سگ کوی تو دلی تا زیم با ختہ بودم بتونز مرداد داد قیب تو ولی تا زیم حافظ حلوائیم دار کمال
 منقاد سعدی شیرازیم **ذکر مولا ناطوطی علیہ السلام** شاعر خوشگوی بودہ و
 اصلا ترشیزیت و بروز کار دولت خاقان اعظم ابو القاسم بابر بمباد خاطر یاقہ و شہرت
 کرتہ قصیدہ را ستین میگوید و بموجب سلطان مشارالیه قصاید غرادر از آنجملہ در جواب
 خاقانی این قصیدہ اورا است **بیت** شبان افق باز از شعور با قوت خمی کرد وز بانیم بر طبق اولی
 و افاضل قصاید او را بر قصاید قران او ترجیح مینند و مولا ناطوطی مردی ظریف و نیکو
 منظر بودہ و با وجود شاعری در فضایل دیگر و قوت یافته بود و در علم طب شروع داشت
 و این بیت در حق مولا نابد می بخاری انظرانف و بدیمتیا اورا است **بیت**
 هر چه بینیت بدیمی غاریت . طوطی منم و ترا عجبت تقاربت . و در حدود سنہ سبب و ستین
 وثمانہ مولا ناطوطی ببا السلطنہ ہرآہ از قید قفس حیوۃ بندوہ اوچ عزت طیران

رخینہ

مکونه بوقت رحلت این عمل کت و وصیت نمود تا بوقت او کتابت کردند و مشهور شد **عمل**
 وقت آن شد که دل از دام هوس باز طوطی روح بسیار قفس باز کرد تا یکی جو رقیب و شتم بایکشد
 وقت شد که شتم ناکس و کس باز دهد بحرم حرم وصل بود محبت از بیابان هم و با یک جرس باز
 طوطی روح رسد ز شکرستان وصال باز شامت ز غوغای مکر باز ^{بعد} دوسه روزی بجاییت دنیا
 محنت آباد بکشا کش طبایع و اصناد بسر بدن و باخ نیاکامی و دوستکامی ساقی اجل حور
 چه عشرت بود حقا که طوطی روح که منع باغ ملکوتت جیس دنیا قنصیت در روزگار
 زندگانی نبرد و انانیت **بیت** منع باغ ملکوتت نیم از عالم ^{خدا} چند روزی قنصی ساخته اند ^{بدن}

ذکر مولانا قنبری نیشابوری علیه الرحمه

مردی عالی بود آما در شاعری هدایتی و بخشی یافته بود و قصاید را محکم و پر معانی میگوید
 بعضی فاضل در کار او متحیرند و او را در جواب قصاید کار امتحان میکردند و سخن او محکم میسازد
 و در آخر عمر در مشهد مقدس ساکن بود و بعضی اوقات در دار السلطنه هراه بودی و در مدح
 سلطان بایب معاد این قصیده اوراست **قصیده** این کس هابین که در دریا می خیزد کرد
 زین شاهل آتش خورین که چون ^{اند} کشتی سیاه کوزد ز بحر قلعی ^{اند} بیضه کافور در طشت معنیه
 آثار اجماع همچون سری و دست و پای اندرین بحر شناور کوشناور کرده بر بحر بد بر کرد از نیرانی بود
 کس عمو از نسیم خام و کوه از نذر کرده این مدخ بحر سیاه کعبین کاندز ^{اند} صد هزاران انکار از اجوام اخر

وین معنی کشتی طلب بر از مسار نور باد بان از بادش از خاک لنگر کرده ^{اند}
 بر خلاف از آب خشک و آتش بر شاهدان و مطربان چرخ زنگاری بقا ^{اند}
 در آن لکن طاق و عینانی مدور کرده شکل مطبوع تو بر ستغش مقصور ^{اند}
 آنکه نامش روشن خورشیدانور بوی از زلفند لایون تو با جس ^{اند}
 نخل بالای تراد خلد جان طوفی لم قد میان سرو کنار حوض کوثر ^{اند}
 قابله نیا مشغولم شاه اگر کرده تاج بخش سلطنت سلطان شان ^{اند}
 شیخ با شرق و مغرب احوال عالم ^{اند} هر حکایت کن سلیمان پیمبر کرده ^{اند}
 خادمانش را بعت مغفور و قصیر بند کاتر اعدای دولت را هم از پست ^{اند}
 یک طرف یا جوج ملک و یک طرف تیغ شته را در میان سد سکند ^{اند}
 در دو عالم این هدا یاد آید ^{اند} در هیارون موکب شاهنشاه آرزما ^{اند}
 یغمان نصر من الله رسوا عدل کند ^{اند} نیزها آنا فتحنا جمل از بر کرده ^{اند}
 ملک صد چشید وافر دیدت ^{اند} سایه حتی و از ظل ظلیل ذات تو ^{اند}
 تا شاه و مدحت خواند خطیب چرخ ^{اند} پایمهای چرخ عالی همچو منبر کرده ^{اند}
 شمشیریانی بوده اند و مدح دیگر حلقه در گوشم چو دولت بردر شاهی ^{اند}
 حال را هم بکنیز بر حال از ننگن ^{اند} سنگ را خورشید و مه از نور کوه ^{اند}
^{بندکات} ^{هنشست}

رحمت شاهنشاهی اینده برود ^{کرده اند} تا جهان باشد همانند ایت باد ^{جاودا} کین جهان جاودان برشته ^{مترکند}

ذکر مولانا طاهر بخاری غفر الله ذنبه

او موسومست بشیخ زاده طاهر بردی خوش طبع بود و برون کار با بر قصد دار السلطنت
هراة نمود با فضلهای پای تحت احاطه ط کردی و اشعار دلبند و لطیف دارد خصوصا
در غزل گوئی حدیم المثل روزگار خود بود و عدد دار السلطنت هراة غزلی از گفتار او
شهرت یافت و پادشاه روزگار بغایت این غزل را پسندیده فرمود و از فضله و شعرا
اکثری جواب این غزل گفته اند و اینست **غزل** تا آرزوی آن لب میگون کند کسی
بسیار غنچه وار جگر خون کند ^{شعم مکن که هیچ بجای نمی رسد} سعی که در نصیحت بجنون کند
خلق ملامت کند و من برین که آه اندل چگونه مهر تو بیرون کند ^{حل میسازد و یاد اسیل را نمیکند}
یار به هو شان جهان چون کند گفتی که طاهر اپنی خوبان ذکر دیوانه را علاج با فیون کند
و طاهر ایو بردی نیز بوده بروزگار با یسنغ و الحقی وی نیز شاعر ذی با سخن بوده

ذکر مولانا ولی قلندر علیه الرحمه

غزل را نیکو میگوید و از جمله شعرای سلطان محمد با یسنغ بود و بعد از واقعه آن ^{جای}
چشمی افتاد از ملک عراق مائل خراسان شد و از جمله اشعار او ^{باید}
ساقی پاک غم شد و آثار غم ماند ^{زبان غم} جامی بدستیکر که دور آن خم ماند در عرصه ^{زبان غم} همان غم شود

چون در بضاعت فلکی پیش ^{ند} از ترکمان غمزه شوخ ^{مکررات} جان مانده بود در تن و آن نیز هم
تا کی دلم دهی که ز سوز جودن من ^{مسرود شده} نفس بجای ^{ند} یفش دل ولی ز غمت یافت ایام
چون زخم دیدم باحت ^{مهم اند} **ذکر سلاله الامرا امیرزاده یاد کار طاب الله تراب**
این جمله امیرزادگان فی صاجرتانی شاهرخ بود و جدا و جدا ^{مملکت} بعد امیر کبیر ^{شود} در کرگان
امیرزادگان بوده و برون کار شاهرخ سلطان نیز اهل منصب و مرتبه بود و امیرزادگان ^{بیک}
مردی خوشگوی و لطیف بود و برون کار شاهرخ سلطان امارت مودت را به فضل
مکتب ^{مبتدل} ساخت و بعد با بر سلطان از غوغای امارت براحت قناعت ^{مست}
راضی شد و روزگار بر فاهیت کنز آیندی و با هالی و فضایل احتلاظ نمودی و بعضی
او را با اشعار با بنای او فضل نمینند و انصاف آنست که بسیار خوشگوییست ^ه
آمدی ای سرو و مجلس ^{مجلس} پای پرچم ^{مندی} نمادی ^{مندی} خانه روشن ^{سیاهی} و این غزل او است **غزل**
آن پری روی که دیوانه ^{خوش} کاش با ز آید و دیوانه ^{ترم} کرد آن ^{وقت} آن شد که زینهای جهان ^{از سر نو}
دولت تو سرف نور و ز جو ^{آورد} از شکوفه ^{درم} ایشان ^{چمن} بر ^{گل} عیش ^{با باد} صبا ^{سلسله} مینماید
نور ^{بلبل} شب ^{خران} بحر ^{دانی} ^{جست} سرخوشان ^{سوی} چمن ^{رو که} تر ^{میخورد} عاقل ^{آنست} دیدن ^{ور که} ^{سین} ^{مانند}
خوبی ^{بانه} غم ^{گیرد} و خود ^{داد} **ذکر خواجه محمود بوسه رحمه** ^{مردی} لطیف ^{طبع} و ^{خوش} ^{گویی}
بود در شاعری مرتبه و قدری یافت که بوصف ^{رینا} ^{ید} ^{روزگار} ^{امیر} ^{علاء} ^{الدوله} ^{در}

بودی و بعد از آن رجوع به مشیت مقدسه کرد مردی خود پسند و فضلا و شعر با او از
انجاده حرمت پای بیرون مینهادند و زبان بهجی او میکشادند از بیعت از خراسان
غربت اختیار کرد و به بدخشان افتاد و شاه بدخشان سلطان محمد چون مردی
بود از شعر و شاعری با خبر خواجده محمود را تو بیت کلی کرد و آن اموال که شاه
بخشیده بود دست مایه او شد و بد بیعت مالدار و تاجر و خواجده بزرگ گردید
حدی که روزگار سلطان سعید ابو سعید با لداری شهره بود و ده نامه بنام خود
میرزا گفته در صفت تجنیس و رعایت قافیه مکرر نیز نموده الحق نیکوست و معالیه
از آن ده نامه بیایدیم تا وزن و صنعت آن همگان را معلوم شود و اینست آن بیت که
نعت رسول صلی الله علیه و آله گفته **بیت** عرش پروردگار میدانش هر کوی که
و در حدود سنه احدی و ستمین و ثمان نامه در در السلطنة هراه باغ زانان سلطان
سعید ابو سعید جشنی فرمود که در عظمت و شوکت نقصانی نداشت و شعری بفرمود
در تمینیت آن جشن اشعار گذرانیدند و خواجده محمود نیز این قصیده را در آن حال گوید
ای سده رفیع ترا سده آتیا از چار طاق قدر تو یک طاق آتیا صحنی طرب برای ترا ز هت ارم
کریاس کبرای ترا رفیق جان کیتی شبیه منظر کردن مثال تو با صد هزار دیده ندیدم
از فوق عرش و قبا و قبا به خنجر از غر فمای قصر تو تا فرق فرق در آن فرآش بارگاه ترا زیبار کشد

بالای هفت خر که اولادک سایه از ساخت که روضه ضوالتیا ^{بیت} رضوان و حر هر دو قناد
نخسبه مطربان نو سازت از نسا ^{نظ} افضی القضاة محکم بخرج طلیسا ^{نظ} چنانکه ان بزم ترا شاید از
درد فربد جشن جل جل بخترا ^{نظ} از ابتدای خلق جهان تا بنفخ صوفی ^{نظ} سوری بدین صفت ندیده کس
امروز هست زهره خورشید را ^{نظ} و امروز هست شری و ماه ^{نظ} آفر این بزم بخت است در هر صد
هر یک بختن مایه صهر جاودان ^{نظ} شمشاد قاتان پری چهره ^{نظ} در سایه های هر دو صنوبر ^{نظ}
و این قصیده در صفت جشن سلطان ابو سعید طویله دارد و خواجده محمود از سلطان
عبدنوازش و تحسین یافت و بعد از شهرت و احترام نوبت او را احتتام رسید
شهر سنه ۸۷۱ کوکب حیوة او از صعود بقابه هبوط فنا میلان نمود و مالی که
انداخته بود و چشم حرص و امل که بر آن دوخته نوبت زندگانی چون گل با د فناد
و خورد هار ابر خالک نماد و خواجده سلمان ساوچی این بیت را زیبا گفته **بیت**
دینا چکنی جمع که مقصود دنیا دلقی کهن و باقی همه فاضل اما سلطان الاعظم
ابو سعید کورگان از احضاد کرام امیرانشاه کورگان ابن امیر کبیر امیر تیمور کورگان
پادشاه دانا و قاهر و صاحب شوکت و رعیت پروری بودی عدل و دانی تمام و هستی
سیاست مالاکلام داشت و در شهر سنه اربع و خمین و ثمان نامه بر سلطان عبدالعزیز
بن ابراهیم سلطان بن شاهرخ بمادر در در السلطنت سوزند خروج کرد و بر روی

و سلطان عبد الله را بقتل آورد و سلطنت سمرقند با استقلال بدست تصرف او در آمد
هشت سال بر فاقیت سلطنت سمرقند و ماوراء النهر و ترکستان نمود و در شهر سمرقند
ثمان و خمین و ثماننامه شاهزاده عالیقدر سلطان او پس که از احضار عظام خرد
نامدار با بقرا بماند و عهد پادشاه اسلام مظلوم ابوالعازی سلطان
حسین ببا حد است که امروز ممالک ایران و توران بوجود شریف و حمایت عدل
منیف او آراسته است برو خروج کرد و لشکر ترکستان و امرای ترخان و کسان
دوران و بر آوردگان دولت جلمه میل آن قرة العین سلطنت نمود و آن شهرزاده
بود زیبا منظر و ستوده و مردانه و شجاع و صاحب کرم **پست** کوی پایی با سر آن نظیر لطف
قرهای و سایه لطف خدی **ب** آفراسیاب و ارتعای ولایت ترکستان به تحت حکم در
آورد و سلطان سعید ابوسعید از نهایت پردانی و بدبیر محبت دلهاء امرای
سرخ اران آن شهرزاده را بدست آورد تا چون دوران ستمکار با او بدعا باز
مشغول شدند و او بدست سلطان ابوسعید افتاد و آن خرد و نا اعتماد آن
شهرزاده مظلوم را شنید ساخت و بعد از آن بر فاقیت بر تخت ملک سمرقند
و مهابت و نام و شهرت او در اقالم اشتهار یافت بعد از واقعه با بر سلطان
طبع ملک خراسان نموده از بجزین عبور کرد و ببلخ قرار گرفت و بعضی امرای امیر

با بر که بنواحی بلخ و مضافات آن بودند بجمع سلطان سعید ابوسعید نمودند
شهرزاده اشقی و سنین و ثماننامه با هند کشید او السلطنه هراة از بلخ متوجه خراسان
گشت و هرات را گرفت و کوه رشاد آقا را بقتل رسانید و عنقریب از جهت تسلط او
امیرزاده عبد اللطیف که بنواحی بلخ خروج کرده بود در شهر هرات را کذاشته بخاک
بلخ معاودت کرد و آن زمستان بلخ تسله و نمود و هنگام بیمار آن سال همان شاه
ترخان هرات را متحر کرد سلطان سعید ابوسعید بقصد و لشکری مستعد با کمانداران
از ممالک ماوراء النهر و خراسان و بلخ و مضافات جمع کرده متوجه هراة شدند و
همان شاه از جهت تسلط سلطان العادل ابوالعازی سلطان حسین ببا در حد
و قتل کردن او حسین بیک را سخت شکسته دل شده بود با سلطان ابوسعید صلح کرد و
خراسان بوی کذاشته بطرف عراق روان شد و سلطان ابوسعید در خراسان به
استقلال بسلطنت نشست و مهابت او در دهکهار گرفت و دعایا مخراسان با او
خوش بود و در اوایل سنه ثلاث و سنین و ثماننامه امیرزاده علا الدوله و ولاد
ابرهیم سلطان و امیرزاده بنجر که از انبای ملوک تیموری بودند هر سه پادشاه اتفاق
کرده بدفع سلطان ابوسعید لشکر کشیدند و در باغ عیس کرلان حربه عظیم میان
ایشان و سلطان سعید ابوسعید ستدا و نزدیک بدان رسید که ظفر بایند آخر

بفرمان رب الارباب سلطان ابو سعید طغر یاقوت و شاهزاده سنجر با قتل رسانید
و سلطان علاء الدوله ابراهیم سلطان فرار نمودند و از عجایب حالات آنکه در
ثانی الحال که مملکت خراسان بسلطان ابو سعید قرار گرفت شاه محمود ولد پسر
میرزا و سلطان علاء الدوله و ابراهیم سلطان و فرزندان او که یکی در سجستان و قند
بود یکی بر سمنان و یکی در مشهد ران که از اعمال یازد است در عرض دو ماه این
سه طین را بقدر وفات یافتند و کشته شدند و جمالت صافی بدین تصرف سلطان ابو سعید
چنین است رسم سرای غرور که که ماتم است اندر نگاه سو بعد از واقعه سلاطین
مذکور سلطان ابو سعید فایز البال پادشاه خراسان و ماوراء النهر و بلخ و کابل
و خوارزم شد و آفتاب دولت او آهنگ صعود و اوج نمود و مدتهاست سال
خراسان را ضبط نمود و سلطان غازی خلد ملک این جهت حرمت داری با او تقاربت
نکرد و ملک با او گذاشت اما سلطان سعید ابو سعید همواره ازین پادشاه رستم دل
سپهراب منشا اندیشه مند بود و در می آب با سایش نمی زد تا چند کاهی ملک بدین کرد از باز
کرد و سلطان ابو سعید و نو بتا ز خراسان بدفع امیرزاده جرجی بن عبداللطیف
بسیر قند و شاهزاده لشکر کشید و عاقبت آن پادشاهزاده راه قتل رسانید و حاکم
سلطان الغازی در حاتم کتاب خواهد آمد انشاء الله تعالی و سلطان سعید

رعایای خراسان را که از انقلاب با بری و ظلم و غارت بجماندن شاه و پیران و خراب
شده بودند بسایه معدلت و دانست در آورد و بار رعیت نواز می نمود و بدین
بد بر انداخت و بعد از واقعه بجماندن شاه و لشکر ترا که تمامی ارباب عراق و عجم و گرجان
و مضافات آن رجوع حکومت بدو کردند و او شهنشاه و داروغه با سپه یار میفرستاد
و رعایا بطوع و رغبت او را قبول میکردند تا از حدود کاشغری تا برین بقید حکم
و تسخیر امر او در آمد و طغیان و غرور را من گیران پادشاه نامدار شد و از خراسان
در شهر سنه ثلاث و سبعین و ثمانمائه لشکر بیکران جمع فرموده آهنگ عراق و
آذربایجان نمود و اولاد جماندن شاه و لشکر ترا که نیز رجوع بدو کردند و اقطار
آفاق دست بالای دست خود ندید پای اندر چه ارضای پیر و ناکشید از ثقات و
عدول استماع افتاد که بارها بد زبان راندی که معموره عالم جای یک کدخدایت
و ندانست که اولاد آدم همه میراث خواران عالمند **پت** گدا را کند یکدم سیم سیر
فریدون ملک عجم نم سیر آخر چون بجد و آذربایجان رسید امیر کبیر ابو الفتح بن
نورقره و عطر مستعده بسیار با او در صلح گرفت مستیر نشد آخر چون از صلح نا امید شد
بمرد انکی پای دولت بیفشرد و برای و بدیر روز بوز سلطان سعید ابو سعید را ضعیف
میسلخت و لشکر ابو سعید از مشقت راه دور و در آن که رفته بودند و از گرسنگی و سرما

ستوده شدند و به مرگ و اسیری را خشنود از ثقیه یکی نقل کرد که من شیخ در پهلوی
خیمه یکی از معتزبان پادشاه بگذاشتم و از مناجاتی شنیدم چون استماع کردم
آن مرد درده طایف گفت الهی حسن بیک را تو فیتوه تا طغر یا بدو زن و فرزند
ما را اسیر کند و ما را به بردگی بر میان فروشد من متحیر شدم و در آمدم و آن مرد
علامت کردم که این چه کفران نعمت و ناسپاسی است که با ولی نعمت خود میکی اگر
هم این گویند تو نیز میگوئی که بر کرده و تبت یافته این در کماهی چنین مگو
و شرمی بدار آن مرد در جواب گفت راست میگوئی اما من این مناجات را
از روی اضطراب مسلمانان و خام طبعی این پادشاه میگویم آیا تو معلوم داری
که حق تعالی بیک نظر لطف از فارس تا بغداد و از ری تا روم بدو انداخت
که نصف عالم تو آن گفت و او البته میخواست تمام دنیا را به یکجا مسخر کرد اندو
بندها که خدایا خوار می پندارد من چون آن مرد را محقق یافته روی از علامت
بنافتم و بخواندن این بیت شاکم **بیت** کیر آسان کارها بر خویشین کن روی طبع
سخت میگیر جهان بر مردمان سخت گوی **العصه چشم زخم روزگار بر آیین سلطنت**
آن جمشید نامدار راه یافت و لشکر بدان آراشکی و ابنوهی انجیح ترا که متوهم
شدند و سلطان سعید ابو سعید نه انصارت لشکر و سپاه بلکه از قدرت آله بهم آمد

دیر تیر بر صدف صواب نیفتاد و شمشیر جلالت در غراب بطالت مجرب ماند
قضا چون ز کردون فروخت پر هر زیرکان کور گشتند و ک **خبر** که در عرصه کارانی
و کاروانی پرویز را اسپه طرح دادی در غزای ندامت ذلیل شد و جمشیدی که با
رابعه فلک رابع در رتبت همسری محبت معتقد ام ضحاک بلا کردید **بیت**
آن مصر مملکت که تو دیدی خراب شد و آن نیل مملکت که تو دیدی سراب شد **العصه** ای
خراسان که از آن پادشاه هراسان بودند و نفاق که از نامداران در دل آستند
عزم خدمت یا غی کردند و آن پادشاه نامدار را ضایع گذاشتند و فلک بزبان
حال بدیشان میگفت **بیت** ای دولت به پیوده میان زار دل **ترسم** که پشیمان شوی و سودا
را صدان سعادت منحوس چنین نمودند که روز دوشنبه بیت و یکم رجب المرجب
سنه ثلاث و سبعین و ثمانمائه رایت دولت سلطان ابو سعید معکوس و ارباب
دولت آن خسرو سعادت نمند مردوس گشت و علی الصبح روز مذکور چون پادشاه
مغفور بر غدر امر مطلع شد دید که تدبیر از دست و نیز از شست رفت چاره جز
انندام ندید و با معدودی چند خواست که از کرد اب بلا بساحل امان رسد و کانا
در پی افتادند و بدست نینل و لدا میر حسن بیک آن خسرو نامدار گرفتار شد **بیت**
از جنای کردش دوران بی انصاف هاق **ماه** کرد و ز جلالت شد گرفتار محاق **بیت**

ابوالضراغای احسان و دای و تدبیر میخواست که آسبی بدان خرد و عالی مرتبت ^{ند}
و حق اخلص قدیم که اجداد او را بخاندان صاحبقران بنامی مؤکد و ثابت بود
نمیداشت که متغیر کرد و بعضی تراخته که جهت خون کوه شاد آغا کینه قدیم از آن
پادشاه کریم در داد اشکندامیر حسن بیگ را از راه صواب بگردانید تا بقتل
آن پادشاه کامکار رضا داد بعد از چند روز از تاریخ مذکور در صحرای موقان
و از آن پادشاه ابوسعید را بدرجه شهادت رسانیدند **بیت** ماتم سرای گشت پسر چاه
روح القدس بتعزیت آفتاب شد آکا بر الوس چغتای که مدت یکسال بجزیت
کامکاری بسر برده بودند بزلت واد بار کن قرار شدند اما میر حسن بیگ پادشاه
خردمند پیش بین و اهل باموس و صاحب برقت و کرم بود و از دوی احسان ^{الطاف}
بغزینان و اکابر نظر فرمود و هیچ آفریده را الا انعام و اکرام آسب و رحمت
نرسانید و با خود اندیشه کرد که حق تعالی موافقی چنین بزرگ ارزانی داشت شکر
بر مقتضی کلام ملک علام بر ذمت دولت خود واجب میدانم و نیز از شکر کس سلطان
الغازی ظل الله فی العالمین اندیشه مند بود اگر الوس چغتای آسبی نماند پیش
آباد آن خرد و عالی تبار بدو آن رساند که با اتباع جما شاه در استر اباد رسانید
حایت لطیف و رعایت حضرت پادشاه اسلام از خراسان در شکر اسیران از آن شد

گرنه در سایه اقبال تو آرند پناه • از بد حادثه گردند همه خلق پناه • حق تعالی سایه دوست
رفیع این پادشاه صاحب توفیق را بر سر پچارگان خراسان میورد در ابد و آن خرد
شهمید با پنجه نکه در در دنیا محبوب دلهاد داشت در آخرت نیز مشهور شهید و مسعود
سعدا کرد انا و سلطنت خاقان مغنور شهید سلطان ابوسعید در ماوراء النهر مدت هشت
سال و در خراسان نیز هشت سال بود که مجموع شانزده سال باشد و یکسال دیگر تقریباً از
حد و بعد از آن نواحی فرغانه و از دیار هند تا حدود خوارزم خطبه و تسکه با القاب شریف
او تریز گشت و در عدل و داد و سیاست آیتی بود و عین شرفیش از چهل و دو سال تجاوز
کرده بود که بدرجه سعادت شهیدان من تقی گشت و الیوم اولاد عظام کرام آنحضرت که
قوت العین سلطنت و خلافت اندر در دیار ماوراء النهر و طخارستان و کابل سلطنت
تمکن اند و پادشاه همانرا با ایشان طریق شفقت و رأفت ثابت است و ایشان را حقوق
اخلص بدینگاه عالی مؤکد و محکم و از اکابر و مشایخ و علما و شعرا که بعد سلطان
ابوسعید ظهور یافته اند از مشایخ سلطان الطریقه خواجه عبداللہ دام برکاتہ که
الیوم یا نفاس شریف ایشان خلایق آسوده اند و از علما قاضی القضاة مولانا قطب ^{الدین}
احمد مامی و از شعرا مولانا عبدالصمد بدخشی و خواجه محمود بر سر بود علیهم الرحمة
خاتمه در حالات و مقامات اکابر و افاضل که الیوم بوستان خرد ^{نیز بود}

فصل ایشان آراسته و قانون ملک بوجود عدل ایشان بر آسته مد الله تعالی ظلال
فضایلم حقیقت آنست که مدبران سپهر متمدن و مستعدسان کارخانه الخضراء الغراء
مردود و اوان و عصر و زمان طایفه را ملحوظ انظار رعایت و فرقه را منظور شمول
عاطفت میکرد اند و خاطر جد آن زمره را به صیقل هدایت مستفی و منور مینماید
و این هدایت البته بعنایت صاحبقرانی منوط و مربوط است که اصحاب فضل و استعداد
و آداب صلاح و رشاد را بواسطه مددکاری الطاف و تربیت و اعطاف به محلو
مراتب اشرف رساند و بی شایبه ذات شریفان پادشاه کامکار و فریبند خیم اقتدا
را ثبت الله تعالی ارکان مملکت اسالیب فیضیت و بلاغت حاصل است و چون ندرات
ملک صناعاتش به تربیت اهالی فضائل مابل لاجرم دور روزگار که تابع فرمان قضا
جریان اوست به تبعیت ذات شریفش همواره به تربیت اهالی و افاضل اقبال نشنا
چنانکه شیخ نظامی دین باب فرماید **بیت** بدانش چو شه باشد آنو کار هم اهل دانش کند و
فایده قول حکاست و به بدیده درست که طبایع سلاطین بهر شغل که مشغول گردند در
روزگار بتبع او نمایند و عزالی گوید که بر روزگار عمر عبدالعزیز چون مردم بکند مگر
رسیدندی از نماز و روزه و نوافل و ذکر و اودا و پس رسیدندی و بر روزگار رسیدمان بن
الملك از کج و عشرت و اوان طعام و عشق بازی مرآینه این امثال و حکایات مطابقت

حضرت بنویت که الناس علی دین ملوکهم چون سیرت و لظاق حضرت خلدت
پای جم جاهی عنان صار دولت القاهره برهنه مندان و هنرمندی و هنر پروری
دالتی سلك اکار حضرت و اعوان دولت با رعیتش در کتاب فضایل قصب
السقوان اقران و اکفار بوده اند و هر یکی در فنون فضائل نمونه اند **بیت**
سعی سلطان هنر پرور ز خورشید مجمل فایم از همت عالی بفضائل کوشید وین امیر الامراء او در ^{حاکم}
بر عروس هنر از مرتبه زیور پوشید حمایت عنایت از لی و رعایت هدایت لم یزل ارباب فضل را
زنده نگاه میدارد از آنکه از نواب روزگار و حوادث گردون عذار با اعمال حیرمان بودند
بطرا و تیان امیر کبیر مسرور رعایت این صفت شمشیر مشهور ساخت **بیت**
آنکه در پیشه دین دولت او شریک فضل از نده عنایات طیشیری کرد هر چند بمن الطاف دولت
این نزد کار اطراف آفاق مستعدان و فضلا به تیغ زبان سخن ساخته اند و بهر سخن چون
فضیلت سخن و هنر در میانست اما حالات و تذکره افضل و مستعدان این روزگار را فتم
ضعیفان بخفا زعمده تحریر بیرون نمیتواند آمد و نیز عنان مرکب قلم مرکب از دست
رفته است و سعی بنده بر آنچه است که این سرکش بد کجا مرام کرد اند و از هنر روی
و ترک تازی منع نماید **شعر** فریاد زده ست خاتم میفرماید کور از دم بدشمنی و دوست نمود
کفتم بهم زبانش تا کند شو بهریدم از ان فیصحر گشت که بود القصه مصحح آنست که این سخن

بدیگری بود که درین راه بعضی خویش پیوند و سرگذشت فضله‌ی این روزگار بگوید **بیت**
 افسانه چند با جهان گفتم کو بر کوفتانه بیکار دگر کش جبارا ما حواله بدیگری از کور
 وجودش فاضل با که خلاصه هفت اقلیمند بر کن ندیم که طبع سلیم هر یک بکنجه معانی و
 فضالت و این اشرف عظام امروز بر کن دیده پادشاه ایام و ستون شرح و اسله مند
 با وجود کفعل تمامات مسلمانان و معتمد و مؤمن حضرت سلطانند انواع فضایل و طور را
 احاطه کرده اند و در هر پروری و هنر مند نوازی سنت اکابر ما خیره را ناره میسرند
 عجایب آفت که اشغال دنیا و تحصیل فضایل ضد آن لایب جمعا نند و اینجاست توفیق
 بدین دعای منیع توفیق و مسعود شده اند و شک نیست که هر کس که این صفت بر دلش
 قوت **بیت** پیر باید راه را تمام و از سر عمیادین دریا مرو لاشک بر طریقتیان قوم
 بر حقیقت نیست الا محقق و اصل و متدقی فاضل و توحیدی کامل **بیت**
 حافظ مرید جامی است ای صابر و زرنده بندگی بر جان پیر جام را چون بتقریب شمه از
 اوصاف کمال بندگی مولانا به تحریر پیوست واجب باشد شطری از محاسن اخلاق و اخلاص
 نمودن و از بدایع کلام شریفش شمه بیان کردن هر چند مقام این بزرگوار علمت و شعری
 که در این است و بعد از آنکه درین هجانت که شیخ بزرگوار سعدی شیرازی علیه الرحمه فرماید
 کل آرد سعدی سوی بوستان بشوخی و فلعل بندگان اما گاه کاوی های همت دلت

عالیشان از فراز اوج عرفان به نشیبت امکاه شاعران میل آن نمایانند اینجاست از روی زمین
 ذکر حالات و مقامات و تحریر اشعار آنحضرت به تحریر خواهد پیوست و بالله الاعانه و التوفیق

ذکر عارف معارف یقین مولانا عبد الرحمن جامی

ساقی جان جام معنی پر شراب ناب ساخت • بعد از آن جامی حرفی از آن می سیراب ساخت
 در مطیبه جامی تا کشاده شد دندان نای در هم شکست عروس معنی تا نامزدی آن مرد معنی
 شد مخدرات جرات دعوی عیثم و سقیم شدند طوطیان شکر شکن هندا سواد
 دیوان و منشآتش خاموش است و شیرین زبانان و فارسیان مملکت فارس باشند اشعار
 نوشیدند بیکراکت بنمکیان آن کلام مدح کو بیان نزد **جام** جان از ای جامی **بیت**
 شورش او برد فو قار شعر شریف • کوکب سعدی آمد ثانی سفدی • کوکب طالقن با خیم و انصاف
 حالیا او خرد و فضل و ماضی دیگر پیشد انایان ماضی نیست واضح فضل حال • اصل و مولد بندگی
 مولانا ولایت جام است و مسقط رأس مبارکش قریه خرچرد و منشاره ارا سلطنت هرات
 و ابتدای حال تحصیل علوم و ادب مشغول گشت تا سر آمد علمای روزگار شد و با وجود علم
 و فضل مقام بر تطلب میباشست تا در طلب از آن کیر همت عالی گشت و دست از ادب به **جام**
 عرفان مآب شیخ الاسلام قبله المحققین و سید الواصلین سعدی الحقی و الدین الکاشغری
 که آن مرد معنی از میدان و خلفای شیخ مهابالدین است و بندگی مولانا عبد الرحمن مدتی
 نوزد الدین

بیت

ذوقم مولانا سعد الملة والدين بمرجه خدمات پسندیده نموده و ریاضات و
بجاهدات فقر و سلوک حاصل ساخت و برکت خدمت میمون آنحضرت بندگی مولانا
مقام عالی در تصوف و تقرب پیدا شده آینه نظر کیمیا خالصت مردان خدا بکبریت اجرات
تا بیعت مرد را بر تو نظر از وجود خویش کی یا بجز و بعد از روزگار مولانا سعد الملة
والدين بندگی مولانا خلف الصدق جانشین مندر طریقت آن مرد خدات و برکت
انفاس شریف مردان طریقت جناب مولانا امروز مقصد طلب معانی و مقرب عبادی
خاورد اینت سلاطین اطراف عالم از دعا و وقت بندگی مولانا استفاده میگیرند و
اقالم مجلس رفیع او تو تسلیم میبیندی و ان شریفش زیور مجالس افضل فضاهای رومست و
منشآت لطیفش دیباچه بدایع اهل شام و ما از اشعار لطیف آنحضرت چند ایراد کنیم
تا زیور این کتاب کرده و ان غزل مولانا است **غزل** حقه لعل تو ان چو هر جان ساجده
کام هر خسته در ان خسته همان ساخته اند محت هر ده چاشنی شربت وصل در دندان فراقت شما
هر لطافت که همان بود پس در غیب همه در صورت خوب تو عیان ساخته آن نه بالاست عیالیکان ^{روضه قدس}
تاشاک عشاق روان ساخته اند شوخی و ناز و کرم همه آورده بهم قفسه عالم را سوپ حلال
تا براه طلبت بجز ان پی نرند کعبه وصل تو بی نام و نشان سلطه ای بس که جامی صفت حسن تو بگو
عشقبانان بخش و زدن بان ساخته اند **ول** خوی که ترا از ناب می ریخته از چین و

موج به است آمد بر سر عقل و دین فرد • عار خست در عرق دیا رطافت هوا قطره نشستم
بر رخ یا سپین فرد • سبز خط عنبرین کرد لب با آمده • یا صفا موردا شده پای در انکسیر فرد
کردن لاف کرده پاک بطرف آستین • دست نشان که زینت مشک ز آستین فرد • جلوه که حال خود منظر دیدن سائیک
در دل آنک بایدت خاطر بازین فرد • داشت در آن چه ذوق دل ز جهان فراموشی کاش نمیکند آشتی طره عنبرین فرد
جامی خسته دل ز غم خاک چنان کند بس • کز مژه اش گرفته خون روی همه زمین فرد **بیت**
قدم ز دیده پای سوی شمعین • هتای سز عذبه عشاق فزوزین • خدام شمشیر بر سر کمر عذیب
تجما که بگذرد سهم از فرق قدن • از قاف تا بقاف پرات از کرامت آن به که جلیجوی کند برک
آرا که بر خدا بود جعد شکبار • از موی مستعار چه طبعت برین کعبه بگرد روضه او میکند طرف
رگب الحج و این تیغون این این • جای کدای حضرت او باش تا شود • با راحت وصال مبدل شدات
و در آخر حال که همانا از دبدبه چاوش عشق پشور کرد ایند ما عشق از نوبی با جن
کلزار حیات و معارف معطر و چشم جانش از نور عالم ملکوت منور کردید پیش
ذوق گفت و کوی غیر ندارد و قلمش از تحریر حروف مجاذبه تفسیر آیات حیات جاریت
و درین باب نیز مایند • جامی دم گفت و کوفت و بندد کر دل شیفته خیال میسندد کر
در شعریه عمر کر نایه باد انکار سیه شد و درتی چندد کر بندگی مولانا اشعار در
اکابر ادب حیات و معارف جویه شایفه بسیار فرموده و ایراد آن مجموع درین تذکره مشکلت

بحر اعظم چون بکند در قدیر **کالا** بید کی مولانا مستغرق بحی معایت و هر چند
تصییغی همچو عقد نظم گوهر شاهوار و منشور از ان کی لا یتناهی بساط و حیرت
و اما جوابی که مولانا قصیده بحر ابرار خواجہ خسرو را فرموده بعضی از آن جوابها و در
تکرار یوان شه کز کاخ کیوان بتراست **رخن** دادان کشتی بساط صاردین در دات
طعمه از کس خوش نباشد که چه شیرین گو بود **زخم** فی بر دیده سخت ار هم نشکر است
بیت از مردی عجز زده هر را کشتن زبون **زن** که فایق کشت بر شوهر یعنی شوهر است
چون سلامت ماندان تا راج نقدان حجاب **پاسان** در جواب و بر رخنه در زدی
چیت ز نواب ز یکن کشته خاکی ز آفتاب **هر که** کرد افسر ز نواب خاکش بر سر است
کسیه خالی باش بهر وقت یوم الحجاب **صفر** چون خالیت ز ارقام عدده بالاتر
زن نه مردی کن و دست کرم بکشا که زر **مرد** را بهر کرم زن را برای زیور است
عاشق همیان شدی لا عن میانش کن زیندل **حسن** معشوقان عالم در میان لا غراست
مرد کاسب که مشقت میکند کف آفتاب **بهر** نا هواری نفس دخل سوهان کر است
نکته های است کامل هت طالب را بلند **نقطه** های پای حیدر تاج قاف قنبر است
چاره در دفع خوار صحت پیر است بس **رخنه** بر یا بوج بستن خاصه اسکندریات
در جوابی توبه کن که بی خلل خواهی عمل **میوه** بی نقصان بود چون از درخت بود

جای احنت این شعر از باغ رضوان روضه **کانه** در حرف ظریفی شرا بکورت است
لجته الاسرار که سازم لقتا و را سزاست **زانکه** از اسرار دین مکرری لبالب کوه است
سال تا بخش اگر فرخ نویسم هم سزاست **زانکه** سال از دولت تاریخ او فرخ است
آنچه از مضافات بندگی مولانا حالا از قوت بفعل آمده و محبوب و مطلوب
اگر بر وفا فاضل است نجات در بیان حالات اولیا الله العظام در شرح
چند نسخه منظوم شیخ نظامی مثل مخزن اسرار و غیر هم و نسخه مقما و چند کتاب
در تصوف و بغایت و هدایت لم نبلی بعد الیوم هواره از امواج این بحی
حکمت و معرفت در دامن با ساحل وجود خواهد ریخت **انسا** الله وحده الغرین
ای نیز حقایق دین قرعنا بتاب **وی** عنصر کمال و یقین ساطه ایمان
ذکر ملک الامر ابین الفضله امیر الکبیر نظام الحق و الدین علی شیری رحمة الله علیه
که القاب شریفش زین فاتحه این کتاب بلکه سعادت را دیوان فضل الحطاب است
تا کرد ذات کاملش از لامکان ظهور **ای** پس که روز کار دین روز کار کرد
و اهل العطا یا بر روز کار در از چنین مظهری سرفراز کرد اندو کرد و ن بقرعنا
سرودی بر سر بر عنوت نشاند **بیت** سا لها با بیکه تا یک شک اصلی ز آفتاب
لعل کرد در بدخشان یا عیقتی اندید من **تعریف** آفتاب نمودن تیر کی عقل

در فضیلت ربع مسکون بسیار و طیار است و در بدیه فضیلت و کمال علوه هفتش در آن
منتشر هر چه درین باب گفته شود تحصیل حاصل بود اما بر طریق معهود این کتاب
از فضائل این امیر کبیر و شطری از بیان حالات و مقامات شریفش درین تذکره
نمودن واجب بود و والد بزرگوار این امیر با مدار از مشایخ روزگار بود و از جمله ^{صاحب}
الوس و جعای و بزرگوار دولت سلطان الاعظم ابو العاسم بابر بهادر و مدبر ملک و ک
دولت و معتمد علیه و مشارالیه کشت با وجود ترکیت ترک فضائل نمیدو و همت عالیشان
مصرف بود که فرزند سعادت تمدن بوی فضل متحلی کرد که خدا ضایع نمیکرد ^{کار او}
دین مزاج نکوکاری بود الحق نکوکاری سعی آن بزرگوار ضایع نشد و از آن سلف ^{چون}
نادر روزگاری بهر مسند سخن و تمکین قرار یافت و بزرگوار پادشاه معفور ببرد مذکور
این امیر کبیر با وجود احتشام و حکومت دائما بفضیلت کوشیدی و بار بار بفضیلت ^{دستی}
و طبع کرم و ذهن مستقیم او بگفتن اشعار و شنیدن آثار و اخبار موع بودی و او ان شایب
و ذواللسانین شد و حدیثه ترکی صاحب فن گردید و در طریقی فارسی صاحب فضل با وجود ^{فاری}
در جنب شعر کمالش چیت اشعار طمیر و کیت باری انوری سلطان بابر پادشاهی بود سخن
شناس و هنر پرورد اما در لطف طبع و قادی این امیر کبیر آفرین کردی و اچا نادرتی و فارسی
شعری از منشآت این امیر کبیر مطالعه نمودی و در قدرت طبع و زیبائی کلام لطیفش تعجب

کردی و بالطف بیدرغش مستغنی و بدعای خیرش مرد فرمودی **بیت**
پاکبازان نظار ز رهگذری یافته اند تو یای بصر از خاک دهری یافته اند ایوم این امیر کبیر
حاجی دین دولت و پشت و پناه شرع و ملت خرد روزگار از نصیاح مفیدش مستغنی و
اصحاب نصاب و ارباب مراتب از صحبت شریفش مشکور و راضی مجلس شریفش مقصد فضیلت
رگاه رفیعش مرجع ضعفا و قراخون همتش برای مهمی این نعمت مینامند و باب کرشن
رخ یار دندان دانا گشاده **بیت** خیرات چنین لطف خدائی باشد نی از سر شربت و ریائی باشد
بیت ز طری که سیرش خیر و عطیات بالله که هدایتش عطائی باشد ذلک فضل الله یؤتیه
من یشاء طبع شریف و عنصر لطیف این امیر کبیر با وجود تعریف حضرت سلطان و تکفل بتمام
مسلمانان و در توفیق شرع و ملت و تدبیر ملک و دولت دائما بفضول و علوم اشتغال دارد و در ^{حلی}
جز نیکو طبعی و فاضلی نیست خاطرش خراهل دلی نه کو انان پنجم همتش بسک مینماید بلکه نا اهل
به مجلس لطیفش دروغی آید **بیت** مادر بروی مردم نا اهل بستیم دیکر هیچ باب مراد بر کار
اشعار ترکی و فارسی خاصه طبع شریفش و گفتن معما خاصه فکر لطیفش و بهر چند دوزی
بوج و ریای دانش عقده در منظوم و منثور بدعی انشاند و اهل عالم گوش میکشید بلکه زیور اهل
هوش میکشد **بیت** چشم کرد و دن با هزاران دیده آخر کور تا ترا بیند عنان ندهد دست دگری
آنچه تا امروز از آن طبع لطیف صادر شده در ترکی و فارسی و در جواب خسته شیخ العارف ^{نظامت}

که قبل این امر خیر پیکس بر چنین فضلی قیام و اقدام نموده و الحق داد معانی در آن داستان
 داده و دو بیت ما از داستان لیلی و مجنون با ستمها دیدیم که در بهار باقی است و تشبیهات
 و خیالات بلند دین دو بیت و باقی ابیات دیگر در آن کتاب مندرجت و آن ابیات ترکی
 مرزا آورده کیار سه بک خوشن . شش پر کو تو رود با شیغه سون . لاله ورقین پرب صباغه
 بعضی فرادیک او جاره و اغه **طبع لطیف و صنایع و بدایع باقی ابیات ازین دو بیت معلوم**
کند بیت در خانه اگر کس است یک حرف بس است . و بر سبیل حادث که درین تالیف جاری
 از روی کتاستی از کلام ترکی و فارسی این امر کبیر چندی خواهیم آورد تا پیش فضل
 و از آنحضرت بعد ایوم یاد کاری باشد و در جواب قصیده بحر الابرار خواجہ خرد
 این امر کبیر با قصیده عنایت و بعضی از آن قصیده دین تذکره ایراد میشود **قصید**
 آئین لعلی که تاج خرد از آن بود . اخگری بهر خیالی خام بخت در آن تخم رسوائی دهد در آن
 آری آری دانه تخم خویش را بار آورد . مرد را یک منزل از ملک فناد آن قبا . مهر را یک روزه از باختر سواد
 ظالم و عادل نه یکسانند در تعمیر ملک . خوک دیگر در شیار ملک و دهقان کرا . ای بسا نقصان که در خورشید
 چون در فلول در میان بهر خرد . تحفه الافکار اگر سازم بقا و دانرا . تحفه چون نردت ز غمگرم آن
 اگر چه خواجہ خرد مقدم و صاحب فضیلت است و در بحر الابرار معارف و حقایق و خیالات
 از زرد عارفان مکرم و معنی است اما این امر کبیر نیز داد معانی داده و در شاعری و سخنوری

نمودن خیال خاص بقصیر کرده **بیت** این هست جوابی نه کم از گفته خرد . بل کین دو سخن خوشتر از یکدیگر
 و دیوان اشعار ترکی این امر کبیر نیود مجالس سلاطین و اکابر است و نوای از عنون نوای عشاق
 بنیوارا براه راست می آورد و مخالفان از صدای صریح کلکش مغلوب اند و آهنگ خردایش
 محبوب سلطان حسنی زهی آوازه که از دیار ترک تا حد جحان برفت و زهی دین که از نشانی
 تا اصفهان رسید کوشما، اهالی دیار بحم ازین صدا پراست و کوشما، عالم ازین سخن پرورد
 بیک صبا این خبر عراق رسایند و اوراق طوبی از فلک شعبات این عالم گرد آیند **بیت**
 بی وانش اهل فضل هر مقام . باد باقی ظل جاهش و السلام . و اما از دیوان شریف این
 امر کبیر غزلی بر کن یدیم که در مشرب فقر موافق حال این کینه بود چند آنکه غزلیهای مصوع
 یافتیم اما بر جراحت دل مستمند این درج مندان این غزل نمکی پاشید بلکه جگر حور خراشید
 یارب اولای حسنی ایل قمیقه نامعلوم قیل . بلیه موافق تماشک اول مینی معدوم قیل
 و بسا عیقه در تصویر کونکلی می در سارو . عشقم ارباک اولسه تا شتیک کونکلی انک میوم قیل
 بار چه یازد نیکم کوز منی ایله محروم ایلاک . یار چه کوزنی اول پریوش یونسی ن محروم قیل
 قیل ساظم اول ظالم ایل فی قیل من یارب زبون . چون تظلم دو دایشم دایم مینی مظلوم قیل
 تا کوندم قوتلو قه پوزی دن اوذکاری تو شمسو . هر نی کوز کی مینک مینک ختم غه آنی تو م قیل
 تا تیرک مین عشق حریفی دویا بحیم دای رفیق . اولسام آنی اوق من ارم تا شی دامن موقوم قیل

دیما یکم بار موا یکین مهم نواحی کنکلی و ا. انداسین سین برتا مل ایله بن معلوم قبل
یک چندی سخن از کمال و فضل این امیر خیر رفت اکنون از صدقات جاریه و ایار
و خیرات او در قی بر وجه ثواب رود خلاصه سخن آنکه مرد پیش بین و زینک و عاقل
دکار دنیا بنظر عبرت نکرد و دیندار عمل از کارها جزا غافل و ذاهل باشد
این تا ملد امن گیر این امیر خیر شد و همگی همت و تمامی نعمت از جندش بکار آخرت
مصرف گشت و قاعده های صالحان پیش گرفت و توشه آخرت را پیش فرستاد **بیت**
کار اینچنان کن که تشویش است در محشر بی. آب ز اینجا بر که در دیابسی شود شراب
رای صواب نمایش اقتضا کرده که فواصل اموال را صرف خیرات و تبرات نماید
تفاوت میراث خواران و شطل بان از ان کوتاه کرد اند پس بر فحوی کلام ما
عندکم یغذو ما عند الله باق از خالص اموالش که در راه خدا بن عم ریا و هوا
دین مالک بر مدارس و مساجد و رباطات و بقاع خیر و دار الشفای خرج صرف
کرده و واقف که بران مقدم کرده تخمینا پانصد تومان رابع یکی باشد **بیت**
ذکر خیرت میرود در خافتن. ای علی شیر خدا ذکر ت خیر. و اگر بتفصیل ذکر گردد
خیرات و مستحبات این امیر کبیر بود کار بطویل انجام چندی که در دار السلطه
هرات و بعضی که در مشایخه منازل و مراحمه بجهت ذکر خواهد شد و اعمارت

دار السلطه هرات و بعضی که از مسجد و مدرسه و خانقاه و دار الشفا و حمام و حلقه
در محلی بر کنار جوی انجیل که سلسیل و اعنار جنت از غیرت آن دیده تر از اندو مسافر
در تمامی بیع مسکون بدین ترتیب و محل عمارت نشان نمیدهند دیگر احداث رباط
عشقیات و ذکر آن سابقا بدین تذکره ثبت شده دیگر عمارت رباط سنک است
و ذکر آن به محل خود مرقوم شده و حالا در چند محل دیگر عمارت عالیه احداث نیز
مثل عمارت سرهوضه / سید عارف امیر قاسم انوار و رباط دین باد بنواحی نیشابور
که ثانی رباط خاص ایاز است بلکه از ان رعنا تر و سنگین تر و بعنایت الهی چند
وقتت که همت عالی بر خیر گماشته که آب چشمه کت که از مشایخه عمیرن خواسانت
و از مشاهات جهان و در اعلی ولایت طوس واقع شده است به مشهد مقدس رضوی
آورد و مجاوران و یقمان مشهد مقدس را از جو زنی آبی خلص سازد و درین کار
مدد همت اهل الله شامل حال این امیر کبیر است چه این احسانیت که سلاطین و بجا
دین کار عاجزند و قریب ده فرسخ شریعت منبع این آب که مجموع دریاها و اهرامیان
شکستها آبرامیابد آورد و این خیر بر جمیع خیرات شریفه اش شرفدارد و مشهد
مقدس رضوی ازین جوی رشک بهشت برین و غیرت نکار خانه بچین خواهد شد **بیت**
قال البنی صلی الله علیه و آله وسلم افضل الاعمال سقی الماء، و باقی عمارات و خیرات

این امیر کبیر خرد را بتفصیل نمیتوان آورد چه از شمار و اعداد افزونست ^{تعالی} حضرت الله
 معالیه و شکر مساعیه و این کمینه مؤلف را بمدح امیر کبیر قصیده مملع هست در ترکی
 فارسی چون سخنوران دین تذکره گذشته مرا یاری آن نیست که در اعداد فضل خود را
 مندرج سازم بتقریب در مدحی این امیر کبیر شروع مینماید و این چند بیت از آن قصیده ^{نویسنده}
 میشود و اینست **قصیده** بصحبه امجدی و ذی دین برده ^{نیلزوی} جلوه بر دخی فی بیاعه رس خاری
 از افق تا شدید بیضی موسی آشکار • بوالعجب کاران شب نازت سحر سامری
 بولدی طاهر نور ایمان کفر و ظلمت ^{نویسنده} دین • شاه خاور دین هزیمت قیلدی خیل بری
 آتش خور خود شب را سوخت اند ^{صبح} آسمان کوی که هیات کرده شکل محری
 در ظلمت دین خلاصا ولدی زینجا ^{نویسنده} کرد • نیز نظر لطف ایلا دی بر سفینه ^{نویسنده} امیر کبیری
 دیو ظلمت شد که زین ان از سلیمان سحر • صبح از یاقوت خود بنود با انگشتری
 یوسف چه چهر مصر جاه را بوی عزیزین • هر نظاره دالکا هر اران مشتری
 حلاکت حسن و جمال انداق مسلم دور ^{نویسنده} شکا • کیم فضیلت بابی و ابلیک دور ^{نویسنده} جمان
 آسمان معدلت خورشید دین بحر شرف • آنکه داد کوشمالش چرخ چنری
 منظر دولت علیش اول که شراول که شرح ^{نویسنده} • هر معارک دالینک فتح و سعادت یاری
 آنچه ان کن مقدم سید شده یثرب عزیزین • کشته دار الفضل عالم از وجود او هر

ای یمن همت آباد ملک از عدل و داد • وی بعد دولت کشته قوی دین پروری
 حق بجانب و تعالی سایه ذات شریف این امیر کبیر با ساهار بر مفارق شکسته طالبان
 مدود داراد بالنبی وآله الایجاد **ذکر امیر کبیر نظام الدین شیخ احمد سمیعی**
 این نامدار عالیقدر را در الوس چغتای خانواده بنرکت و اجداد کرام او
 زمان دولت حضرت صاحبقرانی همواره صاحب جاه و امر بوده اند و بعد دولت
 شاه خردی متکفل معظمت امور سلطانی و این امیر نیکو اخلاق با وجود نسب درج
 کوشیده و بکارم اخلاق و از اقوان و اکفا ممتاز شده در قبا از اهل عبادت همواره
 با درویشان در مقام خدمت و با علماء در مرتبه حرمت زندگانی کرده تا بعد همت کیمیل خان ^{نویسنده}
 مؤان خدا بدولت دین و دنیا امر در مشرف و مزینت و نرد سلطان عالم محترم و بنظر ^{نویسنده}
 مغز و مکرم **بیت** تو سمیعی تا کجا تابی و کی طالع شوی عکس تو بر هر که می افتد نشان دولت
 حالا این امیر فاضل و صاحب دیوانت یکی خاتمترین دیوان ترک سلطان عجم است و یکی ^{نویسنده}
 محمد دیوان اشعار که سفینه بحر حیات و کنجینه رموز دقایق است **بیت**
 خاتم کار جهان بی بدی دست کند • قلمش کج معانی بدی آفشانند • و من بنده ازین
 فاضل شوم که فرمودند که در غنوران آیام شباب بلا زمت شریف شیخ طاز ^{نویسنده} آفری
 رسیدم و از همت آنحضرت دریزده کردم و طبعم بر کفتم اشعار قادر بود و تخلصی که بنا

باشد نمینا فتم التماس کردم که شیخ مرا به تخلصی مشرف سازد بندگی شیخ رحمت
من سبیلی رقم کرد و بعد الیوم ابواب معانی بدخ من کشاده شد و فیض
همت مردان بمن رسید لاشک همت مردان که از طلوع سبیل نیت که در بد
سنگ را لعل و درین چرم با اویم میکند اگر چنانچه فضل جلد دیوان سبیلی از
ادیم بیانی سازند و لعل بدخشان بر کفتمای زبکن او نشانند هنوز از حق انصاف
بیرون نیامده باشد به تخصیص از تخمین مطلعی که این بزرگ فاضل را دست داده و
بروز غم کسی جز سایه من نیت یار من. و لحاظ هم ندارد طاقتهای با من. **بیت**
دیوان ترکی و فارسی این امیر فاضل و مطلع اختیار نموده نیت نمودیم **بیت**
ای منی جو و جبابانی و امعا و ایلاکان. اوز کالایر برله و فاقضی بنیاد ایلاکان
واز دیوان فارسی **بیت** نباشد خانه زکاری شاهی هوس. که باشد کج نخت خانه اندیشه
کمان مؤلف آنت که اشعار این نامدار عین دوزبان لطیف و مصنوع افتاده
در مطلع اول او دامعانی خاصه بوقوع پیوسته که در دو این استادان ما تقدم کم
دیده ایم همانا از واردات طبع لطیف اوست و انوار اسرار و شهرت اشعار سبیلی
همچون نور سبیل از نور بدخشان تا ملک من و تیاره است حق تعالی فیض انوار **بیت**
نصیب دوزکار این نامدار گناده و بر عمر و جوانی و فضیلت کار اینش بکت نمشاد **بیت**

۵۲
ذکر دستور فاضل وزیر کامل خواجه افضل الدین محمد عز نصر
بدر مملکت جم کر آصف او بودی. بنو قنادی طاهر بدست اهرین. فلک ناصر فرزند
استحقاق میسازد و زمانه تا مسند عزت بوجود بزرگان می آید الحق با استحقاق فضل
کمال و طو همت و آثار کفایت مثل این وزیر بصد ز طهور دنیا ورده **بیت** کرج کندی سپهر اعلی
فضل فضل و فضل افضل. از هر ملکی بجای تسبیح. آواز آید که افضل افضل. والد
بزرگوار این وزیر نامدار صاحب مغفور خواجه ضیاء الدین طاب ثواب از ضیاء
کمان که همان بود ابا عنجد مقدمی و پیشوای ملک کرمان بلکه وزارت سلطانی
زمانه موردت خاندان مبارک این وزیر با استحقاق است حسب و نسب و فضیلت
بزرگوار با بوج عتیق رسانید **بیت** چون حسب با نسب از فضل و هنر یار شود
آدمی زیند و شرفا فضل احرار شود. منصب وزارت باین قدم مبارکس آراسته شد
کار مملکت رذوق تمام و حال دحایا انتظام مالا کلام یافت قلم عطار در القاب
اکبر الکفاة نوشت و نیز اعظم با او شمس الوز را خطاب کرد ساحت و الطاف این
نامدار کرم بزرگان بر ملک را لاشی کرد وجود بید ریغش سبیل سناوت طاهر راطی فرزند
صاحب ری که از کفایت و کارد اینش زنی شنیدنی می شک از محاسن باره فاقه **بیت**
چنان داد انتظامی حکمتش کار خراسان. که در گاه سکندره ادا رسطو ملک یونان را

نوشته
خواجه جهان نظام الملك الحسن الطوسي بجهت فرزند خود فخر الملك در نیشابور
که مملکت پادشاه عمر را حکما بر مثابه خیمه تصور کرده اند و در حایا مثل او تا در خیمه اند
می او تا در قیام خیمام محال باشد و امر بر طود طنا بهای خیمه اند که بقوت او تا در خیمه
خیمه را بپای می آورند و عمل و کار در انان بر هیات طنا بهای کوچکند که آنرا شیخ
از خیمه که مملکت قوتی حاصل می سازند و دست بدامن امری که طنا بهای بزرگند
بجایت قوت ایشان در آمدند و وزیران مثال ستون خیمه اند که بار خیمه اند و
طناب و شرح و مانیها هم بر ستونست چه وزیران بگویند و وزیران بارگشایند
بار دل هم ملک و ولایت و لشکر بر دل وزیر خواهد بود پس ستون خیمه را چهار صفت
باید که شکستگی و صلاح ستون بارگاه ملک او را حاصل باشد و آن صناعت چهار
راستی است و رفعت و صفات ظاهر و باطن و ثبات پس وزیران باید که با خدا و خلیفه
خدا و بندگان راستی و بند و چون خود را در خوشیستن داری و ناموس ملک بر نفع
دارد و بصنای ظاهر و باطن آراسته باشد و تحمل و ثبات شعار و در ثبات سازد
جست باطن و اعوجاج دور باشد که چوب کج شایستگی ستونی ندارد و غرض از این
این حکایت آن بود که این صفات در زادت این وزیران مدار موجود است با وجود
درگاه و بارگاه ملک و احوال ضبط ولایت محنت مکرار و مطالعه بسیار در این خود

که بود لینه و غبار را بکسب فضائل علم و حکمت مشغولت و بخت ما اول عالمی اما میگویند
الفاظ را کسوت ترکیب می شود و اوقات شریفش در انما بنشر علم و صحبت علما منقصد است
در شاعری خواجو کرمانی از کلن از اشعارش نخل بندی تو آمد بود و از دیوان سلمان ساوجی
علا ریت و در مدح پادشاه قصائد غرا دارد که اگر بر کوه خوانی لر آینه خاسته است
و خرد روزگار را در تختین این وزیران مدار مبالغتی تمام است و ما از واردات
این دستور عالی مقام مطلق خواهد آمد که در حالت رمدن بود بس بزرگ و بخت و ان
سار با نصیب بیت نکویم چشم خود بستیم برای دفع آزارش خیال رویتا بخار و پویشتم
خو تعالی عین الکمال از روزگار این وزیران با اقبال دورد ارا و ظل ظلیل او را بر جای آورد
که انا و وزیران دولت او را امتدایم تا یوم التناذ محمد خیر العباد **ذکر نغز**
الصدور خواجه شهاب الملة والدين عبد الله مرواريد دام الله تعالى
حق سبحانه و تعالی آنچه اشرف الناس را با بد و بکار آید از علم و فضل و طهارت باطن
لطافت ظاهر و اخلاق حمیده و سیرت پسندیده بدین ذات ملک صفات ارزانی است
حطش در عینائی کجناح الطاوس و انشایش در زیبائی کثاوة النفوس است
در ثبات ناسخ یا قوت و روح از دیدن تو میفش ما عدا، قوت کفایتش دیوانه
بغایت ساحت و نوای فانوش گلهای عشاق را بی قافون کرد لاجرم طبع سلطان روزگار

که معیار فضیلت بر تریبیت این فاضل مایل شد و پرویز کاری که هنر شناسان روزگار ^ص
 یل و نهارند همواره خواهان هجرت و جویان مواصلت این معدن فضیلت اند
 باش تا این برک همت و نماید برک و شاخ . باش تا این طائر دولت گشاید بال و پر
 و لداین خواجه فاضل دستورا عظم خواجه شمس الدین مروارید ساها با استحقاق و
 سلاه طین بود و از ضایدها عظیم ملک گرفت و بنیکی نیکو اخلاق و خداترین
 صاف اعتقاد و درویش نفس است و ایوم از تشویش ملک پای همت بیرون برده
 با اختیار از شغل وزارت استغفار نموده همواره بخیرات و مبرات مشغول است و از
 شریف اهل علم و فقا محظوظ و بانصیب و این وزیر زاده را تعزب درگاه سلاه طین
 یکی بنیاه حاصل است و مناصب عظیمه بد و معوضا میدکد پایه قدرش بذروه عالی
 رسد شام شبان بصر الشیب نوری پیوندد آنه دمایسا قدر و چون طبع کریم
 این بزرگ نامدار بر کفین اشعار مائت و شعرش در مقام ثانی شعر انوریت و
 دوام عصری واجب نمود و درین تذکره از اشعار فخرارش با برادر سائیدن و بندگی
 مولانا نور المله و الدین عبدالرحمن جامی است این مطلع **بدیعت** ^{الدین}
 نو بهاران که در مد شاخ کلی از کل من . بچنهایش بود آهسته بخون دل من . و خواجه
 عبدالله حدیث مع مولانا این مطلع فرماید **بیت** آه که هر که وفا بود امید دل من

یمن فی سیدی اندر هیچ نشد حاصل من . و مولف این تذکره بنا بر حکم این بزرگ زاده فاضل
 کساحی نموده جواب این مطلع گفت بحکم المأمور معذور **بیت** دیگر برامکش از غمزه برای
 هر زمان قصد هلاک کنن ای قائل من **ذکر فرزند زاده مکریم خواجه آصفی ام فضايله**
 این بزرگ زاده نیز از خاندان وزارتت و پدرش دستورا عظم خواجه نعیم الحق و الدین
 نعمه الله بزرگ رفاکان سعید ابو سعید وزیر با استقلال و استحقاق بود و از جمله وزراء
 بزرگان چون او بکار دانی و حساب شناسی و کفایت وزیر نموده و پدر خواجه نعمت الله
 علی الحق و الدین علی بزرگ حضرت صلحقرانی کفیل مقامات سلطانی بود و مشرف جز
 عامره و مری حقایق و بامروت و اندو آنا را ولیا الله دیده اند که بنیاده و باقی داران
 که بزرگان صاحبقرانی باین او عقوبت مبتلاه میدید و بعضی با که تکالیف مالایطفا
 بود براتی از خزانه با ایشان میداد و ایشان از فقر خلاص میکرد و بدان مردم گفت
 که نوبت مروت من گذشت نوبت مروت شما مانده است نهی تو فوق که در عدادی نیز
 مائل بنیگان خداست بهمی صفتی که با شد رضای خدای تعالی بهانه میطلبید **بیت**
 که طاعتی چنان نکستی کان سزای اوست . باری بقدر خویش که رحمت بهانه جوت . و این
 بزرگ زاده در شاعری مرتبه عالی و در فضیلت درجه وافی دارد و ایوم وزیر این
 روزگار اکرام این بزرگ زاده با قصی الغایه میدارند و حسب شرفش بر فب شیفا سلام ^{عظام}

او شاهد عدالت و ما از سخنان خیال پرور ایمان اندیش و که در صدف معانی
مطلوبی ثبت خواهیم نمود و آنست این مطلع **بیت** بنی خود را و آری بی چون ماهی وطن
که تا قلاب زلفش را بگام خویش تن دیدیم . حق سبحانه و تعالی ابواب فیض را بر طبع کریمش
باز دارد و کردار اسلاف عظامش در روزگار او سرافراز کرد اندیشه و چو
معذرت در ختم کتاب و نکات تابع و مقامات سلطان کامیاب
سرگشتی تو سن ادهم قلم از حد گذشت خوف تطویل و اظناب بعد هدا در حیات
اما اصحاب اشغال را بعد از تدریج و دوی شما استراحتی مفید است و با افسانه الهی
واجب همانا این افسانه نماید خواب **بیت** آنما که محیط فضل و آداب شد
در حل دقیقه شمع اصحاب شدند . ره زین شب تاریک ببردند . گفتند فسانه و در خواب
عزیز حال عالم و عالمیان فسون و فسانه ؛ پیش نیت و دور فتنه مملکت زندگانی باید
مستعاری زیاده نه از افسانه های جریبان گذشته عبرت باید گرفت و از خواب گران
فنا اندیشه باید کرد **بیت** ای از می فریب چون کن خواب آن بگذشت روزگار خوشی خیم
حکایت کند که مریدی کساح از شیخ ابو سعید باو انحراف از کیفیت دنیا و دوزن سوال کرد
شیخ بزکوار آهی کشید و این شعر بر می خواند **شعر** حال دنیا با زین سیم من از فزون از
گفت یا خوابت یا بادیت یا افسانه گفت هر کس بمراد بود برت گفت یا غولیت یا دیو

حق تعالی عیون اولی الا بصار را بر سره توفیق مکل سازد و راه تحقیق به هکسان نماید
و ابواب معانی بدخ جمله بکشد انشاء الله و تعالی **ذکر مقامات و حالات پادشاه اسلام**
ابوالعازی سلطان حسین مباد خان هر چند که این مقامات و شرح این حالات در
بشری و طاقت انسانی در نیاید و اگر مثلاً محمد جری طبری و حجه اصمغانی و اصغر
و مودغان و امانا و حکمای تو آن زمانه بودند از عهد عشری عشران ذکر مقامات
و حالات این خردم دل سهراب هیبت بیرون تو آنستند و آمد قلم ضعیف
این تحیف چگونه بدین شغل خیر جاری کردد فاما از هزار یکی و از بسیار اندکی
نمودند و کتاب را بر ذکر مقامات این خرد و عالی همت ختم کردن اول است **بیت**
رسم ترنجت که بر شاخسار . پیش هد میوه پس آرد بهار . روزگار شریف حضرت
اعلی جهان زندگانیست لا بد افعال و کردار و مقامات او شکوفه و دریا حین این تو
باشد عادت مورخان و مؤلفان در تقدیم و تاخیر ذکر بحسب و ترتیب زمانه
و الا فضیلت سوده اخلاص بیعت ظاهر و واخفت پس برین نسق تتبع اکابر
عزیزه کتاب بر حالات حضرت اعلی خاقانی ختم کردیم و از مشاهیر حکما و مصیحا
که آنحضرت اوست داده که عقل عقلا عالم دوران عاجز است بر بیدل پیشکش گذرانند
باید انت که این خرد و نامدار کردیم الطرین است و از احقاد و ذریت صاحبجران

هیچکس را این شرف و منیبت حاصل نیست و از جانب پدرو مادر این صفد بنام
صاحبتر است و پیوستگی با سلاطین قدیم ما و اهل البیرون در آن طرف ام و قد
تذکره شرح دادن آن وصلت که صاحبترانی را پادشاه زاده میسر را میسر که کیم
پادشاه زاده ما و اهل البیرون بوده است حاجت بنود چرا که آن قصه اشهر السلسله
و در طرف نامه مذکور چون این خرفنا مدار که آثار جهانذاری و انوار فضائل و
نخبیاری در چین عالم آرایش واضح و لایح بود بعد از وفات بابر سلطان زود
مرد شاهجان بایت جهانذاری برافراشت و در شهر سنه احدی و ستم و نما
بر تخت مرد شاهجان که ام البلاء در خراسانست جلوس نمود **بیت**
دبا دل کرده از یاری در محمی همسر و دعوت دین آشکارا چون ابو مسلم زمر **اول**
قصیه فتح استرآباد است و کشتن حسین بیک ساعتر و شطری از آن سمت رقم یافته
و آن مصافرا جهانندان کردند که از سلاطین ماضی هیچکس چنان مصافی کرد
و فتحی نیافته **دوم** مصاف سلطان محمود میرزا سواخی استرآباد و فتح آن مملکت
شهر سنه خمس و ستم و ثمانماه سلطان ابو سعید ایالت استرآباد را بر زمینش
سلطان محمود داد و خود بدفع میرزا جرجی ولد میرزاده عبداللطیف غریب ^{بیاخته}
نمود و امیر شیخ حاجی جاندارا که از امرای شاه رخ و مرد کار دیده و مبارز بود و کلا

شاهزاده سلطان محمود نصب کرد حضرت خلعت پناهی فرصت غنیمت شمرده ^{باز}
شکری از جانب خوارزم و دشت عنان غریت بصوب استرآباد معطوف فرمود و
سلطان محمود و امراء عظام او جلالت نموده با لشکر سنگین در مقابل با بیستاد
و در معامی که بخوردلی مشهور است بقراب استرآباد حریفی عظیم دست داد و در آن
حضرت اعلی با حضرت روی نمود و مخالفان مقهور و دایت رفیع خسرو عالی منصور
شد و سلطان محمود بمنزله کردید به راه کویخت و امیر شیخ حاجی بقبل رسید
و حضرت خلعت پناهی بیبایقی لشکر و خشم رحم فرموده جمله را در حرم امن
و امان حایت داد و مملکت خراسان بعد از آن فتحی حضرت اعلی را **میرزا سید**
مصاف ترشیز است و کیفیت چنانست که در وقتی که سلطان ابو سعید با سقلا
تمام فارغ ایالت دشت راهه نشسته بود و بدان چمن حضرت خلعت پناهی
عنان غریت بجانب خراسان معطوف فرمود قطعا محابا نکرد از طرف دشت
خوارزم نیشا بود مخیم نزدیک جلالتش گشت سلطان سعید بهم با آمد و خواست تا
بنفس خود متوجه گردد بان اندیشه کرد که بی ناموسی دست دهد و دست برد
حضرت اعلی خاقانی را دیده بود اکثر امرای نامدار خود را مقدم امیر محمد علی
دخشی بحرم اعلی خاقانی بجانب ترشیز و نیشابور با یلغار فرستاد و در شهر

سنة ثمان و ستين و ثمانمائة در نواحی ولایت ترشیز حضرت اعلی با آن لشکر
حرب واقع شد با وجود آنکه نود مرد مسلح با حضرت زیاد بنود لشکر خرم
دو هزار مرد مسلح مکل بود پناه بلطف حضرت غربت آورده اندیشه نمودند و دستم
بر آن لشکر بزرگ زدند و ما را از غنای آن قوم بر آورد و بیکل خط بدان خسر مشرط اهر
و محمد علی بن حنی بطرف خداوند خود گریخت و حضرت پادشاه اسلام از سر آمد
باقی در گذشت و آنچه عفو فرمود و از ترشیز میخواست تا غزیت حرب سلطان سعید
ابو سعید نماید امر او ملک زمان صواب ندیدند و بان بدولت و سعادت بر مقتضای
العود احمد بطرف دار الملک خوارزم معاودت نمود **چهارم** فتح ملک خراسان
چون این خسر و حکام کار است و بر تخت دار السلطنة هراه و این قضیه در نواحی
بود بجا مبارک رمضان سه شله و سبعین و ثمانمائة **بیت** خدا میخواست رفیق ملک بود
که اذاتی سلطان داشت اقطاع خراسان چون واقعه سلطان ابو سعید بر وجهی
که شطری از آن در قلم آمد بوقوع پیوست و حد ملک آذربایجان و ددان چین این
خسر نامدار از طرف دشت قچاق به مدعیای تخیر ملک آذربایجان بمرشد خراسان
آمده بود و کار بدان نزدیک رسیده که ملک خراسان را فتح نماید خبر واقعه شکست
سلطان ابو سعید خود بسبب شوکت این خسر و عالی مقام ارشد و در شش و چهل سال

مذکور بدولت و سعادت از حدود ایوب و غزم مرو شاهان نمود و امیر کبیر امیر شجاع
الدین ولی بیک بهادر با بخت قیصر مشتم مقدس و نیشا بود باقی مالک خراسان
نامزد فرموده بدین طرف کسب کرد بمن الطاف خدای و دولت پادشاهی
بما میر مذکور جمع شده فتح این میسر شد و در آن چین شهنشاه سلطانی محمودان
طرف آذربایجان منعم بدیاری خراسان رسید و جمعی کثیر از لشکر سلطان سعید ابو سعید
در راه بدو ملحق شدند و آن شهنشاه در نواحی جام با میر ولی بیک مصافح شد
یافت و چون منعم به راه رسید خبر توچه حضرت اعلی از مرده راه استماع نموده
بشانی یافت و از اضطراب فرار نموده راه حصار و حمله پیش گرفت و در آن حین
چهل دختران با دغیس مضر بیخام عساکر طرف پیکر بود و از عنایت الهی و الطاف
نامشاهی سرمدان و سرمدان سلطان ابو سعید فوجا فوجا دولت صفت زدی حضرت
اعلی می آوردند و شرف دستتوس یافتند قال الله تبارک و تعالی بیخطون فی
دین الله افواجاً و حضرت اعلی نیز عنایت پادشاهانه شامل حال همگان نموده این
ما مضی گذشت و جمله را بدستور سلطان سعید ابو سعید مراتب و مناصب مقدر ساخت
عاطفت داخله می کرد از این پادشاه جلی است بارها بر زبان مبارک تأسف حضرت سلطان
جاری ساختی و فرمودی که آنحضرت مرا بجای پدر عام بود کاشکی این بکبت بدان سلطان

رسیدی و من از نیل زاد سلطنت محروم بودی و این سخن میگفت و قطرات عبرت بر چهره
ببار کش از فواره عیون جاری میشدند و شفقت و انصاف و ذمی اخلاص و اعطاف
لا حرم حق تعالی ملک مکتب صاحب قرانی با مورث این خرد عالی منقبت نموده سر این
مقدم بنویس و بعد شریف آراسته است یکن این پادشاه فرشته اظلام و حین سلطنت
با استحقاق قرعهای پشیمان و فرزندان کامکار و اتباع نامدارش با سلطنت و خلافت اقیام
باقی **پنجم** مصاف نوبت اول با میرزاده یادگار محمد با سغرات و بسبب این مصاف
آن بود که چون بتوفیق نیردانی و سعادت آسمانی سلطنت خراسان پادشاه اسلام
میشد و امرای کبار و اعیان دیار جللی مطیع رای همایون گشتند امیر ابو النصر حسن بن
امیرزاده مذکور بود که وارث ملک بود و از زمان صبا نشو و نما در میان ترک که یافته
بود نام زد ایالت این دیار کرده لشکر جزار و سواران نیزه کند از با او همیاه کرده و
بطرف خراسان روانه فرمود و امرای نامدار خراسان و سرداران سلطان ابو سعید
در مصاحبت و ملازمت آن شاهزاده بدین صوب فرستاد و امیرزاده یادگار محمد
بتقویت حسن بن سیک و سپاه تو لکه و دلگرمی و دانت ملک و مصاحبت امرای نامدار
از حد و عراق بجای خراسان مخفت فرمود و اول میل استرا بیلد نموده آن خرد
بگرفت و امیر شیخ زاهد طاری که از قبل حضرت پادشاه کامکار حاکم آن دیار بود منتهی

نمودند خرد و تخت هرا به سمع اشرف همایون رسید فی الحال با بصیرت لشکر شال فرستاد و
عزیمت حرب یادگار محمد همان عزیمت بجایناسترا بیلد معطوف فرمود بعضی امرای
نامدار که با بلیغار پیشتر از موکب همایون آمده بودند از استیلا ی دشمن ستوده ملحق
بگوه شده بودند بنواحی جبال بیلا ق خوارزمی من غنار که بنواحی در بند شعانت
تا نخت مدد کرد و اقبال بدی نمود و در شهر سنر سنه اربع و سبعین و ثمانه پادشاه
اسلام از طرف مشرق دولت با امرای نامدار رسید و امر از بیعت این بیات میخواستند
زهی با مدنت نخت من جا کرده • ن شوق روی تو کل برهن قبا کرده • ستاره خیل ترا دیدم و خوانده
فرشته روی ترا دیده و دعا کرده • و روز دیگر که دشمن در کوشقان نزول فرمود خرد
نخت با این لشکر و بیکار مشغول گشت و از قلعه کوه چون لشکر اینوه دشمن در نظر آمد
سرداران متوهم شدند و بترغرض رسانند که مصلحت آنست که این جبال محکم از دست
که لشکر خصم اینوه مینمایند پادشاه روزگار بانک بر امرای نامدار رخ و این بیت بخوانند
که گریز ز دشمن هر اسان شوم • همان به که با خاک یکسان شوم • و در دم مینماید و میره
روز دیگر کین سپهر لا جوره • نصب کرد از جرم خور منجوق زرد • پادشاه اسلام بفرمود
بر سنده دولت را کب گشت و در نواحی در بند شغان حربی پیوست که هفتی از در جستان
تا نختی پیش بود و فرج اسفندیار درج یا زایل در می تبه آن جوانی زیاده نه
برات مرگ می آید ز دست قانبر ارواح بصند زاری می آید بر اشباح

نیم فتح طاقت از ممتا مال این خرد صاحب اقبال درین گرفت و روح القدس آیات فتح
خواندن بنیاد کرد و بی بی نیامد که رایت معکوس و دولت دشمن مغلوب گشت امیرزاده
یادگار محمد بصدر حله جان بیله مت از آن کرد اب بله بیرون برد و بعضی امیرای ترا که
و پختای که در مصاحبت و ملک زمت شهنشاده مذکور بودند مقتصد طباب مالک الزمان
یادشاهی کردیدند و خرد و جمشید دولت نماز دیگر آرزو در بخاران بدست نزل
فرموده فتح نامها با طراف مالک روان ساخت و جهت تقدیم سیاست از امرای ترا که در خفا
دو سه تن را طعمه بیاع و طیور کرد آید و بدو باقی ایران چشم رحمت نظر فرمود و گفت
ندیدای ایران سوی خان زمان بمن تان دعا باد تا جاودان تمامی ایران و اسبابها
که بوطن خود نزدیک رسیده بودند فارغ اقبال و طای دولت پادشاه اسلام کویان
از راه اسفراین متوجه دارالسلطنت هراة و بله دخیسان شدند و خرد و عالیقدران منظر
و منصور با یلغار خانم دارالسلطنت هراة گشت و این فتح در شهر سنه اربع و بیست و ثمانه
موافق باین میل **ششم** قتل امیرزاده یادگار محمد است و فتح دارالسلطنت هراة کرت و دوم
کار که بدست این خرد و نامدار آمد عقل قفله، عالم طاجری است و این در وقت روز اندک
دستان نشان داده بدم بهرام کور با خاقان بدین دستور بنوده چه در تاریخ مذکور است
که بهرام خاقان با سیصد نفر مردن در بکشت در حالی که نود هزار مرد با خاقان بود و اما

پسین در صحنی بوده است با وجود چندین در بند و چندین پاسان و حافظه مصر
جامع العتده و العظمة ببارك و تعالی و سبب آن قضیه آن بود که چون امیرزاده یادگار
محمد شکسته و شکوب شد باز استغاثه با میر کبیر ابوالنضر حسن بیک آورد و امیرزاده
دیگر باره لشکر کرانمایه حجت امیرزاده یادگار محمد تن تیب بنوده در مصاحبت امیر
زاده مذکور از جمله خویشیان خود یوسف بیک را با چندین از امرای ترا که مقدم بقوم
کرد بطرف خراسان فرستاد و آن لشکر یادگار محمد ملحق شده و بصوب خراسان روان
شدند و ولایت سمرقند را با سفر این و جویین متخر ساختند چون حضرت خلافت پناهی
چرا مقدم یادگار محمد میرزا بدین نواحی استماع نمود اندازار السلطنت هراة عازم حرب
تو که و یادگار محمد شد در حد و جاجرم قراولان هر دو سپاه ملاقات کردند و بعد
از حرب و کوشش بسیار قراول یادگار محمد میرزا شکست یافت و نعت خواندنی که از
روزگار بود در لشکر یادگار محمد بود با چند نفر از خاصان امیرزاده مذکور گرفتار
شدند و حضرت اعلی نعمت را با جمعی از کناه کاران سیاست فرمود میا ساق رسانیدند
و یادگار محمد میرزا و لشکر ترا که ازین معنی متوهم شده شبان قضیه جاجرم فرار نمودند
و حضرت اعلی منظر و منصور مراجعت نموده حسن شیخ تیمور را با ایالت استرآباد تفویض فرمود
و بنفس مبارک در اندک زادگان قراول گرفت و احشام ترا که نواحی خراسان را کرده بخورد

جمع نمود و یادگار محمد میرزا بعد از انعام با بنا استقرار کرده از جانشان که از
بسیار است آمدند با حسن شیخ محمود در میان آورد و آن رو باه که کین صفت یادگار
محمود خواند و در ظاهر که کان بدو پیوست و آردم حضرت اعلی را از میان برداشت و با
شیخ علی بنیالک که از اعظم امرای تدا که وقایع حس بیک بود بمدد او از جانب عراق برسد
و قوی و شوکتی تمانه دوی یادگار محمد آورد و غریت خراسان درست کرده در ذوالعقد
سنه ۱۰۷۴ با فتح و نصرت از فیروز قدعانم خراسان شد و حضرت صاحب جراتی مکرر استعد
شده از یادگار میخواست که تا پذیرد شود و شر او خرابی مدعی دولت بدهد لشکران
و جوانان و بعضی میرزا دکان کار نادیده شوخ چشم با این خرد و نیز نخت بنیاد در کرد
کردند و بدعا بازی مشغول شدند خاطر مبارک حضرت خلافت پناهی از نیمنی متاخری شد
دوی به تخت راه آورد و هر روز از معسکر ظفر پیکر فوج فوج روی کرد ان شده به خصم
ملتی میشدند حضرت اعلی معاینه میدید که این نادانان بر بر پای خود میزنند و این شوخ
خطا از صواب نمیدانند اما کارهانه باراده عام کالانعام بلکه باراده ذوالجلال و
الاکرامت و برای هیچکس کاری بر نمی آید ای ذین خیر و نیکو سرانجام چاره جز آن ندید که
یکند تخت را بکنار تا نخت بر سر مدد کاری آید برین عزم از دار السلطه هراه اغرق و
احمال و خاصان و یکجاستان هراه داشته متوجه بقصار و میمنه و صوب بلخ شد و یادگار

محمد میرزا با جمعی ترا که بشهر مراد درآمدند دست تطلم و ناشایست بد آوردند و
خدا بظلم و دست انداز لشکر بیکانه و بی فهمی پادشاه آشنا کرد و قار شدند در کمانان طغیان
دست بر آوردند و قسوق و فجور آشکارا کردند و آن نهنزاده مظلوم بی فهم بغور مجلس
نیمه رسید بلکه یاری پرش نداشت عجزه و رعایا فریاد بر آوردند که اغنا یا اغنا المستغین
چون این جزیر سمع شریف حضرت اعلی رسید غیرت و حجت اسلام در این کیر این پادشاه کبر
شد و با امرای دولت بگفت که در با باشد که جایی که من زنده باشم در دیار اسلام این پادشاه
و در مجلس گفتند که هزار جان ما فدای پادشاه اسلام باد و ما این رزم را با جواد کبر
بر آوردیم فی الحال از میمنه قلب و جلال لشکر ترتیب داده بعزم دار السلطه مراد حضرت
اعلی با هزار مرد کار دیده دو اسپه با بلغار بنیشت **بیت** شد روان از میمنه سلطان **بیت**
فتح و نصرت بر میمنه نخت و دولت بر دیار . القصد سه شب و سه روز راه می نمودند نماز
روز چهارم بر نواحی باد غین بخد رباط یاغی از لشکر یاغی معدود چند یافتند تعیش
احوال تفحص قضا یا نمودند آن مردم گفتند که یادگار محمد میرزا فارع البال و سرور الحال
بعثت مشغولست و امرای او سرک یا شاهدی خفته و هر یک با حریفی غنفته حضرت اعلی
خبر خاتمان برین پنج استماع فرمود سرور گشت و گفت **ع** ای دل و دلدار چو نت یافته
فی الحال مردان کارزار دلداری نموده در جباخانه عالی با بر جوانان مبارز قیمت فرمود

هر يك را از امرای عظام بگرفتند یکی از امرای نام داران شهر تعیین کرد و به تعجیل از
کینور فرود آمد و نیش بنواحی تربت جنر شرت پیرمراه خواجه عبدالله انصاری
رسید و از دوح پرفتح حضرت خواجه در روزه هفت کرده صبح کاذب بخیاوار مله
را ند و تعجیل مرکب به دباغ زاعان در اند و بعضی در بان و مستحفظان گوش نمودند
نرسید بضر بترین فعل در راه را در هم شکستند و حضرت اعلی نفع و فیروزی باغ
قضا را آن شب شهناده یادگار محمدت در بر محبوبه خسته بود و آن عهده بگوش آورد
سراسیمه بر جت آن شب را روز قیامت دید آشفته و از خود را بگوشه باغ متواری ساخت
جمعی خاصان حضرت اعلی و دیگر بیان گرفته پیش سلطان روزگار آوردند و تانزاده
مذکور را غالباً قالبان روح نمی شد از روی سراسیمگی در زمین میگریست و نسبت
قدیم خاموشی اختیار نموده بود پادشاه روزگار روید و کرد و گفت ای بی حیثیت تبار
ما را عار آوردی و شرم نداشتی که همیشه ترا که که میطع رای آبا و اجداد ما بوده اند
عار نیامد که بگاشتی ترا که بر تخت شاهج سلطان جلوس مینمائی و جمعی در کمانان
بیکانه با بر عیای مروت ماساط میاوی و فی الحال اشارت کرد تا به سیاحت آن
شهناده را به گذشتگان قبلیه ملحق کرد اینند و کان ذلك فی لیلۃ الاربعاء عشر صفر
سنه خمس و سبعین و ثمانمائة و علی الصباح مذکور لشکر ترا که که فزون از قیاس بود تدفیع

فوج فرار می نمودند و پوست بر اعضای ایشان از خثیت هیبت خداوندی پادشاهی
شده بود و امرای عظام بر جا که نامزد شده بودند مخالفان را بدگاه عالیشان می آوردند
و حضرت اعلی امیر علی جا بر از روی سیاحت بیاساق رسانیده ذیل عفو بر جرایم
جمع مجرمان پوشید و به مقتضای رحم ترحم بجهتی و سروری که از عنایت حق تعالی در اصل
روزگار این خسر و نامدار شده بود زیور عفو بر صفحات اعمال ممکنان می رسم کرد **عبارت**
کیست آن شاه که داده جو در خل فار یاب . ره نورد خویش با در چشمه مرغاب آب
تا حق آورد تا تحت هری وقت سخن . همچو خوردیش در نوشته ز چشم خرم خواب
اینچنین دولت که اگر در میسر در جهان . و بیچین کای که یا بدخیر شاه کامیاب
یا رب از لطف و کرم این دولت جاوید . گوشه اری ایما از استقال و انتقال
هفتم فتح اندخودت شهناده سلطان محمود و حیثیت آن قصه آنست که شهناده
مذکور چون شکسته از جانب هراة بطرف حصار و آن ملک افتاد در اندک فوسی خیمه
شوکتی یافت و به تنهای ملک یگری لشکری آماست جمع نموده بلع را متحر کرد و حضرت اعلی
چون تلافی خرابی لشکر ترا که که در خراسان نموده بودند مشغول شده بود چون خراسان
شهناده مذکور معلوم فرمود و از خط حرجان و ما زنده را با نواحی مرغاب لشکر پناه
بر خور کرد و آن مقدار جمع آمدند از حال بفضایح مکایب بشهناده فرستادند و آنکه

ای قرة العین سلطت وای ثمره شجره خلافت خلافت مکن وایضا پیش آر و آنم کوش
دار که امر و زینت لشکر و روی دولت تم و به تمام برادری و مرتبه فرزند قناعت
و یقین بدانند دشمنان قدیم در کین اند و مدعیان دولت گوشه نشین تا نزد سلطان
محمود پهلای ملک ان راه انصاف تجاوز نمود و استدعای حرب و قتال کرد و حضرت
اعلی چون ان نصایح نا امید شد شمشیر کین از غویب حضرت مکشوف ساخت لشکر
احتمام از روی احتشام پادشاه اسلام جمع نمود و در نواحی اند خود بموضع که
آنرا بکن سرای گویند صفای مصاف راست کردید و خرب صفت شکن تمین بن
سعد کوه پیکر سوار شده یلان و مبارزان با حرب تحریص میکرد و دل میداد و
بنده مؤلف در ان مصاف در رکاب ظفر شایب بودم بعینه احساس کردم آن
تکبیر در روز جنگ که آن تکبیر نه مردم میکنند یقیم شد که رجال الله الغیب اند
کان مؤلف آنست که بعضی از ان مردم که آن روز در ان مصاف حاضر بوده اند
را بخارا احساس کرده باشند **بیت** آنرا که خون و عصیان در دند **احرام** حمد عدت و او ناد **شکرات**
القصه بلیغ نسیم فتح و زینت گرفت و رایت سلطان سعید و لشکر خصم مغلوب کرد **بیت**
این مصاف مبارزان ان مصافهای نامدار همیشه اند بلکه صعتر بن حکیم میدانند و
این مصاف حضرت اعلی خاقانی همچس از امر او عباد ان روز کار ندارد که این کار نہیں

خود کرده ام و امر او پهلوانان دین صورت سلطان روزگار اسلام استندون **بیت**
میخوانند **بیت** ای منزل ماه عک ابوح ثریا روی نظر از آینه تیغ تو سید و حضرت
پادشاه کامکار بعد از ان فتح نامدار بلج و مضافات آنرا محوره ضبط در آورده
احمد شتاق که از سرداران عراق بود به ایالت بلج مقرر کرده بدولت بدار السلطه
سراة معاودت فرمود و کان ذلك فی محرم سنه ست و سبعین و ثمان مائه **هشم** محاسن
بلج و فتح آنجا است و این قصه از غرایب و عجایب حالاتت باید دانست که بلج شهری
قدیم و بنای اولست در دنیا بن عم اکثری از ارباب تواریخ و بعضی گفته اند ماوند
اقدام است و بعضی با بلج را قدیم گفته اند بنای بلج بلاخ بن اطلوخ نماده بعضی
بر اند که کیومرث باقی بلجست بعضی که گفته هوشنگ را در ان مقام بکت و شادی
حاصل کرد بنای آن شهر آنجا بنهاد فی الجمله در عظمت و شوکت ملک بلج همچس را سخن **بیت**
و حکما بلج را آم البلاد نام نماده اند و قبه الاسلام و جنت الارض و خزانة
گفته اند قال الحکیم اوحدا الدین انوری علیه الرحمة **بیت** آسمان که طعل بوی بلج کردی در آگیش
ز آنکه دانند کرد معجزان مادری و این قلعه و شهر که اکنون معمر است آنجا
هندوان نامت و بعد از آن سخن ببلج شهر قدیم بلج است بدست اخف بن قیس
بن مسلم الباهلی و نصر بن سيار که بر روزگار خلافت هشام بن عبدالملک امیر خراسان

بود فرمود که این قلعه را علاوه بر هندوی و عمارت کردند و خمری ^{صفا}
از محمد حریر طبری روایت کند که نصر با ظلم هندوی بد خرید و خمس غنیمت خود
هر از بود القصر فتح بلخ امری متعذر است چرا که این حصار آب خیز دارد و وقت بر او
نیز بود و چون پادشاه بلخ اسلام را مستحضر کرد ایالت آن دیار و کوتوالی آن حصار
بر احمد شتاق مسلم داشت و بعد از آنکه مدتی آن ترکان طبع دون مشرف پادشاه
روزگار عدل کرد و با اولی نعمت کز آن نموده بطرفی اولاد عظام سلطان ابو سعید
میل نموده دم عصیان زد این صورت بنحاطر خیر و رای مینر این پادشاه کثیرا
آمد و کباب هیونزابه محاصره بلخ سبک کرد آینه لشکر گران بد بلخ برد و چند
وقت به محاصره مشغول گشت و فتحی میسر نشد و قتال در جنگهای پیوسته روی نمود
و مبارزان عساکر طرفین شجری می شدند بعضی از اوارکان دولت بعرض پادشاه
اسلام رسانیدند که فتح بلخ کار بزرگست و در کارها ضایع کردن بی فایده اگر چه در
زیر آن تغییر این ویرانه در کند ردها اما صلاح دولت این پیوندش خواهد بود
پشادوی در خیابان جام می گیر. تو بلخ کینه را ما اندر می گیر. حضرت پادشاه اسلام
انام و جمشید ایام ^ه بداد دارد ازنده سو کند خورش بر روز سفید و شب لاجورد
که این باره با حاکمیت آدم. و این دون نسب را بدست آوردم. و شمال با طرف مالک

بجست من بالاستادان متبحرین ساز چرخ انداز براده و متبحرین و کثیر در باران نماد
سکان بلخ آوردند و یکمای عالی ساختند و خر کما و سارفتن زنان از مالک روی
بصوب بلخ نمادند چون آن صدمت و امر الی بلخ دستاق رسید و بلخ از بلخی زندگانی
شتاق اجل موعود گردید و چاره جز آن ندید که استغفار نماید و در قلعه بر روی خیمه
کامکار بکشد شفاعت با امرای دولت و اعیان حضرت آورد تا جریمه او را از حصر و کار
درخواستند و پادشاه اسلام بطریق معهود شیوه موروث که در جلیت این مظهر
الطاف عنو و احسان عزیز است از جرأت و جرایم آن حرام نمک در گذشت و
بلخ کت تانی داخل قلم رو معور گردید و کاز ذلک فی شهر سنه ثمان و سبعین و ثمانه
عظم مصاف و فتح امیرزاده ابا بکر بن سلطان ابو سعید است و واقعه قتل شاهزاده
مذکور و جمعی از امرای ترانکه و این قصه چنان بود که والده شاهزاده ابا بکر از نژاد شاهان
بنخشان است سلطان ابو سعید بن زندگانی خود این شاهزاده را در طفولیت بسطانی
بنخشان مغرض ساخته بود و بعد از واقعه پید شاهزاده ابا بکر خیمت و شوکت و شهرت
یافت و اکثر شاهزاده بود زینا منظر و شجاع و پیر و عالی قدر ملک بنخشان است
نمود و علی الدوام دم تیغ ملک نزدی و این شعر را شهنشاه مذکور گوید **قطعه**
چند روز ز کین من خندان. ز چشم تاب بنخشان ز کین با. بگو هستان مندم را چه جز. مرا میدان هر روی

آفتاب
شهنزاده که طبع لطیفش در بدین موال میست و سخن را بدین سلیقه میگفت منظورش
رخشان و مناشیگان بدخشان بهای این جوهر که دانند سخن گفتن در فضیلت او که
تواند القاصه شهنزاده مذکور را بگرایت با خوان عظام محاربت و مصالحت افتاد
آخرین شاهزاده سلطان محمود مسلط شد و حصار شادمان و مضافات آنرا منکر کرد و بعد
مدتی دیگر آن سلطان محمود میرانشاه شده بجمع به پایتخت میمون آورد و پادشاه
اسلام مقدم او را با عزت و اکرام تلقی نموده انواع مرحمت و شفقت بدو نمود و شب
دامادش مشرف ساخت آن شاهزاده مدتی دولت صفت ملازم رکاب میمون بود
اما مفسدان او را از راه بردند و کان ساختند تا فکر غلط نمودن آن استان فلک آتیا
پادشاه روزگار بدو کرد آن شده قرار بر فرار اختیار کرد و در ثانی الحاکم امیر شهنزاده
ارغون با بی گناه قتل رسانید و بر حسب سیادت و خدمت دینیه آن امیر مظالم
و از نواحی تردد بقصد ملک خراسان عزیمت نمود و پادشاه اسلام فوجی از
امرای کرام و سرداران با نرساد مادرش و پادشاهزاده ابا بکر مع او روانه شد
مذکور شکست یافت و منتهی عزیمت بدخشان نمود و ثانی آنجا هم زیارت بطریق کامل
و هند رکاب گرانمایه را بسبب ساخته از حدود سبک و مکران و از آنجا میل کرد
کرد و در آن ولایت پیر علی ولد علی شکر ترکان بدو ملحق شده بود و شهنزاده را تحریص ملک

عراق میکرد با لشکر امیر کبیر یعقوب بیک که امروزه والی عراقین و آذربایجان و دیار بکر
فارس و مضافات و خلف صدق امیر کبیر حسن بیک است قصد شاهزاده نمودند
در کوی شیراز از لشکر ترا که منتهی شده باز قصد خراسان نمود چون نمیدان خبر
پادشاه رسانیدند که شهنزاده مشارالیه از سیتان عزیمت خراسان دارد پادشاه
روزگار با بلغار در پی شاهزاده ابا بکر افتاد و شاهزاده از فرات به راه بیابان عزیمت
نمود و سترها را نمود و پادشاه اسلام بهار او میرانده منزلی که او سوار میگشت تخم
بیکر سلطانی میگشت تا از حدود ولایت فرات تا چاه رفتن سبکی استرا یاد پادشاه
در جهت شاهزاده ابا بکر با بلغار میرانده جماعتی که در آن سفر ملازم رکاب خوانده
سلطنت شعاری نموده بودند که قریب دو هزار اسپ کاری ملازمان پادشاه اسلام
سقط و ضایع و مجروح مانده شده بود از قضای حوج و جل و حلا نغان روزی
در کنار آب جرجان بنواحی استرا باد فرود آمده بودند و بی خبرت که ناگاه صولت را
هلاک و خردی زمین هویدا و سپاه طغز بیکر پیداکشت نغانان روز فرج اگر معاینه
و مراحبه بر اسپان زد و دیدند که رفتی میکردند حرکت المذبح می نمودند و انجام پای
تیا تر استک نکت آمد و قصدی بسته ریمان مختگشت **بیت** که تو بنم نگو هید بر این باشد
مثل کجشک و هاجسته صر باشد. آخر چون دریای متواج عساکر پادشاه اسلام

بیقرار است و جانم در بند صله رحم استقرار امر به مکرم
 بر آوردند که ای سلطان عالم
 ترا این و چون دشمن طرد داد بگام دوستانش هر جا کن
 طمع از جان بر او بازها کن **حزب صاحبقران** داشت که بد
 بجب قنای دولت با کراه
 و اجبار بقتل شاهزاده ابا بکر رضاداد **بیت** ملک آندم بر نیاید خواه بیکانه گیر خواهی
 قضای خدای غمال عمر آن جوانان این بخند و روضه امیدد ستانش را چون تخت
 دشمنان ساخت و منصور و صاحبقران از نواحی غیر و غنایه مشهد مقدسه عازم السلطه
 خواه گشت و کان ذلك فی شهر شعبان المعظم سنه اربع و ثمان مائة صاحبقران در دولت آن
 جم امتداد هر سالی فتحی و هر ماهی نصرتی بوده و خواهد بود **بیت** هر فتح کاسمان دهدش شکر
 چون بنگری مقدم فتح دیگر است لاجرم ازین قبیل کارها مهابت و صولت پادشاه
 در دلهای جباران قرا باقیه و ملوک اطراف و سلاطین اکناف **بیت** هر چند که کرد
 استبانه تو نسل میجویند و با پادشاه روزگار در مقام انحطاط **بیت** هر چند که کرد
 و رعایا خراسان در ظل حمایت و کنف رعایت این حضرت مژده و آسوده اند و ذرات ملکی
 این خرف و نامدار همواره با صله ای اعلام دین و رواج شریعت مائل است کار عملی انکسار
 او بار نوق و معاش غریب و فقر است مغندان و ظالمان و قطاع الطیر تو در دولت
 او خندند و بد بیان و بد مذهبان بکلی متاصل اند زانسان و خراسان آتی بخانه و تعالی

بنظر لطف بر داشته که حمایت یافت این خیر و شریعت در پناه داده در مراحل و منازل
 در آن و مطاع الطريق خلا مستخفان و خادمان در ربطه و تقاع خیر و خیر اهل
 سلوک و مسافران مشرفه که از محمد هجوم چنگیز خان چون باب کرم بخانه
 اکنون چون سفره وسیع گریمان جاریست و در باطنی که از محمد محمود غازی ویران بوده اکنون چون
 روزگار اهل دولت معجز شده و هفتاد و هفتاد را عتبی بریده که کیوان بر دشتی ملک هفتاد
 دهاتین حاصلات بر باز از خیرین بنبله از شکر این نردع کاسد **بیت** هر جا که فی قیامت لطفی در
 تبارت و دار بود که در تخت و تهر دار الامان شهرهای با وجود شکست و شمع اقبال و کشور
 حق تعالی سایه اقبال از خیر و نجسته با آنرا که واسطه امن و پناه اهل ایمانست تا در سال
 مدد و مخلصه اراده نیرادگان عالی مقام را که هر کدام شمع شبتان دولت و سر و پستان خمت
 در پناه ظل جبه خلت پناه تر نما پاینده و مستدام اراد و تاقیام قیامت سلطنت و
 در جانان این خیره جاه ثابت و مقر به باد و هر روز فتحی باره و دولتی بی اندازه از دیو
 سخن نمنا نصیب این نجسته با محمد و آله المعصومین **بیت** از ان پیشتر کاوری در ضمیر
 ولایت ستان باش و آفاق کبر **بیت** رحم الله عبدا قال آمینا مصلحتی آفت که کبار ابد علی پادشاه
 ختم کردیم تم کتاب و رساله محمود دولت المکارم و العلی و الجود خدمت ثالیف التذکره اهل العباد
 دولتشاه بن علی الدعبله بختی شاه ناری اصلح الله شأنه قدم کتاب چون الملك الراهب فی یوم
 الاثنین شهر شعبان الله نه خمس و سبعین و تسعمائة علی بن العبد الفقیر
 ابن احمد حیدر طای الحینی شیرازی غفر الله له
 لوالدهم جمع المؤمنین و المؤمنات

همان

عاشقانه

هو هو
هو هو
چنان با نکه با عفری به پیر کشتی از مردن
نماند به زم زم شوید بماند و بیوزان

ساقب عدو لطف له ز اهل کفر

سعد نما اولاد انرا تم

سعد نما اولاد انرا تم

تا جیاد ج صفت بکبر او کجا اوزره
اندوخته بود بیکدیگر و کشتند از این
غیب صاف و دم نین از یکدیگر وادارند
مخفف او را

مهم کل دریا کبر
تعمیر دفتر در این
کری سید کو ایچده ایچده
از این اولاد انرا تم
هوس است
از کجا ایچده

کامله مراد
کامله مراد
کامله مراد

Silbyman - U. niüphanesi
Yeni | Esat et.
Esk May 1900 | 2548